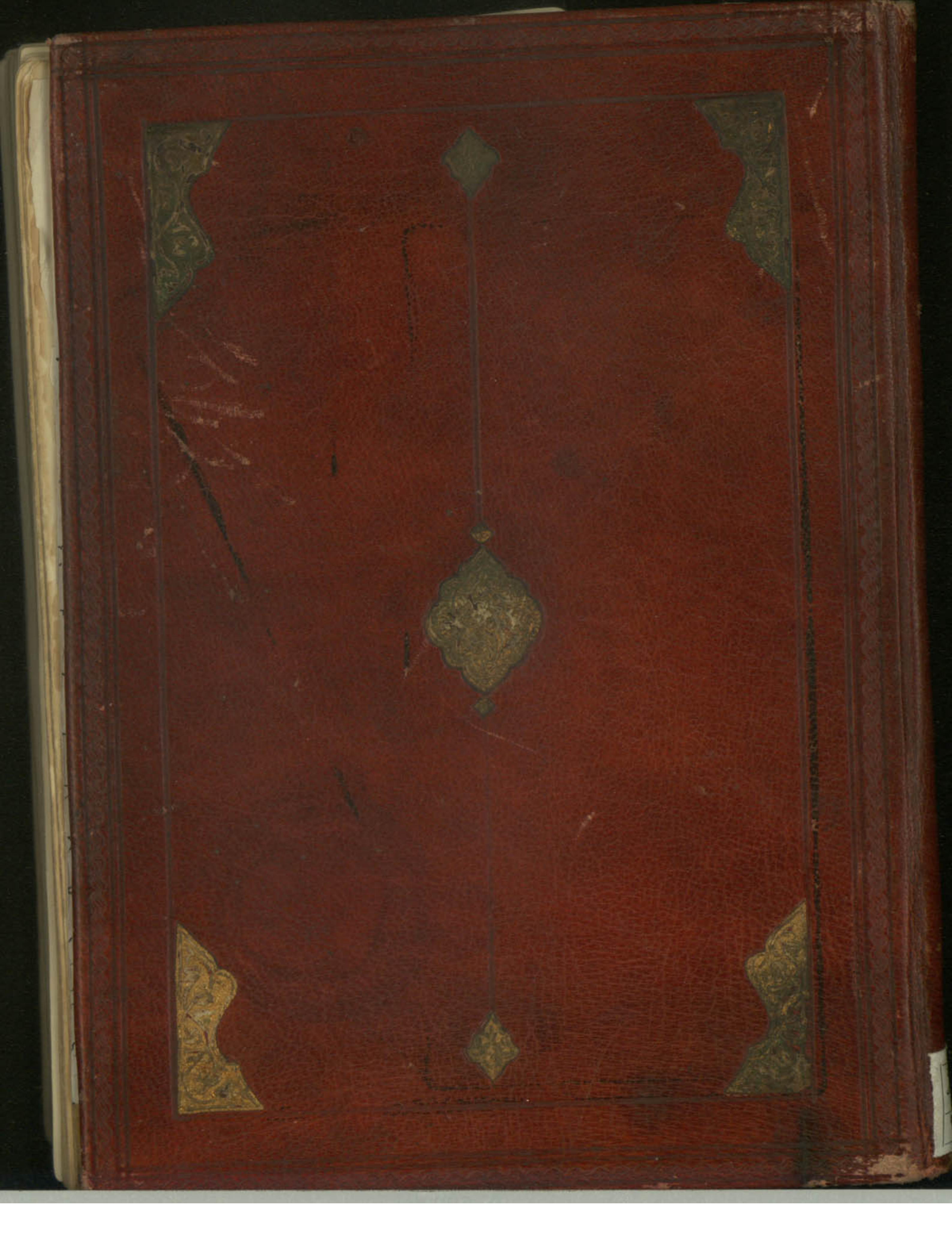
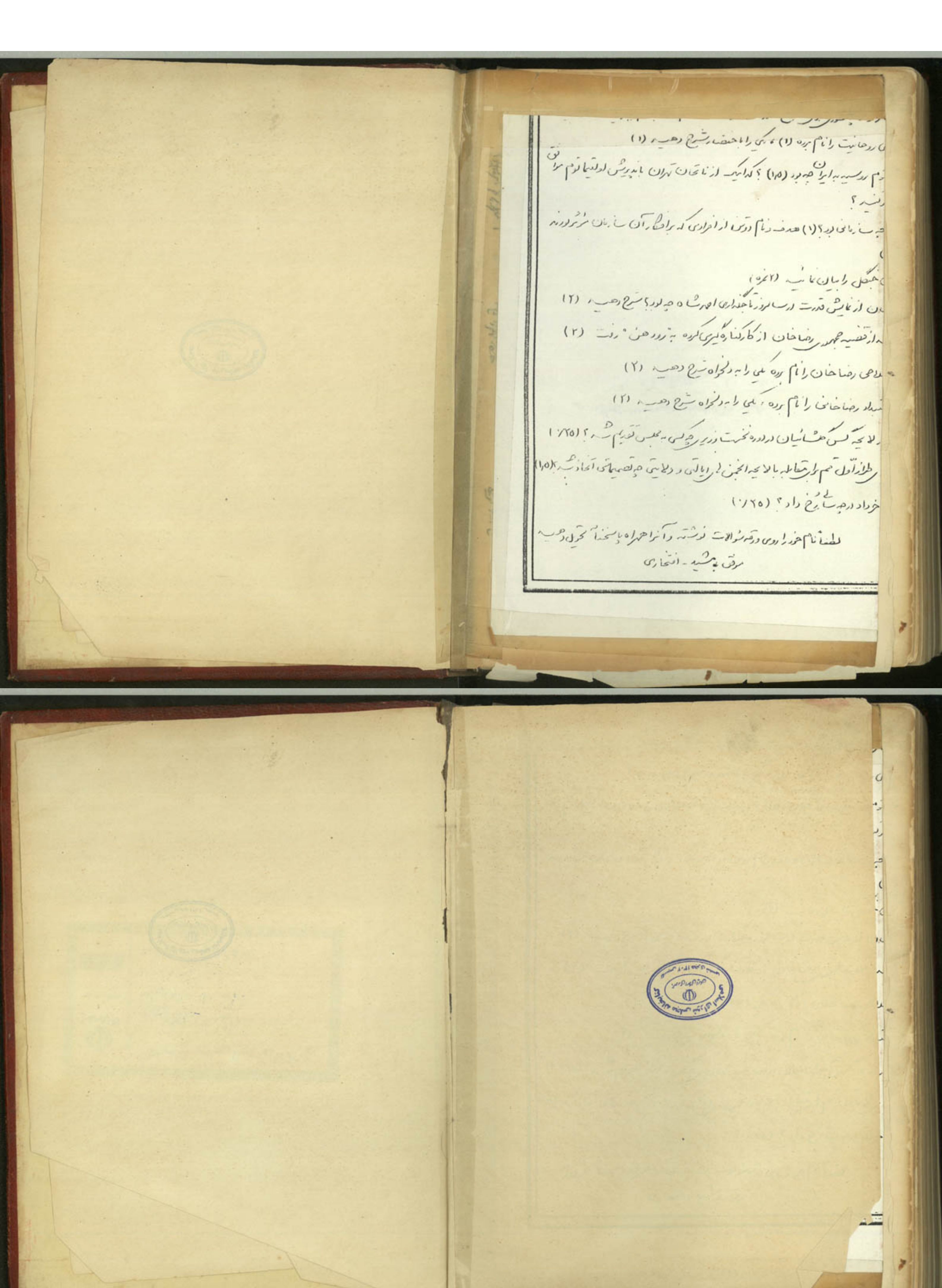




17545
20810
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مخزن الانشاء
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه 17545
شماره ثبت کتاب
20810



...روحانیت را نام برده (۱) هر یک را باختصار شرح دهید (۱)

...زم روسیه به ایران چه بود (۱٫۵) ؟ کدامیک از ناحیه‌های تهران باید پرسش اولتیماتوم روسیه را ...

...رفتند ؟

...جب سازمانی بود ؟ (۱) هدف و نام دوتن از افرادی که براه انداختن آن سازمان موثر بودند ...

...جنگل را بیان نمائید (۲ نمره)

...ن از نمایش قدرت در سالروز تاجگذاری احمدشاه چه بود ؟ شرح دهید (۲)

...ه از قضیه جمهوری رضاخان از کارکناره‌گیری کرده به رودهن رفت (۲)

...لاحی رضاخان را نام برده علل آن را به دلخواه شرح دهید (۲)

...تبداد رضاخانی را نام برده علل آن را به دلخواه شرح دهید (۲)

...لایحه کسی هشائیان در دوره نخست وزیری چه کسی به مجلس تقدیم شد ؟ (۰/۲۵)

...طراز اول چه کسانی در رابطه با لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی چه تصمیماتی اتخاذ شد ؟ (۱٫۵)

...خرداد در چه سالی رخ داد ؟ (۰/۲۵)

لطفاً نام خود را روی ورقه سوالات نوشته و آنرا همراه پاسخنامه تحویل دهید

موفق باشید - افتخاری

هو الله تعالی شأنه العزیز فهرست کتاب مستطاب محزن الانشا

ترجمه نامه مبارک جناب امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه از انشاء مقرب الخاقان بدایع نگار دولت جاوید مدار میرزا محمد ابراهیم نواب طهرانی دام عزه بقصیده منظومه بحر تقارب از کتاب خزاین از نتایج افکار ابکار جناب معزی الیه

منشات مرحوم مبرور فاضل بیچون میرزا مهدیخان نادری از دیباچه و بهاریه و نامجات و فرامین و احکام و قبالجات و سایر مراسلات و مفاوضات

منشات مرحوم مبرور عارف کامل و فاضل ادیب میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله اصفهانی از نامجات و فرامین و احکام و سایر مراسلات و اخوانیات

منشات مرحوم مبرور ادیب فاضل و ذو رتبه میرزا ابو القاسم قائم مقام فراهانی رحمة الله علیه از دیباچه و فرامین و اخوانیات و مراسلات

منشات مرحوم مبرور عارف ناظم منثور و سخن سرای مطبوع صاحب دیوان رسائل میرزا محمد تقی علی آبادی رحمه الله از حکایات و فرامین و قبالجات و اخوانیات

مراسله که مرحوم فاضل خان گروسی بجناب الخاقان مرحوم میرزا محمد خان بر وجودی منشی خاصه محلات عرض کرده است

مراسله که مرحوم میرزا کاظم دبیر دار الانشاء نوشته است

به چون

مواسات است بر خود ایثار مکن و از آنچه خود داران برنج افتی بغافل مورز و بس برنیاید که جایهای عقاب براتت شود و پیش چشم تو بارکش و هاآید واد مظلوم از تو بستانند و انصاف حق از تو بخواهند حمیت خویش بر دست خویش وادار و از سورت حدت و سطوت بیم و حدت زبان خویش بر پرهیز و از بادره غضب خویش اندکی باز دار مگر آتش خشم فرو نشیند و باز دانش خویش آئی و مالک اختیار خویش توانی شد و تو این معنی بدین تفضیل دست نیابی مگر آنکه از بازگشت بسوی خدای سبحانه یادآوری و اندوه درون تو بسیار شود و هم و غم فراوان ترا فرو گیرد و هر آینه بر تو واجب بود که همواره از سیره مرضیه و آداب نیکوی ملوک گذشته یادآوری و آثار محموده که بر زبان رسول جاری شده و با او در کتاب پس از آن یاد در صفحه خاطر بسپاری و بدانچه در مجاری امور از کردار و کعبار ما مشاهده کرده باشی اقتدا او واجب شناسی و در قبول این عهود و استفصال این حکم که بکان بکان بر تو برشمردم و هر یک دلیلی روشن و حجتی قاطع آوردم سعی خویش بکار بری و شرایط اهتمام مرعی داری و انا اسئل الله بسعة رحمته و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان توفقنی و ایاک لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه و الی خلقه مع حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام النعمة و تضعیف الکرامة و ان یختم لی و لک بالسعادة و الشهادة انا الی الله راغبون و السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کرده ز کلک صنع ترکیب بشر | زانسان و نقش بسته اجسام صور
هر حرف که از خامه حکمت زده سر | طغرای قضا گشته و عنوان قدر

انشاء نامه حمدیکه مرسلان صحایف صنایع ابداع املا نمایند صفحه نیاز و انکسار را سزد و ابلاغ نامه شکریکه منشیان رسایل ابداع رقم کنند نامه عجز و افتقار را زیبد چه کلام فصاحت آثار بلاغت ایات لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک از قلم معجز شیم سحر بیان ثبت نامه که با نچه از ابداع ایجاد تسم بستوی انشا بطفیل خاتم نبوت تمام آوست خاتم لقبی که فخر آدم آمد مقصود وجود هر دو عالم آمد زاو یافت شرف نامه نامی وجود آری شرف نامه ز خاتم آمد صلی الله علیه و آله الذین صحایف السعادة و سور الکتاب و اولوا الحکمة و فصل الخطاب بعد الحمد و الصلوة مطالعه کنندگان مطالع و مقاطع و قرات اوراق انفس و آفاق و متذکران دقایق حقایق این اوراق و منشی شناسان

چون منشات خوش طراز ادبای هر عصر و بدایع ضمایر بلغای هر عهد علی اختلاف مراتبهم عالیا هر کدام جداگانه و متشتت در اوراق صحایف و تذکره لطایف صاحبان علم و فضل در زوایای جنگ و جزایل شبت و مستور است در این اوقات جمعی از خلان الوفا و اخوان الصفا از این ذره بیمقدار محمد رضا ابن محمد رحیم بیک کلهر بطریق اجمال و سیاسلت خواهش نمودند که از لطایف آن ابواب و ظرایف آن آداب کلمات مستحسن عجم و عرب و مقالات مستحسن بذیل ادب در داخته و منتظم مجموعه با سیاع ساخته و بحلیه طبع و انطباع در آرد تا عموم انام را از خواص و عوام از آن بهره و تمتعی باشد و این ضعیف را در روی رد کار یادگاری بماند بناء علی هذا این کتاب مستطاب را جمع آورده و از جهت تیمن و تبرک و رجاء للاجر و اثقاً بالثواب افتتاح نمود ترجمه نامه مبارک ختام امام همام یعسوب الدین امام المتقین قاید الغر المحجلین امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه که از انشاء خاطر و وارد ضمیر خاتم فصاحت و عالم بلاغت ملک الانشاء و ادوا بلیس من بدایع نگار دولت جاوید مدار مقرب الخاقان میرزا محمد ابراهیم نواب طهرانی ادام الله عزه العالی است که الحق داد سخن داده اند و بلاغت و فصاحت را اثنی دیگر نهاده و من رای لسان الیف

اثره فقد رای اکثره لم قلم لا الحی البر شاده

و ما ضی لسان کالحداد القواطع لدی

مصایر الکلام مواقف ترابهن ملاء

القبیس طلاء المسامع

بسم الله تعالی شأنه العزیز

چون در سال چهلم از هجرت رسول صلوات الله وسلامه علیه مصر و اعمال مصر بر محمد ابی بکر رحمة الله آشفت
و او را بدان الصفت که در تاریخ مغازی عرب مسطور است بسوختند امیر المؤمنین علی سلام الله علیه ایالت
المملکت را با مالک بن الحارث النخعی که او را اشتر گفتندی ارزانی داشت و در وقت حرکت
رجب صدق ارادت و کمال عقیدت او امیر المؤمنین علی عهدی بدو نوشت و از هر گونه آداب
سیاست و شرایط ملکداری بدان نامه یاد کرد و آیین عدل و شیوه فضل و پاداش و بیم هر یک از قبیل خلق و اصناف
امم از ترتیب نهاد و بر حسب مقتضای وقت که فی الحقیقه کار هر یک محافظت و اجتناب و حقایق مراتب و مردی و دادگستری
در اسم لشکرکشی و کشورگشائی یکان یکان بر وی شمرد اگر چه آن عهد همایون بدو نرسید و شرف مطالعت آن در نیافت و از
اقتباس فواید و اقتناص شوارد آن محروم ماند و از آن پیش که بدان خطه فرا رسید ملک را قاعده و بنیادی نهد شهادت
یافت و بشرف کرامت حق جل و علا موصول گشت ولی آن نامه دستور سلاطین نامدار و پیشوای ملوک بزرگوار
تا در تهذیب و ترتیب امور و تنسیق مهام جمهور بدان تقرب جستند و از انوار جمال و آثار کمال آن فایده بهار گرفتند
و از این روی بر روی روزگار اثری جمیل و ذکری نیکو باقی گذاشتند بدین زمان که سال هجری بهزار و

دویست

و هشتاد و سه هجری رسید و تاج و تخت ایران بفر تبارک و میمنت جلوس پادشاه اسلام خداوند مظفر منصور ابو النصر و الظفر
ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه آراسته است در روزنامه عهد و فهرست معالی از یمن مواظبت و حسن مراقبت
مرتبان خدمت و مقربان حضرت طرازی بدیع و رونقی تمام یافته و شکوه ملک در نمایش و بهره ملت در فزایش است
بنده درگاه بدایع نگار دولت جاوید مدار بر آن شد که بشواهد معانی و لطایف نهانی آن فصول را که عنوان دیوان
معانی بدان منوط و فهرست ابواب سکاره بدان مربوط است بالغتی فصیح و بیانی جزل بر منصه لفظ دری که ترجمه جلوه
دهد و بدان الصفت که دستور افاضل بلغاء جهان و امثال ادباء در فن کار آید ترجمتی پسند اکنند و از آیین ترسل و نمط انشا از
بیرون نیفتند و بر جای خویش از قرینه بدیع که نکته مبهم را شرح تواند کرد و یا سجعی لطیف که معنی سخن را آرایش
تواند داد دریغ نخواهد کرد نکتهای ظریف در آن درج کند و حکمتهای بلیغ باز نماید و چون بعون الله تعالی پیام اتمام و
اختتام یابد در بارگاه شاه جهان پناه عرض دهد و بدین وسیلت آن درگاه که سجده گاه جباران و بوسه جای
قهاران است تقرب جوید باشد که گاه و بیگاه بمطالعت آن ارتیاح جویند و از آیین فتوت و جلال مردی آن امام بزرگوار
اعتبار گیرند و لطایف آن ابواب و شرایف آن آداب در مجاری امور و تصاریف روزگار خویش بکار برند
اگر چند امیر المؤمنین علی را با همه معالی همم و محاسن شیم روزگار خلافت دیر نماند و بس مدتی بر نیامد که اطراف جهان
در او بر آشفت و آسمان خیرگی آغاز کرد و عموم اصحاب و سرداران او که خود را جنود خدای سبحانه می پنداشتند
با او در افتادند و در انجام بدست آن ناپاک ملحد کلونه غدار درجه رفیعه شهادت یافت با جوار
حق سبحانه و مشاهدت ابرار فاز گشت ولی مردم هوشیار دانند که ایدون دوره جهان برگذاشت

وهیچکس

و هیچکس را آن عمر جاودان نباشد و ناچار همه را امرگ فرا رسد و چون چنین شد یادگاری
را که بر روزگاران نام نیک بماند و بر نام او درود فرستند و آفرین گویند تواند که هستی جاوید شمرد و زندگانی
را عمر جاودان توان نام نهاد و امروز از عهد یکهزار و دویست و سی اند سال فزونست که این امام بزرگوار
را بزرگان هر ملت و بخردان هر امت بزرگی ستایند و بر آیین حشمت او نام برند گروهی
امامش دانند و طایفه خدایش خوانند و هم کنون آن حشمتست که سلاطین جهان بر درگاه
داران و ران آستان هیچ صفت طموع و چاکری دارند با قدام ضراعت همی پویند و توفیق
اطاعت همی جویند و در جمله کس را از اهل شرایع و ملل و صاحبان اهوا و نحل در بزرگی و بزرگواری او سخن
نباشد و کس با اندیشه خلاف او دلیری نتواند کرد و هم معنی هیچ ذات مقدس و ذیل طاهر و
خلق کریم و نفس رحمانی و ملکه ربانی او تواند بود که صحن گیتی را بنور هدایت روشن ساخته و همگان را
آیین مردی و شیوه حقگزاری آموخته و اکنون بر سر مقصود می باید رفت و در ترجمه
عهد همایون شروع باید پیوست و این بنده در همه باب از خدای سبحانه یاری همی طلبد
و بفضل او اعتصام همی جوید انه ولی التوفیق و هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرمان بنده خدای امیر المؤمنین علی است بسوی مالک بن الحارث النخعی
در آن عهد که بدو نوشت بدانگاه که ملک مصر بدو گذاشت تا خراج دیوان

تا خراج دیوان فراهم کند و با خصم دین در اندازد و مردم را باصلاح آرد و ملک را آباد دارد و بفرمود او را
بپرهیز از خدای سبحانه و گزیدن طاعت او و فرمان بردن فرمان او در آنچه در شرع رسول پاک گزیده و بگنجی
که رستگاری او منوط باشد و بفرمود با خدای سبحانه را بدست و دل و زبان یاری دهد چه پاداش نصرت
در نامه خویش بر نصرت ناصر خویش و عز خواه خویش تعهد فرموده در آنجا که گفت ولینصرن الله
من ینصره یاری دهد آنرا که یار او ست و عزیز دارد آنرا که خوار او ست و بفرمود که بوقت
آرزوها خود را فرو شکند و چون هوائی خیره سری طلبد نفس را باز دارد چه نفس مردم
بزشتی فرمان دهد مگر آنرا که خدای سبحانه ببخشاید ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی
و از این پس بدان ای مالک که ترا بملکی گسیل داشته ام که پیش از تو دولتها بر آن گذشته است
و از داد و بیداد بسی دیده و مردم همان در تو بینند که تو در مردم گذشته همی دیدی
و همان از تو گویند که تو در شان همی گفتی و هر آینه نیکوکاران را توان شناخت بدان چه
خدای سبحانه بر زبان بندگان از ایشان یاد کند پس هوای خویش را بدست خویش دار و
آنچه بتحقیق بر تو روا نبود بر خویشتن مپسند چه زفتی بجای خویش انصاف در رنگ باشد در آنچه نفس را
خوش آید و یا ناخوش نماید بر رعیت بخشایش و ایشان را دوست دار و با ایشان دوست و مهربان
و بر ایشان ناهر چون سبعی ضاری مباش که خوردن ایشان را غنیمت شماری زیرا که ایشان دو گونه اند
فرقه در دین با تو برادرند و طایفه در سرشت با تو برابر هر گونه زلل از ایشان بدید و بسیار خلل از ایشان پا

عاری شود و در عمدها و خطاها از ایشان در گذر تو ان کرد و در بین نهج صدق و طریق صواب تواند داشت پس ایشان را
از عفو و کرم بهره‌مند ساز که تو خود از خدای سبحانه امیدواری که بدان چشم عیب‌داری چه ترا بر ایشان همان حکم است
که باری جل و علا را بر تست و باری عز ذکره کفایت امر ایشان از تو خواسته است و ترا بدیشان آزمون نموده است
و زینهار بر خدای تعالی مستیز و در رنج خویش مستیز زیرا که تحمل انتقام او نتوانی کرد و از عفو و رحمت او بی‌نیاز
او نتوانی شد و چون بر یکی بخشیدی پشیمان مشو و چون بر دیگری سختگیری شادمان مباش و در آنچه عفو را
مجال یابی بخشم مگرای و اگر چه خدای سبحانه ترا امر داد تو خود در آن امر مطاع مخوان چه در پی هوای
نفس شدن دل را مفسدت باشد و در دین سستی و سهوکاری آرد و روزگار ترا آسان بگرداند و چون
در ملک خویش بسرکشی و رعونت حکم و هیبت امر خویش عظیم انگاری … فریفته مشو و ملک خدای تعالی
در نگر و از توانایی او بر خویش که او در تن و جان تو آن تواند کرد که تو خود با خویشتن نتوانی و چون چنین کنی
هر چه نفرت و کبری و حدت سر … عزم تو فرو نشیند و آنچه از دانش تو رفته باشد باز تو آید و در حذر
از آنکه با خدای سبحانه در بزرگی و جبروت مساهمت ورزی و تشبه نمایی که خدای تعالی جباران را خوار دارد و متکبران را
پست نماید انصاف خدای سبحانه بده و حق هیچکس فرو مگذار چه اگر نه چنین ظلم کرده باشی و خدای سبحانه با ظالمان
خصمی کند و هر آنکه خدای سبحانه خصم او شود او را حجت نماند و خویشتن داری نتواند و هیچ چیز تغیر
نعمت و تعجیل نقمت باری عز شانه را چنان نخواند چنانکه ظلم که باری عز شانه دعوت مظلومان را همی بشنود و در
ایشان تغیرت آرد و هو للظالمین بالمرصاد و باید محبوبترین کارها ترا میانه‌روی بود در حق

زیاده جویی در عدل و آنکه رضا عموم رعیت را حاصل خواهی چه اگر عموم خلق از تو در سخط شوند رضای چند خاص
را فایدتی نبود و اگر تنی چند خاصه از تو در سخط شوند با رضای عامه ترا زیانی نرسد و خود خواص رعیت را
بر والی حملی گران بود و در فایدتی اندک را از انصاف کراهت ورزند و بالحاف مسألت نمایند و شکر عطیت
را واجب نشناسند و در حوادث روزگار مصابرت ننمایند و بغرض جاه از تحمل مکروه تحاشی ورزند پس آنچه
بر عامه رعایا نکو باشد بکمتر انصاف مسرور شوند و بحقیر عطیت دعا گویند و هر آینه ایشان عماد دین باشند
و قوام مسلمین و ذخیره و وقایه روزگار پس ترا رضای ایشان حاصل باید کرد و میل خاص بدیشان باید
نمود هر آنکه عیب خلق بر تو شمارد از خویش دور دار و دامن از او درکش که تو خود بپوشیدن عیب خلق
از هر کس سزاوارتری و هر آنچه بر تو پوشیده بود در کشف آن مبالغه مجوی چه آن عیب که بر تو روشن بود
اصلاح آن بر تو باشد و آنچه از تو پوشیده ماند خدای سبحانه آنچه تو از مردم پوشیده همی‌خواهی بر تو بپوشد
کینه کس در دل جای مده و از آنچه بر تو درست نماید در گذر و هر آنکه از این نصیحت سعایت کند و عیب
مردم بر تو شمارد نپذیر و مپذیر و او را در آنچه گوید صادق مشناس و چون تهمتی روی دهد با مردم فسرو نماید
در میان نه که طریق فضل بر تو فرو بندند و از سستی و تنگی بترسانند و از جهان ستمکاری … که
ترا از تعهد جلایل امور باز دارد و از کسب معالی … و از حریص خیر مجوی که ترا بشر فرمان دهد
و ذل طمع و لئامت طبع در چشم تو بیاراید چه بخل و جبن و حرص طبایع گوناگون اند که از سوء ظن با خدای
سبحانه خیزند و مردمی که بدین صفات موسوم باشند خدای سبحانه را چنانچه شاید بستایند و از

کمال فضل و جمال قدرت و فر توانایی او سخت بی‌خبر بود چون در بند … از وزیری کافی بی‌نیاز نتوانی بود و این انتقا
خاص وزیری مشفق شناس که با صحبت اشرار نپاییده باشد و در آزار و آثام ایشان انباز نگشته و کس را بظلم
گناه مدد نداده چه این طایفه اعوان اثمه و اخوان ظلمه و طلبه جور باشند و تو خود از ایشان نیکوتر خلف توانی
یافت مردی که بر صفت ایشان بجودت رای و نفاذ حکم موصوف باشند و از آثام و آلام و اوزار و احمال ایشان
مصون و هر آینه این مردم سبکبار باشند و نکو یاری دهند و مهر تو فرو نگذارند و با دیگری الفت
نگیرند و از انبساط ایشان … گزین که از سخن حق اگر چه ترا ناپسند بود و در مذاق تلخ نماید روی بنتابد و اگر ترا
آرزوی هوا اندیشه سهمی افتد از مساعدت تو کناره جوید و پیوسته با مردی که زیور صدق و زیب ورع
آراسته باشد … و از صحبت ایشان فایدت گیر و چنان باش که ترا باباطل کس نتواند ستود و در ستایش تو اطرا
نتواند کرد که اطرا کبر آرد و نفس را بفریبد و باید مردم نیکوکار را پیش تو منزلت زیادت بود چه اگر مردم از
نیکی بگرایند پس هر کو نیکوکار بود نیکو دار و آنکه بزشتی عمل … شمار و با هر یک همان کن که او خود با
خویشتن کند و چون خواهی با همه خلق نیکو گمان شوی و از قلق خاطر و سوء ظن در امان باشی با همه نیکویی کن و بر دوش
ایشان سبکبار گردان و ناتوانی ایشان را مکروه مفرمای و چون چنین کنی همه دلها بر تو گراید
و خاطرها شیفته تو گردد و خدمت ترا بجان پذیرد و طاعت ترا رتبت دانند و از این سبب رنجی بزرگ
گران از تو برخیزد و از دل مشغولی بیاسایی و هر گونه معاملت تو در حق او نیکوتر بود نیکو گمانی تو
در حق او افزونتر شود و چون دیگری سنتی شریف و آیینی نیکو نهاده باشد که هوای خلق

بران تعلق یافته و خاطرها بپذیرفته و طایفه را بدان الفت و جماعتی … زینهار بنقض آن یازی ز رای و هوای خویش
سنتی چه اگر سنتی دیگر آغازی و آیینی جدا گانه نهی مزد آن را بود که این سنت نهاده و گناه نقض تو باند
با طالبان علم و صاحبان دانش بزی و از مدارست و مناقشت ایشان بهره گیر و آنچه سبب صلاح و رفاه عباد بوده
و شنیدار ایشان بیاموز و بدانکه رعیت برخی چند گونه باشند که این یک بدان آن دیگر صلاح گیرد و از این بی
بی‌نیازی نتواند بود طایفه لشکری باشند که حصن رعیت اند و زینت ملک و عزت دین و … بدیشان پایه
او و ملک از ایشان بیاساید و دو انبساطیه از دیگر اصناف خلق و جمع محترفه و ارباب فلاحت و … تا گر نباشند
و نتوانند بواسطه خراج دیوان و ارتفاعات خاص فراهم آرند و مجاهدت خصم و مقاتلت دشمن
و نتوانند و ساز … و عتاد جهاد آماده خواهند و بدانچه ایشان را الصلاح آید اعتماد کنند
و به سکون دل و طمانیت خاطر فراهم نمایند و این دو طایفه را … صورت نبندد مگر … وقت
و قاضیان کامل و عاملان عادل و کاتبان فاضل با عقود و معاملات محکم خواهند و مردم را از …
و ظلم باز دارند و از خواص امور و عوام جمهور یاد کنند و در روزنامه عدل و دفتر احتساب ضبط
نمایند و این همه را قوام نتواند بود مگر با صحاب تجارت و اهل صناعات و اکتساب که بار از بار … دارند و …
و نفعات بلاد و انواع متاع و ظرف اقمشه و سایر مجلوبات فراهم آرند و حوایج و مطالب خلق
کفایت کنند و از این پس فقرا امت و صاحبان عجز و مسکنت باشند که همه خلق را پاس جانب ایشان
واجب بود و تعهد امور ایشان لازم آید و وجود هر یک از این طوایف را بر والی امر و صاحب حکم

خفی باشد بر همان تعهد اگر روزگار او بصلاح آید و از بد روزگاری در امان باشد و چون یکی از سپاهیان تو مهتری
خوای داد آنرا اختیار کن که از خدای بیشتر بترسد و رسول را ناصح امین بود و امام وقت را فرمانبردار باد انکی
پاک و حلیم تمام باشد بگاه خشم سکون کار بندد و بوقت عذر ارتیاح جوید با مردم ضعیف رئوف باشد و بر مردم قوی
سخت گیر و شدت عنف و سرکشی او را ننگیزد و فتور رای و ضعف حال او را نشاند و از اینطایفه ادرا
برگزین که از خاندانی کریم بود و با شرف نسب و کمال اروت آراسته باشد و انواع کرم و لطایف همه موصوف
باشد و با فضل شجاعت و فرط جلادت معروف آنگاه از روزگار او تفقد کن و در صلاح اعمال و انجاح آمال او تعهد
شناس و هر انچه ایشانرا بدان نزدیک داری در دیگر مردم فضیلت نهادی در نفس خویش عظیم شمارد و انچه
با ایشان نشان داده باشی و عهد بسته اگر چه اندک بود حقیر مدان و چون چنین کنی همه لشکر درباره تو نیکوگمان
شوند و بهر گونه نصیحت دریغ ندارند و برانچه موجب صلاح ملک و جاه تو بود تظاهر نمایند و چون حق
ایشان نیکونها عظیم کرده باشی از تفقد ایشان در کارهای خرد دریغ مدار و بدان نیکونها اعتماد
مکن چه بسیار شود که از تفقدی اندک بکمال شفقت آیند و آن نیکونهای عظیم نیز بسیار شمارند اگر چند آن
از نکومهای بزرگ بی نیاز نتوانند بود و امیر لشکر عظیم سپاه آن باید بود که با همه لشکر در دقایق مواسات
مواسات جوید و بهر حال رعایت ایشان واجب داند و بیرون از کفایت عیش و ثروت ایشان
چنانچه باز ندعطا دهند و جود خود را نتوانند داشت و از طلب کسان دستگیری خویش نیز نه
توانند بود و آنگاه همت ایشان بر استیصال فرمان تو مقصور شود و دلهای ایشان بهر نواخته گردد و حسن

ایشان

ایشان بپذیرد و نصیحت ایشان گوش فراآید مگر آنوقت که ایام دولت والی امر را بشناسند و جانب عزت و حرمت جاه او نگاه دارند
روزگار دولت ایشان بار خاطر گران نشمارند و مدت ملک ایشان را از زوال نیندیشند پس آنکه بیشتر از خویشتن مجال ده و بر ایشان
ثنای نیکو متواصل گردان و آنچه از حسن خدمت و صدق نصیحت فرا نموده اند بر ایشان برشمار و چون چنین کنی شجاع را طبع و اظهار
آید و جبان را غیرت افزاید و در خدمت هر یک نیکو شناس و خدمت این یک را آن دیگر مدان و هر یک را بقدر خدمت او سپاس
و اگر یکی از اشراف قوم خدمتی حقیر کند عظیم مدان و چون دیگری از فرومایگان خدمتی بزرگ تقدیم کند حقیر مخوان و چون شغل
فرا آید و امری مبهم روی نماید و تو با آسانی تدارک آن نتوانی کرد آنرا با خدای و رسول بازگذار که باری جل شانه میگوید فان تنازعتم
فی شیء فردوه الی الله و رسوله پس چاره آن مهم که بخدای گذاری آن است که طلب نجاح آن امر کار از رسول خواهی بسنت جامعه کرای و از
برای حکومت شرع و قضا و دین از ابرکزین که او را بحقیقت بر دیگران مرتبه بود و هیچ کار بر او تنگ نشود
و با خصم بلجاج بسته نشود و در لغزش تمادی نجوید و ازبازگشت سوی حق باز نماند و خویشتن را از طمع نگاه دارد و بر دیگری دست تاراج
نشود و فهم مرتبه اقصی بطلبد و در شبهات توقف کند و تمسک بحجت جوید و از مراجعت با خصم تبرم ننماید و بر ازدحام امور تصبر و تحمل
و چون حق روشن شود با امضا آن عجلت کند اطرا و مدح او را بعجب نیارد و اغرا و باطل او را از حق مایل نکند و اینگونه مردم نیک اندک باشد
و هر که را حکم دهی گاه و بیگاه از سیرت و قضای حکم او استطلاع جوی و بسط عطا و وسعت عیش در حق او دریغ مدار تا مگر
بدین واسطه احتیاج و افتقار کند و بجلال احترام محفوظ ماند و از خدا رشوت و طمع در مال غیر مقصور گردد و او را در نزد تو مرتبت
بلند بود که دیگر بطانه و خاصگان تو بدان طمع نکنند و در طلب آن کردن نفراند و چون چنین کنی از آزار اصحاب توانائی شود
وازرشوه و پاسایید و دل بجذب فرا نبندد و صدق نیت و خلوص ارادت فرا نماید در این معنی محمود خویشتن

بکار برد و نظری بس بلیغ فرمای که این دین حنیف وقت شریف در دست نقاب جور و دولت اشرار است و هرگرا
تنی بهوا اعمل بمیراند و طلب دنیای دنی و متاع غرور همیکند و چون یکی از طرفی خواهی عمل دهی و جمع مال و استیفا
ستانی از او طلبی از ابرگزین که باری تجربت کرده باشی و صدق سخن و حسن عمل او دیده مردیکه بکلیت
تجربت و فرط حیا موصوف باشند و با طیب ارومت و قدم خاندان معروف چه اینگونه مردمان خلقی کریم تر باشند
و صدری منشرح و عرضی مصون و مطالع امور اشراقی از دیگر کاریزند و در عواقب امور نظری بلیغ معمول دارند آنگاه
مرسوم ایشان وافر بدار و موسع گردان تا خویشتن را بصلاح توانند داشت و از بر خواست ملک خیانت
دیوان تو نتوانند کرد و هر آینه برای مراقب این معنی حجتی قاطع و متمسکی درست باشد بر ایشان اگر امر ترا مخالفت جویند
و یا در امانت تو خیانت ورزند آنگاه پیوسته از این عمل و ضابطه جمع او باز پرس و برشوه مجلاء تفقدی واجب شناس
و از اهل وفا و مردم صدق جاسوسان امین و کماشتکان مخلص بر عمل ایشان بگمار چه پوشیده بودن نهان داعیه ایشان
ایشان شود با در امانت خدای بیشتر جانب تو را نکو دارند و با عموم رعیت مدارا کنند و یاران دین و معاونان
یقین را پاس دارند و اگر یکی از ایشان خیانتی کند و یا عملی بر این جمله از او بازدید خبر از ان صادق بر صدق خیانت او گواهی
عدل باشد بعد از عقوبت توانی کرد و آنچه کرده بود باز توانی ستد و در مقام ذل و جانب خسار جای او دا
و سمت عار بر روی روزگار او توانی گذاشت و عوار انکار بر دامن اعتبار او توانی آویخت و خراج ملک را تعاهد
دیوان چنان طلب که خراج گذاران همه باصلاح آیند و نیکو باشند که خود همه حقی را اصلاح و رفاه اهل خراج حصر دو باید

در آبادانی

در آبادانی ملک براهی وافی بود از ان پیش که در جمع خراج پردازی از آبادی ملک صورت نبندد و هر کو
همت بر جمع خراج مقصور دارد و از آبادانی ملک فارغ نشیند بر انکه ملک در معرض ضیاع و هلاک
باشد و همه بلاد خویش خراب کرده و بندگان خدای را عرصه جلا و منزه بلا خواسته و خود روزگار او
دیر نپاید و صحت عار و عوار او بار بر جانب حال و ناحیت آمال او بماند و گاه شود که مومنات
خراج گران شود و یا آب چشمها و باران آسمان منقطع گردد و یا زمین را غرق و حالی دیگر کونه پدید آید
چنانکه در آب غرق شود و یا تشنگی را دور اجحاف کند زنهار بر ایشان سخت مگیر و بار ایشان
سبک گردان و آن سبکباری بر خویشتن گران شمار چه فایدت آن معونت تو باز گردد و ملک
تو آباد ماند و ولایت تو آراسته شود و درباره تو ثنا و نیکو گویند و تو را آسایش بسر کشند و تو خود
با فاضت عدل و اشاعت فضل مسرور باشی و با فضل قدرت و کمال قوت ایشان اعتماد کنی و بها نا
مردم هر دین چون نگذشت شوند انجا بگاه خراب شود چه کس را مجال عمارت و فراغ آبادی نماند و مردم
آنگاه نگذشت شوند که والیان امر رعا بلال خراج همگی همت بر جمع مال گمارند و در زینت حکم و دوام ملک
خویش بدگمان شوند و از عبرت ها تتبع ننمایند و از بکذشتگان عبرت نگیرند و چون امر لشکری و قضا و عمال
خراج در دست یاران باید دید و ناقص سواد نظر را اهتمام خویش اشتغالی واجب شناسی و با هر یکی از ایشان
عمل باندی یکی بکتاب حضرت و سر تنسیق خدمت خویش بگو و تولیت این مهم و تفویض این شغل بر مردم
نیک دل و اهل خرد و فرزانی دار که در استطلاع اسرار و استظهار نکایت از ایشان ایمن توانی بود

و باصلاح خلق و طهارت نفس ایشان اعتماد توانی کرد مردمیکه بشمول انعام و وفور اکرام کسب نور زنند و بخلاف امر
و نهی و حکم تو کاری نکوبند و در مسایل اطراف یکان یکان بر تو عرض کنند و پاسخ هر یک بواجب بکار بندد که
بستانی و یا بدهی ثبت کنند و چون به استحقاقات ملک خالی نبینه که فایدت آن ترا باشد در انجام آن بکوشند
و آن عزیمت با مضا رسانند و اگر دیگر کس اندیشه کند که ترا از آن زیان خیزد آن اندیشه باطل کنند و آن عقده باز
گشایند و چون یکی را اختیار خواهی کرد در حسن تفرس خویش اعتماد مکن و از نیکو گمانی خویش ساکن القلب مباش که
بسی مردم از روی تصنع خود نمایند و حسن خدمت بکار برند و از نصیحت خیر و صدق امانت تهی کار باشند
ولی ایشان را بیازمای بدانچه از این پیش با مردم نیکوکار برآمده باشند و اثر نیکو کرده و حسن نصیحت و دوستی امانت نموده
و چون چنین کنی خدای سبحانه را ناصح امین باشی و همه خلق را که بدان اشتغال توانی و ترا در این مهم بجید رد یکی شود
و تو بر هر کدام از این کارها که اگر کار بزرگ شود سر نپیچد و اگر مهم بسیار افتد برادر دنیا شود و چون در او عیبی
پدید آید او را از آن توقف مده تا پس احتیاط خویش نگاهدارد و اگر تغافل کنی آن عیب را اد سازد دیگر
عیبها پدید آید از این پس اصحاب تکالیف و تجربه و صاحبان صناعت باشند در باره ایشان نیکویی کنی
و دیگر اصناف باید عمار حضرت خویش را هم نیکویی فرمایند چه آنانکه بخانه خویش در آیند و یا بمال خویش
در آیند و پرسان شوند و باید آن خویش را خوشبینه و همه وقت خویش مشغول اکتساب دارند چه انتفاع
مواد مرافق و اسباب منافع باشند و پیوسته بحر و بر و کوه و دشت همی سپرند و در اطراف بلاد در
مغارات ممالک همی گردند و بجاهای روند و از بادیه ها گذر کنند که جمعیت مردم در آن تصور نشاید

و کس بر این امر شیر دلیری نکند و خود این طایفه همواره بصلح باشند و فرمان برند و از بایقه و غایله فساد بیخبر باشند
پس از ایشان بهر گونه تفقدی نیکو خوی و حسن ملاطفت و رفق ملایمت بکار بر و غالبا این طایفه از بد بخل و حرص
نهادن غلات و تحکم در مبایعات فارغ نتوانند بود و ذخیره نهادن که عامه را زیانی بزرگ بود و والی امر را مایه تشنیع
باشد لاجرم از احتکار باز دار که رسول نهی فرموده و میزان عدل در تسعیر غلات و بها بر هر که فروشنده
را انصاف بود و بر خریدار اجحاف نشود و هر اگر پس از نهی احتکار کند و چیزی ذخیره نهد که عامه را بدان حاجت
بود تهدید فرمای و لیکن سخت مگیر و از زیاده روی کناره جوی از خدای سبحانه بپرهیز در باره فرومایگان و محتاجان
فقر و مسکنت و مردمان ناتوان که فقر و قناعت گزیده و طایفه سؤال آغازند خدای سبحانه را در باره ایشان
پاس دار و بدان انصاف که خدای سبحانه را پاس داشته از خانه مال مسلمانان بدیشان بخش و از صوافی اسلام
بدیشان بخشی رسان و آنکه دور است از آنکه نزدیک است جدایی مگذار و رعایت حق هر یک واجب شناس و زنهار
فرط کبریا و غرور ملک ترا از ایشان باز نگرداند چه اگر مهم بسیار کفایت کرده باشی از ضایع ساختن اندک معذور نتوانی
بود و پس هم خویش را از ایشان بکار و روی بدیشان میل ای و هر یک را تا تو دسترس نبود بوجود از او باز پرس که
چشمها او را فرو گیرد و مردمان خوار شمارند و یکی از معتمدان حضرت و ثقات حضرت خویش که از خدای سبحانه ترسناک
بود با هر یک فرو گمارد که در مواظبت کار و مراقبت کار ایشان هشیار کوشد او را بهر گونه ساکن کارش فراغ
بخواه تا کارهای ایشان بر تو عرض کند و از هر گونه در حاجات ایشان با کار باید در تو خود چنانچه خدای سبحانه را بوقت
ملاقات قدر توانی خواست با ایشان معمول دار چه این گروه از جمله رعیت با انصاف محتاج تر باشند و فضل رعایت

و مزید الطاف را سزاوارتر بود پس هر دارا حق هر یک همکار السوی خدای سبحانه عذر خواه و یتیمان را
تعهد کن و پیران را مراقب واجب شناس چه این دو طایفه خود حیلتی نتوانند و خویشتن را بمسئلت نتوانند داشت
در رعایت این دو قسم که بشرح ایراد کرده اند بر والی امر بسی گران بوده گاه باشد که خدای سبحانه سبک کند بر مردم
که عاقبت جویند و عاقبت نیکو طلبند و خویشتن را بر مکروه صبر فرمایند و بحسن وعده و صدق وفای خدای سبحانه واثق
باشند و صاحبان حاجت و ملتمسان را وقتی معین بساز و بر انجاح و اسعاف مرامی و الحاح مسائل ایشان خویشتن را
فارغ کن و در مجلسی که همه کس را بار بود بنشین و بدان مجلس خدای سبحانه را که ترا بیافرید بتخت فروتنی باش
و سپاهیان حضرت و مقیمان خدمت خود را بیارام تا هر که حاجتی آرد در سخن با تو و حجت خویش بتواند گفت چه من خود از
رسول شنیدم که میگفت به چند جای لن تقدس امة لا یوجد للضعیف حقه من القوی غیر متعتع یعنی هرگز
پاک نشود امتی که در ایشان حق ضعیف از قوی باز کرده نشود بر این صفت که ضعیف قوی دل باشد در سخن گفتن
بر خویشتن هموار دار و ایشان حمل احسان کن و تنگی دل و ملال نفس از ایشان دور کن تا خدای سبحانه درهای رحمت
خویش بر تو باز کند و بر امر و طاعت ارزانی دارد و آنچه بدیشان دهی گوارا ده و اگر ندهی نیکو عذر خواه و
بسا کارها بود که تو خود مباشرت آن ناگزیر باشی چه گاه باشد که دبیران خدمت پاسخ عمل کارگزاران اطراف
چنانکه شاید نتوانند و یا حقی را حاجتی آید که مجال یاران و دیگر خدمتگزاران از آن تنگ شود و بوا..
قضا نتوانند کرد و پس کار هر روز بهمان روز با مصارف آن بپرداز چه هر روز را خود عملی بود که بدو باز بسته بود و چون از
عمل رعیت و عموم زیردستان بهر گونه بیاسودی وقت هر یک نیکو شناختی در انصاف مراتب

مطالب هر طایفه وقتی نهادی و از عهده هر یک بانصاف که خدای و رسول پسند آمد تفصی جستی یکی از خویشتن بکرد
خدای سبحانه را از طاعت خویش وقتی خاص پرداز نصیبی تمام بده اگر چه ترا چون نیت صالح بود و رعیت سالم همه
از تو خدای سبحانه را باشد با این همه خود ترا وقتی خاص جدا باید کرد که از جهت اقامت فرائض خدای بجای
خویش را خالص توانی کرد پس خدای سبحانه را از تن و جان خویش عطیتی واجب شناس و آنچه بدان خدای سبحانه
تقرب جویی در آن بهر استطاعت بود و بود و تمام بسنج و وافی عیار خواه و وسع خویش در آن بکار بر و چون نماز را
چندان اطالت مده و مردم را نفور مپسند و خود نماز را ضایع مگذار چه در مردم بسی شود که کسی بود که او را
حاجتی بود و باید علتی باشد که بدان موجب که تو خود نمازگزاری ادا نتواند گذاشت و خود بدان زمان که رسول مرا جانب یمن
فرستاده بود گفتم از رسول خدای به چه صفت باید نماز گزارد فرمود صل بهم کصلوة اضعفهم و کن بالمؤمنین رحیما
یعنی بدان صفت که ضعیفترین انسان نماز گزارد در ایشان نماز گزار و با مردم مومن نیکو مهربان باش و چون
این دقیقه در حال خویش رعی داشتی و وظیفه خویش بدان بستی هم بدان که والی امر را هر اینه خاصگان و بطانتی
خواهد بود و غالبا در ایشان خود پسندی و تطاول پدید آید و در معاملت و معاشرت خلق قلت انصاف بکار برند
و جانب خویش گزیده و اجحاف عمل رانند پس از ذات البید و خالصه خویش شوب این کمال کین و وجه
از ایشان معین خواه تا از اینگونه صفت خویش باز دارند و از توفر و تطاول و امن فرام چنید و هیچیک از
ارجوانی و خاصگان و بطانتی خواهد بود و غالبا در ایشان خودپسندی و تطاول پدید آید و در معاملت و معاشرت
خلق قلت انصاف بکار برند و جانب خویش گزیده و اجحاف عمل رانند پس از ذات البید و خالصه خویش شوب

خویش را اقطاعی معین مده و ضیاعی که با دیگر روستاییان در آبشخور و با عملی دیگر شارکت افتد بدیشان
مگذار که با استظهار تو مؤنت آن عمل بر آن دیگر حمل کنند و خویشتن را معاف دارند و سود عمل ایشان را بود
و بزه آن در این جهان و آن جهان بر تو بماند و چون حقی لازم افتد خواه بر بیگانه و خواه بر خویش آن حق را لازم شمار
و بر آن تقصیر صابر باش و جانب خدای سبحانه را نگاهدار و در رعایت اقربا و خویشان بار وافر و کدار
و با تحمل این بار گران عاقبت نیکو طلب که اینگونه تحمل را عاقبت نیکو بود و اگر سایر رعیت با تو در جهتی سوء ظن برند
و بر این تو خطائی افکنند و جرمی نهند بر تو بند عذر خویش بر ایشان عرضه کن و بدین کار ایشان را از ظن خویش
باز دار چه بدین عذر خواستن ایشان را بر آیین حق توانی داشت و در خواست خویش توانی یافت و چون خصمی از
آن تو آشتی طلبد و در آن آشتی خدای سبحانه را خشنودی بود هر آینه آن آشتی بپذیر و بدان
صلح تن در ده چه در صلح لشکر را آسایش بود و تو خود بیاسایی و ملک تو ایمن ماند و هر آینه
پس از صلح ترا از خصم سخت حذر باید بود چه خصم گاهی شود که آشتی طلبد و بصلح آید تا مکر و حیلتی باید
و چون چنین بود عاقبت اندیش باش و با جزم اعتصام جوی و در عواقب امور خاتمت کار بنگر
بحسن ظن خویش اعتماد مکن و چون ترا با خصم صلح افتاد و عقدی بسته شد و عهدی رفت آن عهد را
تو بپای دار و بدان امانت کار بند و در آنچه زبان دادی در عهده گرفتی تن و جان خویش
وقایه ساز چه در التزام هیچیک از فرایض خدای سبحانه عموم خلق را با همه تفرق اهوا و تشتت آرا
اجماع همت و اتفاق کلمه صورت نبندد چنانکه در حفظ عهد و ... عذر و وفا بمواعید و جز

اهل وجود و شرک و مردم ترسا چون سوء عاقبت و وبال خاتمت مکر و غدر بدیدند جانب وفا داشتند
و با لزام عهود و احکام عقود تظاهر نمودند پس چون دستی دادی غدر مکن و چون عهدی بستی فرو مگذار و خصم
را مفریب چه خدای سبحانه عهد و ذمت خویش میان بندگان از در رحمت و فضل خداوندی حرز امان ساخت
تا بحرمت آن استظهار جویند و بسند رعایت آن بپیوندند پس تو هیچکس بر خدای سبحانه جری مشو و عهد
او مشکن مگر احمقی بدبخت و شقی که نحوست ادبار او را فرو گرفته باشد ان الذین یشترون
بعهد الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم یعنی گروهی که عهد خدای و سوگند خویش با بهای
قلیل و بهائی اندک بفروشند ایشان را بدان جهان خطی و نصیبی نیست و خدای سبحانه با ایشان سخن
نگوید و بروز بازپسین در ایشان نظر نکند و گناه ایشان پاک نگرداند و هر آینه ایشان را عذابی دردناک
خواهد بود و چون عهد بر خویش قرار دادی هیچ تاویل و ساز علاج و کدارد عذر عهد دکت و عذر را
مجال مده و از آن کس که عهدی موکد شد و پیمانی موثق گشت بحکم قول ... تا دل یکی کن چون
عهدی بر تو لازم افتد و نطاق وسع ترا از اعتناق ابا تنگ آید تقضی از آن بشرط طریق حق و قاعده صدق
مطلب و بدان یکی در فرمانده که پای گشادن عقده و خلاص از آن در طلب هم از خدای تعالی طلب تقضی را
بر کرده صبر فرمودن و امید گشایش از خدای سبحانه داشتن بسی فاضلتر بود از آن غدر که از تبعه آن
هراسان باشی و خدای سبحانه ترا بگواهی بگیرد که در این جهان و آن جهان از دریافت آن تقضی نتوانی کرد و دیگر
از یکن چون بر این حق که هیچ جز داعیه عذاب حق سبحانه نشود و گناه بر تو بزرگ کند فرو دال نعمه

بر تو بپسندد و در هر کار بر تو بزرگ چنانکه ریختن خون بندگان خدای بناحق و خدای سبحانه بروز بازپسین نخستین
حکم که میان بندگان راند داد آن سخن که آغاز کند هم از اراقت دما و از اخت دما بود ان
اول ما یقضی به الله یوم القیمة فی الدماء پس باید قوام ملک خویش بر داخون کس مرز که همین گناه ملک ترا
بجان کند و در اساس حکم تو سستی آرد و شود که زایل کند و به دیگری گرداند و چون کسی را بعمد بکشی ترا نزد
خدای سبحانه و پیش من عذری نماند که در او قصاص تن بود و اگر بخطا کاری رفته باید دست و تازیانه از حد خویش
تجاوز نشده چه بسا شود که دستی یا فر... موجب قتلی شود پس ترا نخوت سلطنت و در وعم حکم
از ادای دیت مقتول و ... ولی مقتول باز ندارد و حق او بادا باید رسانید و بپرهیز از آنکه بخویشتن
شیفته شوی و بدانچه ترا شیفته کند و ثقت آنی و اطراء ستایش خویش دوست داری و هم بدین صفات
شیطان چیره آدمی دست یابد و عقل و دین بباید اگر از تو نوایی رفته باشد پاک بسترد و نزد آن باطل
کند و بپرهیز از آنکه چون برعیت نیکوئی کنی منت گذاری و یا آنچه کرده فزونتر شماری و یا وعدی کنی و خلف
انجام دهی چه منت نیکوئی را باطل کند و فزون شماری روشنائی حق ببرد و خلف وعده موجب
مقت خدای و خلق شود و خدای سبحانه فرماید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون و چون امری را
هنوز وقت نرسیده در انجام آن عجلت مجوی که نشان طیش بود و چون فرا رسد خود در او سستی مکن
که علامت شره باشد و چون متعذر روی نماید لجاج مپسند و چون بعوی بگشاید آسایش بگیر
هر امر در موضع او گذار و هر عمل در موقع او بران و آنچه همه خلق را در آن حد مساوات و حق
است از

قصاید و غزلیات ماه و سال و نکته فهمان اشارات و عبارات حال و مقال مستور نخواهد بود که صانع بیچون
و مبدع کن فیکون مجموعه عالم امکان و سفینه مشحون کون و مکان را بقلم ابداع و اختراع ن و القلم و ما یسطرون و
صحایف افلاک را بارقام و السماء بنیناها باید و انا لموسعون باشکال و نقوش افزون آیین فرموده صفحه
خاک را بقطعات و تشیین منشآت نگین باقلام ام نحن المنشئون بهجت و بها ... ساخته و پرده آرا نگاران
نگارستان آفرینش و دیده وران بهارستان صنعتکده بینش از دیدن و خواندن انشاء لیل و نهار و ساقی نامه روزگار
و مثنوی خزان و بهار و ترجیع فصول داد و دار تلقین نمایند و بتحقیقت دانند که از این عیان معاینه کردند که بعین
مدعا نهان و هرگاه این قوالب شهود ... شواهد مطلوب که معرف ثنا و ستایش پنهان خواهد بود همچنین
الفاظ و عبارات که اجسام و اشباح ارواح معانیند چون در سلک تحریر و تقریر نیایند مقاصد نهانی و عقاید
پنهانی و اوج اعتبار سخن و پایه بلند مقدار کلام ظاهر نگردد و کسی پی بعالم معنی نبرد و سخنان دلپذیر بگوش
سخن پذیر نرسد لهذا علاوه خاطر عاطر بندگان معلی مکان عالیحضرت متعالی منزلت سر حلقه سلسله و امیدگاه
مدارج و معارج مقامات و آگاهی عروة الوثقی سالکان مراتب و منازل کمالات و کلاهی کرسی نشین درجات
منقطرات استعداد و عضاده ... الشرف سعادات نوردان انفس و آفاق و دقیقه شناس سبع
سموات طباق عارف احکام آسمانی واقف اسرار نهانی مطلع انوار هوش و ادراک مطبع نقوش و دوائر
افلاک محور فلک مجد و معالی ثالث قطبین جنوبی و شمالی اعنی فروغ محفل سیادت نور مجمع سعادت حلیف الصدق
خاندان رسالت بپای قدوه سلسله ولایت دستگاهی جناب معلی القاب ... بجمعیت این

اوراق طرایف و طرایف و اطباق لآلی تنوشی نشور و منظوم کلمات تعلیق باقی بادی ساز از دریا سفاین آن
شکفتگی و خرمی حاصل آید و هر یک بقدر حوصله حبیب و نخل ازین گلستان گل نماید الهی که این جمعیت از رنگ تفرقه
دور و از نظر هنرنا پسند مستور باد بالنبی و آله   نوبهار آمد که مستغرض از بر بلبل کند   لاله پیچ غنچه را صرف شتاب
گل کند   جام می را نغمه در کار است بط باده   شیشها این بزبانی ها یکی قلقل کند   فانظروا الی آثار رحمة
کیف یحیی الارض بعد موتها   درین اوقات بهجت ملاقات که یوسف زندانی اتحاد عالمتاب که انجمن آرای نیکجای سپهر
دوار چمن پیرای ساحت روزگار است بدستیاری مسافران مراحل شهور و اعوام یعنی نوافل لیالی و ایام از قعر چاه
برج آبی ملول برآمده آفتابی گردیده ندای یا بشری بگوش هوش کاروان بسیط غبرا رسیده و لوای نوح کرنه
الفروح کر بنوح فالتقم الحوت و دو چار و گرفتار بود نجات یافته در عرصه سپهر خلوق عالم کون و مکان بر کرو نین
سیر و کرسی فلک مستدیر در آمده تاج و تاج بیضاء اکلیل مکلل و الشمس و ضحیها بر طارم چارم سوده در ایوان
رفیع بنیان حمل نزول ساخته مژده قدوم میمنت لزوم و جلوس سعادت مانوس از برجی ناشار رسیده مرغان خوش
الحان منشرح البال در هوای الطاف و اعطاف شهپال در زبان نغمه سرای انتقال شدید   خورشید کرده فصل
گل مقصود دهد   از شاخ طرب میوه بهبود دهد   در میوه نگاه کن که چون اعصاب شر هوای
تراز آتش بید دو دهد   از صور سرور پیوسته ظهور سرور بوم نفخ فی الصور بظهور رسانیده قافله سالار بدایع
و صنایع در رواج لیل و نهار خاقان نهار را سر از خواب حمول و نقاب ذبول بر آورده و اشمام
روایح خوایح لوایح کرده نشاط تازه و انبساطی بی اندازه در مشام یافته میل گلگشت گلستان و هوای تماشای

سراپای

سراپای باغ و بستان نموده از هر جانب جاه و شان مرغان خروشان نای کوچ و کوچ و دبدبه صدای خیز اخیر با بدایع
نباتات و رحایین و مجاوران مجامع خاک و غنودگان مراتع مرابع مغاک بود بدرسانیده و از اطراف و اکناف
دسته دسته و فوج فوج پیادگان یاسمین و سواران اشجار با خلعت نوروزی و شاخ و برگ فیروزی در کار
زینت ابتساط حاضر گردیده فراش باد بهاری و آب پاش ابر آزاری خیابان و خیابان آب و جاروب کشیده
جلوه دار کوه در کمال شکوه و کمر زرین گلهای رنگین در پیش کشیده آورده خارجیان بعدادار هر سو چون بتی
خاطف و بیخ عاصف بیهایم در آمده سایبان سحاب با سمان افراشته مداحان عنادل بر ادای صنوف
مدد و ستایش که زبان مهیاست احتیاجی و طمطراق تمام و طنطنه مالا کلام رو بدرگاه چمن و عشرتگاه گلشن نهاده بیک
سبک و یک و نسیم انفاس و خیزان و نفس زبان خود در اندر دو تر از دیگران رسانیده ساکنان امکان را از کمان زرهای
در وداع موکب مسعود آگاهی داده رنگ کاهی چهره تباهی زعفران را ارغوانی نموده هر یک از غرد سان
گلشن و دمن بیابان گلرین صفحایه آت بصیقل تموج موج از رنگ خس و خاشاک پاک نموده آرایش
و نمایش آغاز و طراز برگ آرایی کرده گل از خورده زر ورق بر چمن و عبیر در پیراهن حریر افشانده
از شبنم عقد مروارید بسته در کمال تجمل و جمال بر کاخ نهال و تخت استقلال نشسته گل گل
بشکفت و در پرده بهفته میگفت   ای شاخ گل نهال که امروز در زر کار   بر سطلی که دست
ندارد شکست تست   و سنبل زلف عنبرشایه سبز و سفیداب در صدف آب جیبها شانه کشی
میگشت و حقه سر بمهر غنچه گشوده غالیه بخشش میمنو دو پیاله لاله و شقایق مجمره گردانی میکرد و نیلوفر

از برای بردن آب میز نرگس فی البواخت بر دار دبادل شاه داماد بر میان زده پای کوبان جامی زرخاس شکوفه
نثار باشش و رزم نثار و ایثار و غسا خت تازه نهالان دست بگردن یکدیگر آورده سر و گردن بناز در حرکت آورده
طفلان سبزه بشوخی یکدیگر را در آب انداخته و جدول آب بر غسه بجوی آمد از حباب همه تن چشم تماشا گشته به حباب
در گشت بود بگرد داغ ناتوان که در آن میان چون داغ لاله گل زمین را گرفته و در سراغ بوی پیراهن غنچه سان سر
بگریبان برده بزبان حال انفعال بگوش نظارگیان حال خود میگفت که   اینهمه نقش خوش دلکش که
در گلزار است   خار در چشم جلوه گر زان یکی چون یار نیست   والسلام
جواهر زواهر حمد و سپاس فزون از حیطه وهم و قیاس نثار بارگاه جناب مالک الملکی را سزاست که
فیمابین سلاطین با عزو تمکین بمصداق و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین رشته الفت و
الاتحاد محکم و وجود خواقین سلیمان تمکین بر روی زمین با نعقاد و جعلناکم خلائف فی الارض واسطة العقد نظام
عالم و انتظام امور بنی آدم ساخته شد و دوان عز و جلالش از وصمت اشتراک و انداد اساس مصون
و ساحت جهان کمالش از شایبه ریب و اقتباس محروس و مامونست و صلوات و صلاة متصلات و تحف و
تحیات زاکیات شایسته روح مطهر و مرقد منور رسول هاشمی نسب امی لقب که در پیشگاه و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین گوش بشارت نیوش کافه بنی آدم و عامه امم را بقرطه طوبی للصالحین اولئک هم
المقربون آراسته و ریاض حیاض عالم کون و فساد را گلهای ملت محمدی از خار وجود شرک و لوث کفر
پیراسته است صلی الله علیه و آله الطاهرین الاخیار مادام الفلک و البحار بنصرت و الامر ترتب سبز قرات

وناهید

وناهید ظرافت بر جبین فطنتش نور حدقه شوکت و جلال و نور حدیقه عظمت و نبالت ثمره الفواد بهجه
دولت و کامکاری نوباوه بوستان حشمت و شهریاری اختر برج شهامت و بسالت دُر درخشنده
گوهر درج سعادت و نجابت نخل نقشی تجلی چمن صدق و صفا زینت افزای انجمن مهر و وفا
ماجده سپهر اختری غره ناصیه ابهت و سروری شمسا لسماء العظمة و الشوکة و الجلال و الاحسان و البر و الامتنان فلان را نسل
ساحت عزه و جلاله محفوفه بحصول الامال و الامانی اقباله محفوظه من رشحات غمام الافضال من الملک
المتعال بعد از اتحاف دعای مستجاب اشتمال که مواد عدلش از سر چشمه اجابت و عوق الدراع افواد و عیان فلیسحب الی
دست لطفش زبلیغ تحیتهم فیها سلام ترشح و ساری باشد بر مرآت ضمیر منیر مرتسم میگرداند که چون نسیم
عبیر شمیم که از گلزار خلت و اتحاد اهتزاز یابد بعطر بیزی مشام شوق و غرام میپرداند و سحاب نیسان انشاء مؤالات
ودادکه در فضای هوای محبت و ولا متراکم گردد و حیاض ریاض مؤالفت و مصافات را ما الامال سلسال
عذب صدق و صفا میسازد و سنگ بیشکه در هنگام غیبت صوری و وقوع مواطالت التحاد معنوی
ارسال مکاتبات فیمابین و اظهار مراتب وداد از جانبین که بدستیاری خامه عنبر ختامه ابواب دوستی مفتوح
و فصول یک جهتی از حسن تقریر سوای بلاغت علامت مقرون و مشحون بفنون بوارف لطایف و معنون بصنوف
عوارف عواطف گشته مقتضی فرط و داد و مقتضی مزید اتحاد و باعث استحکام مبانی مصافات و علاقه
موالات میگردد چون درین اوان میمنت بنیان که لمعات ایزد منان نسیمه کامل کمالان دولت
بعمل آمده معیدد را که از غضب و سیاست و صحاری بعیده فراری از خوف حسام بهادران

بهر انتقام متواری بودند درین ایام توجهات حضرت ملک علام گرفتار سخط قهر و حکم تیغ تیز بر ایشان جاری نموده
استرفاه عجزه و ظهور فیض و ستمکشان از جور ستم کیشان و استخلاص اسرای مسلمانان از قید اسار بداندیشان
نصب العین ضمیر خیریت اقتران و بعد از تنبیه ترکمان منزل بمنزل وارد ارض فیض شامل سعادت انتمای ارض بهشت اساس
تراب روضه رضیه رضویه علی راقدها الاف الصلوة والتحیه و قرب جوار بیان سعادتمند بختیار حاصل شده دار الملک فروغ
جروح خوب متمدیکان ممورت و صفایح آمال وضیع و شریف خراسان شیرازه انتظام و اختتام پذیرفته خرد و بزرگ
اکر دو ترک در مقام اطاعت و فرمان برداری ثابت قدم گردیدند چون آن کامکار از خاندان جلیل دودمان قوم
و مظهر آثار احسن تقویم میباشند بسبب حصول قرب جوار طبع ارجمند و خاطر محبت پیوند مشتاق در اظهار
تفقدات سابقه جو گشته فلان را برسم سفارت تعیین روانه بزم حضور فیض گنجور ساخته
بعضی مطالب و مدعیات واقف و حالی گردید که در استسلام سده میمنت مقرون مطالب مزبوره
را بیان و نجایه والاشان تفهیم و خاطر نشان خواهد کرد طریقه حسنه و شیوه مستحسنه دوستی و یکانگی مقتضی
آنست که پیوسته فاتح ابواب مراسلات دوستانه بوده مدعیات و مقاصد را بلا شائبه
بیگانگی با وجود الفت و یکانگی در طی تحریر در آورده که از اتمام و انجام آن قواعد اتحاد و استحکام
پذیرد و در انصراف سفیر بر آنکاهی احوال سعادت اشتمال خاطر عاطر مصادف انواع شرف
و بهجت خواهد ساخت باقی ایام خلت و ائتلاف مخلد و لا یزال باد برب العزت والعلی
جواهر نفیسه و عطریه دوستی قرین و لآلی زاهره تسلیمات زکیات مودت آیین از مخزن وداد گنجینه

اتحاد

اتحاد حضرت فلک رفعت درة التاج اکلیل سلطنت و کامکاری فروزان کوهر درج دولت و
اقبال درخشان اختر برج سعادت و ابهت و اجلال سرافرازی ده افسر سروری و جهانبانی
نقاوه خاندان رفیع الشان کورکانی برادر والاکهر و صلب نیکو سیر مبلغ و تحف داشته بر
لوح مصادقت مینکارد که چون پوشیده غواص ضمیر خلت تخمیر در بحر اشتیاق مستغرق امن مغنی
این است که بوسایل شایسته کوهر گرانبهای مقصود که عبارت از مکاتبت دال بر حقایق حالات
حریت نمو است از غوص گاه محبت بکنار آمده در و دیوار نهانخانه خاطر بان مرصع کاری حسب
و دلمان جان و عمان شحون بفراید بهجت و کامکاری کردد لهذا درین اوان خجسته نشان که شهامت
و بسالت پناه میرزا محمد محسن بجهت تجدید عهد و تمهید رسوم مواخات از ایطرف قرین الشرف مامور
آن دیار فلک ظهور گشته قلیلی از مرصع الات مساوی چهار و الک و کسری چون در آن سرکار عظمت
مدار بجهت خلعت و انعامی که از موقف احسان واقع شود مصروف داشته و بین الدولتین معایرت
و جدائی نبود برسم یاد بود مصحوب سیادت پناه تحویلداری کریم بیک و نویسندگی میرزا رحیم شرف
جواهر خانه همایون بموجب فرد ممهور علیحده با یکصد زنجیر فیل بجهت حضور کسل و از ارمغان ممالک فرنگ ساعت
بزرگ مجلسی بجل فیلان بعلاوه هدایای مرسله کرد تا ساعت زرین و سیمین ماه و مهر زینت افزای بزم
سپهراست و دقایق لیالی و ایام مقرون بخیر بوده باشد اساس سلطنت و جهانداری تا قیام
ساعت قیام و مستدام باد   اکه فرزند اغر کامکار و ارشد ارجمند عالیمقدار صاحبقرانی ناصرا

ملک السلطنه ایران شفقت بنهایت پادشاهی غزا امتیاز و الطاف عنایت خدیوانه در صحبه
اختصاص باقیه بدانند که بجو که آن فرزند اطلاع دارد بعد از نقد شکست اشرف افغان عالیجاه
شهامت و بسالت پناه جلالت و جلادت اکتناه فدوی آستان بارگاه قرب بایقه لباس
لازم الانبساط ظل الله امیر الامراء العظام مخلص عقیدت فرجام علیمردان خان شاملو ایشیک
آقاسی باشی دیوان اعلی را ایلچی گری هندوستان مامور و اعلام شد که چون افاغنه اشرار قندهار و
کابل غیره که از هر طرف غبار فساد و اختلال گردیده اند جمعی از اینه دولت بعین کنهارکاه
از جماعت احدی فرار نمایند سر راه بر ایشان مسدود و محمد شاه پادشاه هندوستان در جواب
نامه تعهد انضباط روانه فرمودیم پادشاه سابق الالقاب بهمان دستور متعهد مدعا گشته
بعد از ورود رایات نصرت آیات بقندهار جمعی از غازیان شیر شکار که از برای تنبیه
افاغنه کلات و غزنین و کوهستان مامور شده بودند بعرض باریابان ارم شاکل والا
رسانیدند که بهیچوجه من الوجوه اثری از پادشاه مذکور و قشون هندوستان در آن صوب ظاهر
نواب همایون با محمد دالسفارت تعیین فرمودیم عالیجاه مشار الیه نیز عرضه داشت سیده
سیزده ماه الا منود که پادشاه مذکور زنبارا برجاهل و تغافل گذاشته جواب نداده رخصت ایلچی را
نیز موقوف نموده لهذا لوای جهانگشا بعزم تنبیه افاغنه کوهستان حرکت بعد از تنبیه اشرار افاغنه
چون تغافل و تجاهل پادشاه سابق الانعام نفرستاده جواب و مرخص نمودن ایلچی

لاهور که تختگاه سلاطین با نزد گشن سابقه بوده قبل از این بان فرزند قرة العین ملک گهر سلک گردیده اطلاع کامل حاصل نموده است
نواب همایون با در اواخر شهر شوال المکرم بکلی ار دار السلطنه لاهور حرکت و در پنجشنبه دهم شهر ذیقعدة الحرام
بقصبه انباله چهل فرسخی شاهجهان آباد در وانه کردیده در انجا خبر رسید که پادشاه سابق الذکر با قشون و سپاه خود را
در تمامی ممالک هندوستان و سرکردگان و سیصد هزار قشون و دو هزار عراده توپ و چهار صد زنجیر فیل
و اسباب جنگ در کمال استعداد و آراستگی حرکت کرده بپانی بت بیست فرسخی انباله وارد گردیده نواب
همایون با نیز بنه و آغرق را در انباله گذاشته با فوجی از دلاوران صف شکن بعزم مقاتله بطریق
ایلغار روانه و محمد شاه از پانی پت حرکت و منزل موسوم بکرنال که تا شاهجهان آباد سی فرسخ است
نزول چون در حین حرکت رایات جهانگشا از انباله پنج هزار نفر از غازیان قیزلباش نشان بعزم
قراولی تعیین فرمودیم که رخنه جا و مکان و عدت و کثرت و استعداد محمد شاه را ملاحظه نمایند
قراولان تا ده فرسخی کرنال رفته بقدر ده هزار نفر از قشون محمد شاه که مقدمة الجیش بودند برخورده
شکست فاحش با ایشان داده سرکردگان ایشان را دستگیر و با جمعی اهل دشتر بحضور اقدس
آورده بعد از وقوع شکست محمد شاه در همان کرنال لشکر عظیم در حصن حصین مرتب
نموده و توپخانه را محیط لشکر ساخته و بنا را بر جنگ و سنگر و توپخانه گذاشته و چون جمعی را
نیز مامور فرمودیم که از کرنال گذشته بسمت شرقی اردوی محمد شاه در سر راه شاهجهان آباد مشغول
قراولی باشند قراولان مذکوره در شب سه شنبه پانزدهم خبر رسانیدند که سعادتخان با هزار نفر

جمعیت و توپخانه و فیلان کوه توان وارد پانی پت گردیده عازم اردوی محمد شاه شد بنابر این رایات نصرت آیات را دو ساعت
بصبح مانده بعزم سر راه گرفتن حرکت فرموده بسمت شرقی اردوی محمد شاه میانه کرنال و پانی پت توجه کردیم که شاید بآن تقریب
از لشکر ایشان یکساعت و نیم از روز در شنبه که کوکبه همایون ما از حد کرنال گذشته جمعی از قشون سعادتخان
که از عقب می آمده گرفته بحضور آورده از اقرار و تقریر ایشان معلوم گردید که سعادتخان در همان شب شنبه یکساعت
از شب گذشته با قشون خود وارد لشکر محمد شاه گردید چون از آن مکان تا اردوی محمد شاه یک فرسخ و نیم
فاصله بود در همانجا بنصب خیام اقامت گردیده در مقابل اردوی محمد شاه نزول اجلال فرموده بعد از
ورود سعادتخان بهمه جهت رفع انتظار مشار الیه شده و استعداد خود را درست نموده در کمال آراستگی
دیده بود در وقت ظهر دو حصه از توپخانه خود را برای محافظت اردوی خود گذاشته و یک حصه دیگر را بیرون
آورده در کمال استعداد تمام و جمعیت مالا کلام با فیلان جنگی و اسباب و آلات توپخانه از لشکر آمده
تا نیم فرسخی اردوی همایون وارد و صف قتال آراسته پادشاه مذکوره خود در میان صفوف پیش جنگ
اردوی خود را پشت سر قرار داده و ایستاده و جمعیت ایشان بحدی بود که از یمین فرسخ که طول
جنگ بود با لشکر پشت بر پشت صف بسته ایستاده بودند و طول سپاه اگر ده بندگا
زیاده از فرسخ بنظر میآمد بهمه جهت سپاه لشکر ایشان حسب التخمین ده دوازده مقابل لشکر عساکر
پادشاه و نواب همایون ما که آرزومند چنین روزی بودیم در خفیه جمعی را تعیین نموده توکلا علی الله
بعزم محاربه مأمور شده دو ساعت بخوبی با توپ و تفنگ و شمشیر هنگامه جنگ گرم بود تا آنکه

بدلول و ما النصر الا من عند الله شفقت الهی یار و تائید ایزدی مددکار غازیان شیر شکار گشته بمضمون صدق
مشحون کرماد اشتدت الریح فی یوم عاصف شکستی بر لشکر مخالفین افتاده همگی یکبار روی از معرکه کارزار برتافته
منهزم گردیده و سعادتخان که رکن رکین سرکردگان بوده با جمعی خوش سواره و تمام اقوام مشار الیه دستگیر گشته
صمصام الدوله دوران امیر الامرا العظام بهادر خان که صاحب اختیار کل هندوستان بود زخمدار گشته
مظفرخان برادرش مقتول و نیاز عاشور برادر دیگرش و ولد ارشد او نیز بدست آمد خودش نیز
روز دیگر از علت زخم وفات یافته و اصل خان چرچی باشی قشون خاص پادشاهی و امراء خان و اعتبار خان
و علی احمد خان افغان و خوانین از کب نزین بای خان امین توپخانه و سرکردگان با قریب سیصد نفر از امرا و خوانین
و سرکردگان سپاه از انجمله ده دوازده هزار نفر بودند که بقتل رسیدند محمد شاه با نظام الملک که وکیل السلطنه
مشار الیه بود و محمد امین خان وزیر اعظم و جمعی از خوانین چون بر دست لشکر صف بسته ایستاده بود خود را بلشکر
رسانیده از صدمه شمشیر غازیان پنجاه هزار نفر متجاوز از ایشان بقتل رسیدند جمعی که دستگیر شده بودند بعد
از وقوع این فتح نمایان از چهار طرف بمحاصره عسکر ایشان مأمور فرمودیم که سر راه فرار بر ایشان مسدود و متعذر نمودیم
که توپخانه و خمپاره ها را ابحاج لشکر ایشان بردند و لشکر را محازی ساخته هموار نمودند چون کار از عجابت باضطرار
انجامیده سر رشته کار گسیخته دیدند لا بد ناچار بفاصله یک روز در پنجشنبه نظام الملک مشار الیه از جانب
محمد شاه وارد اردوی کیهان پوی و در خدمت بندگان ثریا مکان اقدس والا عذرخواه مقدمات خباثات
گشته و محمد شاه نیز با خوانین و امیران در یوم دیگر از روی انفعال وارد درگاه فلک اشتمال گردیده در

میمن آمدن مشار الیه چون پادشاه مذکور از ترکمانیه و سلسل سلسله گورکانی بود فرزند ارجمند کامکار
وارث شد سعادتمند عالیمقدار نصرالله میرزا را تا خارج اردوی معلی باستقبال روانه فرمودیم پادشاه
مذکوره را داخل ساخته و مهر سلطنت را بموکب همایون ما سپرده از روز در میمنه مبارکه میهمان
نواب همایون ما بود نبابر رعایت جنس و یگانه لازمه تلطف و مهربانی و لایقه اعزاز خاطر شاهانه
و خاندان با عز و تمکین سابقه بوده درباره آنحضرت مبذول داشته و خیمه نشیمن آنحضرت را پرده
حرم محترم او را بملاحظه پاس آبروی دولت والا در حرم سراوقات عز و شان معلی قرار فرمودیم و
بالفعل پادشاه مشار الیه با کوچ و بنه و تمامی امیران و خوانین و سرکردگان هندوستان در اردوی
همایون در مقام اطاعت عبارت شنیده و مقدمه الجیش لوای گیتی ستان وارد شاهجهان آباد
نهضت فرمودیم سطح نظر انور اقدس آنست که پادشاه والاجاه مشار الیه را که زینت خاندان
گورکانی و دودمان سلسله جلیله صاحبقرانی است تا زنده است پادشاهی کل هندوستان تمکین و استقرار
داده تاج و نگین سلطنت را بشار الیه تفویض فرمودیم فحمدالله ثم حمدالله علی ما هدانا الشکر النعم و شکرا
لنعم ثم شکرالله علی ما هدانا الباس الکرم خداوندیکه هفت دریا را در زیر قدم اشهب گیتی نورد
اقدس ارفع والا و لوای سرکشان را در نظر همت بر سازد و عزم بحرهای خاقانی را که آب
حیات ست الی این نوع عنایات و فیوضات تازه را از لطف و مرحمت بی اندازه بعرصه
ظهور میاورد چون توپخانه بسیار بدست غازیان شیر شکار آمده بود قریب سیصد هزار نفر

از ایران و توران و جمعی کار اصحاب دین و بعضی از توپخانه و فیلان کوه توان از اردوی همیون روانه
حدود کابل فرمودیم البته آنفرزند ارجمند احوالات آن سمت را مفصلا شرح ما عرضه داشت خواهند
والا خواهد نمود که بعد از وصول عریضه آنفرزند ارجمند عنایات کابل عازم بلخ و از آنجا متوجه دار السلطنه هرات
و عالیجاه عاشور خان را که مقرر فرمودیم که بعد از نوروز روانه بلخ نماید البته بنحویکه مقرر شده معمول
داشته و این فتح نمایان را که اعظم عطایای الهی و از خزاین عنایات شاهنشاهیست سواد فرمان همایون را بجمیع
ممالک محروسه ارسال داشته که دولتخواهان را باعث نشاط و سرور و بدخواهان را موجب خذلان و شور گردد
و در انتظام و اتساق امور ممالک ساعی بوده بعنایات سبحانی مستظهر و با شفاق مشار الیه پروانه
و امیدوار بوده که انشاالله تعالی هر یک از دور و نزدیک که در این دولت در مقام مخالفت
و ناسازکاری باشند بجزای عمل خود گرفتار و هر یک که مستظهر اخلاص و خدمتگذاری بوده کامیاب
آمال از این دولت نادره خواهند گردید   الکه فرزند ارجمند و نور دیده و دلبند
رضاقلی میرزا شفقت شاهنشاهی سرافراز گشته بداند که چون عنقای بلند پرواز و شاهین شکار انداز
و همای زرین بال فرخنده فال همت علیا همت والا بعزم تسخیر ممالک هندوستان بال افشان گشت
همه جا هاندو الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین راهنمای جاده مطالب شاهزاده
مآرب بود تا آنکه خاک و خار آن کشور از تأثیر سم گردون سای سمند عالم پیمای همایون ما رشک
فرمای اکسیر و عزت افزای کیمیا گردیده بهر دیار و بلاد که اتفاق نزول موکب جاه و جلال

افتاد از مبشران غیبی و منهیان لاریبی ندای فرح فزای جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
بمسامع ساکنان اهل زمین میرسند و خورشید جهانتاب فیروزی از مطلع توفیقات ربانی پرتو افکن
ساخت احوال فرخنده مال میگردید صرصر قیامت اثر وصول رایات جهانگشای شاهنشاهی نشاط
عیش و عشرت متوطنین آن ممالک را بمثابه نطوی السماء کطی السجل در مینوردید و زهره شیران بیشه تهور و صولت
از نمایش اهتزاز جلالت و عظمت غازیان جهانتاز عالم سوز مانند سیماب مضطرب و بیتاب و جگر نهنگان
دریای شجاعت از التهاب نایره صدمت و هیبت جنگ آوران جان ستان پیوسته در تنور سینه
کباب میشد بعد از انقضاء مدت قلیلی اکثر آن ولایت در تحت تصرف درآمده جمعی کثیر و جمی
غفیر از طایفه خذلان مآب از شعاع تیغ آبدار چون خفاش در زاویه عدم و فنا مختفی و پنهان گردید
و از حملات دلیرانه جیوش دریاخروش رخت هستی العالم بیکی کشیدند زکابل زمین لشکر گران
روان گشت چون سوی هندوستان | زهیبت بجنبش درآمد زمین | زگردش بقا چرخ برین
غریو ستوران عالم بوزد | قیامت در آن دشت برپای کرد | بهر سو که رایت برافراختند
در آن سرزمین محشری ساختند | بدیدند سرهای گردنکشان | فکندند تنهای خسرو نشان زتاب چو
تیغ ازنهر جنگ | چو غریدن عدل توپ و تفنگ | روان جوی خون شد بروی زمین | چو امواج
هند و چرخ برین | بسی قلعه چرخ بنیان حصار | که گردید در یک یورش تارومار | دریای
احسان و نوازش ذایره غازیان که چندین سال در جانفشانی مشغول و متحمل مشقت اسفار و

سباح بحار گیر و دار بودند بجوشش در آورده از وضیع و شریف و صغیر و کبیر جنگی غرق دریای زر و بحر در
و گوهر غوطه ور گردیدند و بحصول مدعیات و مامولات کلیه و جزئیه خود بهره مند شدند و نواب همایون ما
نیز سجدات شکر یزدانی بتقدیم رسانیده مالیات و متوجهات و سایر وجوهات را بهر اسم و رسم که بوده
باشد از ابتدای هذه السنه قوی ئیل که عبارت از سنه عام کامل بوده باشد بشرحی که در رقم قدر توام شرف
نفاذ و نیابه تقالطیه اهل ایران که در شاهراه دولت ابدمدت در هر باب بمال و جان کوشیده اند بخشیدیم
ایشان نیز بمجرد استماع این خبر بهجت اثر باید در عیش و شادکامی بر رخسار احوال خود باز نموده نقارهای شادمانی
بنوازش درآورده و متوجهات پیش از پیش مستظهر و مستوثق بوده نواب همایون ما را از دعا فراموش
ننمایند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر فلان | اکه جناب جلالت و ابالت و شوکت پناه
سفارت و حشمت و جلالت دستگاه واقف رموز آداب دانی ناظم امور بارگاه آسمان
جاه سلطانی عالیجاه مقرب الخاقان نظام الایاله والشوکه والحشمه والجلاله والاقبال علیمردان
شاملو ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی بتوفیقات الهی موفق و باشفاق بیشمار خدیوانه مستوثق
گشته بداند که چون بعد از رفتن العالیجاه از شیراز بسفارت هندوستان که رایت کشورگشائی
بعزم تنبیه و تادیب سرکشان روم و استرآباد و انتزاع آن مرز و بوم در نهضت آمد بعد برید
الطاف یزدانی سه دفعه مابین غازیان خون آشام و وزیر اعظم و پاشایان با احتشام مصر و شام
و عساکر بیشمار در حدود آذربایجان طالب پیکار و مهیای کارزار رسیده بودند محاربه واقع شد و

و قریب پنجاه هزار کس از آن گروه فساد انگیز در عرصه ستیز و آویز طعمه شمشیر تیز و ده هزار در قید اسار
گرفتار آمدند که از راه قنوت درباره ایشان کلمه احسن العفو عند القدرة رقم نگار فرمان آزادی گشته
روانه دیار و امصار ایشان فرمودیم الحمد لله تمامی ممالک وسیع المسالک ایران که با قضای گردش دوران
بحیطه تصرف رومی و افغان و سایر مخالفان درآمده بود مسخر اولیای دولت جاوید مدت
بندگان ثریا مکان نواب کامیاب سپهر رکاب قاآن اعظم و خاقان معظم و مالک رقاب امم
سید السلاطین العالم مقرر گشته از انتظام مهام عراق و آذربایجان و فارس فراغ کامل کرده بودیم که
مقارن آن خبر رسید که افاغنه ابدالی هرات که در سال قبل از بیم شمشیر غازیان شیر شکار و سطوت
دلیران شیر نهاد قلاده اطاعت بگردن گرفته از جان امان یافته بودند شیوه اقبح المکافات
المجازات بالمساءات پیش آورده در مقام بغی و طغیان درآمدند لهذا تنبیه سرکشان ابدالی را
اهم از سایر مهام الزم دانسته بهر کابی قاید توکل از حدود روم عنان تاب توسن عزم
ساحت هرات هنگامه آرای عرصه رزم گردیدیم بمجرد وصول آوازه توجه موکب عالی هرات
بمضمون الغریق یتشبث بکل حشیش از حسین برادر محمود استمداد و او نیز از قندهار با طایفه غلجه
بهراتیان آمده و از آنجا که همواره سپاه و ادبار بجنود لم تروها مقدمه لشکر غضنفر فر نو[illegible]

انتم الاعلون والله معکم ولن یترکم اعمالکم با انها منهیان عالم غیب سامعه افروز دل حقیقت پرور میباشید
آمدن حسین را دلیل آمدن کاروان صید بپای خود بدام و سر اکرده را آویزه فتراک غازیان شیر شکار
دانسته اگرچه از اشتداد سپاه دی سد طرق و معابر گردیده بود اما چون جنود مسعود را از فرط سرگرمی شوق جسم الگنی
حرو برد در نظر یکسان و طی بحر و بر با تندیج صرصر بر ایشان سهل و آسان بود ته رز بعد از نوروز فیروز که بهو
لشکر بهمن بپای ابن نکشیده بود بمعاضدی و قوه تاییدات ایزد بیچون و باذن سلطان اقلیم ولایت ارتضی
حضرت علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثناء از ارض فیض تخمیر تعبدت مور و صولت شیر یاخت
جوان و بتیر پیر کوس قیامت غریو رزم سازی بلند آوازه و لوای گیتی ستانی فلک فرسا ساخته عازم
مقصد گردیدیم طنطنه پردازی شیران بیشه بسالت دلوله افکن عرصه غبرا گشته حسین و اتباع او بمفاد
وقذف فی قلوبهم الرعب گونه احوال متبدل و بلغای زلزلوا زلزالا شدیدا ارکان صبر و قرار زایل و
چون صرفه در جنگ و صلاح در مکث و درنگ نیافتند از اسفراین عنان عزیمت برتافتند و نجات فدا
شناختند و عرایض اخلاص آمیز که مشعر بر اظهار بندگی و چاکری و تعهد خدمت و فرمانبری بخدمت والا
فرستادند پیشتازان لشکر ظفر اثر و شجاعان سپاه فیروز آخر که بضرب یکه آذر خیز ادعیکر دکین شمشیر
خرمن هستی اعدا را توده خاکستر ساختند تا حوالی هرات آتش افروز نوایر کین و خانمان سوز اعادی
خذلان قرین با آن فوج دغا هنگامه آرای معرکه و غا گشتند زیاده از ده هزار از آن گروه ناپاک را
برخاک هلاک افکندند بقیه السیف الطایفه حمر مستنفره فرت من قسوره فراری گشت العکبوت

الحمد لله تعالی بمصداق و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم بامید نجات در قلعه هرات متواری شدند پس
مالان یکفرسخی شهر مضرب خیام ملک احتشام بود که عریضه عالیجاه محتوی بر ورود و به پول [illegible] برای
وصول و به پیشگاه حضور و الا موصول گردید و لله الحمد بحسن تأییدات از ابتداء هرات الی [illegible]
قندهار تمامی قلعجات که مساکن افاغنه بود بتصرف غازیان در آمده سوای قلعه هرات و غوره و اسفزار
که آنها نیز بعنایات الهی محصور سپاه انجم شمار و سکان هر یک از این سه قلعه از چهار طرف در حیرت
گرفتار و بحول و قوه الهی عنقریب کار آن طایفه ساخته و این ممالک از وجود ایشان پرداخته خواهد شد لیکن
در این اوان که از کثرت جنود قاهره و افزونی جوش عدد شکوه باهره ساحت سپهر فسحت [illegible]
بر گروه انجم حشم تنگ و از این ناحیه تا حد قندهار هر سرزمینی پای کوب اشهب دلیران [illegible] جنگ
پیما شد چون آن طایفه را سوای سمت کابل مفری و بغیر آن مملکت مقری نیست ممکن
است که بعضی از آن طایفه از دم صمصام آتش فام و بلارک خون آشام غازیان بهرام
انتقام از این سمتها گریزند و شیران بیشه حرب و هژبران عرصه طعن و ضرب که جنگ [illegible]
[illegible] آن طایفه روباه خصلت تیز و سر پنجه [illegible] در مضمار جلادت [illegible] خونریز است
بتعاقب آن گروه دیگران جلادت [illegible] برانگیزند و از نابلدی دوست از دشمن نشناخته امری
که نامرضی طبع انسانی دولت طرفین بوده باشد اقدام نمایند چون همیشه فیمابین این
دو دولت علیه اساس دوستی و ولا مستحکم بوده و در این ولا که بیمن مرحمت خالق توانا

و منطوقه والله یؤید بنصره من یشاء از این نیاز نیز درگاه آسمان فتح و ظفر مخصوص بر فرمان فرمای افواج
چیره دست یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص گشته پیوسته پیشنهاد
والا و اقتضای رای همت اعلی آنست که بیشتر از رسم الفت دو دولت فیمابین این
دو دولت خداداد معمول و پیوسته این دو دولت با عظیم الشأن رسم ائتلاف
و یاری یکدیگر مرعی و مبذول گردد پس باید آن عالیجاه بخدمت عالی گاه عتبه علیه خاقانی
و سده سنیه گورکانی عرض نماید که هر گاه احدی از درگاه عظمت مدار تعیین شود که با
فوجی از جنود جلادت وارد کابل و آن عالیجاه نیز همره باشد اموری که از طرفین محتاج
بابلاغ و تبلیغ باشد بر وجه نیکو یکدیگر اعلام و مقدماتی که موافق مرام و شیوه خیر اندیشی
و التیام بوده باشد بهر سمت سمت حصول و انجام یافته هم کشور دوستی از دست
انداز سپاه فتور و فتن مصون و هم سد راه نجات فراریان آن طایفه مخذول منکوب خواهد
شد تحریرا [illegible]   اگر عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه
[illegible] و مناعت دستگاه جلالت و جلادت انتباه اخلاص و ارادت آگاه
محمد علیخان بیگلربیگی مملکت فارس بتوجهات بیقیاس خاطر خطیر حضرت شهریاری
در جه مفاخرت و امتیاز یافته بداند که از آنجائیکه بر برکت الطاف حضرت
داور دادگر و بیمن ولای لوای خاندان حیدر صفدر و ائمه اثنی عشر صلوات الله الملک

الاکبر تیغ [illegible] و کلاه [illegible] را در فتح شهرها خاصیت بود و موکب نصرت
قرین معالی را همیشه قاهره و اقبال ظفر پیشتر و اتصال جنود [illegible] چو جوش اقبال
[illegible] را سر روش عینی را رهبر و بازوی نیروی بخت فیروز از گشایش قلاع و
بلاد دستی دیگر است در این اوان سعادت نشان بعنایات قادر سبحان جمله افاغنه
ابدالی هرات را که از دم شمشیر غازیان غضنفر فر و دلاوران اژدر در کانهم حمر مستنفره
فرت من قسوره بمصداق و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم متحصن گشته کمثل العنکبوت
اتخذت بیتا در قلعه هرات محصور و متواری بوده بمفاد و قذف فی قلوبهم الرعب
گونه احوال مبدل و بفحوای فزلزلوا زلزالا شدیدا ارکان صبر و قرارشان متزلزل
از شدت جوع بجان رسیده و از خوردن سیف و سنان بامان بودند تا بر مضمون
ان احد من المشرکین استجارک فاجره و بمدلول احسن العفو عند القدرة [illegible]
امان و بکوچانیدن از قلعه هرات فرمان دادیم و از شصت هزار خانوار از
ایشان آنچه تا حال در عرصه فلاکت و ورطه هلاکت بودند از آنجا تمکی را با خانه
و لوح کانهم جراد منتشر متفرق ساخته بممالک خراسان الی خار و شهریار فرستادیم
و بحمد الله بتایید ایزدی و فتح قلعه هراة یکسر و تمامی اهل [illegible] با طوایف علیحده

قندهار

قندهار که با آن طایفه یار و مددکار گشته بودند مطیع و مسخر گردیده طوق اطاعت و چاکری
و قلاده خدمتگزاری و فرمان برداری بر گردن جان انداخته در این خیال که از انجام مهام هراة
فراغ حاصل و سرکشان حدود خراسان را تنبیه کامل فرمودیم نوشته از جانب عالیجاه
رفیع جایگاه محمد رضا خان که قبل از این بسفارت روم تعیین گشته بود رسید مشعر بر اینکه
میان اولیای دولت عثمانی چنین قرار یافته که ممالک واقعه در آنسمت رود ارس
[illegible] و اینطرف [illegible] تعلق داشته باشد و الحق این مصالحه در نظر ما حکم نقش
بر آب و موج سراب دارد زیرا که مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران بود که مطلق
بآن نپرداخته و آن امر اهم در ضمن صلح مندرج و مذکور نساخته اند چون [illegible]
منافی رای و رضای حضرت سبحانی و مخالف دولت قاهره حضرت خاقانی بود این
صلح را ساقط الاعتبار دانسته در [illegible] که معالی و مناعت پناه مقصود علی بیک [illegible]
را باتفاق ایلچی روم روانه فرمودیم و عالیجاه مشار الیه را اعلام فرمودیم که چنین صلحی را
اعتبار ندانسته منتظر ورود موکب مسعود سرکار عالی بوده باشد بر عالمیان ظاهر
است که وجود امثال ما بندگان خاکسار که سایه حضرت آفریدگار تربیت بر سر ما
در تبه برتری یافته ایم از برای ما همین است که یاری و غمخواری ضعیفان و

فقیران در زیر دستان نمائیم بفحوای کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته یاری ضعفا نموده شر
مخالفین را از سر ایشان رفع و ماده فساد را از مزاج ممالک دفع کنیم نه اینکه از حال ضعیفان بغافل
و در کار ایران تجاهل نمائیم تابع رای دشمن و رضاجوی خاطر خصم عهد شکن باشیم بحول و
قوه خدای امروز ز اعادی تیره و دست اقبال شیعیان هواخواهان این دولت
ابد مدت چیره و ضعف بدخواهان قوی و غلبه از دین مرتضویست اینصورت
از این طایفه کم فرصت که کریمه فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون الیک تدور اعینهم
کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر
مصداق حال ایشانست تحمل کردن از حمیت دور و منافی طبع غیور باپیچ ایالت
این نوع تکلیف را بکند و باین طرف روداری اکتفا نماید چون حد و ثغور بر
منافی رضای سبحانی و مخالف مصلحت دولت ابد مدت خاقانی بوده بحضرت
فلک رفعت بندگان ثریا مکان نواب همایون اعلی عرض شد که این صلح انتساط
اعتبار ندانسته و معلومست روانه ساختن ایلچی از راه سقا بوده و الا
طبع غیور نواب همایون ما البته باین معنی راضی نخواهد شد بهر حال چون لله الحمد
شوق طواف ملایک مطاف حضرت امیر مؤمنان و مولای متقیان

غالب کل غالب علی ابن ابیطالب علیه السلام گریبان گیر دل و نویدبخش خلاص
اسرای مسلمان را پیوسته از درگاه احدیت سائل و ملتمس شد انشاء الله بعد از عید سعید
فطر بمعنای جنود وعین و همرکابی باتیدات لاریبی از خدمت سلطان اقالیم ارتضی
علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا رخصت گشته و با جوش بحر خروش قوچی جنگ
و عساکر شیر خوی فیروز جنگ بدون تامل و درنگ کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم
شد تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد و لا تقولن لشیء انی فاعل ذالک غدا الا ان
یشاء الله طغیان نمود شوق خیالم بسوی دوست چون سیل می‌روم همه
جا سینه بر زمین حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان عشق بدرقه رهت شود همت
شحنه النجف چون در این اینولات حضرت مناعت و معالی دستگاه معصوم بیک
کرایلی باتفاق ایلچی روم بعنوان بدرقه روانه فرمودیم آنعالیجاه جلادت و جلالت
همراه را از اراده و مقصود خاطر واقف ساختیم که از این معنی مستبشر و بالطاف الهی
منتظر بوده مصالحه رومیه را مناط اعتبار ندانسته و منتظر موکب مسعود عالی
که انشاء الله تعالی عما قریب افواج قاهره بعدت مور و صولت شیر و باحشم
جوان و تدبیر پیر از رکاب ظفر انتساب بندگان ثریا مکان جمشید نشان ارفع

همایون مرخص و بنابغمان انساهان متوجه مرز و بوم ممالک روم خواهیم شد دشمن
آتش سبب باد بهار اگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو و هر یک از شیعیان
که باین امر امنی و از فساد این صلح غافل باشند از حمیت دور و از طریقه دینداری
عاری و مورد سخط باری از حوزه تشیع خارج و در زمره خوارج داخل زندگی بر اهتمام
شنیدم که در دولت معتصم اسیری گرفتار شد در عجم روان کرد از دیده جیحون
بنالید از ضعف حال درون که ای معتصم غافلی داد و داد اسیر است بدست مخالف فتاد
تو می شمع روشن بفانوس ملک تو بیرسد ننگ و ناموس ملک رعایا امان پروران تو اند
همه دختران دختران تو اند مخالف ز ابشنفت ازین گفتگو رزوی غضب سیلیش زد رو
که الحال شاه شما معتصم ز ابلق سواران ملک عجم فراهم کند لشکر بشمار بعزم
نجات تو گردد سوار قضا را باندک زمان این خبر رسانید یکی بان نامور زغیرت
در آمد ز جا معتصم صلا زد بکردان ملک عجم که هر کس که دارد ز مردی نشان
کشد رکب ابلقی زنان تدارک چنین دید آن شهریار بر آورد از دشمن خود دمار ز بهر
خلاصی آن یک اسیر در آمد ز جا لشکر بی نظیر در آیندم که از شیعیان عجم
اسیرند در دست اهل ستم که از ناله داهشان صبح و شام سیه گشت این طارم

بنعم

یلغام یقین است زبره شیعیان که شاه خراسان امام زمان بنوده است
از بهر عجم بناموس غیرت کم از معتصم حضورها که از لطف و فضل او ظفر همعنانست
باین سپاه بفضل خداوند لطف امام ز افغان کشیدیم بس انتقام باقبال شاه
خراسان زمین ز افغان تمامی گرفتیم کین نمانده در این مرز و بوم این زمان ز افغان بجز
نام افغان نشان در این رزم شد بسکه افغان فگار قزلباش گردیده هر نوک خار ز
ز قتل اعادی ز بس خورده خون شده جوهر تیغها لاله گون گرفتیم از دشمن نابکار
هری را بشمشیر تا قندهار گر آن آستان را زیارت کنیم اسیران خود را حمایت کنیم
بگیریم از رومیان کینه را نمائیم اعدای دیرینه را در این رزم هر کس تغافل کند
ز بی غیرتیها تجاهل کند حلالست بمخون و هم مال او زدینست بر دین بدا حال او
آنعالیجاه هر گاه در الکا ز فارس سرگردانی داشته باشد بطریق ایلغار روانه دار السلطنه
اصفهان و بخدمت فلک رفعت بندگان اقدس ارفع نواب همایون مشرف شده بنای در
انجام کذاشته که چنین صلحی بکار نمی‌آید و بهیچوجه من الوجوه مناسبت ندارد و وکلاء عالی و عموم
قزلباش هم البته باین معنی راضی نخواهند شد چنانچه مقدسه اعراب فیصل نیافته باشد
و حرکت متعذر فوراً اعلام و اگر خود تنبیه و تادیب نماید خوب و الا که امداد ضرور در داشته
باشد عرض نماید که فوجی از غازیان نصرت نشان را بامداد و کومک عالیجاه اصلاح

همراه از رکاب ظفر انتساب روانه آن سرزمین نمائیم و احوالات و اخبارات

آن سامان را با مطالبی که بوده باشد بانید داری تلطی اعلام در آورده و در عهده

او شناسند تحریراً فی شهر قعدن   چون وزیران قضا ید و دبیران کارخانه

اعلی کلشی خلقه ثم هدی بر رقم طرازی کلک تقدیر و نشان ذیشان جهانبان و بی‌دریغ

گیتی ستانی را بنام نامی این خانواده عرشان نگاشته و بیمن تولای خاندان طیبین و طاهرین

و برکت انتساب بدودمان آل طه و یس سررشته قبض و بسط امور عالم آب

را بکف کفایت اختیار نواب همایون ما بار گذاشته ما نیز برای مصلحت سنجی نظام

کل بر ذمت همت حسنه دانه لازم فرموده‌ایم که هریک را از بندگان ارادت کیش

که در گلزار همیشه بهار دولت جاوید را سرو آزاد و از شیمه عدم القبول تکلیف بندگی این

استان ملک نشان نوشتن زانو دستگاه سلطنت سلیمانی را آصف و گشاده مهام

دین و دولت را الحسن رای و تدبیر متصف باشند ایشان را در محفل قرب و عزت

بالانشین سازیم و بتشریف شریف و اجعل لی وزیرا بزینت آرائی قامت

قابلیتشان پردازیم و چون این وزیر سابق دیوان اعلی که بمقتضای ان الانسان

ان راه استغنی چشم از حقوق عنایات بیکران خاقانی پوشیده بود از عین

کافر نعمتی جزای عمل را بچشم خود معاینه دیده و بتحریک سرانگشت اشاره

اقدس که جهان‌آرا را در او غایت انجمن انگشت بر دیدگان تا مردم دیده

این خانه زجاجی جلای وطن و ترک جلا کرده در طرفة العین عبرة للناظرین گردیده لهذا

محمد قلیخان بیکدلی که امتیاز بدر منیر از فوج کوکب در بیرق شاملوی ظلمت شب

ان الذین سبقت لهم منا الحسنی از جبهه حالش تابان و پرتو آثار السابقون السابقون

المقربون از جبهات احوالش عیان بل پیدا شد لهذا از ابتدای فلان بمرتبه علیا و منصب والای

از دیوان اعلی سرافراز و از وقوع این امر شرف در امید و بیم بر چهره عالمیان باز فرمودیم

و در عهده و شناسند   از انجا که ناظم کارخانه قضا و قدر و ناظر نظر این صنعت

در منظر رتق و فتق امور جهانبانی و ضبط و ربط مهام کشورگیری و گیتی ستانی را بر ابنای جهان

دارآی نواب همایون ما واگذاشته و نظام کارخانه عالم امکان و رونق افزای بوستان

دو معموره دین و دولت ابد اقتران را بذات کامل الصفات اقدس ما حواله داشته

در تخت سلطنت و دارائی ایران را بجلوس میمنت مانوس اشرف اجلسه بذی

و در دیهیم فرماندهی و فرمان روائی عرصه جهان را از تارک مبارک اقدس ما بر

سربلندی کرامت فرموده و از فیض بهار پیرائی مراحم بی‌دریغ شاهی آثار طراوت

و خرمی در حدائق ملوک عالیمان پدیدار و از چشمه سار عواطف از حد افزون طبل الالی

تازه بر روی کار آورده ما نیز شکرانه این موهبت عظمی و سپاس دارائی این عطیه کبری بر

ذمت همت فلک فرسا لازم فرموده‌ایم که هریک از بندگان عقیدت کیش اندیشه دودمان

خلافت نشان و غلامان خاص این خاندان بکر یکی ستوده آثار موفکیری و اخلاص خود را بر این

آستان سدره بنیان مانند ماه بدر منیر و شعشعه مهر عالمگیر بر عالمیان ظاهر نموده بمصداق

صدق اتفاق وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره از آن سرخ روی درگاه جناب رب العالمین

و سربلند آستان آل طه و یس باشند ایشان را بمصداق و رفعناه مکانا علیا ارتفعت در

گزین مدارج علیای قرب سلطانی و مورد عنایات بیش از بیش خاقانی فرمائیم بامصداق این

اینحال بکوناآل عالیجاه محمد علیخان ملقب بشاه اصلانی خادم آستانه مقدسه منوره متبرکه است

که مدتی از صهبای فرح بخش ایالت استرآباد جرعه نوش و چندی با شاهد دلارای در

منصب ارجمند فلان هم آغوش بوده از اوان صبی الی یومنا که آغاز طلوع

از جهانتاب و بدو ظهور سلطنت و کشورستانی نواب همایون ما است در مراسم

بندگی و عقیدت قوی دست و از نشاء باده خوشگوار این آستان سرمست بوده

لهذا از ابتدای هذه السنه فلان سوی الیه را که منظور الطاف خاص و با لیاقت خلوت

سرای قرب اختصاص بوده بر تبه منصب جلیل القدر نظارت بیوتات

خاصه شریفه سرافراز فرمودیم که مانند مردم بصر از روی امکان نظر بسبق

اقدام طرفة العین خود را اسعاف مداراد مشرف و سرکاران ادامره نواهی ادرا

و ستقا دبا مجتمند و در عهده شناسند تحریراً فلان   ایکه از روز یکه بانی این

جهان و معمار معموره این بلند ایوان قبه چرخ مقرنس را بی اتاق خشت و گل

افراشته و طاق رواق از ابسمه زرین خورشید و صور سیمین ماه نگاشته و آئینه خانه

منقوش قبه اختران آراسته و نشیمن خاک را که عمارت مابین افلاک حدائق

ذات بهجت پیراسته بهارآرای قدرتش که چهارباغ عناصر را الصنیع کامل رنگ

آمیزی نموده و مهندس حکمتش بمهاد الارض فرشا بساط زمین و بنیان

و فلکم سبعا شدادا احداث نشاط و دلگشای چرخ برین فرموده و پایه قصر مقصوره

که از این دولت خداداد است سرکوب قصر سپهر و شبستان ایوان

کبری را رفعت از طارم ماه و مهر ساخته نواب سلطان همایون ما نیز در ازای آن

و شکرانه این موهبت کبری بر ذمت همت علیا لازم فرمودیم که هریک

کیشان صداقت اندیش و ارادت مندان عقیدت کیش که در شاه راه

بندگی مانند سرو آزاد و سابق قدم باشند اشیاء زاینی الاماثل والاقران سرسبز و
شاداب فرمائیم و از انواع عواطف خدیوانه بهره‌مند حصول امانی آمال سازیم و از
آنجائیکه مصداق امتثال شاهد احوال نیکو مآل عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه
میرزا مهدی خان متخلص بکوکب گشته که پیش از این بانجام اخلاص نوشته بود
بنیاد امارات وجودش را آب و گل نیک اعتقادی سرشته‌اند لهذا از
ابتدا این سنه قوی ئیل حسب دلیل و ما بعدها نظارت کل باغات و عمارات دار السلطنه
اصفهان بعالیجاه مشارالیه مفوض و مرجوع فرمودیم که از دقیقه از دقایق انصرام
نظارت و خدمات غافل نگردیده مشرف و سرکاران صاحب اهتمام و سرای
داران کیوان مقام مهندسان پرکار فن و سنگ تراشان فرهاد کیش
خاراشکن و نقاشان مانی هنر و باغبانان صنایع در عالیجاه مشارالیه صاحب
اختیار کل باغات و عمارات دانسته از سخن و صلاح او تجاوز و انحراف نورزیده
کوتاهی جایز ندارند و اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند در عهده شناسند تحریراً

اکنه از روزیکه جهان آرای لامکان و عرصه پیرای عالم امکان چار
بازار عناصر و ارکان و دکاکین رنگین معادن و کان و راسته رسته کون و مکان

ارکان

آراسته و اسواق این سبز میدان با برکن فکان پیراسته موازین قسط و عدل و السماء
رفعها و وضع المیزان در میان نهاده با هر کس حق خویش را دانسته پایه خود را
معلوم نماید و کارداران کارنیان کارآگاه و بازرگانان باشباه را که اصحاب خبرت
و شعور و ارباب معرفت نیک و بد امور بد تجهه تجارت و ابتیاع سایع مستطاع آن
به بذر وجود و عرصه شهود فرستاده و در بازار بیع و شری بمبالغ ان الله اشتری
طریق داد و ستد و حسن معامله را اشاره و همگی را نوید من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
دلشاد و امیدوار و جون تجارة لن تبور سرمایه سروری بخشیده کرم خوش معاملگی کرده
تا در اعمال حسنه و افعال صالحه اجناس نفیس بی تدلیس و تلبیس قبول بارگاه
و مقبول درگاه پسندیده دربار صمدیت و گزیده سرکار احدیت باشند و بعد از
دبارنامه از انقلم عمال اعمال و کاتبان روزنامه ماه و سال خود دهند تا در روز بازار
قیامت و داد و ستد ساعت اقامت بوضع الموازین القسط که در وقت وزن کردن
و باز نمودن روی بارها و کارها شده ملاحظه نمایند که چه در بار دارند و چه بر دار
آورده‌اند تا حسن سعی ایشان از انقسطاس سپاس سنجیده بمصداق و ما تسلم
من شیء مثقال ذره نقصان ندیده بمنطوق فمن ثقلت موازینه خفت و خسارت
پس از آنجا که قرار ملک ملکوت و مدار ناسوت و لاهوت منطوق و منظوم

موازین عدل و داد دست هر آینه بر ذمت همت سلاطین که اساطین کارخانه آفرینش
طین مند لازم است که شاهین ترازوی معدلت و نصفت را بزور بازوی شاهی
و قوت نیروی ید الهی درست برابر بفرمان الا تطغوا فی المیزان فرود آورده برداری
زند و نگذارند که در اسباب جهان محدود و جهات معدود حیف و میل و خلاف حق
و حسابی واقع شود و احدی با دیگری بجز از کفه ترازو بچربد و سوای پله سرمایه داری زیانی
بهم نرسد تهی دستی بفروشد بلکه بشکرانه بعمت سرافکندگی پیش کرده سلام و هر باز
را خوش آید و صاحب مالی بغیر از چشمه میزان بعین کم بینی بهم چشم خود نه بیند و اگر با
سر و چشمی گوشه نظری بحال کمار و در همه دیده اعزیزاند و در تقسیط و تعدیل همت شاهانه
و عزیمت ملوکانه بکار دارند تا عامه رعایا و کافه برایا بقاعده الناس علی دین ملوکهم
و عادات ملوک را که عادات ملک تابع و طبایع با یکدیگر بمروت و انصاف در راستی و
درستی معامله نمایند بالجمله صلاح و فلاح خلق بر رونق کار و آراستگی بازار هر
شهر و دیار از شهر عدل و سیاست و دوان داد و دیانت است که از این
معاملات جزوی و کلی صغار و کبار از کار و بار اشرار و ابرار حساب و خبر دار باشد
و از برای پاس این اساس و نهی و کداشت عیار این معیار شخص با شخصی که نهند

ترازوی سر راست و دوش بار گران حقگزاری داده سر رشته در کار راست گیرد همه
اوقات من الصبح اذا تنفس تا واللیل اذا عسعس در راسته بازار راست و درستی
را از دست ننهاده و قدم درست و روشنی سلوک نموده عیس وار بعمل آورده ستمگر
معاملات مردم بوده از زبان ترازو معلوم نماید که کدام یک از کفه سر از حق پیچیده
و بمیان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان موازنه او قیام و اقدام داشته سبک
سنگی از سرا و بیرون کرده سنگ او به از پله اعتبار او در افکنده سنگسارش
کنند و هر یک از دکانداران با دستگاه ترازو سنجان کارآگاه این کارگاه از ارباب
خرد و اصحاب صنعت را که خیانت و بی دیانتی و تقلب و ناشایستگی ظاهر کرد از
دکان و دستگاه او را تخته کلاه نمایند که دیگر میان همکاران و همسران از سرکشی
تواند سر بر آورد و طراران عیار و کیسه بران درهم و دینار را مقطوع الید و ممنوع
العمل دارند که دست تقلب در آستین نزدیده دست بردی ننماید چون امارات
این امر و علامات این عمل از او جبات حال و از ناصیه احوال زبدة الاکفاء فلان
باحسان بی پایان بی پایان بی پایان بی باره و پله اعتبارش را بجنب قدر از دیگران گران بار تر
و ممتاز تر فرموده وار و همگی بازار معسکر فیروزی اثر را امر و نهی میدان داده است

لشکر ظفر اثر الیه محول و مبذول داشتیم که در تنظیم و تنسیق انسواق کمایشی و
نطاق کوس و تلاش نموده مبادا ای و یل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون صدای خسران عاقبت و ندای خذلان
خاتمت بگوش هوش و سمع جمع تجاران امین و سوداگران با دین و دکان داران
صاحب پایه و تراندازان بلند پایه و اهل حرف حذاقت پیشه و صنعت گران دقت
اندیشه و بساط اندازان بی بضاعت و خورده فروشان کم استطاعت رسانید و تجدید
و انداز سیاست نواب همایون ما آگاه و خبردار نمایند که چون شش معامله گیرا
بهمین سطاع روی بازار خود داشته با خریداران مشتری سعادت قبل و مغشوشی و بی
انصافی و گران فروشی را که سبب کساد بازار و فساد اعتبارات بکار نبرند
جماعت مزبوره مشارالیه را داروغه بازار و شحنه کار و بار خود دانسته اجناس
رخیص و عالی و متاع خسیس و عالی را بوقوف اطلاع او خرید و فروش نموده
گوش بامر و نهی او داده مطیع و منقاد او باشند و در عهده شناسند
آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت پناه و جلالت دستگاه عالیجاه امیر الامراء العظام
نظام الایالة والشوکة والحشمة والجلالة والاقبال میر محمد خان بیگلربیگی کلایه

و جهان

توجهات خاطر اقدس غرایت ارد در جه اختصاص بافیه باید که چون در این عهد خجسته زمان فرخنده
که مقارن وصول خسرو انجم و نقطه حمل و هنگام بزم آرای اصحاب شغل و عمل و هر یک از
دست پروردگان قوه نامیه تا پیرایهای الوان از نهانخانه کمون بعرصه ظهور رسانیده و هر یک
از اغصان و اشجار در ساحت گلزار با توپ سبز دلوته زر قدمی از ابتدا رفتحا فخانه صنع الهی کوه
را خلعت مسکین خار ابر دوش و دست از جوش نرگس و سنبل قصب لوش پیراسته
اندام آمال هر یک از تربیت باقیکان بهار الطاف همایون ما در بزم ارم نظم و الاهیره یاب
یک قسم پیرایه ایست و قامت احوال شان آراسته بگونه تشریف گرانمایه و آن عالیجاه
که چمن بندی راستی را سروآزاد و قامت اخلاص را لباس یکرنگی در مجالس و محافل
جلوه داده است چون در ساعت تحویل از محفل اقدس مهجور و از انجمن حضور
محروم بوده لهذا بمفاد اینکه چو خورشید تابان دهد فیض نور نه نزدیک محروم ماند
نه دور یک دست خلعت مهر طلعت بعلاوه یک ثوب کردنی زر بغت بجهة
آن عالیجاه ارسال فرمودیم که در روز عید فیروز سلطانی آن پیرایه دوش کامرانی ساخته
پیرایه دار آرای این عنایات خاص که درباره آن عالیجاه روز افزون است پیوسته از مراسم

جهان نثاری چشم نپوشیده و از روی امید داری در نظم و نسق مملکت کوشیده در عهده شناسند
چون از رزق دیگر گنجور گنج افرینش که بفحوای و له مقالید السموات والارض کلید
قبض و بسط امور جمهور در کف کفایت قدرت اوست ابواب خیر آن دولت را
از هر جهت بر روی نواب همایون ما گشاده از هنگامی که خازن گنجه اتحاد که بمدلول
آیه کریمه و عنده مفاتح الغیب و لا یعلمها الا هو ست و گشاد کار نزدیک و دور در
ید اراده و مشیت اوست مفاتیح مخازن روی زمین را بدست گیتی گشای ما داده نیز
بر ذمت همت والا لازم فرموده ایم که هر یک از چاکران عقیدت مند که گوهر گرانبهای
اخلاص را در صندوق استخوان بندی سینه مخزون و لولو لالای حسن اعتقاد را در تلولو
بحار رشک فزای در مکنون ساخته باشند ایشان را بمرایای خاص ممتاز و بمواظف گونا
گون سرافراز فرمائیم از آنجا که مصداق این مقال صورت حال عالیجاه میرزا محمد صالح خراج
عامره است که همیشه از کل مجری حالش استشمام رایحه دوستی و اخلاص شده از
ابتدا او بهذه السنه فلان مبلغ فلان بر مواجب او افزودیم که از روی امیدواری بمراسم خدمتگذاری
قیام نموده نقش درست اعتقادی را بر نقد بندگی سکه زر سازد مقرر آنکه مستوفیان دیوان اعلی شرح فرمان

مادام

مبارک را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند   چون شهنشاه کشور وجود
و سلطان نافذ الفرمان ممالک شهود که در معسکر نجوم فلکی خورشید جهان گشا را بچرخچی گری
و ماه فلک نورد را بطلایه داری مامور ساخته بیمن عنایت شامله شقه علم ظفر پرچم خاقانی را در بسیط
زمین لسان ناطقه لوای بدر منیر بر آسمان افراخته و بدبدبه نوبت دولت سلطانی آتش حیرت
و لوله در هفت اقلیم انداخته با نیز شکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری بر ذمت همت فلک
فرسا لازم فرموده ایم که هر یک از دلاوران صف شکن و دلیران خصم افکن که در معارک
شجاعت پیش تاز و در مضایر دلیری مانند نیزه سرلند و گردن فراز باشند ایشان را مقدمة
الجیش و پیش جنگ جنود ظفر پیش سازیم لهذا از ابتدا هذه السنه فلان فلان را منصب
چرخچی باشی گری سرافراز فرمودیم با از روی امیدواری بمراسم خدمتگذاری اقدام نماید و
مقرر آنکه مستوفیان عظام شرح فرمان مبارک را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند
عالیجاه اللهیار خان بداند   شرحیکه در باب اخوی خود ابراهیم خان عرض داشت نموده بود چون مشارالیه از بطالعی خود شرمنده و از وقوع امر سرگشته که قضای آسمان بود
شکسته دل و سرافکنده است سن بعد زبان قلم زارد و شرمساری و خجالت زدگی خود
که ارباب حمیت را غذای از آن بدتر نمیباشد و اگذارد دیگر بر آن عالیجاه مخفی و مستور نخواهد

بود که طالبان نام نیک را در معارک جنگ بقدر امکان کشش و کوشش در کار
است امّا بعد از آنکه چهره شاهد فتح از پس پردهٔ غیب ظهور نکند موجب ملامت الطائفه
که با قبض و بسط جهان کاری و در تقدیرات الهی اختیاری ندارند نخواهد بود زیرا که بمضمون
کریمهٔ و ما النصر الا من عند الله گشایش ابواب فتح و ظفر منوط بتائیدات ایزدیست
نه بزور پنجه و سعی لشکر و با وصف اینمعنی آنانکه فی الجمله از غیرت بهره ورند به نیزه و سنان اعدا
سینه سپر میسازند امّا الطعن بر داری نیزهٔ خطی میان امثال و اقران تن نمیدهند و پیش تیغ سرکشی
همسرکش گردن تسلیم مینهند و چوب کاری عصای خامه بدیر و بر او [?] میکردند
حرف تند را کشنده تر از سیف قاطع و ردی ترشش را المتحرر از زهر هلاهل میدانند بنا بر
اینکه در دور خم [?] و نام کنه بسر کاکش بگرمی عرق انفعال غیث ارضه در
جبین امری مادام الحیوة در شکنجه خجالت و گرفتار قید ملالت بود ممات را بر حیات
راجح میشمارند چنانچه اظهر من الشمس است که سپهر زرین لوای مهر بعد از اینکه از تیغ کم
سپهر با تیغ کشنده روی بهزیمت میگذارد از رنگ زردی بر زمین فرو میرود
و هر وقت که رایت جهان گشای از مرکز نصف النهار منحرف میسازد از فرط

شرمساری آفتاب عمر خود را در زوال میبیند هر چند که بنا بر معانی مذکوره ملامتی
مشار الیه لازم نمی آید که چرا از دشمن شکست یافته و نمیتوان گفت که چرا شمع آسا آیینهٔ
ترکش خود را ساخته و از تیغ تیز زردی یافته لیکن سخن در اینست که با وصف اینکه مکرر از
ایجاب در باب جنگ رو برو ممنوع و از اوج سما خاطر الهام مآثر ایما ابراهیم اعرض
عن هذا او را مسموع شده بود باز بر خلاف فرمان معمول و مقصد اینکه خیل فضول کشته
به رهنمونی دلیل عقل طریق مصلحت پوید و پا را به رضای خاطر ما بر وفق ارشاد جوید در
اینصورت که سالک منهج احد الامرین و تابع مدلول و هدیناه النجدین بگشته
طعن و توبیخ را سزاوار و شایسته بخش و آزار میباشد حال چون آنعالیجاه
در مقام شفاعت و التماس در آمده بود حسب السؤال آنعالیجاه [?]
زبان قلم از آزردن او کوتاه و ممنوع فرمودیم و بهمان توجهات او را مامور دانسته
در عهده شناسند تحریراً [?]   آنکه امیر مهراب بیک وزیر هرات
بداند   که در اینوقت بعرض همایون رسید که آن وزارت پناه در قلعهٔ هرات
طرح عمارات عالیه و خلوت و قهوه خانه و حرم سرا بنیاد نموده است
و املاک و مستغلات بنا نهاده همچنانکه تدبیر او عرصه را بر دشمن تنگ کرده بود وسعت

دستگاه او عرصه را بر اهل قلعه تنگ کرده نواب همایون ما که در رعایت سرای
دهر را بر اهل هر مملکت و شهر رتبهٔ سروری داریم همیشه جامه بر دوش از ساغر رحمت و
خونابهٔ رنج جرعه نوشیم آنوزارت پناه که ادنی چاکر خاندان است با وصف
اینکه او را هیچ قسم در تسخیر آب و گل آنجا حقی نیست بچه جهت ریشهٔ تصرف در خاک آن
سرزمین فرو برده و راه و رسم خدمت را فراموش کرده اینکه ادعای قدمت
خدمت میکند او را چه حق خدمتی بر این دولت میباشد حکم حمّالة الحطب دارد
که مصرفش حمل هیمه و آتش است اگر تحمل این بار و مهیز ضرب و شتم فرمانبردار شد
مشت جوی در آخر او ریخته میشود والا گردن او عرصه شمشیر آبدار خواهد بود
در اینمدت بغیر از اینکه مشغول خودسازی بوده گاهی بر سم یقین مشغول راه و رسم
لهو و لعب و گاهی در برهمزنی را پیشهٔ اندیشهٔ خود نموده بهر حال مقرر فرمودیم
که عالیجاهان مشار الیهما عمارات جدید و املاکی که در دار السلطنهٔ هراة و
توابع تحصیل کرده بجهة دیوان ضبط نموده و خانه که سکنای او را کفاف دهد
بتصرف او بدهند میباید بهمان خانه محقر اکتفا نموده بساط بزرگیرا که چیده اند
برچینند و اوقاتی را که صرف رنگینی اوضاع و تحصیل عقار و ضیاع مینماید صرف

معاش خدمت این دولت نماید که بحول و قوه یزدانی مادام که تو از این دولت
افزود [?] جفاکیشان این شاهراه آنچه است احتیاجی بخریدن بستان و قلاع نخواهد
عالیجاه محمد حسین خان بداند   شرحیکه در باب مقدمهٔ جماعت ابدالی و روانه
ساختن کسان خود نزد آن طایفه از خرد خالی برای اصلاح بعضی مواد و رفع فساد
نگاشته خامهٔ اظهار ساخته بودند اگرچه قبل از ورود موما الیهم بمفاد ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن آن طایفه را براه اطاعت ارشاد و ترغیب
بقبول متابعت و انقیاد نموده بودیم لیکن این دفعه باز فرستادگان آنعالیجاه را برای
اتمام حجت روانه هرات ساختیم که ادای سفارشات بلیغ مضمون و
نگارشات آنعالیجاه نمایند بعد از مراجعت معلوم شد که بمضمون ما ینفعکم نصحی ان اردت
ان انصح لکم زبان قول الینا با آن طایفه سخن گفتن بسر انگشت سنگ سخت در
سفتن است آن جماعت نه با آن طرف در مقام اخلاص هستند و نه با آنعالیجاه در مقام موافقت او
و اختصاص یحلفون بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون و از کل رعنای احوال در
المروه آثار دو رنگی واضح و از آیینه حال ایشان صورت نفاق و عکس شقاق ظاهر و
لایحست و ما وجدنا لاکثرهم من عهد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون اگر او
آثار مکر و احتیال از ناصیه حال آن فرقه پیداست لیکن و ما یمکرون الا بانفسهم

یکیدون کیداً و اکید کیداً انما الطایفه دور از خرد و را اجل نزدیک و بمفاد اذا جاء الحین حارت
العین دیده بصیرت تیره و تاریک گشته که بمدلول کمثل العنکبوت اتخذت بیتاً حصار قلعه را
مأمن و سرکشی را دستمایه رفع محن دانسته اند اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له از انجا که بر خصایص
پادشاهان بمفاد نرفع درجات من نشاء و کلهم مسئول لازمست که در صیانت حال و پایداری احوال
خلایق کوشیده و از شتیه غوغا طلبان هنگامه عناد و فتنه انگیزان طریق یهلک الحرث
والنسل والله لا یحب الفساد طرفة العین دیده نپوشیده از اطاعت کیشان بحکم ان
جنحوا للسلم فاجنح لها دفع حیف و ربقه دین و ما رد و بمصداق و یلقوا الیکم السلم و یکفوا
ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم سل سیف نیندیشند اجتناب از فرقه الذین
ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض بحر اطاعت
و منظور دیگر در کشیدن سد جدید شمشیر بر روی انجماعت بعزا تسدید راه یأجوج و
مأجوج فساد امری ملحوظ نظر همت ملکی الشان میخواهند که بمحض حرف نفع این اشرگر
باز اعاده عادت قدیم نمایند و من یکذب بهذا الحدیث اگر چه معلومست که اطوار
آن گروه غدار و یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم نارضی طبع ان صدیق سعادت شعار است
و لقد نعلم انه یضیق صدرک بما یقولون اما بحکم و لاتحزن علیهم و لاتکن فی ضیق مما یمکرون
ازان رهگذر خلجانی بخاطر راه ندهند که ان شاء الله تعالی وخامت انکار عنقریب بروز کار

الطایفه عاید خواهد شد درانصورت انفعال که اعاشت و یاری الشان ازاهم مبانی
رضای جناب باری و هم مخالف شیوه حق گزینی و صداقت شعاری خواهند دانست
که بحول و قوه الهی قطع کار الطایفه بشمشیر تیز و طیور ارواح الیشان صید چنگل شهباز تیغ
خونریز خواهد بود و سایر امور مرجوع بتقریر فرستادگان مزبور است که در انجمن حضور
مذکور خواهد ساخت والسلام   انکه ریش سفیدان و سرخیلان افاغنه
سکنه هراة و اسفزار بدانند که در اینچند وقت بسبب انقلابی که در اوضاع عهد سید اکبر
ایلات پا از جاده اطاعت بیرون گذاشته سر بسرکشی در آورده یکی از انجمله ایل افغان
بود که در مقام بغی و طغیان بر آمده اند در این اوقات بحمد الله تعالی ممالک ایران صبحی
بهم ساینده و بجمعی از سرکشان از ضرب غازیان نصرت نشان بدستور قدیم ملکه بهتر
اوال طوق اطاعت بگردن گرفتند سوای افاغنه عهد شکن هراة که ایشان نیز در
سال قبل با وکلاء عالی عهد اطاعت بستند اما زود بمفاد او فوا بالعهد ان العهد کان
مسئولا فراموش و بمصداق و من نکث فانما ینکث علی نفسه را ز جاده صلاح
بیرون کردند زود پیمانه پیمان را بسنگ بدعهدی شکسته با وصف اینمعنی بار دیگر وکلاء
عالی از راه مروت بمفاد ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة انگروه را
براطاعت دعوت و بمضمون عفی الله عما سلف از سوابق اعمال ایشان

اغماض و اتمام حجت بر ایشان کردیم چون بفحوای اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له
و بمضمون اذا جاء الحین حارت العین الطایفه دور از خرد و اجل نزدیک و در ورطه
حیرت دیده بصیرت تاریک گشته تمیز از خیر و شر و نفع و ضر نمیکنند و بمضمون
و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم قلعه نشین و تحصین را باعث نجات خود میشمارند چون حالت
افاغنه ان حدود معلوم وکلاء عالی بود بهمین جهت در این چند وقت چشم پوشی
بجز خورد و شش را اما مور بمکث و پیچیده بسخن آن نواحی ساخته رخصت یورش و قلعه گیری
ندادیم که مبادا در عین تسلط افواج قاهره بنا بر اطاعت امر و جادلهم بالتی هی
احسن و بمصداق و قولوا له قولاً لیناً لعله یتذکر او یخشی با علام این مراتب
پرداختیم که حرکات خباثت پیشگان هرات که بمفاد ان الله لایهدی کید الخائنین
از سر منزل هدایت دور نیند و اگر وحرف علم دان یا دیگری از بی عاقبتان را
که یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا عبارات از انست بسمع قبول نشنیده
جمعی از روسا و سرکردگان بمدلول ان الحسنات یذهبن السیئات بتدارک
مافات پرداخته از راه یکجهتی روانه خدمت عالی شوند معلومست که بمفاد لاتثریب
علیکم از کرده های افاغنه هرات بر الیشان ملاحتی وار ذلک نشسته و نفوس و عرض
و جان ایشان در معرض صیانت و امانت خواهد بود چنانچه در آمدن

خایف باشند از آن سرزمین کوچیده با مال و حال روانه مسکن قدیم خود شده ولایت را
بدستور ازمنه سابقه بتصرف جنود مسعود دهند و اگر اختیار احد الامرین نکنند
انما بغیکم علی انفسکم و اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده بعنایات
الهی سپاه منصور را بتخریب بنیاد هستی الیشان مامور و قلاع الیشان را محصور و همت ساخته
در اندک زمانی باتش انگیزی نوایر کین دود از دودمان ایشان خواهیم برآورد و
ولباس وجود الیشان را باخاک تیره یکسان خواهیم کرد اگر بظلمت سرای هند رفته
که برق شمشیر غازیان چراغی در پیش راه ایشان خواهد افروخت و اگر بروم گریخته اند که بارقه
شمشیر مصری بجان ایشان خواهد سوخت انوقت بمفاد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راو
باسا ندامت سودی ندارد و احدی از ایشان را روی بهبودی نخواهد بود ان هذه تذکره
لمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا   در عهده شناسا   تحریرا فی شهر فلان
عالیشان فلان   در این اوقات از قراری که مذکور میشود در کل نواحی و دیار
و دهات محالات ان حدود مواد عارضه و از انواع استعداد یافته که عجل اند
پرستار مشفق و مهربان از بالین بیمار لحظه جدا نشوانند بود و مرگ بی امان مانند طبیبان
دمی از عیادت صاحبان امراض نتوانند شود و اینمعنی با توضیح غیر از این نیست که در
جزای ترک حسنات و پاداش سیئات باران رحمت الهی از کثرت

دامید ماکنه کاران مقطوع و این عرقیان لجه تباهی و کشتی نشیان محیط روسیاهی از
در فیض لمیان کرامت محروم و ممنوع گشته اند چون کوهر شب چراغ آیه لاتقنطوا من رحمة الله
از روشنی بخش دیده اهل عصیان و در شاهوار فاستغفروا الذنبکم سرمایه نجات و بهای دره
عفو جرایم ما عاصیان است مایوس از رحمت الهی بودن و نیل یاس و حرمان چون
لاله نافرمان سیاه اندرونی و چنین نیلی نمودن از صفات رحمانی نخواهد بود
لهذا محض ورود تعلیقه ادبی تعیین و بر تمامی خلق الله که شهری و باجه نشین است قدغن نمایی
که از خطیات و جرایم خود استغفار و انابه بدرگاه ایزد غفار و پادشاه انزکار کرده
در مصلی روند که شاید تیر دعای ماکنه کاران و عاصیان بهدف اجابت کارگر آید بلاهای
ناگهانی و نازلات آسمانی از سر ماندگان بدنیان رفع شود ان شاء الله تعالی والسلام
جناب مستطاب افادت مآب و افاضت و فطانت و فضیلت مآب انتساب حقایق
و دقایق پناه شریعت و طریقت آگاه سالک مسالک سداد ناسک مناسک جد
و اجتهاد مالک ممالک رشد و ارشاد و ادراک مدارک حسن اعتقاد دستگیر تشنگان
بیدای جهالت رهنمای گمشدگان وادی ضلالت هادی الموید بالایادی مولانا
محمد هادی لایزال از زلال هدایات ایزدی و منهال مواهبت سرمدی بهره مند
در حظ وافر بوده جرعه ریز متعطشان بیابان شوق و چاشنی آمیز ذایقه گرسنه چشمان

خوان ذوق میشده باشند لعد از فاتحه اخلاص قرین و نشر رایحه فاتحه اختصاص زمین
که فاتحه خوانان مدارس قدس و مستمعان مجالس انس اختتام کلام صدق و صفا و تشام
شمایم وفق و وفا بدان نمایند بر رای بیضا و ضمیر بصیرت پرتو و سمر نخواهد بود چون مدتی مدید و
عهد بعیدیست که رشحه قلمی غبار الملی از صفحه سینه دوستی نزدوده اند و کوره دل عقیدت منزل
را از زلال ماء معین سعی خاطر حقیقت مظاهر مالامال یفر نموده انداز اندیشه آنکه مبادا
از امتداد مدت مساعدت این مساق سقاق را کان لم و نسیا علینا انکار بدانم لازم
دید که بتعرض عرض دلیری و از کیفیت اوقات کثیر البرکات فرخنده ساعات جبین
کیری نموده باین وسیله رسیله بخاطر خطور و عبور نماید خوش انرزمی که چون گویند
پیش پس حرف مشتاقان حدیث شوق من هم از کناری در میان افتد چشم داشت
آنکه از میمن عنایت برشحات سحاب رأفت نضره بخش میکرده باشند والسلام علیکم
گلگونه حمدیکه عذار عذرای ورقه ابیاض ترین وجهی گلگون نماید و غازه شکریکه رخسار عروس
دلارای صفحه را نیکوترین صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست
که هفت آسمان در حریم حرم صنعش شاهدیست هر هفت کرده از ماه مهر شن تیکه طلا
در پیشانی و سر و بدر تابان در خلوتسرای قدرتش دلبر قمر طلعتی است در پرده از شب اختر
نماه چرخ مکوکب کیش لقده ماتش در ردو اطلس کلد و زبارش در برشک

پیرزی طره لیلای لیل اغبر افشانی شانه کش صنع بیمثال اوست و سرخاب شفق و
سفیداب صبح در چهره نگار صبیح الوجه نهار از غالیه سازی ماشطه لطف لایزال او حیله کش
غالیتش نو عروس مهر را در منظر عالی رواق سپهر هر صبح برای آرایش بر بیط سیمین
مینشاند و بهنگامه ساز رحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق در رد گوهر بر رسم نثار ش برفرق
کواعب اترابست می فشاند بر سر سیم سر و شکر فجر از تار شعاع کله زر اسب توبرطرف
خد و حوراوشان فلک از سلک ثریا عقد آویز صورت آرای ابداعش رگ زرین
از نور عبیر مشکین از شب دیجور جبهه و گیسوی دلبر فرخوی جهان با پشیده و مشاطه احسان عشق
از پیاله طلای پنبه ابروی سلمای جمال وسمه نور و از سیاهی شب کحل سرمه چشم شواهد سخن
و شهور کشیده مهر انور در محفل قدرش گرد باشی است و ماه ماهروی زهره جبین ماه در انجمن
شهود آثار جلالش را شاهدیست رنیا کف الخضیب از رنگ بخشی حنای عاطفتش نقش
در خضابست و آرایش کرکرمش در طارم چرخ چارم نگار بند پنجه آفتاب از ازدواج آبای
علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت بالغه اوست و اطفال موالید از مشیمه عدم زاده
صنعت کامله او صورتگر صنع بدیعش مصداق صورکم فاحسن صورکم نقشبند هیولای ذکور
و اناست و چهره پرداز فیض میغش برقع گشای نهفته رویان حجله عدم الذی یخلقکم فی بطون
امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث در قصر مقصود هستی بسلاح دکه خدای اکرام

دروح را عقد ارتباط از اوست و در غرفات مناظره وجود اخلاط اربعه را حسن اختلاط
از او و از لطف آمیزش دو شیرکان هر کیاهی تازه گل زیبی است و از فضل حشمت بیش سایه درختی
بار و حمل میوه شیرین ثمشاد است اشجار را پیرایه رعوشت از او در پاست و غنچه دهان
شکوفه ذاطهار را چادر سفید عصمت از او بر سر را بر او رد قطره را سوی یم زصلب بکنه
نطفه در شکم از آن قطره لولو لالا کند و زان صورتی سرو بالا کند وهد نطفه را
صورتی چون پری که کرده است بر آب صورت گری سبحان الذی خلق الازواج کلها
مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون و آرایش بردوش دوشیزه فکر و زیور گردن
و گوش غوانی معانی بکر و الا گوهر گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نسبت امید
لقبی است که سرخ روئی کونین بغازه کاری مشاطه شفاعت اوست و بکون عالم و تولد
بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الطاعه اوست که نبودی ذات پاکش کشیدی از سحاب
را سبب تا ابد آدم سترون بودی و آدم عزب اغنی نور پاک و نیر تابناک کهین فرزندها
در خاک و بهین سلاله دودمان افلاک شد والد آدم الکشت نوبت بپاشر بفتر خاتم خاتم الانبیا
و سید الاصفیاء علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات انماها مادام الاثنیلان یرجیا
و البزان یدوران حضیض وادها و تحف تحیات صدق انتماء و درودی دری نما
نیاز دربار در بار دراری ابعه فلک خلافت و دراری طیبه اصلاب رسالت باد که

عروسان عزوشان ذات مقدسشان را در عقده وامید و شوخ گیتی فروز ماه در حرم

سرای جلالشان کمینه کنیزی قمر سیما نام پرده کیان بصور ملکوت از قصور ادای خدمتشان

در حجاب خجلت حجله نشینند و اراده مردان طریق بند کیشان مستوجب ترویج حور عین و

زال زشت دنیا که ام الفسادیست فترا النفوس قدسیه شانرا سطلقه الثلث ثلاق

و یمن اتحاد وجود جواد شان عنبر چه کوهر نگارست و دست بید سیمین ماه و آبگینه بلور صبح و

طوق طلای شمس و حقه زرین مشتری و کل مکلل اکلل و برج و بارهٔ افلاک با کنیز و غلام زهره

و بهرام امهات عنصر را حق الصداق عرض ازصورت نگاری لوحه دلگشای و چهره آرائی

این صفحه فرح بخشا که از حسن معنی طعنه زن لوح چینن چوبان دلکش وسن و از حرف و الفاظ خلیک

فرمای خط و خال رخسار حوران پریوش کش است آنست که چون وحدانیت

مختص ذات خداوند صمداست و فردانیت سایشته کانه بی زوج الذی لم یلد و لم

یولد و لم یکن له کفوا احد قوام سلسله ممتی بنا کحت منوطاست و انعقاد سلک تقاوفا

بزاوجت مربوط چنانکه ابا و امهات افراد و اجزا اتحاد الحاق و قبول علت و معلول

موجب حصول عقد ازدواجست و نتاج صور موالید ثلاثه در تولد مزاج لعابادو

و باده فاعله محتاج اگر قوه ناضره در آینه خانه جسم در پس پرده زجاجی هم آغوش مردمک نگشد

دیده نه بدار قرة العین خویش روشن میکرد و بار نزاد و مشکین نقاب شب ورای کهن قصر

ولوایمن بهمجا بکی باد فرتین میکشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار میگرفت مادام که قطره

دابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد در یتیم دریا را در شاهوار تولد نیابد و تا خورشید جهان تاب از اوج

السما بصخره صماء نتابد از صلب کان گوهر رخشان بر نیاید نهال نوخیز را بدون پیوند در بر گرفتن ثمرة الفواد

و فواکه لطیف مقدور و بی فعل قوت مولده نوباوکان حبوب از مکامن بطون جلوه گر عرصه نمود و ظهور

نبا و علی هذا المعالی در ائی که شاهد سیراان نهار زلف از لف لیل زنگی بر رسم تابان نوش لب پس

پشت انداخته و شاهد صبح الوجه صبح لبگر خنده نمک شکرشیر تابا شیر آمیخته شب دلفروز نش

چون روز جوانی نشاط خیز و روز بهجت اندوزش مانند شب وصل غوانی مسترا کیر فته خیزر از

آراستگی طره بخش چتر طاوس بوده و بسیط غبرا از فرح تجلی عزت افزای حجله عروس آفتاب

خداوند بیت بوده و قمر کدخدای خانه و زهره مشغول چغانه و ترانه سطالع از مناحس مناقب

مناقص دور بوده و توابع اربعه از تا چهار بار سرو رها و ازاله دایره بیست و عطارد قلم بد

گرفته خطبه انشا مینمود و ناهید چنگ مینواخت و خورشید منکامه طرب گرم میکرد و بهرام بزم

و غلامان خدمت بجا بیاورد و مشتری بعمامه زرین علاقه و دراعه انور سر آرای صدر انجمن

نشسته زحل برای نظاره در گوشه نام فلک رحل اقامت افکنده چرخ از منطقه تهیه اسباب

سور کمر بسته قیقاوس بزینت افزائی بزم تاج مکلل بر سر نهاده و جبار و کنگ بدست

گرفته محفل آرائی ایستاده و لعین خیک بر دوش گرفته از دو دنبال فلک آب میکشید

و کواکب سحابی لیک ابری بر کمر بسته پابوسی شفق از خم سپهر لب تشنگان مجلس را

آب میچشاند و عواصلای سرور بساکنان عرش در رسیدا و زبانا زبان تیرا زشیکاف

و راس سر بر آسمان میسود و ذنب عقده از دل میکشود و قلب دل از دست داده مقدم

و موخر از هجوم تماشائیان بطریق کف و نشر مقدم و موخر ایستاده چهر رود میزد و مجره عود

مینواخت مغرفه دف میزد و کف الخضیب کف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع گشته

سفینه بادبان نشاط افراخته غراب ازروی خفقص جناح بطبیاری خدمت رود و ش

در افتاده رقص میکرد و حمالی پای میکوفت نبات النعش انتعاش مینمود و قصعه المساکین

ناز و نعمت بر زرین کلاهان چرخ میپیمود و ناطبیه شربت مساحت و پروین عقد سلطنت

و شاة المذبوح خودکشی میکرد و باب از جبهه چار چشم نگاه بود و سهم بالابیکه تیر روی نارکس شاید آن

فلک بود از حسرت تماشا سیهم آه حامل راس الغول با سر خدمت میکرد و ادا کی

بدفع گزند عین الکمال و آیة الکرسی میخواند مراة المسلسله سلسله انداخته و صلیب از زنار

حایل ساخته ممسک الاعنه راعنان صبر و توان از دست رفته و سهیل اهل

بزم را اهلا و سهلا گفته از پس آمیزش صندین شیوع یافته ماه خیط الکتان فرش

مهتابی فلک ساخته از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین از نر

سیل روپوش شده از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت همه سیر میکردند

و سیارات محو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت بودند سپهر از کواکب با هزاران چشم پی تماشا

میگشت و خورشید اشرفی شاهجهانی نثار میفرمود و قمر از اتصال نحوسی زهره را تنگ در بغل

گرفته بود که اگر ماه نو یشد آغوش خالی میکرد و سعد اصغر بجدی با مشتری گرم نظر بازی بود که اگر سالی

میگذشت نظر از آن بر نمیگرفت آسمان پنجه کش آفتاب را گریا کرم از شواق پرا ورده برای نهانیها

آماده ساخته و فلک از دانهای کواکب تنقلات زرافشان ریخته و پرداخته آتشبار گردون

موشک شهاب سایند احت و مهتابی ماه میسوخت و بزم آرای دوران بر طاقهای اطباق سموات

از کهکشان چوب بندی کرده مفاد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از ثوابت و سیار چراغان

میافروخت لعبتگر جهان از پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی مینمود و دیوی

ملاعب شب از نضیه صبح مرغ التشوا از خورنه بدر میاورد و لولی مهر چون ریسمان بازی مینمود و خطوط

مرادات را بنهایت میرسانند از چنبر چرخ بدر میرفت و شعبده نیرنگ ساز فجر چون از بساط

حقه بازی سپهر مهرهای سیمین نجوم را گم میکرد و از نقب مهر آتش سوزان و مجمر فروزان

زیر خرقه ظاهر مینمود گاهی زر خورشید را از شامی مغرب پرده از جیب مصری افق بیرون

میاورد و گاهی در چرخ و فلک سپهر گردون اطفال شوخ چشم اختر را از چرخ میانداخت و غبار کره

خاک نیز باد و زران آب با اتش و لهار بخته و نسیم سحرگاهی رایحه روح و ریحان بمشام اهل جهان

آمیخته گل از نشاط در پیراهن میگنجد و دهان غنچه از خنده بهم نمیآمد و چشم نرگس از شادی بجوا

میرفت و غنچه در کمال مستوری برد پوشش میآید و شکوفه از فرط شکفتگی از خود میرفت و گل محجّلی
در هر گل رنگینی فرش نشسته و زنبق تر دماغ نشسته و بنفشه از ناظر بساغر تکیه کرده و پیاس
یأس از دل برده گل از نازنیانی خفته و سوسن بصد زبان افسانه گفته غنچه گل گل و نیتم
برای زیور در عقیفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز در زلف عروسان بستان
دلاویز صنوبر دل از دست داده و درخت آزاد به بندگی استان عرعر و شمشاد نوا زننده
بزم خاص بود و سرو با اصول فاخته ضرب تاص حنا پر بدست فشانی رخبا پنبه دو محزون
لیلی آسا خود را بطره سطر آراسته گل آتشین آتش افروخت و لاله از سیاهی
داغ زغال سرخ میکرد و صبا باد میزد و نسیم از برکهای شکوفه نقل میریخت و
ناهید از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن چمن میچید کلبن از اوراق لطافت ضمیر روشن
برگ طیلسان عبهر نرگس بهجت قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ طیلسان میساخت
فاخته از بال خود فاختری میانداخت و طاوس از شهپر ملمع سایبان ملون اطلس
میافراخت و طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بکبان مینواخت نوای کر
بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی با نک فغانی سازنسر دربود و چهار مخبور
بود خروش در خروش بود و برنگ ترانه در جوش نغمه غزلبان و دل
زاغ و قبره بنوای چکاوک سرود سرای باغ سماع بلابل و دفع بلابل میکرد و عندلیب

عنادل غبار از دل میبرد و شعله آواز عود سوزان قمری آتش بجان عود قماری میانداخت ندرو
از صفیر نفیر و منقار نقاره میزد و لحن بنیاد چرخ نیلوفر میساید از فرط میمنت حقید از لباس بوم
تقیه قمانند همای جلوه کرد و همای از پیرهن سعیدی سعادت همایون فرعروسک بستان
عروسان تتاری بر بالش ریکیه کرده و لک لک مالک لک سرود لک الحمد گویان
پایه استراحت دراز نموده کبک از زبان دری بر فلک نوا خوانی میکرد و هدهد کلاه از
نشاط بر هوا میپراند کوه قبای تمکین چارادر بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بکمر زده
تیغ نازبی میکرد و چشمه سار لباس موجی آبی پوشیده از آبشار رود میزد و باد را النهر
میخواند در چار رکن جهان جهان قانون خرمی ساز بود و در پنجگاه جهات سته هفت اقلیم ارغنون
سرور بلند آواز از فرط غناء فقیری در حصار رودران شاد روان مروارید افراخته و از
اوج نواهر پرسوانی در تحت طاقدیس جهان آمین جمشیدی و سرود خسروانی ساز داده و آب
نغمه رهاوی داده دلها از حجاب غم وار شد کلبانک شلوی شام حجاز و عراق نوروز عرب
مخالف با موآلف در آشکار و نهفت مغلوب ناله شب و آه سحر و خارج آهنکان بمقام راستی
مویه کنان در دایره حیرت سحر کوچک و بزرگ اصفهان و تاجیک و ترک نیشابور با پا و
نهار از فرح روزی در شهناز و نهی مغزان کله خشک طنبور آسا بناخن حسرت خنک زنان تنبیه
محنت طراز اوج و حضیض نغمات زیر و بم و چنگ دلنشاط پرده در غم کوشه نشستان

و فیلی و نهاوند به لسان عشاق وصال دیده ترانه زنر زیر سرور در نکوه نبدان با ابل و نیز از دوبیت
در کیرای شاه خسروانی متقام در هر مقام دمساز نشاط و جبور از شور سماع سامعه در حصار صماخ کرم و
و در سماع و وجد و وجدی خوانی سرود سرایان دلکش رقص افکن دلهای لیلی وشان بسته نکار و داد
داد حجاز و نجد نغمه سلمک سماک و سمک و نوای ماهور و کردانیه بهور و کردان میرسید و عشیر
انجاعه آن هنکامه و مقام عشیر آن هنگام را در دوکاه ازل و ابد کوش زمانه شنیده و نخوانده
شنید خون در رگ تاک در جوش بود و پیاله باد ختر رز هم آغوش شاید از دست رفته
بلو لبر علطیده باده در خم فلاطون خم نشینی بود و حباب ضمیمه و صراحی در کشف ساق العقیق
مساق شرابانه صرح ممرد من قواریر — زجوش خرمی کاندر جهان بود
زمین را نازها بر آسمان بود — در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد و دوام منخرط ساخت
فلان قلان را بصداق فلان والله — الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب
محمد المصطفی و آله المستطاب صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فی المبدء و المآل
و اتفقا ان مواقف عبودیت و عارفان عوارف ربوبیت که باشاره انا عند المنکسره
قلوبهم بی پاره دل حق منزل اکه کتابت بی ارتیاب اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
به اشارات الا بذکر الله تطمئن القلوب موقوف ذکر و اذکر الله اکبر نموده نفسی و
آن انیس قلوب و متنفس کرد و بمیزنند و از مضمار مسابقت و مسارعت و اسبقوا

و استبقوا الخیرات قصب السبق ربوده و در میدان فسار عوا الی مغفرة من ربکم کوی در پیش
برده پیش کوشیده اند پوشیده نیست که سعادتمندان را که بعز مان لازم الاذعان فاتقوا الله ما استطعتم در
موارد عبادات و افراد طاعات قدر استطاعت و قوه طاقت قیام و اقدام مینماید افضل حسنات
و اکمل خیرات عمل صالحی است که در حیات و ممات ثواب و برکات آن جاری و ساری بوده
در روزنامه او بعد از ارتحال و انتقال یوما فیوما ثبت و ضبط شده ذخیره روز درماندگی باشد
لیتهد الهذا المقال بتوفیقات الهی و تأییدات نامتناهی شامل حال و مآل فلان کردیده
و این قرآن مجید و فرقان حمید را بر کافه مؤمنین و طایفه مسلمین که خوانندگان فرمان
فاقرؤا ما تیسر من القرآن اند وقف مخلد و حبس مؤید نموده مادامت السور مقطعة بالحروف
و الآیات محکمة بالوقوف قرائت و تلاوت نموده عبث و معطل در طاق رواق نسیان و
بی پروائی ندارند تا از جمله بعضی و داخل بندی که در حکم نبذ فریق من الذین اوتوا الکتاب کتاب الله
وراء ظهورهم کأنهم لا یعلمون داخل نباشند و از مواخذه بیع و شری و عقوبت و لا تشتروا کتاب الله
اگاه باشند و تولیت آن را تا استقرار حیات مستعار است بخود مفوض داشته بعده با کبر
اولاد ذکور مذکر و رابطنا بعد بطن و عقبا بعد عقب تعلق دارد و صیغه وقف بنهج دینی
مسنون واقع گردید تغییر و تبدیل نماینده این سطور مسطور در عذاب و عقاب الذین یحرفون
الکلم عن مواضعه سهیم و شریک بوده بلعن ایزدی و طعن ابدی و خصومت محمدی صلی الله علیه

واله گرفتار شده همین کلام ملک علام مخاصمه او در یوم قیام قیام خواهد نمود من بعد با سمعه
لوح صحیفه کامله معروفان قبله دعا و عبودیت و دیباچه صفحه روشناسان آستان تولا و ترک
سند عابدین کعبه عظمی عبادات مسند ساجدین مسجد اقصی طاعات که جبهه سر الفت در الکه
وقف سجاده اطاعت و بندگی نموده نقد عمر خود را موقوف و مصروف بمواظبت و مراقبت دعوات
ماثوره مؤثره و آیات مخصوصه منصوصه شبانه روزی داشته اند شحون و مزین بدعوات اجابت آیات
و مناجات سریع النجاة رفیع الدرجات و جواهر زواهر فقرات و عبارات اعجاز امارات
شفیع الامه و کاشف الغمه ذو الثفنات صاحب العبرات سید الساجدین زین العابدین صلوات الله
و سلامه علیه و علیهم اجمعین خواهد بود بنا بر علیه این کلمات تمامات معجز علامات را که موسوم بصحیفه نبویه
سجادیه که لایحل با تحلیل اهل بیت محمد و در نور پر نور آل فرخنده مآل احمد صلوات الله علیهم است وقف لازم
ساجدین مساجد و عابدین معابد نموده که در هنگام تحلیل شداید ملمات و ناملایمات و تحصیل ثواب
مهمات و تسهیل معضلات و مشکلات توکل و توسل ایمان حسبة بدید تصرف و تکلف
تملیک و تملک دست تین ادب دزدیده از موافذه الذین یتعدون عن حدود الله اگاه باشند
تخریده و نفروشند و چهره بدین خود را بناخن بیبا کی و ناپاکی نخراشند والسلام علی من اتبع الهدی
هو الواقف علی الضمایر و السرایر زاد و معاد و ذخیره یوم المیعاد مفتاح فلاح و مصباح النجاح
منهج الصادقین و جمال الصالحین با بهجت مناهج صلاح و شداد و معارج جان معارج رشد و

رشاد اعمال صالحه و افعال حسنه خواهد بود که آثار یمن و میمنت و انوار برکت در برکت الی انقراض الزمان
زمان الانقراض منقرض نشده واصل و عاید راغب طالب گردیده و مراقب مصاحب صاحب بوده
در وقت و حشت و ساعت دهشت رفیق شفیق گردد و بهترین خیرات و مهترین تبرات آنست که عموم
مؤمنین و جمهور مسلمین را از آن حظی و نصیبی باشد تا حق مواسات و شرط مواخات انما المؤمنون اخوة بعمل
آید از جمله اجله عبادات و عمده طاعات وقف نمودن اسفار اذکار و کتب ادعیه بهیه و نسخه جلیله
اعمال ماه و سال و لیالی و ایام است بر خاص و عام که بمفاد کلام صدق نظام ما یعبؤ بکم ربی لولا دعائکم احراز
سعادات و احتراز از بلیات مشروط و مربوط بدعوات اجابت جنابت و استجابت قاضی الحاجات
و بحکم ادعونی استجب لکم دریافت امانی و آمال و امان از نکال و وبال و تجنب از بلایا و تقرب بمنایا منوط و منوط
بتوسل جستن بدعوات ماثوره و صلوات مشهوره خواهد بود و حصول مغتنمات و وصول مثوبات متوقف بوقوف
کتب مصنفه مالوفه معروفه در حصول و الوابست لهذا این کتاب مستطاب و بدر رقه بار ده طریق
مآب نسخه منتجه زاد المعاد و عده معده یوم الت و راوقف نمود و جلیس مجلس یقین برکافه عباد
که خوانندگان فرمان واد عوه خوفا و طمعا مستشنید نمود و فقیر بموافقت ازلی و مرافقت تأییدات
عز لم یزلی بفرایض و مندوبات و سنن و واجبات اعمال عمل نمایند و دست تغلب و تصرف در
دراستین تمرین و توقف کشیده دارند والسلام هو الواقف بالمواقف چون داغداران
در انجمن شور و شیون مصیبت آل فرخنده مآل رسول و خونین جگران محفل شیون و محن

تعریب قرة العین مقتول تبول نوحه سرایان محنت اهل بیت طهارت و عصمت و ماتمیان الم و دودمان
عترت رسالت را که غمخانه دل و ویرانه سینه غم منزل را وقف مصایب و نوایب خاندان نبوت و مخصوص زیرت
ذریه خلافت ساخته کربلای کرب و بلای شیعیان است و مسند آرایان امامت ساخته در نوحه گری و تعزیت
سرائی سید و سند شهدا سرور سرور سعدا و ذبیح در خاک و خون غلطیده منصوص تربه من احب الحسین احب الله
مخصوص تربه حسین منی و انا من حسین سید شباب اهل الجنه امام الناس و الجنه ریحان پرورده بر و دوش
چمن رسالت اغوان بر آورده کنار و آغوش گلشن ولایت نور دیده خاتم انبیا و او صیا و سرور سیند
النسا حجة خافقین بانی ثقلین سلطان موعود لو بعده من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا نصیر الاعلی
شانا و الاوضح برهانا و الافصح بیانا مولانا و مولا الکونین ابی عبد الله الحسین علیه و علیهم صلوات الله رب
المشرقین رنگ گلرنگ قطرات عبرات جاری بود و در بیقراری خودداری ندارد و مانند دل نفس از
طپیدن و سینه کوبیدن دست بر نمیدارند سیاه پوشانی که مرگان صفت صف حلقه شور و شیون آراسته
و هر گوشه از پاره‌های آینه دل شکسته آیین بسته از هر سوئی مویه کنان و موی کنان خوناب از دیده سینا ریزند
و سر پنجه بیباک زمین سینه غمناک را شخم و شیار کرده تخم سرشک طپیدار سنور و کنار چون شمع
ماتم افروخته از برق شعله آه جانکاه و شبانه نخل آتش دیده سوخته اند و از یاد دیگران انجمن
خضاب کردگان داغداران لاله زار دشت شهادت و گلبن از پا فکنده دست عداوت
اهل شقاوت داغ از سینه ریش میکنند و پنجه پر خون چون گل سرخ بر سر خویش میزنند

الحی رشحه که امروز از دیده بنخ فشانند فردا آتش دوزخ را فرو نشانند و دانه خونابه چشمی که در این مزرعه از عین
اندازند نمونه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جز حباب ها که داند که چه خرمنها خرمی ثمر برسیدند
و جمعی که در رواج هلال چهره ماه سیمای خود را از مهر بهلال اظهار که درت حزن اشند بشبه در صباح قیامت
بوعده نور هم یسعی بین ایدیهم چون مهر سرخ روی سر از خاک بر آرند قطره آبی که بیاد لب تشنگان تفیده درون از شره
رخون چکاند در شرمخانه لا فیها غول ساغر لبالب از دست ساقی کوثر نوشند اگر در شوق جامه جان و پیراهن تن
چاک چاک زنند در ساعت سیاعت باغرا حلقت ایتاره و لباسهم فیها حریر در پوشند و در فش فغانی که در این
لشکر غم علم سازند در روز آزمایش صفوف لوای والای احمدی بر سر افرازند دم سرد اهل کرب و ابر
و شمیم نسیم بهشت است گرد کدورت و غبار اندوهی که بنیاد فرق الکسار نمایند عنبر بر شست در کرم و اشتن
حلقه ماتم و هنگامه این غم و گریستن در این الم که فرض عین است و عین فرضیت از نوشتن و دانستن
قصص و غصص جانسوز و مراثی واقعات غم اندوز لابد و ناچار است که خواننده و گریننده و گریاننده و
بنابرین فلان این نسخه مجدد و اوراق مجلد را که محتوی واقعات صخرت آیات و منطوی بسوانحات و مخفیت
سمات اهل بیت طیبین و طاهرین است جمیع شیعیان و موالیان وقف نمود و قفا صحیحا شرعیا جلیا
مخلا اصر مخالیا ما دامت السموات ممنوعات عن الوقوف و الساعات منقطوعات عن سروف که
در منابر و مجامع و منابر و صوامع مسامع جوامع جامعین و سامعین رسانیده طلب مغفرت و غفران
واقف مو فق نمایند و از بیع و شری احتراز و اجتناب واجب شمرند و تولیت از الواقف بوم الیه

دانسته بعده بکسانی که ذاکر و حافظ و قاری سرائی و مترجم بیان این کتب و مقوم ارکان این مطلب بوده بعث
در رواق خاموشی و طاق فراموشی در زیر غبار بی پیدائی و نسیان بگذارند و در محافظت و محارست این
ان نهایت اهتمام ورزند بر جوع و مرفوع دانند بکذا الی تعاقب الزمان و توالی الملوان والسلام علی اسم الله
فی شهر فلان — در اید طرایف حمد و سپاس و طرایف فرید سکر و سپاس که نتیجة الاصداف
عز و بهاد تحفة الاشراف ملاء اعلی تواند بود نیار محافل واقف السرار ایست که شمه آفتاب و ماهتاب جهانتاب
و جدولات سیارات و مواقف ثابتات و مطالع افق و طوالع صبح و اشراقات ضیا و انوار الملکوت
مصاد اثنی عشریه بروج و هیاکل الانوار نجوم و کشف الخفا فجر و غره و در هلال و بدر و اسرار حقیقت
و تلویحات روز و تجرید مجردات عقول و در مکنون مفردات نفوس ملخص از حکمت لا نزال او ست و تسبیح
زناد سلسلة الذهب کهکشان و ذخیرة الابرار حمیه سحره و بعث ماه در نک سبعه سیاره و منطق الطیر فم
الدجاجه و جام جم خورشید و مطلع السعدین زهره و مشتری و کشکول قصعة المساکین و انوار سهیل
شعر ادهمای همایون نسرین و عنقای مغرب غراب و نکارستان کف الخضیب و تاج المآثر اکلیل
و قسطاس میزان و ممالک و مسالک ربع مسکون و خطط مصری امصار و آثار البلاد و هفت اقلیم
و طبقات سموات شرذمه از داستان جلال او قرآن دین لیل و شرح آقسرائی بهار و منهاج جرو جدی
چرخ برین و بحر الجواهر سپهر و غیاث و مثنای ماه و مهر و اقطاب قطبین شمالی و جنوبی و تشریح نفیس نفوس
عقول و ذخیره جواهر و اعراض و اثبات و ملامات عالم اسباب از قانون حکمت کامل الصناعه اش

مذکره ایست مستغنی و شافی و کلیات قرون و دهور و التعریف سنین و شهور و موجز دقایق و ساعات و
در تشریح ثوانی و آنات و شرح وصول اربعه مقالات سته جهات و دهینه معادن و دواعی الذات در
نفس نباتی و میوه الحیوان روح حیوانی و هیکل وجود انسانی از فواید افضلیه قدرت شاباش تحفه ایست جامع و
و کافی مفتاح ماه نو و لوامع البینات قمر از فن بدیع ابداع او کره آلیست و سطح مستدیر ارض از خطوط
تذکره جلالش شاهدی نقطه رشحات سحاب و نفحات صبا از گلشن ارصنعش درقیست و مجالس ابرار قد علد و
صواعق محرقه برق و صوارم مشرقه نیازک را از شهاب الاخبار قدرتش سبقی از حکمت العین صنعت کامله کر
در سنبل هر ماه بحاشیه قدیم چرخ کهن با بشارات ابروی هلال حاشیه جدید پرداز و بمفاد انا زینا السماء الدنیا
مصابیح سراجیه سپهر السراج المنیر ماه و براس الضیاء مهر کشکول فیها مصباح المصباح منور ساز و
لوامع الاشراق خورشید از انوار جلالیه شوکتش پس تو لیست بر عالم امکان تافته و لوایح البسیط عزا
برکات بر کمو تم قدرتش شرحی مبسوط که بخط غبار تحریر یافته صبح النور در کتابخانه آثارش تفسیر تفضا
وی است که باب طلای اقبال و سرخی شفق زنم کشته و مکاتب لیالی و ایام و نظر قدرت عالم آرایش
نظام التواریخی که کاتب قدر بسیاهی ظلمت و سفید آب ضیا فهرست نوشته کتاب السماء و العالم
سپهر از بها قدرتش نگارستیست بر خانه و جسم هیولای بر جمال جلالش شاهدی کربا در و مرجان و جواهر فرد حوت
آراسته و اوراق بسایط در دبستان ایجاد کاغذ مشقی و پیران ابداع اوست و مداد مرکبات
در مکتب تکوین دوده شعل و دود مان اختراع لو هر صدف از غوص بحر الحقایق حکمتش و دیده نظاره ایست

آب مروارید آورده و هر حجر و حجره کان کتاب یاقوتی که در وصف یکتائی کو هر ذاتش بعبارات رنکین
بالیف کشته و خاک تربة الواهب علیه در چله خانه خمرت طینة آدم هدی اربعین صباحا مجمع غرایب و منظهر بدایع
صنایع ساخته و بمفاتیح عنایت ابواب جنان هدایت و کریم بر جبهه کشاده و غبار ونسوده را از عواطف خزانه
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مخزن اسرار و کاشف استار کرده و در مدرس تعلیم و علم الاسماء کلها کتاب
علم الیقین لست شناسائی حقایق اشیا ر در امن نهاد و بصیقل ارشاد بجلیه مراتب آن و تصفیه تجمل جل
کرده مدارک حواس و مسالک خیال و مرات العقول قوت عاقله و نهج الحق خرد و نهایت الادراک
مدرکه و نهج البلاغه نطق و افصاح فصاحت و امالی تقریر و خصایص انسانیت کرامت فرموده و بلطف کامل
کنز الدقایق دانش و حقایق بینش و عوارف معارف عوارف و فهرست خصال و تهذیب مکارم اخلاق
بدست قبول داده استبصار بصیرت کافی و عیون معانی شافی و حجة الاستبصار معقول و وافی و اصفای
ذهن از مسند فیض افاضه نموده از قاموس قدرت کامله و مجمع البحرین حکمت و صنعت شامله درر الغات لطیفه بسائل
ظهور آورده زبان کویای نفس ناطقه را استفتاح المفاتیح ابواب فرهنک و هوش کردانیده و به دستور
مهذب و رسم مقرب اصلاح منطق انسانی نموده و بمقاد و هدیناه النجدین صحاح از اسقام و صراط الهامی
باز شناسند تا بپا بردی این اسباب تسلک نفس الی حضرت القدس نموده در معارج حق
الیقین و مدارج معرفت ب المعالی بمقصد واصلین و مقامات عارفین شناسند و بوسیط شعاد
و تحصیل حق شناسی و تمهید قواعد بندگی کرده فواید جلیله از عمر ابدی و عیش سرمدی بالاعلین ات

ولا اذن سمعت و لا یانید و در آخر حمد و ستایش جواهر زواهر مدح و ستایش که در ده بیضای کوش و الدان مخزن
و نثر اللآلی حدود و حورعین کامثال اللؤلؤ المکنون تواند بود شایان روضه بهیه جناب صاحب کتابیست که جوامع الصنع
و عقل اول فص خاتم رسالت اوست و در التنظیم نفس کل آویزه کوش نبوت او و اسرار البلاغه کتابت
و غرر نیشان هذا شیء عجیب و دلایل الاعجاز قرآن مجیدش تبصره و ذکری لکل عبد منیب با انکه قلم کرفت قلم
در نسخ صحف ابراهیم و زبور داود و تورات موسی و انجیل عیسی کشیده و اکر ورق نوشت لوح محفوظ تحفه الخلد
خوانان مکتب تعلیم او کردید اکر قب انتخاب وجود مسعودش سلب کشتی صحاف قدر اجزا زمان یا بورین
روز و شب بهم نه پیوستی و اکر سایه معانی ذات بدیعش غرض نبودی دست قضا سطول سنین و فصول شهور
و مجمل ساعات را بر شته طول زمان شیرازه نبستی اکر نور شریفش باعث کشف اسرار نکشتی کرسی به سپهر
از کتاب لیس عدم نقل و قرو وجود میکشت و اکر ذات مقدسش موجب حل مضرات نمیامد بیضای
پیچیده کردون و معانی مرتبه افلاک از صفحه هستی عیان نمیکرد و بدیوم قبل السرار که در شق علیش
رقم تخشش زند صحایف اعمال مدنیین را کسی محرر و معتبر نماند و یوم نطوی السماء کطی السجل الکتب که سر برخ خیابانش
قلم از رجحان علما بر کیرد حاشیه خطای کناهان صادره و کتاب سیکیات مغوات ما دره را کسی که اعذار خوان
تعلیقه الکبرای نو تش آیه اتیناه الحکمة و فصل الخطاب و دیباچه رساله رسالتش الحمد لله الذی انزل علی
عبده الکتاب منهل شرع نفیس ینابیع اصول فروع و شمس الافاق نور کرامتش مثل ابا انفحار فجر کوی تن
در طلوع ضمیر منیرش جامع حقایق حدوث و قدم وجود مسعودش علت غائی تألیف کتاب خلق الانسان

وحدوث العالم اعنی دریتیم دریای ایجاد و نتیجه صغری و کبرای استعداد و سعادت وجوب حضرت رب العالمین
ثمره پیش رس حدیقه کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین زبده و خلاصه عالم عمده و گزیده سلسله بنی آدم مبعث الی الکافه
و غیاث الامم بیان الاحسان و کتاب الکرم کشف الغمه و هدایة الامه سید الرسل و ایضاح السبل علیه من الصلوات
از کاها و من التحیات انماها و ام البحر محیطاً و الارض بسیطاً و الدهور مطولاً و الشهور مفصلاً و نفایس فنون تحیات
و تحیات بروالی ولایت من کنت مولاه فعلی مولاه ساقی سالار رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله کرار حیدر
شامل و خاتم از جوامع الاخبار خلاصه و عیبت و کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی اکمال الدین
لاتمامش اتی کنند در خیبر از حمله حیدری عزو اتش اثبات و معجزات انبیاء و اولیاء از مناقب مرتضوی و فضایل
فتوحاتش کتابی سیف مسلولش در احقاق حقایق به بکام احتجاج برهان قاطعش و حکمت بدیعه کلامش
و در تنقیح احکام شرایع اسلام نور ساطع کتاب سوالاتش نامه بیزاری از نار جحیم است و مظهر خلاقش سر خفی
حرمان از روح و ریحان و جنة نعیم اعنی باب مدینه علم و کامل النصاب مدارج حلم بلد الامین ایمان ارکین کهف سلطان
ولایت حصن حصین سبع الطوار طسین و طاهرین جامع علوم اولین و آخرین صحیفه کامله قدرت
لم یزل عارف رموز نهانه اند و به آیه ازل مروج دین المذهب بالابراج الجلی ذو الوجه الباهر النقی
مشرق الشمس مطلع السعدین العلم عز و جل لا یجاد کتاب العین مولی الثقلین ابی الحسین علی
علیه السلام و اولاد امجاد آنحضرت که شموع خاندان خیر البشرند و کتابخانه ایجاد از انجم ادی
عشر جوامع آثار رحمت و ذو الجلال اندو کتب رسالت را کتاب آل مستغرقان بحر گناه را سفینه نجات اند

بگرداه

و کلک شکان ظلمات نیلاتر را عین الحیوة جواهر تفسیرشان بوقت تبیان جوامع جامع الانوار شریعت و
قول خبرشان در مجمع بیان کشاف معالم تنزیل و تاویل خاتم نبوت خاتم الیقین الفصوص و دلایل
رسالت را فصوص ارکان دعایم ولبنه و تخته خاندان ابداع و تکوین اعلام الهدی و مصابیح الدجی و عروة الوثقی
و کتاب الحجة علی اهل الدنیا علیهم من لطایف ظرایف الدعوات اشرفها و من الصلوة اتحفها ما دامت ثوابت
النجوم متالیه و عداده الشهور متوالیه و شوارق البدر طالعه و لمعات الشمس لامعه غرض از تحریر این و
تمهید این مقدمه آنست که چون امری کثیر الفواید که بوسایل آن ذخیره عقبی و سرمایه ایمان توان
اندوخت و از انوار مضیئه اش چراغ خلاصی در راه عقاب اعمال توان افروخت سیما مکان صحیفه
سوء عمل را باعث تحصیل رستگاری و درماندگان کتاب بر قوم گنهکاری را سبب رفع شرمساری و دعامان
طریق زاد المعاد و سیاحان بحر المنافع حق طلبی را ذریعه ادراک گوهر مراد و عالمان معالم اجلال اند
راسنی مطلب و مقصد اقصی است و طالبان صراط المستقیم مبدا در افق المرام و غایت القصوی و
مواقف و تقویم انهم مسئولون گرفتاران علل عصیان را باعث شفا و در محاکمات روز جزا و ماندگان
تیه حیرت را نجات بخشا بوده در نشاه اولی موجب حصول مقاصد وافیه و سبب وصول مطالب
عالیه و مآرب کافیه بوجوه شافیه باشد و در عقبات عقبی انیس صالحین و حلیه متقین و امان اخطار ربیع
ابرار و مفتاح فلاح و مصابیح نجاح و حرز امان و مسکن التهاب نیران الاحزان گردد بحر حسنات اعمال
یکوان بود لهذا بنده فقیر و محتاج رحمت رب قدیر محمد مهدی ابن محمد بیضیر وقف صحیح شرعی

نمود تمامی قرآن مجید و فرقان حمید و جمیع کتب فقه و تفسیر و حدیث و کلام و غیرها من الفارسیه و العربیه
و اللغویه و الادبیه متملکات خود را که نقد محفل و ذخیره ایام عمل صرف جمع و تحصیل انها کرده فی الحقیقه
هریک تحفه عراقین و مایه سعادت دارین میتواند بود و موجب تفضیل علیحده و تفصیل الکتاب لاریب
فیه خالصاً لمرضاة الله بر اولاد ذکور و اولاد اولاد ایشان نسلاً بعد نسل و بعد از انقراض ایشان بر اقربا
و ذوی الارحام کما فرض الله و بعدهم بر علمای بلد تفویض نموده تولیت آنرا مادام الحیوه بنفس خود و بعد از آن
با کبر و ارشد ولد و بعد هم با فقه بلد بحیث لا یباع و لا یوهب و لا یرهن و لا ینقل عن البلد عمده نسخه
شرایط آنکه زیاده بر شش ماه نزد احدی نگذارند و بدون قبض بکسی ندهند و قلم نسخ بر قواعد وقفیت نکشند
سپاس فزون از وهم و قیاس و قف مزرعه آلای و آلای جناب رب الارباب است که دهکده عالم حرث
را بلا مساهمت غیری مالک و ملک ملکوتش منزه از اشتراک سهم و مشارکت تو در زراعتگاه قدرتش
کاوبست کاری که از مجره بند برگردن نهاده انجم و اختر کبوتران برجی که در هوای او بال افشان و معلق
زبان بچرخ افتاده سنبله در مزرعه دایره فلک از کشت زار صنع او خوشه ایست و حاصل کونین برای
راهروان طریق اطاعت او توشه کره خاک از اراضی شوکتش قطعه ملیست از جوی بحار شروب گردیده
و چنیخ بر در مزرع فیضش دهقانی که باد اس هلال خوشه چینی خمیده رقبات رقبه انام از خاص و عام
در ید ملکیت و اقتدار اوست و املاک شش جهات عالم امکان در تحت تصرف و اختیار اوست
بدانه ریزی قطرات نیسانی صدف بطن را قابل نو سنبله حبوب لآلی نموده و احداث قنوات علوم طالبان

در اراضی صدور انبیاء و رسل و اجرای میاه معارف و ایقان در جداول قلوب اولیاء و دیان سبل فرموده
مراو را سد کبریایی که ملکش قدیمیست و ذواتش غنی ودرودی که خوشه چینان ناطقه با مرصد قلم از رشته شمار
بیان در رده باشد لایق بزرگواریست که مقصد اصلی از بنای مزرعه جهان حصول حاصل ذات پاک اوست
و علت غائی از احیای اراضی اموات عدم نمود از یکتای گوهر تابناک او و صلوات طیبات بر آل و اصحاب او باد که
و جعفر آباد دولت جعفر را ابهی سالار اند و حدیقه دین مصطفوی را تا زل نزل ابر بهار آبیاری سپهر لاجوردی باری
دادایشان گردانست و اطلعت شرعشان عبد آباد بندگی و مومن آباد ایمان از حد و سامان و بعد بر واقفان مواقف
که توفیق که استقرای فرزای امور توفیقه کرده اند مخفی نماند که در سر زمین زندگی نشاندن درخت نیکوکاری ثمر ثمار
الهی برخورداری از املاک است و در زراعتگاه دنیا که مزرعه آخرت است افشاندن تخم رستگاری سبب ادراک ربیع
رستگاری در وقت حصاد عملها نباء علی هذا وقف صحیح شرعی نمود و قرار مزبور را اقل خلیقه محمد مهدی
چون بمیامن مراحم و اد رو برکات انتساب بخاندان حضرت خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر در زمن
سده سنیه سلاطین را رتبه بندگی و بندگان را رتبه سلطانیت و خرد و بزرگ جهان را داغ عبداً مملوکاً
لا یقدر علی شیء نقش شانی و عموم جهانیان حلقه غلامی این درگاه را آویزه گوش ساخته اند و کافه عباد
طوق بندگی افراخته بمضمون حدیث صدق مشحون من اعتق مؤمناً اعتق الله العزیز لکل عضو له من النار
و عتاق اعناق بندگان موجب آزادی کونین و کفر ذنوب و معاصی و رفع سلسله رقبه از رقبات
سلسله عباد و باعث رستگاری یوم یوجد الناس بالنواصی میباشد با نیز بر ذمت همت خسروانه

لازم فرمودیم که همیشه طالب رضای مولای حق و جویای خشنودی مالک الرقاب مطلق بوده قید بندگی
از گردن بندگان برداریم و این معنی را در درگاه پادشاه حقیقی بشرط ازادی خویش تمام نمایم بنا
برین قربتا الی الله و کفارة للذنوب و الخطایا فلان نام غلام سرکار خاصه شریفه را در سلک احرار در
آورده و منتظم در زمره ازادگان خسروی ماوی و مقام داده توسن نفس او را مطلق العنان فرمودیم من بعد خدام
دهستان باستان نواز و غلامان درگاه آسمان طراز او را بروجه محرر محرر دانسته از مضمون تخلف نورزند
و از بتکرار آن شهر فلان   الحمد لله الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و الصلوة و السلام علی
علی نبیه و وصیه و آله الاوصیاء الاصفیاء اما بعد خیاط روزگار بر بالای هیکلی پس از این که بدوخت که آخر قبا
نکردد در این دار فانی که کتب ان کل من علیها فان است چشم هوش نکشودن و در طلش نفس زشت خلق علین
کوری دار مطلب در نهایت دوری است   زین دشت نه خار و نه گیا میماند   زین باغ نه آب و نه هوا میماند
زانجا غارت که جسم کست بعینه   پوشیدن و کندنی نما میماند   حبذا کسانی که بتائیدات سبحانی و بدلیل
عقل روحانی بنیت اقامت و قصد استقامت کرده اقرار بحشر و نشر و اعتراف بثواب و عقاب نموده
بحسن عقیده و اوصاف حمیده متصف و متصف بوده در داروی که مخاصمه عقبی است بزر نیکی کاشتند
کرمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و معامل حاصل بر داشته اند در عالم بود الحی کوکاری نکوکاری
نکوکاری چون این بنده عاصی در حین معاصی که باغوای شیطان و فرمان نفس اماره طغیان و نافرمانی ورزیده
هیچ وقت از اوقات فوت و فتور را بخود راه نداده مرگ را بحوالی خاطر نمیگذراشتم و مضمون افحسبتم انما خلقناکم

عبثا و انکم الینا لا ترجعون تیقن کامل و اعتقاد بهم رسانیده در مقام جحد و انکار و عوای و من یحیی العظام و هی
رمیم و ادعای و ما نحن بمبعوثین مینمود و از برای زوال دنیا که بهو ... در طلبکاری آن سرکوب سنت و بیم سکوت
و سکوت مذلت شده زوالی نمیداشتم و رقبه رغبت از ربقه علایق و عوایق آزاد آورده لذات فانی را باقی
و جاودانی میدانستم و رضای زنان علی الاطلاق را بر طبق فنسوا الله فنسیهم برطاق و ادی نسیان و بی پروایی
گذاشته از قید اعمال پسندیده و خصال حمیده رهائی جسته در چراگاه ضلالت جهل و داخل اولئک کالانعام
بل هم اضل گردیده و بنادانی زندگانی میگذرانید تا در بوقت سعادت قرین بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون پنجه اجل گریبان گیر گردید رای العین مشاهده میکنم که روح بی فتوحم از فجاج ریج نراج
ادوان دگر زان شده نفس ما زپسین دو م آخر بیاست بخواهی و نخواهی در گذاشتن و گذشتن بمود
و الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا آگاه آگاه گردیده که فرصت از دست رفته عمر عزیز چنانکه باید گذشته است لا جرم
اداز برای تلافی مافات و تدارک آفات و مطاوعه آیه و آفی هدایه اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة
اد و بمتابعت حدیث صحیح و روایت صریح من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة واجب دانست که وصیت نامه
برای قلمی باید که بعد از التفات الساق بالساق و مساق یس الوثاق که این قوم سیاق جان بالکان ذوزح سلیم در
سوزخ روزگار یا پیچ تریب بر قده بر لوح نزار ترقیم نماید و لدا رشد خود فلانی بیاد کار بماند که بوی من و رای
وصی و نایب مناب شرعی من خواهد بود بشرط طهر و شرط او بدلیل الولد سر ابیه و بمدلول زنده است
کسی که در بیارش ماند خلفی بیاد کارش باید نوعی زندگی نماید که نام این گمنام من بین الانام

مذکور شده گوینده رحم الله علی بالشر الاول شاید بیان و سیلا امر نیکی و بخشایش برد و در مصیص مبانی صفات
ذمیمه و تشبیس اساس سنن الیمه که عبارت از سوالت و اسالت طویت قهر انداختن خالی ذکر بد خلایق
کوری بصیرت و خبث سریرت نارساتی گفتار و نادرستی کردار خیانت امانت حیات خیانت انکار حقوق
و پشر می و عقوق کسب مال از ممر حرام به از رهگذر حلال ترآید منال بهر ار و در زر و بال خام طمعی زیاده
توقعی و ناپسندی لجری و کاسه لیسی سخن سازی و بیماری اغماض و غمازی بیشعوری و نادانی بدگانی بدرگی
دهد نفسی کامجوئی و بو الهوسی من الفضایح و القبایح سوا رسمی ام لم ایسم که شعار و دثار این خاکسار
بوده چنانچه از مقتضی طبیعت و اقتضای طینت او باید و شاید اهتمام تمام بعمل آورده دقیقه فوت
و فرو گذاشت نماید شرط ثانی آنکه بعد از پرواز مرغ روح از قفس ناسوت و هبوط در فضای برهوت که
ملکین موصوف بنکیر و منکر در پرس معروف و منکر سوال بمرتبه ابرام میرسانند از بن راه کلال و ملال بخاطر را
نرهند که بهر روی ام از بموا مرا فانابر بون و بیاری هرزه گوئی و کلیره سرائی چندان سخنان لا
طایل و جوابهای نا در مقابل آرد که حیران و سرگردان گردیده از عجز و سکوت در آیند و دو آب
تاریکی و تنگی دار القرار قبر و غدغد بخود قرار ندهند که زحمت زندان قبر اگر اسان تر از محنت زندان خانه
میتانه کوبا جوسا قمطریرا نبود مشکل تر نخواهد بود زنهار و الف زنهار در مقام خیرات و مبرات در نیاید
که من راضی نخواهم بود زیرا که در صرف مال و در مصارف بر بعد از ارتحال بفحوای یوم لا ینفع مال
و لا بنون نفعی نخواهد داشت پس عقلا و نقلا آنچه تغیر از فقر و فاقه ندارد و اگر شما را گویند که پدر

شما را در خواب دیدم که حلوا میخواهد بحرف ایشان فریفته مشوید که من این گفته باشم و مرده چیزی نخورد و
و اگر من در خواب خود را بشما نمایم و التماس کنم آن را اضغاث و احلام دانید که من آنچه در زندگی نخورده ام
در مردگی تمنا نکنم و این خود ظاهر است در هر جا که بوی چیزی در آید بقوت قوت جاذبه مسام آرزو دو کام
خواهش بمن خواهد رسید و اگر غرما ادعا نمایند که پدر شما این مبلغ مشغول الذمه باشد حاشا و ثم حاشا باداو
ادا نمایند که ذخیره من همان و اندوخته تن سحر در آنست و این وصیتنامه را مقید بلعنت نامه کردانیدم فمن
بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه و الله سمیع علیم و السلام   عرضه داشت کمترین بندگان
و پیشترین سوختگان پروانه دیوانه بمعرض عرض ایستادگان بارگاه روشنی دستگاه خلایق پناه زرین کلاه عالم سپر
که از روزی که حضرت ذو الجلال و داور لم یزل و لا یزال بنیان آسمان و دیوان امکان را از طور تجلی جمال و از شعشعه
نور و فرط ظهور جلال در پرده خفا و فانوس اختفای لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار جلوه گر گردانیده
و سراپرده سینه ارباب عرفان و اصحاب اذعان را از زجاجه دل که مشکوة مصباح و سراج و هاج معرفت و
ساخته است از زینت اذعان و ایقان یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نورانی و فروزان ساخت هر یک از آن
سوختگان جانباز با شور و گداز را که زایر جایز کعبه وصال و محرم حرم قرب اتصال اند رشته شوق و کمند ذوق
ارجعی الی ربک را طوق گردن کرده پروانه دار از برای نوای بهجت افزای ان بورک من فی النار خود را
در آتش شمع جمال و شعله مشعله جلال انداخته تا بسوختن ساخته و سر رشته آشنائی بدست آورده
شمع صفت سر از روشنائی بر آورده گردن رضا بدست قضای او داده سر در لگن متابعت نهاده و

عفف از کاخ دماغ زده سراز پروانه اطاعتش منحرف اند چون ذره در پرتو خورشید جمالش میچرخند

و در شعشعه جلالش میخرد شند کا لجماعت چراغ هر خانه   شمعی و صد هزار پروانه ایشان

تنها درین آتش نشانیده هر سر را شوری و هر چراغی را نوری و هر سویدای دلی را سودائی هر حبابی را

هوائی هر قطره را من دمائی هر گلی را بوئی هر کسی را جستجوئی داده اند   هر کسی را بهر کاری ساختند

میل آن در دلش انداختند سر محبت در همه ممکنات ساری و اسرار عشق در تمامی ذرات جاریست

همه ذرات در شور ند از عشق   همه ذرات منصور ند از عشق   و از چراغ آن روشنی بخش دودمان

صفا و صفا یاد کار خاندان ذیشان عسل مصفی رونق ده مجلس شب بوم نهاد کافوری لگن

انار الله تعالی برهانه و افاض علی العالمین بره و احسانه روشن شده افسر زر آذر بر سر افراشته با لبیر

گذاشته اند طرح وجود این جوجود را از خاکستر بخته آین آستان ریخته اند و از بدو خلقت که عنفوان شباب است

الی یومنا هذا که اوان و اشتعل الراس شیباست بوته در بزم حضور ساطع النور بجا نسپاری و جدّ و میکائی

با سوز و گداز و عجز و نیاز و مشتعل و مشتغل بوده نه آنکه چون بو الهوسان سور را بار سیمان بخود بسته و آراسته باشند

حال نمیدانند که چه رو داده که در خلوتسرای فانوس رخنه و سوختگان را از نظر انداخته و فیض

خدمت مایوس نموده اند نهایت آرزو و غایت جستجو آنکه زمانی از جمله خاص و جرگه اختصاص بکرم رد

در چرب زبانی بد گوئی از پا فتاده کان بسر دن آمده بر تو التفات از تیره روزان حرمان در یغ

ندارند تا چند بحسرت در در دیوار تو بینم   از خانه برون آی که دیدار تو بینم والسلام

کمترین بندگان چون مدعرض داشت مسئلت نماید زبان جرأت و جسارت بعرض نیاز دراز کرده

دست عابد درگاه مجیب الدعوات و قبله حاجات برداشته مسئلت مینماید که پیوسته کمان دولت و اقبال

بقوه دستی تائیدات ایزد متعال و به نیروی کوثر نشینان خمیده نهال و به تاثیر بازوی پی بردگان حلیه نشین

کرین خمیده فعال در قبضه پنجه بازوی عزت و جلال درآمده بصیقل سهام مرام بهدف وصول موصول شده

با تیر کمانخانه ابروی خوبان گوشش تا گوش کشیده و زه گیر شست زبر دستی شست حلقهای غزالان

خوشش چشم مشکین خط و خال آمال و امانی باد و صفحات علو و تمکین مشابه روی زمین که زیر فیروزه سپهر زبرجدست

تخت تمکین نگین بخت بلند و اختر ارجمند بوده گردش سپهر دوران چون حلقه انگشترین در فرمان انگشتان

سعادت گردیده ایات اسباب ملک آرائی و مملکت پیرائی بنفس دلنشین فیض جلالت و نبالت شده

از خلق ملایم سروری و خاصیت شمایم زر بری بومیائی بخش شکسته دلان پیر و پا در هم نه داغ درد نمان

هزار گونه ربح و عنا شده فروع و اصول شجره طیبه ذات بهمال اعضان و افنان دو صد فرسخ عدیم المثال

یقرض و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض شده و مسدود و شمر و سایه گستر بار آمده از زوال اعراض

و خمول زمانی سر و آسا آزاد و شمشاد نماد لشاد باد هر چند که این کمترین بنده بمقتضای عبد المملوک لا یقدر

علی شئ در ارمغان آن آستان پیشکش جان با نوا را از عالم کشیدن پای ملخ نزد سلیمان و از قبیل ارسال

قطره بعمان و زیره بکرمان و اطلس بقسطنطین و بهمین کاسه چینی بچین میداند لیکن بحکم العبد و ما فی یده

کان لمولاه که خط جبین و نقش پیشانی این مسکین است خود را در ارسال بضاعت مزجاة که

عبارت از کیقبضه کمان سلیمانی و خاتم فیروزه و مومیائی کانی در شمار عید آورده نا قابلی و یا لایقیهارا منظور

منظر داشته معذور خواهد داشت ارسلت شیئا قلیلا یقل عن قدر منک   فابسط یدالعذر فیه و اقبل

منی بفضلک   هر چند شرح شمه از پریشان حالیها در عریضه علیحده داده نهایت از بیطاقتیها بکرار آن

مبادرت کرد که کثرت اختلال حال معاش و قلت اسباب انتعاش زیاده برانست که بتوان شرح آن در سلک

اقلام بیان و زبان فاش تواند نکیف اعبر عن صادره ضمیرک منی بها اعرف تدارک و تلافی را باشاره الازم

البشاره   تو تیر کی زجور شیدا را پیچ کری   که معالجه این مرض کرده اند بهمت والا بهمت و افی و دقت

و در یافت و ادراک و ادراک پاک کافی میکذارد و علی الدوام بر دوام عزت و احترام خدام و الاستعار قیام و اقدام دارد

بشب وظیفه حمد تو سکیم مذکور   روز درس ثنای تو سکیم تکرار   مامول و مسئول آنکه علی ترادف اللیالی و الایام

و توالی الشهور و الاعوام اعلام ظفر اعلام مظفر و رایات نصرت ایات تا نفخ صور منصور بوده سرافراز دو جهانی

و ممتاز جاودانی باشند والسلام   مادام که دنیا زخور شید فایض الانوار و در همراه

تجلی آثار و کواکب پرتو دار در فضای نسخانه زمانه از مشرق تا مغرب باعث نظام و نسق مهام و شور انتظام جهان

سوق عالم است مرام و تاثیر ... و اهم مرام که در خزینه سینه مخزون و مکنون است در حیز حصول و حوزه وصول

در آمده و سیله رواج امتعه کامرانی و موجب ابتهاج جاودانی باد لعل از تحویل نقود نامعدود که در عیانی

که در دار الضرب نطق و بیان مسکوک گردیده صرفیان عالم در قسطاس سپاس و مقیاس قیاس

سنجیده چون زر توفیقی کامل عیار در رواج بازار اجابت دعوات شمارند انفاذ مسره شده و فای ...

متعطره بیانی که از غل و غش خلاص با ثبت منقش بنقوش اخلاص گردیده محاسبان کوز غلطیات ملا اعلی در

در افتتاح مهمات و معاملات راس المال انجاح حاجات و سرمایه کسب آمال و سعادات دانسته از

از تخواه بذل فتوحات و قبول مسئولات مجری و محسوب دارند با ظهار مدعا پس دار دنیقه انیقه و رقیقه بقیه

که مرقوم قلم عطوفت رقم رافت شیم شده بود در شاعتی مسعود و وقتی محمود شرف ورود ارزانی فرموده از جهت

وجهی که سابقا اعلام داشته بودند که در انیولا استقراض شود از عدم انجام کمال کلل بخاطر عاطر رسیده

در سطاوی و فحاوی ان اعراض و اعتراض رفته بود با آنکه در تحصیل او به سعی تمام و اهتمام تام بعرصه ظهور و منصه

حضور آورده و بهیچوجه من الوجوه صورت مطلب در مرآت طلب چهره نمای و جلوه آرای نگردید بکرات و مرات

کدورت کشیده و میکشد   در زمین صدره فرو رفتم زبس شرمندگی   تیره بختی بین ندیدم از زر

قارون نشان   و حال آنکه احوال این دیار را آگاهی آگاهی دارند که دهان دلربایان در هم دیده نثار

مانند آستین ساعد سیمین بر آن بدست بسیار کم یافته و زنگ طلای دست افشار حنای دلبران با دل از

کف دادگان همدست نمیشوند و آن بیان فرنگ و شاهدان شوخ و شنگ که اشرفی شاه بحر کان

و الطف موالید ارکا تبد افتاب صفت تاب از دیده ربوده نظاره ها و تماشای ایشان حیران و

بیتاب دلها از پرتو جلوه های دو در زدیک نمای ان مشهور چون سینه سکندستان ذره بیان در

اضطراب اند کمتر کسی را در حسنات و شمار آورده یا غمخوار و قرین روز کار او میگردد و حسنالم تا خلف

سی الشمس شمسه   سوی قرب مرتهاد لعد سالها معشوقانند که صد هزاران عاشق تاب

وچندین واتق الریش دارند کجا تشویش من در آریش دارند در دل آرام هر زبان کان سه
دلارای من است خاطری خوش میکنم اورا چه پروای طلبست وهر کس منشا زر کس ششش
درم در طبق دارد که بثروت ومکنت وبحمل علم کردیده باشد از بیم الم دستنیر دکیسه آن عالم وطرا
طراران فسودم طرقه الغنی در نظر نیکذارند ودر طبق الدر هم مراهم لحه از دل ریش جدا نمیکند و در تعریف
وتوصیف وشان ایشان معنی واحسن حکمی الشمس شکلا وصورة فادصادنه مشقه تن صفاتها اوادسماء
والغناء غناء معنی آن نیز غمزا میکرد درخشان روشان چون کوکب لامع بقرآن نامستان
صفرای فاقع مسرت بخش دلهای پریشان تسر الناظرین در شان ایشان دکونه
را که چون غنچه خندان در بساط کره بسته خرده باشد مایه شادی ونشاط ومایه کامرانی وانبساط دانسته
دانسته از دست نمیدهد ولاله صفت داغ فراق بر دل فراغ اندیش خویش نمی نهند دار بر که
لب کلگون این سراید موزون سپردن میدهد ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب خلایق
همه اوقات بیشک تو خدانه ولیکن بخدا ستار عیوب قاضی حاجاتی وهر کرا آثار اطلی و شعر
در خریطه باشد خدائی از آنکه روا ندارد اشیاء باخیاط رشته جان چنان عقده بر آن زده که با ناخن تدبیر
وتدبیر کشایش کریزند نیست واین ابیات کواه دلخواه خود میآرد دوری مکن ز من که
توئی نور چشم من از من جدا مشو که شود روی سیاه جا کن در درون سینه من دکر زه زنبار از
جان عزیز تر بوجود دارمت نکاه دخل وتصرفی نکنم در تو تا بحشر باشد خدا وخلق بدینها کواه

کواه وهر ناسی اکه چون وله عباسی فراضه در ربطه باشد هر صباح ورواح وسیله سکفکی تا دو قوت جان
وقوت جان می شمارد واکر بالفرض آراو تمنای قرض نماید این بیت شریف بصد ادای لطیف ادا نماید شه
شان قرض ستان نیم حبه فان القرض مقراض المحبه لیس هر کدام از آشنایان بیکانه بش وبیکانه کان آشناوش
لب با ظهار دست کردانی آشنا کرده رو کردان کرد ند واکر از اقرار واعتراف هراس تمسک باطل ساری
بهیچ یک ممتسک ووثاقی نشده سند خالی از وجه میشمارند ومضمون این مضامین بصد زبان مینهایند
چون غنچه اکر زر بسوئی داری در کلشن هر رنگ وبوئی داری ار نیم درمت اکر بیندازی
هست چون آینه پیش خلق روئی داری هم در این معنی کفته در دهر فدای تو زر خوش الفانی
حیف است که از ضلع جهان نشناسی ار بندر صورت چه توقع داری چون طینت تو را بکف زر
عباسی در اینصورت این اقل الخلیقه بل لا شی فی الحقیقه که در همه عالم طوجی دو در شند انک زر دی
ز نقدینه پاره ودر هفت آسمان ستاره چیزی وتبیزی در کف فلسی وفلوسی در کیسه ندارد وکیف
اعتبار واعتماد را شاید که کفته اند الدراهم بالدراهم مکتسب لاله را کفتم ای پری پیکر صورت
خوب سیرت نیکوست راست کو تا سیه دلیت ز چیست باکر زخمی رسید از دوست کفت
لی لی که زر ندارم زر زر که که اسباب شادمانی از اوست غنچه را بین که خرده دارد می کند
خرمی در او پیست زیاده بر این سکه خوش نقش سخن را در سیم دلکش ورق تر زده در صراف خانه
کفتکو را بدعای انمخدوم مختوم مینماید امید آنکه تا زر سرخ وسفید صبح وشام در نطع فلک مینا وام ایمت رونق

دفتر مهام صیرفیان لیالی وایام است همواره مهمات مطالب ومعاملات مآرب بنقود مستعاب بوجوه
توقعات بامر ایجاب واین وانتفاعات نشاتین در قبضه توفیقات وتدابیر تائیدات در آمده غنای دوجهانی
واستغنای جاودانی قرین حال خیریت اشتمال باد برب العباد والله
مولف کتاب موالات وشوقمندی ومصنف قواعد مواخات وقانون اخلاصمندی معروض رای حقایق
پیرای که مشرق الشمس دانش وکمال ومجمع البحرین معارف وافضال است میدارد که چون نزهت افزای ریاحین
بهارستان حدائق الحقائق فیض خدمت سامی از عمده مقاصد وافیه ونهایت مرام ولذت پذیری از ادراک
اثمار ریاض الانس ملازمت کرامی زبده مطالب عالیه وغایة القصوای کام تمنای اخلاص فرجام میباشد
هرگاه فردا محفل مخلصان را که کوشه از مجالس مونسین است بلوامع مصباح حضور شریف در اشراقات
بر اس الضیاء وجود سیف منور ومشام آرزو را از نفحات روضه بهیه صحبت دلالا معطر فرمایند
از محاسن خصال زکیه ومکارم اخلاق قدسیه بعید نخواهد بود در نوشیدی لبی امید است پایان شب
سحیل الله لعبد عسر سیر الله الحمد که جذبه محبت آن دوست جانی وسر پنجه توجه مهربانی نواب مستطاب جانی
اخذ ایکانی دامن دل وکریبان خاطر را خواهی نخواهی بدان صوب کشیدنی وبر برکت حرکت قوی که
در اینولا واقع کشته بفیض خدمت شریف رسیدنی شد هر چند فرستادن این موضغب که بان
بمثابه زیره بکرمان بود لیکن مصلحت متضمنه خیریت مودعه درین ضمن همان بوده که کام مرام آن
مهجور مستهام که مدتها تلخ کام تمرک هجران والوده زهره ملالهای هجران میبود چاشنی یاب

شهد صحبت روانی بهجت شریف رسیده کشته استیفاء حظ کامل از ادراک عمر رفته نماید هر کاه ملازمانسامی
را بعتین مکان ونشیمن کتقریب مستقر جلال نواب صاحبی ام بوده باشد بامور واین تقریب مراسمه را شحه الاکان
دوستی وولا را معمور ودر اینخصوص رسم التفات را مرعی ومنظور دارند از مکارم اخلاق موفور الاشفاق دور
نخواهد بود والسلام الهی علی الدوام مطالع لیالی وایام خجسته اغاز فرخنده انجام از
سواطع دراری افضال وانعام رب الانام مدام بانوار ضیا وبهجت وبها بوده ساعات اوقات سعادت مانند
امانت بابرکات ایام صیام با عزت وعلا وهمت واعتلا باشند هر روزه عید سعیدی وهر ساعتش عید
روزی باد بعد از تقطیر تسلیم مودت تسطیر تحریر دعوات دلپذیر مکشوف رای صواب آرا امید در هرکاه
خواهان اطلاع بر اوضاع بر محوز ده بوده باشند مجملا از مجملا اینکه درین شهر رمضان المبارک شهر الله
الابرار خلق الله قوه باهره عارفان غره ناصیه عابدان سید شهور وقافله سالار دهور رزو مجاهدین فی
سبیل الله دیدنی عذرخواهست وهر روزش مر مصلیان مصلای عبادت را روز نوروزی که
شبش روز فیروزیست که شب زنده داران قبله طاعات طرح روز لیست در اشب وروزش ابرار
از خدا خواسته اند عاشق بی وصل یار دیده خویش وز بهر صلاح دل عمدید خویش خواهد
که در از تر شود هر دو رزد بر دامن شب سیای دیده خویش این بنده بی بضاعت بدترینده روی
طاعت که صغایر وکبایر از صغیر وکبیر پیش سر خجلت وتشویر در پیش دارد وموری این مت را اشتفاعت مساعی درکه
وموافق حال خود میداند ای فسق وفجور کار هر روزه ما وی بر حرام کاره وکوزه ما سخند درو کار وسیکریه عمر

برطاعت و نماز و روزه ما — در ایام ماه مبارک که اکثر از قوه ضعف روزه فوت و درجه شهادت

میرسند بفرمان فاقرءوا ما تیسر من القرآن در قرائت انا لله و انا الیه راجعون بقدر مقدور و میسور مداومت

مواظبت نماید — آمد رمضان رنگ رخ ما همه برد — بسیار کس از گرسنگی خواهد مرد — در خانه ما

زخوردنی چیزی نیست — ای روزه میا ورنه ترا خواهم خورد — از قطع تعلقاتی که دارد علاقه

بتسبیح تبره و آرزوی حسرت مانند غباری که بر روی سجاده نشسته نشسته و سجاده را از تکرار تهجد

و تعبد دعوات چون رداء نیکو محضر محضری نمیدانند و صلوة را جهة تمشیت امر الهی که نشانه فرمان کردار

و نمونه جلد کاریست روز بروز در کاشتن و گذاشتن است و ایام صیام را بهر گونه تکلف بشام

افطار میرساند و هر روز دعای وداع و الوداع را از زبان تا تمین و تبرک و تیمن الفال علی ما جرا باللسان

اعاده مینماید بحمد الله تعالی بفیضی که فایض شده است که هر شب قدر لیلة القدر

افطار را درک کرده بخواندن دعای بعد از افطار موفق و مؤید میباشند :

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی — اما نمیدانند که ان زهاد ارباب ریا و قبایح اصحاب

دعا و مدعا همان عبادت عادتی و کریه عارتی را داند و عادتی که بروزه خوردن داشتند ترک

فرموده اند یا آنکه مانند قلندری که روزه میخورد پرسیدند که چرا روزه میخوری گفت در دنیا

قصد اقامت نکرده ام بهمان معتاد و ناصیه نیاری که بدرگاه بی نیاز بعجز و گداز میسودند تمام

افزای پارجابت بانهایه کسالت روزه و بطالت بر روزه سر جو دارا آستانه طاعت و اطاعت

که بدرگاه بی نیاز بعجز و گداز میسودند تمام سرافرازی پارجابت بانهایه کسالت روزه و بطالت بر روزه

سر خود از آستانه طاعت و اطاعت برداشته خوش بند و بادام و دانه تسبیح که پیوسته از پی صید دلهای

در دست دارند یا سجاده سان بپا انداخته اند و بذوق پایداری اکل و شرب سحور تمام شب را بیدار بپای

را از آن بجواب بلسان بند حقیقت صورت احوال را اعلام فرمایند بهبت روزه را عذر خواهد بسط انبساط

انبساط و طول کلام میآرد — بازا که در فراق تو چشم امیدوار — چون گوش روزه دار بر الله اکبر است

والسلام — مخلص بیریا معروض رای آفتاب ضیای ممالک آرا میدارد که در حالتیکه مراة شاهد ضمیر از

شکنج شکنجه حوادث زمان مانند جعد شکین مویان خطا و ختن غم گرفته و آیینه طبع اخلاص منیر از غبار افشانی سپهر نفاق

پیشه و گرد انگیزی حرکات چرخ غدار اندیشه چون صفحه عارض نوخطان از بس زنگ الم پذیرفته که ناگاه از یمن

و سعادت اختری درخشان گشت که کواکب نمائی از فروغ عبار آتش غم صبار اچشم روشنی کفت وا از طراز مزداولی

و بنده نوازی مرغوله پیچ الوهی خرامان کردید که عارض بیان چکل از حسرت سکهگی رخسارش چو گل در خون خفت

اعنی رقیمه کریمه اشفاق مون و عنایت نامه التفات مضمون که بنام نامی این بنده اخلاص مقرون شده بود بشرف وصول

بخشیده اسباب بتابار اسرمایه و قاست مطلوب مرام را پیرایه کردید و موازی یکهزار زر

سکوک را کم درخشش که از خزانه خود آسمان قسمت اعلیحضرت سکندر شوکت دارا درایت قهرمان معموره ارض

بالطول والعرض مظهر مصدوقه انا جعلناک خلیفة فی الارض سلطان البرین و خاقان البحرین بانی اسکندر ذوالقرنین

ضامن امان الخافقین پادشاه اسلام پناه جم وقار شاهنشاه ظل الله سلیمان اقتدار لا زالت نفوذ احکامه

العلیه را تجری فی الاقطار والامصار موهبت و احسان شده بایک عدد ساعت طلای مجوهر که بدقیقه یابی طبع

والا گوهر از سرکار عاطفت مدار عالی هدایا شده بود بوساطت حضرت مکرم دستور معظم الحاج احمد شاه

والی بغداد واصل گشته از تاثیر اکسیر عطیه بهیه خدیوانه نقد مزیف وجود این بیوجود دارالعباد مستی تمعدد طلای

احمر و ذره پرور بهای آفتاب افاق تاب مرحمت خسروانه درباره این بنده چون مهرانور سکه بزرگ دیده ارسنین

آصفانه که طعنه بر ساعت سعد میزد و دل خلاص منزل و فضای سینه از فرط انبساط رقاص گشته عقرب ثوابت

غیرت آن مانند مار بر خود پیچیده و زبان مدحت بیان از عین عبودیت ساعت بساعت شکر گذاری عواطف

عظمی پرداخته و از این مواهب بدیع فرق افتخار بر چرخ دوار انداخته انشاء الله خدیو انکه سره فلک نقود

کامل عیار کواکب مشهور و در رداری دلائی ثواقب مخازن سپهر مخزون و ساعات و ادوار زمان بدفاتی دیوانی

منوط و چرخ گردان بر بخیر کهکشان مربوط است کلید خزاین جهان و مقالید کشور عرصه امکان در ید

قدرت و قبضه اقتدار اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله و خلیفه اسلام پناه بوده ایام سعادت و اقبال

بندگان عالی بساعت قیام و قیام ساعت پیوسته باد و بموجب امر لازم الاذعان همایون با عالیجاه

مصطفی خان رفع غایله کلفت و تمهید رسم الفت نموده در دار السلام بغداد از سایه کریمان

قیصر مقصور و دولت ابد مبانی و کامیابان نعم بی منتهای عنایات سلطانی بهیاشند و انشاء الله العزیز

بنحو مقرر در تکمیل و اتمام امر سفارت و تشیید اساس مصالحه مستلزم الخیر و البشارات

سعی مشکور بظهور خواهد آورد — باقی ظلال دولت و اقبال لایزال باد برب العباد والسلام

سلام علی المولا الذی انا عبده وحق لمثلی ان یکون له عبدا کتبت وانی بالکتاب لحاسد علی انه قبلی بلقاه یسعد

امید صادق و رجا واثق آنکه همواره ذات ملکات مبارک آیات میمنت غایات و افراد الخیرات میکال المبرات

قدسی سمات قدوسی صفات بر حسب دعای دوستان از تفضلات حکیم ملک و ملکوت علی الاطلاق و معالج

ارواح و اشباح الانفس و آفاق و فیوضات طبیب حبیب خلاق ترکیب بند عناصر و اخلاق از علل و آلام

و از خلل و اسقام سوء مزاج مادر زور کار و اختلاج کثیر الاعوجاج گردش لیل و نهار مصون و مامون بوده

بنیان بنیه شریف قوم و قدیم دار کان عنصر لطیف با قوام و مستقیم باد طبیب صحت امتزاج دماج معتدل

و طبیعت راحت از دواج بهاج مستقل از ملاحظه عارض شواهد مطالب و مآرب بعرق القصال عارض مباد و کام مرام

را از دریافت لذات جاودانی عوارض بکستری معارض نشود خلقت فلاطون فطنت که قانون دان حکمت علمی و عملی

و کلیات شناس معالم و مکارم جزیی و کلی است پیوسته از کل الکحل اقبالی آزموده تبسم شکرین در اصلاح حال

خستگان ضروب و کروب معنی و تجس نوشداروی التفات در تشفی و علاج گرفتاران امراض گوناگون

مزمنه زمانه را در سایر معالجات و تدابیر کافیه نموده مستغنیست فقرات افادات اختیارات بدیعی که شرح

الخواص مفردات افاضاتش تحفة المؤمنین عام و خاص حدس صایب اصابت قرینش در تشخیص احوال

هر شخص ذخیره الست که احتیاج بتذکره و تشریح ندارد ذهن ثاقب و دریش در یافتن مکنون درون دوست

آوردن دلها ماهرسیت که محتاج گرفتن نبض و تصحیح و تصریح نیست روح جالینوس در پیش ذکا پایش زمین

بوس روان بقراط از ادراک در آتش تاب کشته در افسوس مسیحا از انفاس نفس دم از دم نمیزنند

دموی و مقدم شریفش قدم از قدم بر نمیدارد آری آری   نگشداز نسیح اگه تو جانش باشی

دو رعنان گیری عمر گذرانش باشی   هماناکه صورت و کیفیت احوال رنجوران مهجوری و بیماران دوری

در که در مجمره حرمان در التهاب و از حمار حمیم هجران در تابند نه پیک آه را از ضعف قوت پیمودن راهی و نه کاسد

دنگاه را راه نمودن نگاه   بطبیب من که گوید مرض نهانیم را   که بعرض او رسانم غم ناتوانیم را

درکه او طان شهر بند بدن و سکان مملکت تن از مشاعره مدارک بمهالک هالک رسیده همگی از اضطراب

و برسام و سرسام شده نه در بیقراری قراری و نه در شکیب آن هذا الشئ عجیب در مراتب مصفای

در ضمیر با صفا و عکس پذیر صور مستوران غیب و حقیقت نمای سیمای پردگیان لاریبیت عیان و نمایان گردیده از

ازروی مرحمت و مکرمت نسخه مفرح و انموزج مروح معجون النجاح ادواح خوارش خوشگوارش دوا المسک

و گلک شفابخش جواهر سلک که از طبله طبیب عقار خانه طب ترکیب و ترتیب داده بودند مانند نفخه در

اروح و نفحه فتوح بشیح این تفریح و ترویح تام تمام بخشیده و حقیقت داد ارمست فهو لفشین لصحبت دوست

دالحی در صناعت صنعت و در حذاقت قدرت نمود آمدن آن مخلصه مخصه مخصه فراق و رقص آورام موم

و در هموم در رنگ آن اتفاق افتاده فی الواقع بموقع رسید الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی امید ارد

که همیشه باین قطیفه زندگانی و لطیفه روحانی حیات بخش مهجوران جانی شده بابسه زیاده الصاب و اسباب اگر

و ادلیت باعث در د سر رسیدانیم هیچ دردی تبوای مایه درمان هیچ کردی تبوای چشمه حیوان مرساد بالنون والصاد

انشاالله تعالی تا حکیم علی الاطلاق و معالج امزجه الفنس و آفاق اعطار خانه قدرت کامله

و دارالشفای حکمت شامله التهاب حمای برحانی نهار الشرب نواکه شفق اطفا و در دسر ظلمت شب را

بقرص کوکب مهتاب و صندل سفید صبح صادق مداوا نماید طبع حذاقت سمات و ذات مسیحی صفات

را نوشدار وی حصول امانی و ماده الحیوه عمر جاودانی نصیب باد بعد از شرح تجرید هیولای بود باطنی

و تذکار امور عامه سوالف مظاهری شهود رای حقایق پیرای سامی که نفس الامر قانون شفا و نجات اعانی

و ذخیره صنعت کامله حکمت را محتویست میدارد که حقا از تاثیر نشار سرشار کیفیت نگار مفرح فرح بخش

جبر انصراف خدام کرام از طواف روضه ملایک مطاف و ماغ جان و جنان نه چندان اثر انتعاش

یافت که موجزی از کلیات آن تشریح تواند یافت چون در هنگام حضور لازم السرور کام مرام مجابرا

لبشهد این عهد شیرین ساخته بودند که در آوان ایاب سیالین رنجوران الام مهجوری قدم رنجه سازند و طن

التفات بجانب خستگان رد دوری اندازند و چند روزی بانفاس مسیحی خاصیت باصلاح

مزاج فاسد صاحب فراش بستر غم اغنی دردمند دوستی توام پردازند محبت نیز چهمین عهد خوشدل

بوده ادجاع مفاصل ایام انفصال را بحب الصبر شکیبائی تسکین و شدت امتداد آزار زمن هجران

فراق را بمعجون فریادرسی حضور باطنی و ادویه قلبیه صحبت جانی بهبودی قرین میداشت و التهاب حرارت

شوق صحبت صوری را بقرص مبارک ملازمت معنوی و شراب یگانی مجالست روحانی رفع و دفع تلخ

کوفتگی خاطر را بمعجون الراحلین وعده دلپذیر دفع نموده منتظر عمر دوباره میبود حال از قرار که

مذکور شد سالک طریق وعده خلافی گشته و از قصبه بسطام گذشته اند و اصدقاء صادق دوستدار را

بجوارش دلگشای لقای مسرت بخشا و مفرح عمرزدای حضور بهجت آرا مسرور تفرح نموده اند از بهجه

مواد الام ناکامی بحجم ضمیر محبت تخمیر ساری و باین علت اسقام یاس و حرمان بر مزاج شخص خاطر طاری

گردیده انشاالله تعالی زیارات و طاعات مدیرای صحت قبول و معجون نجاح داین بکام مرام موصول

فلانسفه صحبت شریف عاقریب روزی باد از انجاکه استقامت مزاج وداد و صحت بنیه دوستی

و اتحاد در جنب نبض شناسیهای ساده ضمیر انور در کمال ظهور و شرح اسباب رسمیات بقانون اداب

دور بوده لهذا العرض ان پرداخته مافی البال را حواله بحدس فراست امیر داز اطاله که موجب

در دسر ملال زمان سامی بوده پرهیز نموده چون در هنگام نابسازگاری هوای دوری و سوء المزاج اخلاط

مهجوری جوارشات نگارشات نعم البدل ماده الحواه ملاقات و دافع مواد کدورات عساشه شد

توقع انکه پیوسته بمرکبات سواد مداد مکاتیب شریفه تقویت بخش قلوب مهجوران و سید ایدم را کیت

الفقس مسیحی اقتباس و اجزای مرکب القوای ریختهای کلک اعجاز اساس شای مرضهای

دلهای دوستان بوده ما سارات لازم العبارات و این بکلی را مرعی دارند والسلام

حال التحریر منعاوضه بوستان افروز که مرقوم کلک بیان شده بود رسید طباشیر بیانی

عنوانش ماده خرمی در مزاج خاطر انگیخت و حلاوت نمکین مضامین دلنشینش مرارت فراق را

درکام تلخکامان حنظل حرمان شکسته مذاق ناکامی را بفاینید کامجوئی و شکر کامیابی آمیخت نکهت ورق گل

مذاق ناکامی را بفاینید کامجوئی و شکر کامیابی امیخت نکهت ورق گل کاغذی صفحه کافور گونش مشکسای

مشام وارثیان دماره پروین دوایر حروفش ضیا بخش دیده صبر کیشان سفیدی عنوانش آرزومندی را

بسیار کیچ محبت پرورده و عبارات جانفزایش ارکان اساس محبت را بگل حکمت مسوخ را بوده

الحق مفرح معتدل دلگشائی بود که طبیب کلک حذاقت منصب از سنبل الطیب الفاظ عنبرین نسیمات نیفشه

و ریحان خطوط و عبارات و اجزاء مرکب القوای لفظ و معنی و ادویه قلبیه نکات دلنشین برای تفریح دل

دوستان ترتیب نموده و نوشداروی لولو جانفزای که رشک قلم علیسوی دم از آلی معالی جواهر بیان و یواقیت

کلمات رنگین و مرجان دبر داریه استعارات ملاعبت گزین تجهه تقویت قلب رنجوران تب دوری ترکیب

فرموده درخصوص شخص نازی که رفیق ان ملاطون مقدار بوده و بنابر ناسازگاری روزگار گرفتار

سوء المزاج اعسار و مرض عسر العلاج احتیاج و افتقار گشته برای اصلاح مزاج فاسد اوضاع عیش

معجون عطاو شربت دینار و برای تنقیه حالش از اخلاط ردیه افلاس فلوس در کار دیده بود حسب الاشاره

مبلغ فلان در کیسه سر مهر با انضمام ادویه چند که خواهش فرموده بودند بکیل خدمت شریف نموده بر سنته

مقالید دارالسلام وزارت و دولت و اقبال و مفاتیح الواب شهرستان سعادت و رفاعت

و اجلال در ید اقتدار بندگان و نیشان عالی بوده کشور اهبت و کامکاری از تطرق جنود حوادث

مصون و ممالک مجدت و بختیاری از تطاول لشکر فتن محروس و مامون باد بعد از تقدیم

مراسم اعزاز و تکریم و ادای لوازم تجلیل و تقسیم مشهود رای ملاطف پیرای عالی میدارد که

صحیفه شریفه والانمیقه انیقه علیا که سمت ابلاغ و اهدا یافته بود فیض ورود ارزانی داشته از شرده چینکی
دانه تسبیت سمات سامی ساغر دل را لبریز باده شکر یزدانی و دامن دل را مشحون بگلهای نکات
بهجت و شادمانی ساخت ترقب دنبار از مکارم اخلاص مخلص نواز که پیوسته بکلید خانه دلگشا ابواب مسرت
بر چهره دوستان باز و خدمات اللائقه را نگاشته لوحه حلت طراز ساز نمود والا
پیاده رو طریق نیازمندی و آبله‌پای وادی محنت پسندی محمد مهدی الاسترابادی بر لوح ثروت سهادت
مینگارد که روزی از روزها که کمیت سخن گهکو از هر طرف در جولان و سمند تیز تک سخن جلوه گر میدان
بیان بود عبور اشقر کلک شکار سبر منزل این داستان که مادیان تندرو دنیز دو حضرت مشهد که در
سیدالسنت کر و بران جسم و نجوم نعمان مستذر بگردش رسیده و متهر نسیم صبا در بهار سبز چمن که پیچید
بیله عبعبه و سمند سمن و ابلق گل رعنا و سبز خنک گل سوری و اشهب گل عنبر نور انظر جلوه رعنایش ندیده
در این اوقات در طویله مانند لیلی از قبیله مفقود الخبر و معدوم الاثر گشته و اکحی در عهد خدیو معدلت گستری
که از عدل شاملش مصداق اذا اراده الله برعیة خیرا جعل لهم سلطانا کریما سمت ظهور یافته و از فر
مهر گستر و طالع زهره پرورش پرتو بهروزی بر ساحت احوال عموم خراسانیان بتخصیص اهالی آن
باقیه شحنه سیاستش چون تیر کمان بر دو چشم طرفة العینی از نگهبانی خانه مردم غافل نگردد و در سر منزل دل
سیدار شود می از پاسبانی لحت خفته ضعیفان نیاساید پهلوان سیاه پوشش ماه که بسکرد محلات
بر دجست از بیم میر شب حراستش در راسته بازار فلک بغیر تیر آفتاب نتواند گردید و با

پیچ انور که هر روز با اسلحه تیغ و سپر از محله میدان افق بر طلوع عیدی از خوف عسس احتسابش نفس نتواند کشید
مس عدالتش لقا بوفی لمنذ اوازاست که اشرار نفاق چیان خرنفیر حسرت کشند کذلک یریهم الله اعمالهم
حسرات علیهم و رایض تیر شش لجدی دم توسن فتنه را اکره کرده که پال ندان لغلبندان که در صدا ش
نعلشان در آتش بود و خرد اغ نعل بر سینه نهند فکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم شاخ دو خیار زمان
نشکست که قدر است توانند کردن ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی و حل ختلانی چنان زنگ شسته که وقت دیدی
توانند زدان فی ذلک لآیات لاولی النهی اگر از اهل سر چشمه خوبی دیده بیاد شان را آب رسانند
ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون و اگر از سنگ پلی پرایی ثنیده پوستشان را بدباغان فرستاده الان
حزب الشیطان هم الخاسرون در ظرف زمان عدلش کاسه گدائی فلک خون در کاسه کرده تری اعینهم تفیض
من الدمع و در دوره حکمرانیش چو زنان پای سپر در ترک شرارت بسر پریشها خورده ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید لنحوی پامال گشته که در کل زنی سر نتوانند شد
لیکتمون الحق و هم یعلمون و کله پرانی زلخان هوای خیالات خام از سر بدر کرده که ماده فته توانند بحث
فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون یارکی که ابلق پهلوانی بر گوشه کلاه طرازی نبند میکرد مدانیرمان دست
بر سر منبر نشد که الا انهم هم السفهاء ولکن لا یشعرون و لوخهانی که با حضرت ادم لاف بابایی
میزدند این ایام در پس پرده مستوری نشسته اند و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون
هر رندی بلسان باشه ثهلنک گوشه نشین و هر لوله تفنگی بچشم او باش میل آتشین عابره

چون سینه سر بگریبان کشیده اند و جبال مانند فتیله قنداق بدامن پیچیده اگر از تفنگ صدائی
بر خیزد سرب در حلقش زریند اگر از شاخ مرد او در سر مغزی سر زند از گلولیش او ریزند گلوله قالب
تهی کرده و بار وطار صدا افتاده چقماق را چنان در سنگ نیامده که دیگر هوش و در سر مغزی
کند و لوده بحوی عسک مغزی از سر بدر کرده که من لعبد شرارت انگیز و با بهادران تفنگ را
دور انداخته اند دو راند از مراسم ناسیمی باقیه و با حریفان بنام طپانچه پرده اند رخ از طپانچه
نیلی ساخته در عهدش کل کلزار ارباعی نتوان گفت و در زمانش حرف بلند از سرو سهی
نتوان شنفت وقوع این امر که پهلو بر خوارق عادت میزند خبر این وجهی نخواهد داشت که چون
برق خاطف را در بند در یخ عاصف را در کمند و نسیم جهنده را در خانه مرغ پرنده
در آشیانه نگاه داشتن امر لیست ممتنع آن بادپای صرصر تک باقتضاء جنسیت همراهی
باد صبا و شمال نموده با حباب مستعاب مشهد راه بیوفائی پیموده فارس فرس فراست
و چابکسوار معرکه کیاست نایب سمو المراتب فرمودند که در حال بعهده ماست که مادیان
مذکوره را پیدا نموده و اصیل وار واذن عوض بر آیت و منت حاصل کنیم و بمصداق انما
یوعدون لآت البته زمام بادپای معقود نعمان بگران موعود از اصطبل انعام عام آن
کان فی یوم الموعود بچنگ تمنای ایشان خواهد رسید و با نیل مرام مرحله پیمای
وادی مراد خواهند گردید والسلام

ارى الناس یرجون الربیع وانما ربیع الذی ارجو زمان لقاکا از حال خود اگه نیم لیک اینقدر
دانم که تو هر گه که در دل بگذری اشکم زدامان بگذرد این چند کلمه پریشان رقم مبهم و این دو سه
سطر نالایق درهم کمتاب سطور و سطور پرشور دورق سفور و ورق منشور در وادی اقدس تحف ا
اعلی در روضه معلی مولای جعلنی الله فداه و حشرنی مع من تولاه از جانب ایجانب نعی سیاح
هامون پر خار و خارای خوار بها و سیاح جیحون پرشور و شر تیر اریها آواره براری حیرت سیاره
صحاری حسرت سحاب دریا بار تشنگی سراب شوره زار دل شکستگی غرقه محیط قطره خون دل
فرو رفته دیده تر در عالم آب و گل دنباله رو غول طول املهای باطل زارع مزارع آرزوی
بیحاصل سرگشته گردش دایره افلاک وامانده آبله پای مرکز خاک هدف نصول قدرانداز
چرخ خونآشام آماجگه سهام حوادث ایام کاه گمگشته امیدوار دیده نگران بهمین و بسیار گردو برآ
پسر انجامی غبار کلبه ناکامی غریب هر شهر و دیار آواره مقصد دل زار قصه را از انجمن بجا نمالی
سبکبر دار از انجمن بی آشنائی از پا فتاده سپرای پیدای صد گونه رنج و ستم تنها رو بیابان
بی پایان غم و الم از وطن یاری نیامد با من شیدا برون آمدم مانند دستان استین کشیها برد آن
سحاب قرة العین گرامی ثمرة الفواد شاد کامی نور حدقه اشفقه نور حدیقه خاطر شگفته
سنبل مزارع امال و امانی نو گل گلزار عمر و زندگانی نهال چمن جوانی بهار گلشن کامرانی ریحان
عنبر بوی بوستان جان سرو دلجوی جویبار روان هزار دستان خوش الحان گلستانی در

عندلیب شیرین زبان فرح فزائی پیرایه قانون بهجت و نشاط نغمه ساز مسرت و انبساط حاصل عمر و زندگانی
نتیجه قضایای ایام جوانی میوه با حلاوت چمن دلگشا نهال نوباوه نقاده گلشن مسرت فزا نهال طوبی
شیرین زبان بکام شکرین عندلیب خوش الحان کلمات رنگین نو مبانی خاطر شکسته کلید
قفل دل از غم بسته قوت بازوی قامت خمیده آرام دل از عالم رمیده هیه وا یب بمنت
سر کرده صاحب بی صنعت مرقع نگارستان منظر آب ربیع گلستان مجمر شناب فرزند
دلبند ارجمند سعادت پیوند محمد ربیع حفظه الله تعالی الملک الرفیع المنیع و وفقه بجمع جمیع
المحامد مرقوم قلم شکسته رقم میشود که از حین مهاجرت و قطع مراحل و منازل تا ورود بایجد
مسعود که مسجود انس و جن و ملایک مقربین و مهبط روح الامین که اختصاص باد خلوها بسلام
آمنین یافته و از هوای دلکش و ساحت راحت فزای این قصار الحجه فایحه معفرت و غفران
بلده طیبه و رب غفور مشام جان و خیابان رجامندان و اثق و حق پرستان صادق رسیده و
میرسد مقصد خاطر امیدوار و مرصد دل راز آین بوده که در همین سرزمین سر بخاک زمین دل
بگسترم و جبین رسانیده در آستان ساقی کوثر باقی عمر سپارد و لیکن از آنجا که بهمنشوز ناوک
فلک کنانند و مقصد جان خسته درکمان و شمشیر شهر بهر بجوری ضعیفان تیز است و
شعبده بازی آغاز و حیله سازی ساز نموده هر روز بلفر بفتی یکطرفی میکشد و در ساعت
برای که هیچ راه بجائی نمیبرد رهای مینماید مراعمی است ازین روزگار سفله نواز که شرح

شمه ای قصه ایست دور و دراز تولی زبان بلعب بابه و نهار زنان بالبعیب جهان بین که باما چها میکند
بدست چپ این کارها میکند سبحان الله این چه هرزه درائی و بیهده سرائی آسمان چه چون
و چهار ز کجا یارای نیست اگر بودی فلک را اختیاری کرفتی یک زمان جا و آری زما در کار خود
حیران تر از او زما صد باره سر گردان تر است او همچنانکه فلک زده در مقام تحقق و تفتیش گو
کفتم آن کوی فلک صورت حالی پرسم گفت آن میکشم اندر خم چوگان که مپرس بل سر رشته
ملک و ملکوت و معاملات عوالم ناسوت و لاهوت در ید قدرت کامله بیچون شامل اوست و مشیت امور
جمهور بقضا و قدر و مشیت او جل شانه منوط و مربوط است فلک سر فرو درد ایمای تو
باشد نوازد هر کرا رای تو باشد در محکمه محکمه قضا و تقدیر بجز تسلیم و رضا چه چاره
و تدبیر فقها متشهی است نخ انگشت دارد چه خواهد از کسی کامی بر آرد دو بر چشمش نهد دو
نیز بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش در رین عزیمت چه حکم و ما یعلم نفس ماذا تکسب
غدا بدا واقع شده بحکمت قلب المؤمن بین اصبعین من اصبع الرحمن یقلبه کیف
یشاء که مصلحت آن در افهام حقیقت بیان حقیقت آیین بی ابهام عیان باید و باشد
یحول بین المرء و قلبه فسخ اعزائم در بصر بصیر و نظر نظیر ارباب بصر و عرفان تجلی
شناسی وضوح و ظهور تام دارد و در اینجا گفت انکه گفت مثنوی بی تفکر
پیش هر داننده ایست اینکه با گردنده با گرداننده ایست خیال سر محال باشند دستان

اسکت بار بود این زمان این قطره دریای بی سر و پا و غواص قاموس امنیت و منتاز اگر فتار مشکلهای
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها گردیده از
دعا و یاد آوری فراموش ننمایند کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم دیدار
آشنا را و السلام داعی ممید عابعد از اهدای دعای معراو مبرا از شوایب ریب
و ریا و معایب لیت و افترا معروض عرض مید و مسند معلی و مستند اعلی جناب حقایق و دقایق
اگاه معالم و معارم پناه طور تجلی آئینه مرآت مجلی وجه الله مهبط فیوضات الهی مطرح
عنایات نامتناهی کامیاب نشاء آگاهی منشراح الصدور انفاس صبحگاهی فروغ محفل
صفوت و صفا چراغ خاندان کرامت و اصطفا زبده نتایج کان آفرینش ثمین گوهر عمان
دانش و بینش سر دفتر جریده ارباب مقال سر حلقه سلسله اصحاب خال چهره گشائی شواهد افکار
محرم حرم مخدرات اسرار جمال جلال مشکلات معانی هلال آسمان سخندانی عرایس افکار ابکار
دلپذیرش سراپا حیبان سحر بیانش در بحر از خضم ضمیر منیر که مملو از لالی متلالی فراید فواید است
در تفسیر فیه ما فیه قدوه زمره اصفیا و اولیا مصدوقه العلماء ورثه الانبیاء افضل المتقدمین و
المتاخرین قوام الملة ثناء الدین محمد امتع الله المسلمین بطول بقائه و نور ابصار المحبین بنور لقائه
میرساند و السلوم چه ایارا سهار اکه در بزم انصاف کتابت بخورشید انور و
همین رفعت و قدر او بس که خود را در آن حضرت از ذره کمتر نویسد ذره حقیر و شده

بسر افتاده فرح عمیق و طرقی انیق آن ممالک وسیع المسالک جهان پیشنهاد نهاد گردیده با وجود
عدم بیسامانی و قوت ناتوانی نبودن استطاعت و فقدان بضاعت متوکلا علی الله تبارک و تعالی
هر چه باداباد ما کشتی در آب انداختیم کر بود بکرانه باد شرطه طوفان آشناست تا کل تا منی الیه
یدرکه و تجری الریاح بما لا تشتهی السفن بتوسل بکریم کریمه و حملناهم فی البر و البحر حبل المتین
توکل بعروة الوثقی بسم الله مجریها و مرسیها به یاری و امداد کشتیبانان سفینه النجاه مثل اهل بیتی
کمثل سفینه النجاه نوح با عانت و استمداد ناخدایان من رکب فیها نجی بفلاح و نوح چون
ذوالنون با دل پر خون بی جستجو ان کرده گوهر انجمعی سیف و التجد سبیله فی البحر سر با حباب
سان بزورق در عمان انداخته مانند فوج موج در قلزم بی پایان لقد لقینا فی سفرنا هذا نصبا
دل آواره از هر طرف بادبان آه با سمان افراخته بصبغت و له الجوار المنشآت فی البحر
کالاعلام متصف خاطر آگاه از مشاهده و تری الفلک فیه مواخر لتبتغوا من فضله
و لعلکم تشکرون شاکر و معترف اما شمه از عمان پر انقلاب و ساکنان عالم آب شنو که از اطلاع
عیان نضاختان و دو چشم گریان که نمونه مرج البحرین یلتقیان اند حیرت کرده اند حسکیده
و سر بگریبان گرداب و زیر آب برده از طغیان این طوفان مانند افواج امواج کناره جوی
و ساحل طلب گردیده اند ابرار اکنون از دیده تر بیدار دو دریا را سر
می انگارد تا سر گذشت چه باشد روزی که چشم ما بجمالت جدا بود چندانکه چشم کار کند

کثیر التقصیر بوسیله عریضه ضراعت مشحون و ذریعه وسیله صداقت مضمون خود را در
عرصه محمدت کبری و منصه منقبت کستری در آورده بمؤدای روح افزای راحت قرای
واد کرونی اذکرکم مذکور خاطر خطیر مهر تنویر و منظور نظر نظیر اکسیر تاثیر میسازد آنکه خاک را
بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند اعنی مخدوم مطالع ملک طبایع قدسی طویت قدوسی
طینت پسندیده حضرت آله مصداق تخلقوا باخلاق الله محقق حقایق آگاه مدقق دقایق شناه
مطمح الظار مراحم الهی و مطراح انوار مکارم نامتناهی سر لوحه گلستان براعت و
بلاغت دوحه بوستان فصاحت و طلاقت الفصیح الملیح مفرح الفواد و مروح الاکباد
مجمع المعقول و المشروع متجمع الاصول و الفروع قدوة العلماء المتاخرین اسوة
الفضلاء المتبحرین قوام الدنیا و الدین محمد ادام عمام برکاته علی مفارق الانام الی یوم
القیام لعبد هذا معروض رای انور و ضمیر منیر ذره پرور آنکه بصیر ما فی الضمیر و خبیر
نقیر و قطمیر آگاه و گواه است که داعی بی‌دواعی از ابتداء من الصبح اذا تنفس تا
انتهای و اللیل اذا عسعس وظیفه دعا را دائم مراعی و در تقدیم مطلبیه شنا قایم در
ساعیست در ره عشقت بفضی میزنم بر سر کوث حرسی میزنم و همواره قلم زبان را
در تکرار مکارم اخلاق علیه و تذکار معالم حلیه رطب اللسان میدارد تا زنده ایم یاد تو
برزبان ماست ذکر تو ایس و مونس جان زدان ماست مستدعی آنست که قبل ازین

عریضه محتوی بر استفسار و استجار رباعی عارف معارف ربانی و واقف مواقف سبحانی
حکیم معنوی سنائی غزنوی بخدمت باسعادت فرستاده بود تا این اوان جواب او نرسیده طمع
و توقع اینکه به بیان خامه زبان سحر نشان و زبان خامه گهرفشان این عقیده را از عقیده مخلصان اخلاص
مناص دفع و رفع فرموده مصحوب رافع الخطاب کافی و جواب شافی محبان جانی را از قیافی تأمل
و تفکر به نجات و خلاص اختصاص دهند زیاده اطناب و اسهاب را سوء آداب دانسته مدعا را
بر دعا ختم می‌نماید پیوسته شوارق افادات و افاضات آن یگانه آفاق از افق مشارق تائیدات
و تتق مطالع توفیقات سبع سموات طباق بر طبق مراد و وفق مرام اهل وداد بالعین و الاشراق
طالع و ساطع و لامع باد و السلام داعی حقیقی در صباح و رواح روی دعا بقبله
تحقیق اعنی سرشار باده آگاهی صبوحی کش نشاه سحرگاهی نور طور وادی ایمن صفوت و صفا نور
شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء صورت روح روحانی سوره رحمت رحمانی سر حلقه حلقه
نشینان کمند وحدت گوهر از نهر شجراغ گوشه گزینان خلوت پایه بلند پایه کرسی معرفت بالا نشین مسند قرب
و راه سالک مسالک تحقیق صاعد مصاعد تصدیق نوشنده کاس رحیق نیوشنده نکته دقیق یا
معانی انجمن شمع روشن انجمن عالم عالم دل عالم عامل فاضل کامل مشکوه مصباح نور مبین
رحمة للعالمین قوام الدنیا و الدین محمد آورده عرضه میدارد که خاطر عقیدت پیشه همیشه در اندیشه
این میباشد که سیلی سازد و بهانه بازد تا خود را داخل حاشیه نشینان محفل حافظ الامنا ظن

که تمه از آن ذکر تواند شد از آنجا که خلوت باطن اشراق مواطن سامی از انوار تجلیات سراز جیب و شهود
لمعان پذیرد و ضمیر حقیقت تخمیر گرامی در عالم وجد و مکاشفه اخفایای قلوب احبای وحدت
گزین واقف و خبیر است حقیقت حال را احتیاج بذکر زبان نداشته رجوع بوجدان ذهن صافی و
سرشت نموده چند که در نظر طبع شریف را اثمر فی مصداق هذا باطلا و در فطرت و الای منیف
والای زمین مطبق و اطلس بوم آسمانی سپهر بها و بار ساست لیکن تجبه خالی نبودن تحفه پنجاه
عدد اشرفی و دو توب شال بر رسم هدیه و برگ سبز ارسال حضور گرامی نموده امید که در عوض
صراف طبع نقاد چشم از حقارت آن پوشند باقی الایام بکام باد و الله چند انکه قصاید
دهور و غزلیات شهور و مثنوی لیل و نهار و رباعیات و بحر طویل زمان مرقوم سفینه امکان
باشند ثبت بیت انتخاب دیوان آفرینش اعنی بیاض بوقلمون کار و مجموعه دوار باقی باد نیلوفه گوشن
مدرهای معانی ابدار بل دریای مملو از لالی شاهوار اعنی بیاض مسودات افکار گوهربار یا منقاد جنه
بیت المعمور بخوانم و حرفم را بر کرسی بنشانم و هر شعر دل نشینش را که جامه سیاه کعبه صفا
طلبان پرده معنی است بیت عتیق میگویم و از نونیازی سخن نرم آسا عرق خجلت حسن در
میفشانم و بیضای ضیای لامع الانور بیانش شرقی و مغربی والی را تخلص فرموده
اگر با قلم دو زبان یکزبان مانند عندلیب هزار دستان شوم صفتش را از هزار یکی توانم گفت
و در مقامیکه از آن شعرهای پر رقم شود از ابداری معانیش صدای آب شار از صریر خامه خنک

حقایق مظاهر میسازد در این اوان سعادت اقتران دل اخلاص منزل که لیلاً و نهاراً سراً و جهاراً
صباحاً و رواحاً بدعاگوئی ذات بیهمال اشتغال داشته و دارد و از عین عطای آن آستانه
اعظم کرم چشم داشت و استدعای مفتاح فلاح و مصباح ارواح و سلاح و نجاح صلاح
نسخه دلگشای دعای صباح دارد مأمول آنکه پیوند سراسر امید ادعونی استجب لکم بنزاجابت
و شرف استجابت مغزز و مشرف گردد و السلام علیکم و علی من حضر لدیکم
شوق صحبت شریف موحد گوشه نشین و مجرد خلوت گزین تاجدار اقلیم فنا صاحب لوای عرصه فنا
جلالی کشور تجرید و قلندر دار الملک تفرید پادشاه دیار درویشی و داغدار نکته دلریشی سیاح مجاری
ناسوت و سیاح فضای لاهوت مرشد طریق حقیقت و پیر نکته طریقت صافی ضمیری که در صفای
باطن با صبح صادق از یک پستان شیر خورده و عالی فطرتیکه هلال مهر انور در دایره چرخ اخضر از
کاسه کشکول همتش فیض افاضه دریوزه کرده پسندیده مشربی که از مشرب مصحبتش غنی و در دو
را الذات هذا اعذب حاصلست و صاحب طریقتی که از حب نبات حبه و بهتو جلیدی معرفتش
عارفان معارف را پیر کامل قامت حالش بکسوت الفقر فخری آراسته و هیولای تجردش از
اعراض آب و گل پیراسته صورت ظاهرش بمعنی بلی من اسلم وجهه لله فهو محسن
قرین و باطنش مظهر ان رحمة الله قریب من المحسنین اعنی شاه فقرا میرزا محسنا بجدیت

میتوان شنید نازک خیالاتی که تار و پود معانی باریک در برابران اشعار کارخانه شعربافی
بازمیکند کتان او در برابر مهتاب میکسرانند و حریفانیکه در پیش آن حرف حرف میزنند
بحرف خرورا در جنب لآلی غلطان جلوه میدهند الحاصل آنچه غیلیت فرموده
بودند همه بیت و غزل بود اگر از ابار سال قطعه مبدل یا ساختند پس تر سلب تقطیع برو
و دوشش تمنای مرقع پوشان کسوت اخلاص مینکند والسلام   واضع خطبندگی و
معروض میدارد که چهار سطری خط آقا ابراهیم که رشک چهار خیابان گلزار
ابراهیم و غیرت بخش روح و ریحان و جنت نعیم بود با قطعه ثلث خط شریف و پنج قطعه دیگر
رسید اگرچه قطعات سبع در معنی صورت شاهد تمنا راه هفت بود زیبا منزلت شت مل
نمونه از قطعات بهجت لیکن از وصف قطعه خط ملازمان عالی چه نویسد که باو ثبات
پیش او عبده نوشته و علاء بیک در السنه و افواه علاء الکتبه خط طبان تر دیگی
خطش خام است و مفاد علیکم بحسن الخط درباره تمام صیرفی اگر بصرافی جواهر خطش
بساط جمال الاید نهر است و این مقله اگر سواد از ابا خامه مژگان بر بیاض دیده نگارد
روانی تکلف محرف نشینان کرسی خط را برسم حرم نزجاک خجلت بسایده و غبار کساد
ریحان خط خوبان و تعلیق زلف معنقی مویان افشانده دستی خطش دلهای سنگ را با ثر
مومیائی بخشیده و ثلث صفای صفحه اش قلم نسخ بر ترسل کاکل و رقاع جمال

جمله خوبخطان کشیده اینکه در عوض یک قطعه مخلص هفت قطعه فرستاده اند چون منعاد من جاء بالحسنه فله
عشر امثالها درباره آن ناتمام است بعطای سه قطعه دیگر تکمیل این عنایت شامله و عندلیب زبان نغمه
طراز نوای تلک عشرة کامله خواهند ساخت باقی ایام اجلال و اقبال لایزال باد
پیوسته دماغ طبع شریف نشاه یاب کیفیت فیوضات نشائتین باد کیف کمی که حیث الکیفیه
مقتضی القسمت بود نشان نشاه رسید فی غلط کفتم بر تک تصور نشاه بخاطر رسید مگر کمیت آن اکثر من
اند شود تا اقتضاء قسمت نماید و یا کم خبری شمرده شود تا دلالت بر بسیاری کند و الا این جوهر
مجرد از ماده اکیه ایشان فرستاده اند اگر متصف باین معنی نشده اند که کیف است و کیف باید آن قصای
قسمت نکند و کم نفرستید و کم را بمعنی خبری حمل نمایند که مقتضی قسمت است و از نتیجه این قضا
خوردوامی و برای نشاه بخشی دماغ محبان کافی دانند نزد ارباب عقول مقبول نیست زیرا که
معتاد شدگان عرشهای عنایت خدام که بسائط و مرکبات عالم سفلی را بلاغ در بساط
مسلم که از این ترکیب بها نشاء یابند و کیف که اهم بدلایل حکیمانه اکتفا شود ندانم از کمال لطافت
اجزا بنظر در نیامد یا از خجالت قلت آب مستحیل بهوا شده بود که جز مسامی از آن واصل گشت
زهی حکیم عالی همت نابغ فن که در ضمن ارسال معجونی اثبات جزء لایتجزی مینماید و صحیح را
نیز از جمله مرکبات دانسته بعوض ترکیب غمزه ابجح میدهند بهر حال چنانچه این کرمت را مضاعف

ونشاه محبان را دوبالا سازند مضمون فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره از اجران بهره نخواهند بود
والسلام   هست آن عزیز بر سر جور و جفا هنوز   کرک آشتی است مارا با هنوز مکتوب مودت
اسلوب موالات آگاه که در کمال اکراه نگاشته قلم آب دان در قوم رقم خامه لطف بنیان شده
بود سمت ورود یافت کلمه دوستانه که فرموده بودند که همگی عزیزان این ولایت فاتح ابواب
نگاری و فقیر سالک طریق فراموشکاری شده عجب خود را در حصر محبت هیچگاه در عداد عزیزان شمرده و
اگر غیران مسبود بابیست در ایمدت که مکاتیب محبت انگیز و صحایف شوق آمیز ایشان بصنع
و شریفان ولایت میرسید فقیر نیز در زمره یکی از این دو طبقه محسوب و نام این کمنام زبانزد خامه التفات
اسلوب شود مع هذا بعد از مدتی که نوشته گرامی رسید هر چند که از چین جبین کلمات و ترکیب
پشت چشم عبارتش که آراسته کلک در هم شکسته تدبیر بود انبساط رافت منبسط و بمقدار معلوم مفهوم
میشد که این یادآوری هم برکت مشتری بود اما چون ارغاب ملازمان بود بفحوای اینکه و شنام
هر چه هست عرض یاد کار تست در مشام محبت اثر انی لاجد ریح یوسف بخشید و بلاغ جان و
کریبان جان را معطر گردانید من بعد شیوه نثار اگر یوسف اعرض عن هذا درباره ان و ارد است
متروک همیشه رسم محبت مسلوک خواهند داشت والسلام   اقبال پناها زبده الوزراء العظام مخدوما
دستوا امیدوار که بعد کاری کارکیان عالم بالاحطاب اقتلوا یوسف او طرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم

درباره آن گرفتار غیابت الجب حب جاه صورت وقوع و حصول نپذیرد مکتوب شریف آن بار
اقبال فروش متاع آشنائی و اشرف اوقات که شوق فراوان بر دل اهل ساری بوده دیده
دشت سرو باغ را فرح آباد و مشهد سر و دیده را شهر نو ساخته آنچه درباب ازار خود نگاشته بود
اعتذار ساخته بودند اگرچه در حین وصول کتابت کتابت امیر سابق از حرارت نبض قلم و خفقان
شوق شریان کلک پریشان رقم تغییر حالت ملازمان عالی مفهوم میشد اما این دفعه از تیغ کشیدن
دماغ خامه و نشستن عرق سر و حرفهای خشک چهره و جبین نامه محقق گردیده که باده
خود بی دماغی و احوال ملازمان دگرگون شده زبان درازیشان در پرده لبان شمع فانوس
فانوس دلیل خانه روشن کردن و کنده دماغیشان بلا تشبیه دود کردن چراغ سحر
گاهی در دم مردانست از آنجهت بسیار مکدر شده از روی حسرت و تاسف و یا اسفی علی یوسف
برخواند انشاء الله تعالی خداوند عالم شفای عاجل کرامت فرماید از آنجا که باعتقاد خود جلال
وزارت مبلصان دولتخواه و پشت و پهلوی صفحه را کلوخ اندازی سخنان درشت سیاه
کرده بود فقیر نیز مستخواست که مبادا اینکه کلوخ انداز را پاداش سنگ است باو مکافات
سامی تلافی و بشیاف خانه راست عمل از قولون بطون کار ملازمان عالی سده سکاتی کنند
اما چون تهمتهای طرازی و یاوه پردازی ایشان علی التحقیق بخراشند از مرض نحست و مضمون لا

علی المریض حرج جواب بخان بدایع کار را موقوف داشت که اگر آب و هوای دیار فرمانده سبحان
نماده را افزون بکرده مزاج بسر حد اعتدال آید بخدمت سامی عرض شود مجملا اینکه لفظ مراغات چندین
ساله را در قسمه الا وبح کرده اند انحی لقد زرکش زنگی را تمامه خرج کرده اند کبرت کلمة تخرج من
افواهم ان یقولون الا کذبا کرم بودن ایشان معلوم است اما مفهوم نشد که این مراعات در چه
وقت و چه زمان بوده اگر هنگام ترقیات مخلصان و اما و نیکو نهاد ایشان بوده در انجار کار
خیدان فرصت نداد که دست چرخی از کاسه لیسی طرف زمان نظارت سرکار شاهی بر سرورت
خود مالند تا بامثال ما فقیران چه رسد و اگر در ایام وزارت مازندران بوده این نیز معلوم که بعد از
عمری که بدولت نفته اند که بمکتوب خسکی آبی بر روی کار محبت ای آید با بلاغ اینگونه نوشته ذرتی که بر
هر فش بر مغز مودت مشتی و هر لفظش بر دیده دوستی الکحلی است پرداخته اند همانا نخان بحق اسباب
مخلص را بیگانه حریم حرم احترام خویش دیده خواسته اند که بایں وسیله تم ظریفی و حریف
ار آئی و دوستان آزاد ایک کنند قلم چو بکاری نماینده و اینکه در باب عمیزی ها هر دفعه نوشته و سیمه
ولسر پنجه قلم کیس و شاد ب نفشای مدعا اکنده بر باد میده هیند لم تحاجون فیما لیس لکم به علم بر همه کس
ظاهر است که بنده در میان گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده ام و اینکه از طبع بارد حرارت
الجمه نوشته اند که ظاهر اشرع و اسلام منظور نباشد بدیهیست که شرع را ما مورد یوانی رجوعی نیست
شاید در وزارت مازندران شریعت نکارود از برون طعنه زنی بر بایزید در درون شنک

یزید لعلی ولکم ما عملتم انتم بریئون مما اعمل وانا بری مما تعملون الحاصل الحاصل بجولان دادن آب
چو من خامه در عرصه نامه این همه کر دا کیر دا مودن و مانند دشنه خود از غلاف برون آمده
تندی و تیزی فرمودن معلوم است که ایشان از درپیش مردم مازندران اظهار تشخص منظور است
در اینصورت مصداق این من امالک انچه بر زبان کلک مع سرا رقم معذور است در ابتدا
که مکتوب گرامی رسید اگرچه سخنان سبکش بر طبع اوافهم گران آمده میخواست که بنار امثال مشهور
جواب آنرا بخاموشی و اگر اتفاق ملاقات افتد بسرکوشی طی نماید لیکن بطور تحریر او را بی تکلفات
خامه دوستی محمول ساخت و بجواب رسمی پرداخت اگر میدانست که آب و هوای مازندران
در مزاج گرامی این اثر بخشیده و قلب هیولای انسانیت انسان گردیده مو مهد عیف شده ام
در همان دفعه اول بکوابهای زنگ از دل زدا اشهب بیان را در میدان زبان خضب جولان
میداد چون قدری علقت شده بود حال بعنت قضا ادا کرد اندکی پیش تا کهم غم دل ارتیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است خامه بهانه جوی دقیقه یاب از مکارم اخلاق احباب
مستدعی جوابست که باین تقریب با تمامهای سخن را تمام در چهره شاهد معنی نقد مات
رفع حجاب انهام نماید باقی تقصیرات را امید عفو است والسلام
من که در هجر از اینگونه تحمل دارم جان بلب آمده صد بار تحمل دارم جان بلب داشتم از
ره جان سخنی عشق انتظاریست که از جانب کابل دارم از وقعه وقد حمت

علی فوادی لحبک ان یحل سواکا ولو انی استطعت حفظت طرفی فلم ابصر حتی اراکا ذوی آجا
محض لوجد واخر یدی معه اشتراکا اذا ابکت دموع فی خدود تبین من بکا ممن تباکا
زرفتن تو تمن از عمر بی نصیب شدم سفر تو کردی و من در جهان غریب شدم این گلپاره رسان
رقم و فقرات پرسر و سامان درهم از این ستم رسیده متهام و زخم خورده سهام سموم آلام
انام مرکز دایره ظلمات نقطه حلقه بلایمات عزیز مصر خوار بها امیر سریر زار بها بجانب جناب
مسابادی اداب آبادی الکتساب فضایل نصاب جلایل انتساب معالم مآب مکارم القاب
حسب رنگین خصایل لبلب شیرین شمایل مجمع محسنات مرجع صفات حسن و تحیات مسجحین
برادر کامکار محامد اطوار میرزا ابوالحسن حفظه الله تعالی المتعال و متعه با دراک المنایا و الآمال بلغه
الی غایة القبول والکمال و اوصله الی نهایة الموصول والوصال بمحمد واله ذوی المواهب والافضال
مسطور و مسفور میسکردد و صحیفه مودت بنیان که مانند اوراق آفاق در دوران دوران با مرج و فرح
تو امان و با غم و شادی همعنان هم عنان گردیده هم حامل خبر صحت اثر مجعیت کستر غفران
پناه رضوان آرامگاه ابوی ام طاب ثراه که نشتر شتران باین خوین جگر چکیده و مرارت
این زهره قاتل بدل رسیده بود و هم شامل مژده آقامت بله مسعود و استقامت کالبد
محمود میمنود و ارد گردید حقا ثم حقا از قصه این غصه که قرع سمع گرامی و موجب جرح و قرح
خاطر سامی شده بود چه نویسد که چه اندمت بجان حزین رسیده و چه نکشسته این

مشت استخوان کشیده صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا مجدد اداعهای
افسرده تازه و غمهای ساحب مرده بی اندازه و بیقراریها بر قرار و سوگواریهای استوار گردید
باز آنچه اصطبار و مراعات اعتبار پیش آورده است فی الجمله تابای تسلی ده جان مهوش
وکالای بخش دل مدهوش میگردد که فلو کانت الدنیا یدوم باهلها لکان رسول الله فیه
مخلدا و بغیرت الله تعالی که اگر نه وصول صول بحجت آیات صحت جنات این نامه نامی
که حامی ذات محاسن سمات بوده بی فاصله بانسکاب و انصباب این التهاب
میپرداخت کرد از ارکان وجود و از بنیان بنیه ضعیف نحیف بر آمده بود از ملاحظه
سطور موفور را بحور شش حاصیت خط الحسن کحل الجواهر فی البصر خاطر شد الحمد لله
تحسین چنین انا دیه الی بغری کرده که مردم دیده رمد دیده را بنرم وصال وارم جمال روزی گردید
منظر نظر را از ایوان دیداران برادر کامکار چون نگارخانه چین آئین نموده و رکسه ابن البصر را از
گلزار رخسار آن یار نیکو کار مانند جیب و بغل گلچین رنگین پسند مراد ما تماشای باغ عالم جلست
بدست مردم چشم از رخ تو گلچیدن چندان امان و اینقدر اطمینان در جهان نمیخواهد که از صحبت
صحت موهبت که از مآرب اکمل و مطالب اجل است ملافی ملافات و تدارک لفات گردد
ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان سر بر زند ز مشرق عمرم شب اجل و چون
تشریح تقصیر دهد که از شدت مهجوری و صدمت دوری و رنجوری این جان تا توان

که بجای منخ غواص ارکان ثورنجه نوایب ومصایب روحانی ورنجه الآم واسقام جسمانی گرفتار
قوی وحواس که کارکنان مملکت تن ومدبران اساس ملک بدنند تمکین از شغل وعمل خود معطل
مهمل ونظام ونسق مهام عافیت عاقبت باطل ومختل مانده رخصت انکه گرد هستی از دامن وجود تن
ان بیرهن افشانده از این سلاسل واغلال ناسوتی خلاصی ومناصی جسته بعوالم لاهوتی که فطرت اولیت
مصری ومفری باید جان بتقرار یار وتن گشته متمسد مانند شعله که بود در فتیله بندونه قرضیانکه
از ابتلا دار معضل وبلاء موکل هائی باقیه دمی نفس ناز ساخته در زمانی باصل خود برداز دو پنجه
که منظوم شده بود وانیمقام ثبت میشود ای دردمرا مشکداری بیدردمرا میکذاری
بازم تودای سرشک خونین رخ زردمرا میکذاری هر لحظه کنی تبازه داغم دلسرد مرا
رامیکذاری درد وغم دل فرست داغی چون فرد مرا میکذاری پیوسته جان شیرین با هم
اعضا سکراتی واجزا ترکیب را بایکدیگر انفلاقی درمیانست هریک از اخشیجان که سرایک
گریبان برآورده لاف اتحاد میزدند اکنون درمقام ضدیت وخلاف در صدد افساد وعرضه
تعرض وبیداد درآمده بمفاد کل شی یرجع الی اصله هرکدام روبمرکز خود نهاده آبای علوی وامهات
سفلی ازمهر بقهر ولطف بعنف انجامیده داده خودرا بحکم العاریه مردوده بتعدی وتشدد مطالبه
مینماید از القرار بگریزند جان وتن باهم که تن بزار غزوراست جان بزار قرار چون
جان وتن کر بسازند ادمی سوست که مرزن لب دردمند که بمار خلوصه بدیمو است

تامل چون شود کی بود بارها جدا مانده من تورفته وخدا مانده داده خود سپهر بستاند نقش شد
جاودان ماند والدالی جابدان تاشب تذکر مولای اند دره وسرقی حتی حویت المراتبا وکا
ترابا بی کتابه وکنت کرقا فصرف المکاتبا عریضه مفرضه بنده کمترین عقیدت تحریر اینکه
جان وجنان عبیدان صافی روان صفوت نشان ودل وزبان معطشان زلال چشمه حیوان
وبندان خدمت وملازمت مانند گیاه ناتوان در فقدان میاز نشو ونما افتاده وصف فراه مضفر
برخود خوانده بمشابه اه ضعیف از العطش گویان گشته اقطار امطار وسحاب ممتاز بود که تمام
اقلام انابل فوضیات شامل که بحکم فسقناه الی بلد میت بانعام واکرام مترقبان ومترصدان
بامزد فرموده بود ندار سماک رفعت واقبال وافلاک رافت واجلال العنایات سخایات متفاضل متعال
برساحت امال هواداران باران شده کف خاک وجود موجود باجزاء مجزا باوصف سعیدا جرزا
فتصبح الارض مخضرة باقیه حضرت تازه ونضرت بی اندازه پذیرفت فانظروا الی اثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها حقا وبعزة الله تعالی که از اطلاع بران طلیعه مشرق عاطف ومطالعه
ان مطلع ملاطفت که سطور فایض النور وفایض السرورش که مشعر باعتدال مزاج وهاج
ومخبر از استقلال طبیعت بهاج بوده کمال ابتهاج رخ نموده کامیاب خطاب الحمد لله الذی
انزل علی عبده الکتاب گردیده شکر آلاء الهی ونعمای نامتناهی بجا آورده باشد فقلبها
ثم قبلتها بالجد والشکر فانیها لیکن از انجا که رسم روزگار وعادت لیل ونهار است که نو

نوش ونیش از یکشاخ برده جدوار وپیش از یک بیخ بر دهد از بعضی فقرات که محتوی برقصه
بامرضه جلیله جلیله جلیله وثمره کی نهال نورس گلشن فرح فزای میوه باحلاوت چمن دلگشای
نوباوه گلستان شادکامی اعنی ثمرة الفواد گرامی که در جویبار زندگانی وشاخسار جوانی گل نچیده دست
تطاول اجل بمهل چیده بچندان کدورت وکربت بخاطر فاطر طاری وساری گشته که شرح نواید یافت
باز دریافت سلامتی ذات قدسی سمات را از اجل نعمات واحل مغتنمات داشته بشکر گذاری دست
امیدواری بتضرع وابتهال وتخشع وتورع بال بدربار باری برداشته استقامت ظل
ظلیل شجره طیبه طیب جلیل واستدامت سایه بلندپایه آن مخدوم محترم وصاحب معظم را
که نخل طوبی حدایق معارف ومعالم وسدرة المنتهی بساطین عواطف ومکارم است در خواست
مینماید انه قریب مجیب مسئول ومامول انکه پیوسته توجهات شادمانی وعلامات حصول امانی در مجمع
حصول مجتمع گردیده هر چه که پسند طبع مشکل پسند ومقبول ومطبوع همت بلند است از لطایف غیبی
وعواطف لاریبی ثم جل منهار وجا کفوی وهمسری را سزد وشاید وهمچنین هر که نفس نفیس را خوش
آید از پردگیان قاصر الطرف اتراب وستوران طاهر الشرف طاهر الانساب طرف صحبت بار
آمده دوحه فرحه عالی الاعالی اصلها ثابت وفرعها فی السماء بوده باغصان وافنان ذریه طیبه وازهار وثمار
اولاد امجاد محفوف ومنظور آراسته وپیراسته باور ومیوه گستر شده حدیقه خاطر خطیر ناتوان شمار را
وحدقه نظر فی نظیر را بانوار نور دیده کان کعین الشمس روشن بساط انبساط ومجلس انس وانبساط از ان

ریاحین بکین ارم تزیین وکام شوق ومرام وذایقه ذوق وغرام از آن فواکه حلاوت قرین شیرین باد
ونخل هستی ایشان را اشکی بالنون والصلوة والسلام چو نبکافیش ازهم چون پرنور شته خون بزند
توان از نامه من یافتن باخوانده مضمون را الجادین بالازمان والزفرات نواسخ عجم اللفظ والنقطات
تحبرن بالانفاس عن شرالنفس مبیدانم چسان تسلی بخش دل حزین وارام ده خاطر محنت قرین خود
گردیده بتسکین ضمیر غمگین ان غصن ووجه پیراسته الوف معالم ومکارم اطوار نوربانور گلبن ارتسم
صنوف جلایل افضایل اثار خلف الصدق هادی محامد ومحاسن بود از چمن یاربکت وبوی عالم
ابلیت وقابلیت عندلیبان را برگ گل یادگار رایحه فایحه مشام پرور نکهت گلدسته کالبد برادر باجان
برابر عزة ناصیه ادمیت قرة باصره انسانیت مخدوم زاده گرامی اعزی ارجمند بی سامی
گردد حقا ثم حقا که از استماع واقعه غم اندوز وواجیه داجیه جان سوز قدس آشیانان خیر مکان
مسافر فردوس برین مهاجر خلد گزین علیین مآب ورضوان مکان علیا بشارت تلک الجنة
التی نورث من عبادنا من کان تقیا والد ماجد آن نور چشمان که بعضی واردین این دیار گزارش
نمودند انبوه اندوه وکروره وخاطر فاطر وضمیر ضیر راه یافته غارت کوش وهوش شده هجوم
آورد غم طوفان پیدا واست نیلباری مرا وقت وداع این غم آباد است نیلباری الا اهل
الموت الذی لست تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک مصرا بالذین احبهم کا
نجو تو هم بدلیل وهمه دم گاه وبیگاه بانالة واه اغاز مویه نموده میگوید کتب السواد لناظری

بخکی علیک الناظر من شاء بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر نهایت بار اصطبار و قرار دل را
و رضای فاعل مختار کوتشیده خاطر ستمند خورسند میناییم که انقریب بیک چشم پوشیدنی
دکو شودنی بیاران خواهیم رسید و دیدار میخواهیم دید عدم آیینه ایست در نظرت تا نگاه یکی از
طرفی و فی الحقیقه این عبارت سراکه قابلیت و لیاقت استقامت تربیت باشد کان عالم قدس
و پرورش کیران مجلس انس ندارد و ارواح لاهوتی و شاه بازان ملکوتی اند با چشم باز نموده خود را
در نشیمن قدس دیده والمعه عند ربهم یرزقون چشیده و کمندان الی ربک الرجعا بر کردن دارند
اگر بحسب مصلحت و اراده الهی و رضای شاهی دوری در فضای ملک ناسوتی جهه صید عوا
عوارف معارف در پرواز آمده باشند سگ تشبه عیش که آن مرغان دست آموز و طایران
فرو نعد از چنگ آوردن شکار و انجام کار از برای طبل یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک
راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی لبیک کویان رجوع بملک مستقر نموده در مقعد
صدق قعود و خلود میابند در اینصورت جای لهف و تاسف نخواهد ایزد تعالی بازماندگان
را صبر جمیل و اجر جزیل کرامت کناد و توفیق دهاد و در ازدیاد مواد استعدادات کوشند و
لباس تقوی و کمالات پوشند فرصت را غنیمت شمرده وقت را مفت نسازند چراغ
دوده بوده و دوده چراغ نباشند سر حلقه سلسله کردیده حلقه سلسله بر پا دارند لله الحمد ان
عزیز کمال بعبیر دارد و هیچ احتیاج و تضلیح و مصابیح ندارد در بلد کابل قلمی شده ۱۱

متاع کلستان تاراج رفت چو کویم که هم تخت و هم تاج رفت ز بلبل بجز ابشانی نماند
وزان دیگران خود نشانی نماند چنانم شد ز دم سردی روزگار که یخ گشت خورشید چشمه سار
بهر چشمه شد آب سیماب وار ز یخی قمعی چه سنگ رخام ز نشر ماچیان سنگ افسرده است
که آتش ز نشره وران مرده است برودت زالخشت یخ ساخته تو گویی که خاکستر انداخته
بگرددو را اعضای شخص اشکار خبر الخشت مجز انبی زنین ها ریا محول الحول والاحوال حول حالنا الی احسن
الحال سبحان الله عجب هنگامه و عجب علاتی است طوفان نوران را بنور برد الجمود طغیان
و بامر اناار سلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر دمدمه بادیه و مبیدم در دمندان و دمدمه و هیمه شرر
چون دو دو سه در بریدن بحکم و ینزل من السما من جبال فیها من برد کوه کوه تختهای برف کرم باران
از مشاهده برق اشتابر و عد صاعقه کرد از سنی یکاد البرق یخطف الابصار هم عیان و نمایان است و منظور
یجعلون اصابعهم فی اذانهم مصدواعی حذر الموت ظاهر و نمایان کوره بارها صیت طره خیز
بهر سانیده مواد ای یا نار کونی برد او سلما از آتش سلامتی حاصل و الخشت را در شت رتبه کلستان و
کوه با هوا در نفس سرور قبان برشته اندو برات کرمی روح را باین خون سجت خورشید و شان
بریخ نشسته نبض موج آب وان از شدت برودت از حرکت عاری کردیده و زبان آنشار
از علم رو بخاری نکردند سبک روی یخ شیشه بلورین حیات است زنده یخ جوهر آیینه آب
است قطره اسکن چون دانه نگرک از دیده ریزد و از ربونی بحث یا لوده مانند سنگ با

دندان ستیز و ارزوی یاس مضمون تن ز سرما چه نیل و چو روانس مثمر گشته قد عرق احسان
لو آن نمود روز از شب سردتر شب از روز حکت تر ظاهرا کمال اسمعیل این دو بیت در این روزها
فرموده شهار ز دم هوا فسرده چو یخم زانو پس و پشت رفته پیچون ملخم حیز شدمی چنانکه می تستم
کس موی زنهار من ز موی رختم مجملا اگر مردم دیده در پس پرده در هفت لسته و در برج عالم
لسته چشم باز نمیکند و از خس و خاشاک مژگان تر که از سیلاب سرشک فراهم آمده بود پیه شیشه
در افروختن آن دود از چراغ دیده اش بر میاید و باین اشعار اشعار میکند آتش زمستانی
گل و مل خوشتر هر ولوله اش ز صوت بلبل خوشتر در پیش دو چشم مردم سرما خور دود ش
بو از دسته سنبل خوشتر و زبان در دروازه دهان بسته خود را در کام ناکامی کشیده
چوب خلال را بدندان کرفته در بخاری دماغ مشغول با آتش کردن است و زبان بی زبانی گویا
کوپای اینمقال استخوانها ز لرزه بر تن من همه تق تق کنان چه دندان است و مرغ در
قفس در قفس سینه سفینه و در و رنهار زهرا و زیده ماهیان اگر ریشت کرم بدرم نبودند افسرده بلکه
مرده بودند از درم پشت بود کرم که اندر آب ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند
و نبات نبات در دامن خاک فرو کش شده تیغ سبزه را که بشوخی کشیده بودند بخلاف کذشته
سر زیر لحاف پر پنبه برف برده و بر میایند فغان مرغان با سمان رسیده و بجایی نرسیدند

ولی

زاغ عبرک باغ سیه پوش شده و بلبل تار تعلق از دامن کل کسسته فی الحقیقه امروز عیش باغ بکباب
است که در شاخ یخ از خز اغبر سرکرم نوا خوانی و از چکاچک خوناب غرق عرق افشانیست
و شادی در شیر برف است که در ترقی و فربهی است و پر ظاهر است که در این روزها بخاری
چه قدرها بخود میخندد و بخار نخوت در دماغ پیچیده در مقام حالة الحطب دعوی بولهبی مینماید و مقربان پای تخت
که بکای زبانیه نشسته اند و کمر آتش پرستی بر میان جان بسته بوتیه و محراب بخاری آورده بخطاب مستطاب
ابنورک من فی النار و من حولها و مطاحب و بغر از و النار یعرضون علیها غدوا و عیشا سرافراز
و ممتاز کردیده شررتی با بخچه و ابنور به شبری منبد هند و باین ترانه مترنم اند کر فرشته است چه
پروانه بر آتش تازد هر کرامروز نه چون دیو که در سوزش جا بت مقیمان
عرش و کرسی و فرش لحاف با ساکنان عرش و کرسی در لاف
و کراف خلاصه احوال بر این منوال میکرد و هنوز اشهوار
نور نور فیروز جزی و از آن افتاب عالم افروز آثاری
ظاهر لیست نهایت بشرده ولا تیواتو من روح الله
دل نهاده کوش نفس باد صبا مشک فشان
خواهد شد عالم پیر دیگر باره جوان خواهد شد داد
ایم تا چه خدا خواهد والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و منت خداوندی را که شکر شش بغیت و اقرار بر بخشش خود منتی و پیکر آدام از دمی صفوت روح

نهاده و نوح را بجودی خلعت نجات داده و پور آزر گلزار خلتش کلی الشقت و نور طور الطوا

لونریتش اتنی مبین عهد خضر را اگر ابد عهد است بین بدیه و کلمه طیبه برا اکرکلم در عهد یصعد الیه دست

رسالت را خاتم از نقش محبت او در الخنثت و خیایم نبوت را از مهر او مهر دل پشت و درود فراوان

بر ایشان و خویشان و نزدیکان باد و بعد کوهر دعاییکه پرورده دریای ضمیر است و اختر ثنایی که از مطلعه مهر ش

سپهر سایه تنار انجمن انجم خدم شهریار کشورگشا جهانگیر جهان آرا فرخنده فرمانده برنوا عدل نکار ظلم زدا

طراز بخت و کاه زیور تخت و جاه صبباح بزم را مهری تابان رواح عزم را ماهی شبستان

پادشاه مکرم خسرو معظم خدیو اکرم امیر اطور اعظم مالک ممالک فراز و اتیا لیا روانش شاد و جهانبخش

بر مراد باد شهریار اکامکار آرزو ریکه با بین انید و دولت جاید مدت عهد یکایکی تبه و شاخهای

گلبن یکریکی نجم بوته است تاکنون مبایمن نخلهای فیروز روزی برق که رشته دوستی در رشته الفت

بنی

سلام علیکم با صبر تم فنعم عقبی الدار حقائق حقا که از استماع وقوع واقعه غم اندوز و سنوح سانحه

الم افروز مغفرت و غفران پناه نه چندان غم و الم بخاطر مهموم دارد و عاید شد که شرح و تمه و تصریح

شمه از مه تحریر و تسطیر توان آورد انما اشکوا بثی و حزنی الی الله نهایت از انجاکه حکیم ملک و ملکوت

وحی لایموت که خالق حیوة و موت است بمحض حکمت و صلاح از در رحمت و فلاح مسافران عالم

پاک را بدین منزل آب و خاک جهت تحصیل فضایل نفسانی و تکمیل خصایل انسانی و کسب

مواد استعدادات و اسباب سعادات فرستاده و چندروزی در موجبات طلب

و شایستگی خود کوشیده و فرموده تزودوا فان زاد التقوی زاد معاد و ذخیره المیعاد

که معرفت باری تعالی و پرهیزکاری و تقوی است سرانجام کرده بموطن اصلی بعالم عقبی

معاودت و مراجعت نموده و اخل فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی گردیده پس همه افراد

انس و احاد جنس را لابد و ناچار است که وداع متاع حیات فانی نموده مستعارات این جهان

رد کرده رشته تعلقات گسسته و از قید مقیدات رسته بدار القرار برار قرار گیرد

سررشته عاریت را نخواهی کرد یعنی زنهمه روی بناخواهی کرد بوید بغیر ماندامت دارد محکم

مکن این گره که واخواهی کرد درانخیال که مآل بجناب عزیز متعال است ناخوشنودی را

چه محل و ناشکوری را چه مجال خواهد بود آن عزیز که بصفت آراسته جزع نموده در رضا

رب ودود افزود امید که چمن دوستان از نکبات و ممر افات زمانی محمولی مرضاد بالنون والصاد

داعی حقیقی در صباح و رواح روی بقبله تحقیق اعنی شمار باده اکاهی صبوحی کش نشا

سحرگاهی نور طور وادی ایمن صفوت و صفا نور شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السما سوره روح روحانی

سوره رحمت رحمانی سر حلقه حلقه نشینان کمند وحدت کوهر از بهر چراغ کوشه گزینان خلوت پیچ

بلند پایه کرسی معرفت بالانشین مسند عزت و دراف سالک مسالک تحقیق صاعد مصاعد تقلید

نوشنده کاس رحیق نوشنده نکته دقیق بانی مبانی سخن شمع روشن عالم عالم دل عامل فاضل کامل

مشکوة مصباح نور مبین رحمة للعالمین قوام الدنیا والدین محمد آورده عرضه میدارد که خاطر

عقیدت پیشه ثمر این مبشکه که سلی سازد و بهانه بار دنا خود را داخل حاشیه نشینان محفل خاص

مناظر حقایق مظاهر طیبا ز دراین اوان سعادت اقتران دل اخلاص منزل که لیلا و نهارا سرا

و جهارا صباحا و رواحا بدعاگویی ذات بیمال اشتغال داشته و دارد و ار عین عطای

ان استاد اعظم اکرم چشم داشت و استدعای مفتاح فلاح و مصباح ارواح و صلاح نجاح

و صلاح نخود لکشای دعای صباح دارد مامول انکه پیوند سر اسما امید ادعونی استجب لکم

اجابت و شرف استجابت معزز و مشرف گردد والسلام علیکم و علی من حضر لدیکم

دگر باره کز گردش آسمان | گلزار گیتی درآمد خزان | دگرگونه شد گردش روزگار
رزدی رسید آفتاب بهار | برین عرصه کو موکب ی اید | زهر جا صف لشکری برکشید

مناط

تابی نیندو گلشن یکچهی از شرب صفوت آبی حضو صادراین اوان که عالیجاه فلان از حضرت سپهر بسطت

مرحله پیمای طریق مراجعت شد و از عرض مهربانیهای کارکدامان آن درگاه شرح الطاف آن فروح

بخش مصباح دولت و جاه ضیا افزای انجمن محبت گردید و الحمد لله از هر دو جانب دقیقه از رسوم و

یکجهتی مروک نیست و کامی جریه بیروی عهد یکایکی مسلوک نیکار گزاران دولت از انجا اگر بر الواح ضمیر نقش

بند و صفحات خاطر از انجانب مرآتی تصافیت و هواخواهان شوکت از الصوب اگر در بیان

سخن راسد مصداق رابطها از انجانب ترجمانی کافی و از این دو آینه اقبال دوستان پاک و منیق

آمال دشمنان بر خاک بدان و معتمدان اینه دولت دران حضرت لشکر آسا و بخت سایر و عاکف

والیچیان و افیجالان آنحضرت دولت فلکشان اقبال شامل دایر و واقف و در خدمات خصر مبین

و فلک بسطت رابطه مستقیم و در عین استقامت کاه راجع و کاه مستقیم والسلام

نخستین ذکری که مایک دلان را سزاوار است سپاس خداوندی است جل شانه که ما را او و قیع الفت

از دیوان قدرت اوست و شخص یکایکی در دل وحدت او همه را کفیل و هو نعم الوکیل و از ان پس درود بر نام

آوران دار مدار انکه از کثرت خویش برو حدت او دلیل و با اختلاف شرع و افتراق کتاب راهنمای

یک سبیل و بعد مکشوف رای مهر ضیا میدارد که چون طراوت دوستی از بر اتو نامه و کتاب است

و در گلشن یکجهتی خامه را منزلت صحاب پسند رسولان در محفل دوستان تغرید بلبلان و صحاب

بوستان است و سزاوار یکدلان چنان که گاه و بیگاه از مجاری احوال یکدیگر آگاه باشیم با کا

برکارگاه مقصود نقش یکرنگی بندد و مراد خاطر از دو جانب بهم پیوندد و درین وقت سفیری
از جانب دولت علیه وارد این حدود و کارگذاران ما را با او مقالات و مکالمات چند رو داده
جوابی که باو گفتیم همین بود که آن برادر خلیل در هر یک از امور با کفیل است هر چه شان قبول
نهند بار رضاست و هر چه رضا دهد ممضاست هر که صلح او رد و جنگ جویم و هر جا بتاب
جوید درنگ با او دل بر هوای اوست و مراد ما رضای او و تفصیل مقالات را خبر و آگاه است

شایسته سر آغاز سپاس شهریاری بی انبازیست که همه را باو نیاز است و از
همه اوبی نیاز در همه هستی جز او یکی نیست و در یکتایی او شکی نه و درود وافر بر پیغمبران و رهبران و
رسولان و پی روان را که بدست سعی ایشان در حال معرفت و سیاحت باز است و کار ملک
و ملت بساز و از آن پس گلهای دعاییکه از انفاس صبح برکشاید نه از باد بهار و ساغر
ثناییکه از لب خضر بار آید نه از کف باده کشار انجمن چهر آثار شهریار فلک بزم قضا عزم قدر رزم
خدیو مهر افسر خود پرور داد گستر خسرو ماه طیش بهرام جیش ناهید عیش دارای انجم حشم ابر کرم
ستم برادر مکرم معظم مفخم امیر اطور اعظم که حسرت دشمنانش چون بهجت دوستان زیاده
و آمال نیکخواهانش چون اجال بداندیشان آماده باد ساخته مکشوف رای حقیقت آرا
میداریم که درین هنگامه که برجیس مهر و وزیران ایند و دولت ابواب سعادت باز و بتقریب
با کارگذاران ایند و حضرت همراز تو فلان سفیر با نامه که فلانست وارد شد والسلام

لآلی ستایش و سپاسی که در رشته تهلیل و توحید بتالیف اوکار جنانی و تصرف اوراد لسانی
منعقد و منسلک آمد و جواهر حمد و ثناییکه در سلک تسبیح و تحمید بتدویر اطباق فلکی و تیسیر اشواق ملکی
مؤلف و مرتبط شاید سزاوار پیشگاه کبریاء خداوندی بنده نواز یگانه رابطه ساز آشنا و بیگانه موجود که بجود وجه
در موجد اقامت و سیر است مقدری که دست قدرت بیمانش در مواد اضداد صورت یگانه
و دوری چندان جانبین اتحاد نهاد که از آمیزش آتش و آب و امتزاج باد و خاک تعلق لطیف
چون پیکر شریف انسانی صفت قوام پذیرد و از تقابل کیفیات متخالفه و تقابل انفعالات
مترادفه با حسن الوجه سمت التیام گیرد و تعلق نفس و بدن باجانت اختلاف ابر ائتلاف
مسجود ملک و مقصود فلک گردد و مدبری که از ابر حکمت بیمانش چنانچه در اجتماع و اتفاق
اضداد آثار نیک نتایج نزدیک نهاده تباعد و افتراق آمد او نیز از حصول مقصود و مراد نیز داده
است نیرین اعظمین آفتاب و ماه رونق بخش این بلند خرگاه و ظهور نور و کمال ظهور در حالت
جدائی و دوری این و آن و تباعد و تقابل مقام و مکانست تعالی شانه و تبارک سلطانه و درود
درود و سبحان افلاک بر روان پاک رسل و انبیاء و خلفاء و اوصیا که بتواتر ابلاغ و اخبار و
توارد کتب و آثار کاشف پیوند اول و آخر و شارع مسلک باطن و ظاهر و مجبر ربط قدیم و جدید و مظهر
فرق شقی و سعیدند علیهم الصلوة والسلام جمیعا ما الف الانداد و خالف الاضداد و بعد اداء
دعاییکه از بسیط خاک بحل معلای افلاک منزل استجابت و موقف اجابت شاید و اداء

ثنائی که داود ار انجمن سروش موقع تذکار و مورد قبول باید نثار پیشگاه حضور پادشاه فلک
دستگاه انجم سپاه خورشید ساه جمشید پایه دوست نواز دشمن گداز عدل اندوز ظلم سوز فاتحه تمعنت
دلیری پنجه ساعد ملک گیری نظام بخش ممالک امن ساز مسالک خوف برداز جهان ملک سلطان معظم
برادر مکرم امپراطور اعظم برادر مکرم که با در دیر مسدس جان با اهبان فلک هر شام طیلسان سان ظلام
در نار بند مجره و صلیب آویز جوزا ناقوس نواز ثابت معابد تخت و کاه و طبع و جانش در اذکار نور
ملاقت از نغمات داودی پر آوار و مرغان خوش الحان اقبالش در اوج هوای آمال با انفاس و
عیسوی دمساز باد ساخته مکشوف رای ملک آرا که گنجور عقود موالفت و دستور قواعد مصادقت
و ترجمان سرایر دوستی و مفسر آیات میداریم والله
پس از ستایش پروردگاری انباز خداوندی بی نیاز پیوند ساز دلهای بیگانه وفاق آموز جانهای
فرزانه آفرینیدکه با همه جدائی و خلاف آمیزش تیرگی شب و روشنی روز صبح صادق را جلوه
بر روز داده و در امتزاج آب و خاک و ازدواج آتش و باد که اضداد صورند با همه بیگانگی و دوری
وقت ترکیب حواس و قدرت تربیت قیاس نهادست حکیمی که از ارسال انبیاء و القاء اوصیا و اوکو
صحف و اخبار و نوادر کتب و آثار با فراموشی پیشگان عهد الست پیوند بزرگ بسته و اوراق معرفت
و ساحت مرا از نگار آیات و تجدید دلالات بهم پیوسته سبحانه و تعالی شانه و تبارک سلطانه
رخشیده گوهر دعاییکه در بساط انجمن ملک واسطه العقد سلک اجابت تواند بود فرزند

اختر شاییکه با روشنان فلک شتاب بر زمین در رنگ محمود دشمنان و مقصود دوستان فرمانرو
ممالک انگریز و هندوستان ساخته مکشوف ضمیر مهر تخمیر میداریم که چون دری که از درج گهری منقضی
گشته که از ظرف قرین الشرف آن آفتاب سپهر سروری در طی نامه محبت انگیز از سحاب خامه گوهر
رشحه که شارح حالات دوستی آنات تواند باشد نضارت بخش گشت یکایک وداد و بگزیده وازین جانب
سعادت جواب نیز او لب آشنا سفیری با سفیر تقریر احوال ارشاخ سار امانی و اشواق
گلزار وفا و وفاق بال افشان و نغمه خوان نرسیده از زمان رجوع فلان تا کنون نه از انصوب تربیت
و اعلامی و از این سو سفیری و پیامی در این وقت که فلان وارد این حدود و از این گذارش احوال
آن دوست بیمال اطلاعی حاصل و تذکار عهود سابقه مهیج اشواق و دل محبت مایل گشت تسلیم عزایم
محبت زیابم از جهت ضمیر مهر پایه در آهتزاز آمده و به نیروی سرانگشت دبیر پیچ خم در مطاوی این نامه تحقیق
خامه مفتاح خامه مفتح ابواب را رسید طرز رسم یکایکی و مرسوم شرط مودت است که تحریک
چند از تحریر مکاتبات دوستانه دلایل پیوند ارکان موالات است مراسم ودادت
را ممهد ساخته و ارسال رسل پاک ضمیر و سفرای صاف التقریر تربیت مقدمات مصافات که سایح
آن استحکام مبانی است اتحاد پردازیم چمن خضرای محبت بیابی تواتر رشح اعلام صدق ارقام
عبادات دوستی اشارات نمائیم که سلوک این طریقت انیقه هوا خواهان هر دو دولت را ابواب
بیک نابشد و اندوه فرای خاطر بد اندیشان دور و نزدیک گردد والسلام

طراز آغاز هر نامه بی نشانه نام بی نشانیست جل شانه و که او را نه آغاز است و نه انجام و همه را هم آغاز است
و هم انجام خداوندی که ترشح سحاب قلم تراوش در چمن دلهای یکانه خضرای یکجهتی برویاند و جنبش نسیم
شمیمش در گلبن جانهای فرزانه گلهای رنگارنگ یکرنگی بشکفاند نسیم این کاخ دولت را معطر دارد
و نسیم آن غباری بر شاخ شکوک نگذارد و پس از شاخ پس آفریننده جهان بیننده آشکار و نهان
بیننده آشکار و نهان تحیت و سلام بیکران بر روان انبیا و راهبران و رهروان و پیروان ایشان
باد والسلام
ولی بی قیاس شکر و سپاسی که از مخزن انفاس من تکلم فی المهد صبیا
و منطقی کوهر اساس لم یخلق فی البلاد در رشته ادکار رجوا بکرة و عشیا منتظم اید سزاوار بارگاه
خدائی که بنا خدائی انبیاء رسل و انبیا و القاء کتب و اوصیا کشتی نشینان دریای زرف عبودیت
را با سراع شرایع و بادبان ادیان از غرقاب کفر و طغیان بساحل ایمان و ایقان برساند و از معجزات
و ارادت مبارکات بهایت و سعادت کشاید تقدس و تعالی شانه العزیز والسلام
سلامی چون آفتاب درخشان تابنده و دعائی چون سهم عرش تابنده و ثنائی چون ارکان تحیت پاینده
و تحیتی فزاینده نثار انجمن خدیو فلک پایه بلند اختر خسرو اعظم اکرم برادر معظم مکرم امپراطور
افخم پادشاه ممالک فرانسه و ایتالیا ساخته لوح ضمیر الفت پذیر را از نقوش جدائی و تغیر پرداخته
بر صفایح یکجهتی و نیک رائی مرتسم میداریم که فلان والا خداوندی را بنده ایم و کردگاری
را پرستیده که بی سراچه و سرائی هم او بخشد کل از گل آرد و مهر از دل آرایش بوستان را

چهر گلها و مه بالیس بوستان از مهر دلها بلبلان با هزار دستان در شبگاه بوستان شاخ گل
اسرار باغ سازد و بر مدار ابهج دستان و بلبلی از پی دستان هم وی و دوستان را واسطه
ابلاغ و پس از ستایش یزدان در وبر نیام او ران او و نیکو نهاد و هبران مبدا و معاد را
از پس سلامی دوستانه و تحیتی بی کرانه نثار انجمن مهین خسرو یگانه شهریار کامکار نامدار خدیو
جودگستر عدل شعار کرم پرور بی دریغ خداوند تمکین و تیغ نیروی دست جهانگیری تو وه بازوی
دلیری همایون نوای پای کشورگشائی بر بر آورده صیت گیتی خدائی پادشاه فلک
دستگاه برادر معظم مکرم امپراطور اعظم اکرم شهریار ممالک فرانسه و ملک ایتالیا لازالت
رایات اقباله ملفوفة بالعز و النصر و قصور اجلاله مصروفة عن الکسر و القصر ساخته مکشوف رای مهر
ضیای گرامی میداریم ستایش و سپاس خدائی را رواست که
فلک دوار فلکی است بنا خدائی جود وش از دریای متلاطم وجود بساحل شهود رسیده
و بحر ذخار قطره ایست بجنبش نفس رحمانی متشبث از ترشح سحاب ظهور چکیده قمر انور نیر
اساس ایست که با شمس زر جلیل و دبیر با طراز دوستی متصل کرده و در غیب جهی منیر آثار نور شمس
بر بساط بسط موید و در ود و افر بر سفیران مسافر بیان و پیمبران و الی عهد صفای جنان که بکف رایت
و کردار نیک ناظم مسالک دور و نزدیکند چندانکه نظام دنیا و دین و قوام دولت
و ملت متین مجاهدت سلاطین و مظاهرت خواقین و مطابقت مدار زرین و موافقت افکار

متین منوط و مربوط است که هر مسعود اختر محمود فر دوران اختر برج سلطنت و شهریاری خشان
کوهر درج خلافت و تاجداری نهال سرافراز بوستان دولت و اقبال زلال حمال افرو
اورنگ کمال دانش و فرهنگ پادشاه دیجاه کامکار نامدار لا زال مرتقیا فی مدارج الاقبال
زینت افزای افسر دولت و ضیابخشای شهر شوکت بوده مشهود رای موالفت آرایش باد
که در هنگامیکه با قبه عزمیت صرصر اثر مادر رحم دشمنان دیو ساز و نغم سرکشان اقطار
با تیر شهاب اینرو رای جهان آرا از ابر ساحت استیفای همای باران و استبقای نوید
دوستداران با باتش مهر منیر در اقطاع ساحت بوستان آغاز نوبت ربیع و از باغ جان
دوستان با برگ و ساری بدیع کارگذاران شوکت را از دشمنان دین و دولت از هر طرف ا
آسایشی حاصل و خاطرها از هر سو بدل آشنائی دوستان و هواخواهان مایل افتاده بود و گل
شاخسار وفا یعنی صداقت نامه محبت التیام که از گلبن یکرنگی دمیده و ترشح سحاب یکجهتی پرورش
داده از دست بیدی رسید به پیکار انجمن همایون رسید نوا ساز سرادونان خامه گردید بشارت
ارتقای انجناب سلطنت مآب بمعارج شوکت و اقتدار و استقرار بر سریر فرمانروائی
و اختیار که قریب مراد خاطر مهر نهاد تا سرور افزای ضمیر منیر و اشارت و استشعار و بمصابیح
معاضدت و مظاهرت و استظهار و مظاهر مصادقت و موافقت جمیع مواد مودت
و التفات بخاطر خطیر آمد در طی مصادقت نامه دوستی ختامه سطری چند از مودت و وفاق

وموجبات اتفاق نگاشته مشهود رای انور و ضمیر عاطفت گستر داشته بود و این خود برکافه عالم ظاهر
و بر انجناب اظهر است که ما را با قتضای ملکات رای ملک آرا که دستور بار شرف راث
و کنجور خازن رحمت و قانون مکارم الطاف و میزان مراسم انصاف است با هر یک از دو دوستان
دور و نزدیک شرایط تلطف مبذول افتاده بر غارس حقوق وداد ابواب اعداد گشاده
انجناب و خاتمه کار با سبیل سؤالات رابو بنفس نفیس می بیا ز طریق ملاقات و مره احری بعد
خاطر مهر مظاهر ما را بدیدار بحبت آثار قرین انواع سرور ساخته طلب معاضدت و مظاهرت را که یکدگر
مجالس عدیده سخنها را بدوا آیات مظاهرت را در مصحف شهود بالمشافهه خوانده اند و از آن
پس زمان تا کنون انتزاع دولت موروث او را از دیگران جویا و عمری در حصول آن مدعا
منتظر و متصبر مانده ایم اکنون که بعون الله المعین مدام مرام در جام الحیات در صدد رسیدست
سروری سرمست صهبای کام است لاشک رسمی از رسوم یکجهتی و یگانگی را از انجناب
مهمل و متروک نخواهیم گذاشت در رعایت حقوق سابقه و پاس مراودت لاحقه در حال
و استقبال زیاده از اوقات ماضی مبانی الفت و وفاق و مراسم مودت و اتفاق را
علی حسب مقتضیات الامور از نزدیک و دور ممهد و مهد خواهیم داشت و ان شاء الله الودود
که مایه اتساق دولت و شوکت دشمنان مقهور و دوستان مسرور خواهند گشت والسلام

الحمد لله الذي شوقنا بلقاء الشيخ الجليل والحبر النبيل قطب الاقطاب ولب الالباب حجة الله البالغة
ونعمته السابغة انحب دوحة العلوم غصنها ثمرا واميط عن صبا جاها من الجهل عنقا علامة العلماء
اعرف العرفاء افقه الفقهاء ادام بقائه ويسر لنا لقائه وبعد لا يخفى عليك يا بدر ابلة الدين وبحر
ملا اليقين كعبة الفضائل ونقاوة الخصائل انا نشتاق اليك شوق الصائم الى الهلال والعطشان
الى الزلال والمحرم الى الحرام والمعدم الى الدرهم ونرجو منك بعد هذه الوصول ان تقدم باللطف
والشفقة وتوجه الينا وتوقف زمنه من الزمان لدينا حتى نستفيض منك وانت السحاب
الممطر ونقتبس وانت السراج المنير ونقتطف وانت الروض الظاهر وتجتني وانت البحر
الباهر واذا اعتنيتم فاسبلوا ان نشركم عندنا بالرحب والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته
متع الله المسلمين بطول بقاء سيد الافاضل مفخر الانساب بالنسب الرفيع ومقتدى الاطياب
بالحسب المنيع فروع اصول الدين واصول فروع اليقين علامة الاعلام مجتهد الانام مرجع الاسلام
حفظه الله مقيدا مقتضا ولا يخفى عليه بعد ما يكشف لديه سرورنا وبقاياه من مواهب الله تعالى
وسوابغ كرمه في العباد وتواتر حكمه في مصالح العباد وابقاء الوداد وابقاء الاتحاد بين اولياء
الدولة البهية السنية وكلاء الحضرة العلية القيصرية لا زالتا في مهد العهد الرضيع لبان وفي حلية الجدة حوالي
زمان قد ارتبطت بحبال الولاء فغدوا المسلمون في ظل السلامة واختلطت انوار الهدى
فيروح المركوز في ظل الندامة واليعلم انه وصلت مواكبنا الباهرة الى دار الخلافة الكبرى

وانصرفت الاسود الى الغاب واغمدت الابطال في القراب عرض على حضرتنا انه قبل المرحوم
علي باشا وودع دار السلام وسلم الامر الى جناب سليمان باشا واستودعه المقام ووصل الخبر
منها الى حضرتنا وهي اقرب مصافة من مستقر ملك الخلافة فاذا قدرنا في صحف الاتفاق تحية على
دمه الكريمة اطلاق ارشه العزيزة الى تنظيم امره وتعظيم قدره وتنظر في سارعه وملتفت مسارعه واسلافه
مصادر رايه وازاله موارد هيبته وكثير مهام وتدبير مخالفي مراسه حتى يوصل اليه من لدى الحضرة الابهة الغيظة
توقيع رفيع توقع في صدور الناس وتشريف شريف تخلع عن الامر لباس الالتباس لسلا
يبقى دار السلام في ايدي اللئام معصوم الاساس ومشرب السلامة باحجار الملامة مثلوم
الكاس وبعد علينا ما كفاية مهامه وازاحة ثلماته ورعاية احواله واصابة اماله في كل الامور مدى الدهر
الدهور بهدي عليك بعد ما وصلت رسلنا اليك وكشف سرائر الديك ترغيب جليديه بان تنشر تمام
عزامينا في كل داد وتقرع بما تسمع سمع كل عاكف وباد ثم عليك اتفاك الله ان لا يبقى مما يليق بشانك
في اعانة رحمه عافية وسمه حافية وليعلموا قطان تلك البلاد انا امرنا سلي غاب الخلافة ودبي
الشرافة والي ملك سليمان حافظ سواحل عمان محمد علي ميرزا ناظم ممالك خوزستان ولرستان
بان يكونا مواظبين مراقبين ان دخل عليه داهية دفعاه وان خرج عليه طاغية منعاه حشما فوج واعوانه ابدا
بجيش اولي البطش وطيش ممدين له في كل مخمصة وعيش فلا يستعملوا ما لهم ان بدا لهم من جانب
اتباع الوهابية نهضة وركوض ولا يبدو فيهم وحشة ولا يرضوا في شبه الاجماع رفض فرض والسلام

اعلموا انه لما طلع من مطالع الاقبال طلائع كتائب اجلالنا على بني هذه المحال واطلع الرواة
على وصول مكاتبنا نسبته وامرنا مقدمة موكب كوكب فلك الخلافة البهية نايب السلطنة العلية عباس
ميرزا بتسخير قلعة الشوشي ارسل الحذر لوكونيك حاكم الكنجة بامداد المحصورين مع جنود التفقهون
فيلاقي العسكران ويتصادقوا فيتصادموا مصادمة الكفر والايمان ومصادمة الحق والبطلان
الحق قائم قاهر والباطل زاهق وابر والكفرة طاغوا وما طاقوا فاسفوا الى الموت اذ تولوا الى
المغاير ولو مدبرين وتولوا الى مغيرة قريب من تلك المعابر فقاد والوجل وساق الاجل الى
ذاك المساق والتفت الساق بالساق واحاطت بهم الجيش احاطة خرشة الجحيم بالحجاب النفاق
واوقدت عليهم صرام الحراب وورت لهم نار الحراق وجرت اليهم انهار السيف وحد
اول المزراق من حميم وغساق فاصبحوا ودماؤهم مسكوبة واموالهم منهوبة ورقابهم مضروبة وجباهم
هم مصلوبة فلما اعزبت بعض اشعة البيضاء وارخيت سدول الليلة الظلما عن نيته وعجزوا
عن الوقوف وخرج قائدهم مع من بقي من علالة السيوف وحثالة الخوف نعشا الظلام
ورضوا من الغنيمة بالهزيمة ومن الذهاب بالاياب فطرحوا اثقالهم واموالهم ووضعوا اوزارهم
والقوا ما لهم حتى الفضة والذهب وذهبوا مع فاضحة النصب وعدد ما يعد ومن الخمس وعجزوا
وتعاقبوا الجنود لا يزال مع النصر قرين فتحصنوا بحصار واقع في الطريق واحاطتهم فوج
من تلك الفرق ساجد ونهم بعون الله اخذا وبيلا وهذا جزاء من اتخذ من دون الله سبيلا والسلام

الحمد لله الملك العليم مالك الملوك علام الغيوب لا تقيض تلك الا بسلطانه ولا يبلغ الى
الا برهانه والسلام كماله على النبي واله مالك ملوك الولاية والوصاية وعالم علوم البداية
والنهاية وبعد فقد اتى ايها الشيخ الجليل والحبر النبيل متع الله المسلمين بطول بقائك وابانا بلقائك
منك الينا كتابا كاشفا حجاب الارتياب عن الوجوه الباب حاويا جملة من الحكم والاداب
بما لديك وادب ما عليك من المواعظ والنصيحة باخبار صحيحة صراحة وعلى الله ان يوتيك
اجرا جميلا وزاده مثلا جزيلا ونحن نرجو من الله المستعان ان يوفقنا لطاعته ورضاه
ما وجب علينا من العمل بتلك النصائح والحكم وتقربنا الى ما يحبه ويبعدنا مما يبغضه ولنصحنا
من الذنوب ويحفظنا من الخطب بعزيز يا بغير النعم ورفع ما ترفع النقم ويقطع ما يقطع
الرجاء ويرد ما يرد الدعاء ويحبس غيث السماء ويبصرنا من السماء نصره وكتبنا بقوته وينصر الله
من ينصره ان الله قوي عظيم وتلك المشبهة في المفاوضة التي اصبحت الغنا كالقوادي
مفيضة وامطار تصح منها مستفيضة تواترت منها بنسائح القدس والشرت منها بوحي الحاد
الانس ضربت بيديك ينابيع المطالب حتى صارت لها ملاعب وشوقنا اليك شوق
الظمآن اشرف على الماء الى الورود وشغف علينا بارك الله بتقى البعد في كاس العقود
وعما العلامة الحبر والنحرير البصير محقق الدقائق مدقق الحقائق الحاج ميرزا محمد سلمه سبحانه كعهود

لتشقیقص منه ولنستعین به انما سواک و عما عنک فاخنا آقران الفرقین و افاده انحر الواحد
عیز الابین والسلام تبارک الذی بیدک الملک وهو علی کل شیء
قدیر وبعد فقد اتانا منک کتاب مصدق لنا ما عرینا الصنوع منه ارف المعارف
متبشر و مطویا والعجب ثم العجب انک دعوتنا الی التوحید ونفی الشریک من الله الحمید
المجید ونحن بین یدیه مفطورون علیه نحذرنه قدیما وان هذا صراطی مستقیما نعم وجد
اولیا انا کتابک علی انک قد اجدت فهذا الطریق سبیلا اذا اتخذوک خلیلا و
نجد ولسنا نحویلا والمؤمنون بعضهم اولیاء بعض وعز من قال وربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا ربنا
رب السموات والعرض وقد ذکرت انکم زسلون عالم ایکم الینا لنطلع علیکم ویطلع علی
مالدینا ولیکون لکم مالنا وعلیکم ما علینا وارسلوه من لدیکم انما المؤمنون اخوه فاصلحوا بین
اخویکم واعملوا فیه فانما المعروض علی حضرتنا من مذهبکم غیر ما تکونون والباس من غیرهم
یقولون ویسمعون وان ینحون الی الدن وانهم الایحرصون ثم استعجلوا حتی یکشف من
امرکم الحجاب وترتفع الارتیاب فدل المسلمون فی دل الواد ونحن الموحدون ولا
یلتی بناالا الاجداد فیاحبذا التی تجبره الاعلام والنفقت متاو سکم الاقوام وتبعه المراد ولو انفقت
ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولاکن الله الف بینهم انه عزیز حکیم ان الله هو بی

دربکم فحبذا هذا صراط مستقیم وان کان الامر کذا فهذا انفاق المسلمین وکان حق علینا نصر المؤمن
بمدکم باموال ومن موقنین علی شبل شهر با الخلافه ومن له علی سواحل العمان قدرته و ثمراته اوا
حسینعلی میرزا ان یعاکم بالمبوده سرا وجهرا و یمدکم بما تستدعون هو برا و بحرا ان شاء الله
بحرنا الامثال و برنا لانهار و هو یسیرکم فی البر والبحر انه علی ما یشاء قدیر والحمد لله علی هذا
والسلام ادام الله عزه واقام نصره ومتع المسلمین وایده بنصر الدین
فانه وصل الی حضرتنا کتابک احسن الله تعالی ما بک مبتدا بتمهید الله الحمید وتمجید رسول الله
المجید حاویا حالات ملک الحدود حاکیا ما جرت علیها من تطاولات صعدو مبشر ابابشارات
المام ویا حبذا ان صحت الاعلام سارحا استجارک من معاشر المسلمین لدفع الکفره وا
المشرکین بانصر لدین الله طالبا بذالک رضاه فهذا ما هداه اما ما نصیب نجاه فی طی الایدی
من استیلاء الوهابیه وافعاله الشنیعه بلا قد استقدوا ولا الی بلاد النجد وما والاهم الجار و
ما بعدها فتصاحح فی امرهم الولاه والاشراف وتصاهل بجاه الاطراف حتی انبسط النبی برا و بحرا
واکثرت سروشرعا وعرفا قابدیر و بعلیا وشمالیا وتحترورجالنا وما الینا یسکو حتی الدین و سکو
دم المسلمین وکانهم را و هو به الاسلام بلا جام وراع فشرهو فیها لا ربت ولا ارباع وریه
حمایه تلک الثغور کانهم سقوا کاس الحتوف ولکم بلغوا الحقیقم ما لیس تبلغ با السیوف والرمان
صروف نهضه وقوف بیت ومحو تکدر وصفو کم صلحت الامور بعد فسادها واشتدت الثغور بعد

لفاذها والطفت الفتن بعد ما صلت وعضت الدواهی بعد ما جرت و لطالما کانت
الدعائم الممیت والمناظم الحرمت والامور بارت والرسول لتحیرت والنسن انتشرت
فصرف الله ذالک باولیائه وبصرهم علی اعدائی وان ذالک علی الله یسیر والی الله
المصیر کم من حق مال فاد الله وکم باطل زال قضا الله ولیعلموا اباده والسلام
تا شهریار معدلت مدار سیارکان بهر عام ازپی تعدیل ایام راه بسر بیت الشرف آعتدال
است بیت الشرف افادت وافاضت بوجود مسعود جناب حقایق وشرایع انتساب
دقایق و بدایع اکتساب المفتی من المنقول والمعقول المجتبی من الفروع والاصول
مفخر مفاخر الافاق مصدر مکارم الاخلاق المکنی عن صاحب الشرایع صلوات
الله علیه اسمه المصرح باثار المنتهیه الیه رسمه مجتهد الزمان علامه الدوران مفید
الایام مرجع الاسلام میرزا ابوالقاسم حفظه تعالی خاطر و عائیا دامیا عالیا مستحسن
وبعد مکشوف رای سعادت آثار آمیدارد که براین اوان بهجت که ملا استعداد صنیعه
بصنعه احمدیه علیها و علیه الالاف التحیه بود بعد از استعداد موکب مسعود بورود
دار ایمان قم و خاطر هر کشتر را جنت دهر در الکام است و عادت هر عام وا ما
راجلنا غومیت بیت معلوف و مدرس منوف الجناب است فی حفظ الله
محروسا عن الدروس دامن کبریا سوی فوق تحریر عازم ان سعادت خانه قره

با صره دین میر حسن میرزا جمال الدین و سایر منسوبان الجناب را مشمول عاطفت سکرانه
واسم از انجا که باطن را بر ظاهر مزیتی و معنی را بر صورت رجحانی باهر نشر فوایح افاضات
از اسرار ضمایر و نفوس سعادات با مدارا زیرکی خاطر است در عتبات الجناب آلوا
شهود معنی بار و خاطر ها در مجلس قدسی همراز و زیاده بر اوقات پیش ضمیر عطوف اندیش فلز افاضات
کشته و چون هر ساله بدست میمون الجناب از سرکار همایون وجهی بارباب مسکنت عاید و ای تمیمی
میخ اثار و فواید بود و اگر چه در خیوقت نیز وجه نمربور در وجه فقرای قم مبذول و عاید مستمره علی الفا
عده معمول شد و از انیکه بی مساعدت ساعد الجناب که مقالید سعادت اشن قرین است
فتح ابواب صواب بی نیروی خیرات و مبرات میسر نخواهد بود السیف یحمل لکن فی یده
البطل وجهی که هر ساله بدست ایشان در وجه جمعی از مساکین بر ایشان مبذول میرفت
فلان ارسال داشتیم که در انجا بارباب احتیاج رسانید و این وسیله ها نورانه کارگزار
خاطر و انبذ والسلام وجود مسعود عالیجناب قدسی اداب موسس اساس الدین
الفروع والاصول مرسم معالم المعقول والمنقول حاوی الاصلین جامع الفرقین بحر
المغارب والمشارق صانه الله تعالی عن البوائق والطوارق علامه العلماء الافاخم ابوالفضائل
والمفاخم میرزا ابوالقاسم ابقاه الله محفوظا وابانا بتقایه وبقایه محفوظا و محفوظ و برای و
صواب نمایش مشهود و مکشوف باد که سعادت نامه گرامی واصل وازفحاوی محبت تعاطی

مهیج مواد اشواق خاطر ارادت مایل گشت و چندان ضمیر منیر مشتاق آنجناب شتافتی و
که اگر نه موکب نهضت جهانگشا مسالک جهاد در پیش بود بمقتضای خاطر مهر اندیش و رغبت
صحبت الحیات را عزیمت اشرف غرقیم می یافت اشعاری ببعضی مطالب که سابقا اظهار
داشته بود نموده بودند از انجمله یکی امر مصطفی قلیخان ترشیزیست که هفت سال بی طریق
خلاف ما گشت و سومی باطل باعث خرابی ولایات و تضییع نفوس و سفک دماء مسلمان
شد و اینهمه رنج و خسران در مخالفت او بردیم و هیچگونه او را نیازردیم نفس هوسوی تا او
نبوی ازین عفو گوسفندی که بخلاف رای آن کامی چند برداشت مستحق چندان خرابی شد با
تاریخ کذا الیه خرابی در خوران خواهیم داشت و از این پس نیز بر حسب تمنای آنجناب او را بی
کفاف معاش نخواهیم گذاشت انچه نوشته بودند عزیز بود دلیل گشت تعز من تشاء و تذل
من تشاء چه عزت و کدام دولت از این بیش بظاهر عزتی با تشویش داشت و حال راحتی بی
ذلت و عزتی من حال و ما ارسلنا فی قریة من رسول الا اخذنا اهلها بالبأساء والضراء لعلهم
یضرعون نهی سعادت که اکنون از عبادتی با ضراعت مقدور است و عزتی با دعا عزت
مشهور در خصوص آفت مزروعات قم شرحی داده بودند و زبان خامه را بنوای تأسف
و یاری زیاده گشاده از این سانحه خود بوضوح نوشت که ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون
در ینسال تکلیف آنجناب در تکالیف دیوانی تخفیف نه و اقعا اسامی بر اید بلی کو

و تدبیر تغییر تقدیر نتوان و ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بر این قاعده در بعضی گرد
از ممالک و امصار مانند ترشیز و امثال آن جاریست و گر نه پیشنهاد بلند شهداد و
خاطر شهریاری جز ترفیه عباد و تعمیر بلاد و آرامش عالم و آسایش امم نبوده و نیست
ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا
فاخذناهم بما کانوا یکسبون وجود ما سایه وجود مطلق و قدرت ما مستهلک در قدرت حق است
آسایش کس در پناه سایه سار تخلف از خط صورت نخواهد بست هر که در سایه اختیار
آسایش خود بدار طلب رضای خداوند است هدی الله من اتبع رضوانه سبل السلام
دیگر آنکه ما را در رسمهای سلطنت و فرمانروائی بتبع سلاطین قبل از بعثت اشارت
کرده بودند هر دوری برخی طوریست و هر ملی مقتضی دولتی و لو شاء ربک لجعل الناس
امة واحدة ولا یزالون مختلفین و در این اختلاف حکم و مصالح بحساب است و لیذکر اولو
الالباب ما را با سلاطین دیگر ملل نسنجند و اگر اخبار عدلی جور نمایند بر چند عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم مصادفت ملت احمدی و دین سلاطین اسلام را محمدی کافی وافی و اکنون
مکاره را که مستلزم خیرات بیشمار است بر جورهای پادشاهان کفر که اثر انجز
رفاه نفوس اماره و رفع موانع شهوات عاقلی ملیت مزیتی و افی هزار و دو دست

و اند سال در ملت احمدی گذشته و هر قرنی قرین دولتی گشته است و جل من قال ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اگر در پیروی
این ملت غرا یکی از سلاطین سابق را بر ما سابق یابید و توجه نمایند رواست و الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین از آنجا
که پیوسته آنجناب باقتضاء کمال محبت و التفات گاه و بیگاه با اشارات ناصحانه و تکلیفات
مشفقانه و مواعظ مستحسنه خاطر ما را خوش داشته ترغیب بتخفیف حقوق دیوان
از رعایا و امثال آن می نمایند مفاد من جاهد فانما یجاهد لنفسه جز منهما در این اوقات که از تخت کفر و
طغیان بکنار جدال و عناد در ساحت حوزه اسلام در اهتزاز است و مقالید اجتهاد در
سلک جهاد ابواب نیل سعادات تکلیف می نماییم و مامول ما همه آنست که این مسئول
بی تکلف مقبول افتد زیرا که عمده تکالیف آنجناب بر ما تخفیف حقوق سلطنت که اگر از رعایا
بازیافت شود صرف رسوم عاربان و تهیه اسباب احتشام اسلام خواهد شد و در تحقیق
آن اگر از توانی باشد از مجرد قبول امر آنجناب خواهد بود و اگر نه اخذ وجوه دیوانی را
حضور صاد این اوقات عقابی بلیست و در ترک آن نقشه ثوابی و اقدام در مسالک
عز اقطع نظر از تکلیف ما مستلزم اعظم مثوبات و اجل حسنات خواهد بود که

والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک
هم الفائزون و اگر آنجناب خود را از جهاد بقوانین اجتهاد حتی ارند در انبعاث
و اصحاب معتقدین و اجماع علما و متعلقین شرع مبین که زیاده باید جاهد و ساعی در نصرت
دین و خایف و هارب از قعود و تخلف از مجاهدین باشند و انما یخشی الله من عباده العلماء
عذر نخواهند داشت در ضمن مفاوضه گرامی بتطری از نصایح و حکم بالغه که ناشی از الطاف
سابقه بود اشارت کرده در ذیل آن ادای معذرت از فرستادن فرش و امثال آن
قرضی مجال آورده بودند سبحان الله ما را از آنجناب جز این مقصود نیست و همین تیاق
مراد خاطر ما را از تکرار نصایح آنجناب عیب رمسافات با مقتضیات عادات بظاهر از اولی
دست و هدیه و پاداش آن بجان نثر آثار الطاف و بسط اخبار اعطاف ضمیر اقدس خواهد بود
که جز از خلوص ارادت و محبت نیست ولی مستلزم تراکم ارباب حاجات و تزاحم حاجات
آنجناب از تکثیر مسایل و جهالت است بمان توجهات او باش قم از آنجناب بجای پرخاش
صد هزار فراش است و ما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین
مکتوب گرامی که هر سطرش مخزن لالی حکمی وافی و هر سطرش مخزن صدری پاک و دلی
و صافی عقده گشای خاطر ارادت مایل و هنگامی که از نسایم مودت شمایم اشواق نسایم
ارادت و ذخایر در آن از دیده امید در انتظار خبر سلامت وجود مسعود آن روشنی بخش

بصر بصیرت بازو اصل پیشگاه التفات افتاد اشفتگی خاطر معتقد انرا اعلان داشته بودند که لعیاذ
باالله بدان وجود مسعود رحلت موعود نزدیک است وازان پس از دوری ان شمع جمع
فضایل انجمن سرور دوستان ناکزده ساز سفری چنین پسندیده طینت امید ما همه انست
که نخواست خداوند جسم وجان در ایصال همایون بدان صوب با صواب بوییم و سعادت ملاقات
انجناب را در سالهای دیکر کام خاطر جوییم از فیض بخشیهای انجناب با معتقدان دیرین از شیمه
عزمیت دوری روداست و درین نزدیک وقوع اتحاد دوراز کرمت خداوند ودود
ودر طی نامه عفو اکر نشرح بی تقصیری کرفتاران ترشیز پرداخته حکایت ابواب صفح را
زلات روایت و احادیث و ایات مقرون ساخته بودند قریب بهفت سالست که ان نخجان
رخنت به پناه حدار جدال کشیده موجب ایذا رعایا و اهالی و بصتینع نفوس و دمار و تخریب اجا
والیجاه ان حوالی کردیده اند حال که بو خامت رفتار خود کرفتار افتاده تا عبرت معتقدین
هر کشور و حیرت سرکشان دیکر باشد عقوبت ایشان هنوز و ترک شاست فی تحجی
ظاهر از رسوم ملکداری دور است خیث الخلافه مضروب سرادقها بین النقیضین من
عفو ومن نقم اکرچه عفو قصور زیر دستان مایه خوشنودی خداوند غفار و این معنی
مستفاد از استفاد ایات و اخبار است ولیکن هر عفوی چنین و هر خرمی در حرم
این است العفو عند الظلم ظلما بجمله ایات و اخبار اوره در ثواب عفو و فضل معاشرین

نخچی

بخصوص احتساب و عدالت پس نیل ثواب مخصوص عفوی بشرایط خواهد بود و کاه باشد
دراین ماده تحقیق نکرده مقصرین مقصد کس پیش و همه مستوجب عتاب و سزای اعمال خویشند اکر
انجناب ضامن و کفیل ثواب موعود میکردند حجتی بدین شرح کاشته مهر شریف مختوم داشته
ارسال دارند که ضامن اخرد قیامت است اکر بدین عفو ثوابی مترتب باید وکد شتن از
مقصد نفر از بندکان خدا موجب عفو جرایم یک بنده ضعیف نکرده حساب اعمال خود را
بدین ازاد از عهده عهدی که رفته است بر انید یا ما نیز همان وثیقه را در پیشکاه حشر حجت خود
ساخته اکنون از عقوبت ایشان بکذریم اکر انجناب بدین معاهده راضیست نامه ضمان را
فرستاده ما نیز در زمان خطاهای ایشان والافلا این ضمانت ونی الکفل از عذاب جحیم رسته
بنعیم جنت بپوسته انجناب را که اعلم العلما ملت احمدیست بشهادت علما امتی کم از
ونی الکفل میدانیم و نه ما که خدا را بیکتایی پرستنده ایم در جرم فرون از کنعانیم ما
هر چه کم هستیم منت خدایرا که خدا پرستیم خدا را بیکانکی پرستنده ایم وخود را بنده
ضعیف ویده اکر با ما همه ناتوانی از سر جرم دشمنان خود که بر سر خود بیتی نبودند بکذریم
ضمانت عفو خدای توانا از جرم ما دوستان وبندکان سهلست والسلام
از استماع واقعه هایله واطلاع بر حادثه هایله یعنی ماتم جانسوزان کرامی
فرزند مسافر بقانه بدانسان خاطر ما اشفته است که شطری از ان در طی سطری

چند کفته اند مردمانرا مردمک دیده چون پیکران مردم دیده مردمی واب عرقست و
فرقدانرا اکر دا انکیزی فراق ویدکان خاک فرقدان بلی چیستن بقا از این نیستی هستی نما
طلب اب از سرابست و بنیاد این دهر بر باد درو ست ثابتست دانش در
حرمن حیات انا لله وانا الیه راجعون اکر بران تهنیتی مرغ قفس تنک کشته از قضای او
خارستان دهر کذشته جای اندوه نیست اکنون با مرغان قدس دمساز است در شاخسار طوبی هوای
طوبی لهم وحسن ماب نغمه ساز عجب ان بود که ان ملکی خلقت قدسی فطرت در این دار غرور
دیر باید انجناب را که در مشاق سر تسلیم در پیش است بلکه در مذاق رضا حلاوت نوش و نیش دو
لیست که از طروق این واهمه عظمی چندان متاثر نباشد ولی نباید رفتن ان نو کل کلبن سعادت
بوستان خاطر دوستان را نه چندان اشفتکی داده که با بیاری خامه در مجاری
نامه خضرای الطهار یکی از هزاران دمیدن کیرد تا بهر کرد دل حسرت منزل از یاد رود
این واقعه مفجعه تسلی پذیرد همان به که از حضرت کردکار ودود تلافی این مصیبت طلب
افزونی عمر مزید لقای انجناب که واسطه نظام دین و مؤید دولت ابد قرینست و
خواهیم متعنا الله بطول بقائک ورزقنا الله تعالی سعادت لقائک والحمد لله
والسلام جناب سلالة السلاطین فرزند مقام ناصر الدین میرزا الازال منصور
منصور امسرور النعر اعلان پادشاهی بهای باد مصادقت نامه ارادت ختامه که

کامه

کامه خلوص تو لا کاشته مصحوب فلان ارسال حضور اقدس داشته بود در انجمن شهود شرف وفود
ما و اقتاب رای عطوفت ضیا بر جبلهای سطاوی ورواهای فحاوی ان پرتو اطلاع تابیده داشت
مشار الیه بعد از استسعاد ادراک سعادات حضور ساطع النور در عرض تفاصیل مهام عراصحا
همایون حاصل وجمله مقاصد ان فرزند مقام از مسطورات ذریعه مستورات نیام شهود ضمیر
محنت مایل افتاد سوء سلوک حکمران بخارا و اختلاف از انقلب عدم مواسات و مدارای
او برای عالم از ابلاغ شهود نوشت و بنوقت که مشار الیه را از درکاه عالم مطاف
رخصت انصراف میرفت لازم امد که بسطر شطری از اشفاق خاطر چهر ملاطفت را
طرازی باره سازیم و در طی ان بشرح رنجی از مکنونات ضمیر بحر نظیر پردازیم کاهی الطاف
پادشاهیرا مشار الیه علی ما یلقی علیه لدی الورود بران فرزند مقام مشهود خواهد داشت
و وضوح عواطف ما را البته بانجناب حاجب لتفصیل ملفوظ و مکتوب ثبت و پیشنهادیم
مقصایشم حز التصال او مطلوب اکنون فصل شتا و فصول شتی هنکام رکوز کتایب مقتضی
وبرودت هوا خمود و شنول نهضت را متقفی و برودت انشاالله البدیع در تجدید
نوبت ربیع از نشر نسایم عزایم قاهره ر ابواب باهره بجناب الحدود و در اهتزاز و در کلشن حسن و
عندلیب اسا امال انجناب با هزار کونه نوا نغمه ساز خواهد شد والسلام اکه مفتاح ابواب
فتوح و مشکوة مصباح روح فرزند ارشد بیهال نایب خلافت بزوال عباس میرزا انوی

و مظفر بوده بداند که در شکست افاغنه و تحصن فیروز میرزا در قلعهٔ هرات سابقاً بدان فرزند اعلامی
رفته بود در این وقت عریضهٔ فرزند ارجمند مسعود محمد ولیمیرزا والی مملکت خراسان مشتمل بر کماهی
گزارش الحذو در پیشگاه همایون گذشته مشهود گشت که بعد از نزول لشکر فیروز در ظاهر
حصار هرات فیروز میرزا از مشاهدهٔ عدت و عدت سپاه نصرت همراه که دیده بانان برج سپهر از
نظارهٔ آن افغان زنان در هراسند مقدمات حصر را بقیاس شکل اول نتیجهٔ حسرت بیقیاس دیده
دانست که جز در سایهٔ آفتاب جهان افروز دولت پادشاهی فیروز نماند و بی تمسک دامان آسمان
امساک هر آینه حبل حراست حیات نتواند ناچار از فرزند معزی الیه طالب امان و بعد از حصول
مأمول محمد حسین میرزا ولد ارشد خود را با جمعیت نفر از قلیدان و سرخیلان آن بوم و بر و یک زنجیر فیل
کوه پیکر و مبلغی نقد و مقداری جنس باسم کرور و رسم پیشکش با عجز و الحاح فرستاده التزام
نامه داده است که از این پس آیین خدمت پیش گیرد و ترک حیله و خویش و سکه
و خطبه را بنام همایون مزین دارد و غوریان و شاده و سنگیبان و زیاباد و چهل قلعه دیگر از
از قلاع محال هرات که در سمت ارض اقدس واقع و الحال در تصرف پادشاهیست بکاره
واگذارد اکنون فیروز میرزا یکی از چاکران و سرحدداران ممالک محروسه سلطانیست و در مجاری
امور آن ثغور منت طراز احکام قضا نظام خاقانی از نقش نام همایون اشرف پادشاهی مسکوکات
سیم و زر هرات و سمت عزت ماه و مهر است و منبر فات (?) منابر و مصاقع مجامع از خطبه بنام مبارک گوهر یابی

والسلام

بدانید که چون عزمیت قضا صنیمت پادشاهی و همت قدر رهنمت ظل اللهی در مجاری
امور با علای اعلام دین و محو معالم شیرکین مقصور است و هر یک از حدود و ثغور که از تحدید
کفر و ایمان مدار دایرهٔ ظلمت و نور است یکی از اندور سپهر سلطنت و شمشیر شاهنشاهی مود از
هلال شهور و فوجی از غازیان لشکر انجم عدد از ماح افراخته پدیدار پیکر مجره در شب دیجور نموداره
با تأییدات خداوند ودود و ظفر بخش جنود منصور و اعادی دولت قاهره پیوسته مقهور و حملهٔ
فتوحات باهره از نزدیک و دور هواخواهان شوکت و چاکران حضرت را نوازشگر سرور و سرور است از جمله
در این وقت که فرزند ارجمند مسعود محمد ولیمیرزا والی مملکت خراسان بر حسب امر همایون
امیرالامراء محمدخان قاجار را با چند فوج از سواران رکابی که از نوک سنان جان ستان
چرخ پیکر را از جنبش باز دارند و از صدمت سنابک مراکب مناکب زمین را آذا
اتهرا ر آرند مأمور به تسخیر هرات و تیسیر جهات و تدمیر افاغنه و ضبط امور انصفحات ساخته بود
اعیان و سرخیلان طوایف افاغنه از نهضت غازیان منصور ظفرنشان آگاه و از حدود
قندهار باحتصار و انصار و اجماع و اتباع و تهیهٔ اسباب و تدارکات سپاه پرداخته صوفی
اسلام که باعتقاد جمهور افاغنه راهنمای طریقت هدایت و در حقیقت شارع شریعت غوایت
و سالهاست که مقتدا و امام القوم ضلالت آیت و اجماع جمهوران قوم را استظهار
از او کفایت بود نیز با عدای حمایت بسنت محرک جماعت و بعد از اجتماع پنجاه هزار نفر

پیاده و سواره و تهیهٔ توپخانه و زنبورکخانه و سایر ادوات و آلات حرب و پیکار فیروز
میرزا والی مملکت هرات بعزم رزم مبارزان نصرت نصیب سد رنگ و سنگ تا منزل
سنگیان شش فرسخی شهر هرات لوی تن جسارت تاخته و از اینجانب دلیران جنگجو گردان
آتشخوار از گرد انگیزی باد پایان کوه پیکر دشمن باد پیما را آب در دیده و خاک بر سر دارند از آب
غوریان گذشته قوی دل و شاد و روان در خارج قلعه ساده یک فرسخی سنگبسته شادروان
شکیب و دیوان افراخته و در یوم فلان غلغلهٔ نهضت فریقین از جانب طرفین فریق فی
الجنة و فریق فی السعیر شور افکن چرخ اثیر و لغدار تلاقی فریقین صفوف از زخم و سقایای تیغ
افغان افاغنه با نوای های هم آهنگ و روش خون امود با کوشش باده یکرنگ بر تن مستان
صهبای مدار پراد در عرصهٔ جنگ اسباب طرب آماده و خونخواران ساغر جان بستان از دو جهت
رزم خوشتر از بزم باده گشت صوفی اسلام باده پرورده نفر از صلحاء هدایت
تیغ سد رنج که فریق ضاله را طریق جهنم مردی او گشاده است روی بوادی فنا داده
زیاده از شش هزار نفر سواره و پیاده با قتدای او علی العاده تن بهلاکت داده بدیجان
و فلز ائی و جمعی از روسا و پنجاه نفر دیگر از نظایر و اشباه عرضهٔ شمشیر دلیران تیز دست و ظاهر او
عبدالغیاث خان و برخی از مشاهیر و قریب به هزار کس دیگر اسیر و دستگیر و از افواه

سیم و زر و اسبان بادپا و شتران کوه پیکر و سایر انعام و دواب و اقسام اسلحه و ثیاب کسبی
بیرون از حصیب نصیب غازیان دلیر و بقیة السیوف را که در صروف نبرد و صفوف جنگ
پای وقوف و جای درنگ نبود بی سپر طریق گریز و فوجی از سپاه ظفر انگیز از متوقف تیز رو
او تا دروازهٔ هرات که نیشب و فراران از خوف هزیمت یافتگان و تنهای آنهد او کان
موته بحر و کوه نهنگ آسا و پلنگ سان بی وقوف و درنگ عنان ریز و فیروز سینه بر دکه از
وحشت معرکهٔ تنزیهٔ نام گزیر نام خود نیز گم کرده بود و اتباع افواج بد نجی تهزار نحی زرنت
بحصار هرات کشیده محمد خان در ظاهر شهر نزول و اکنون گروه بجز شکوه چون احاطه
آب بخاک بسیط سپهر را محیط گشته بمحاصره مشغول بر حسب معمول هواخواهان دولت علی
افول بعون المجیب اما قریب مژدهٔ فتح هرات و هواتی ام هوات چاکران آسوده تمامت
را قرطهٔ مسامع مباهات خواهد گشت والسلام   آنکه ارزوی که قاضی دیوان
توتی الملک من تشاء و تعز من تشاء امضای احکام اقتدار با مضای رضای نواب
همایون ما مقرر و محرر الواح قدر عنوان صکوک عزت و اعتلا او بنام نامی ما
طراز دیگر داده بر ذمت همت خسروی خداء افضاله مستحق داشته ایم که هر کرا
بعقود ارادت و عقیدت و شروط قابلیت تمسک جسته باشد او را اکفاء
امانه از عنایات بمثال بین الاکفاء والامثال مقرر و مفتخر تشازیم والسلام

اکنه چون باقتضای خواست خداوند احد است لم یلد و لم یولد خالق
الانوار مبدع الماء مخترع الهوا تبارک شانه و تعالی سلطانه اصل برومند نخل وجود مسعود ما
رتبه از کثرت غصون و فروع است و مسکن دودمان خلافت را فروغ از غیب مصابیح
و شموع زلال چشمه سار سلطنت در انهار و شعب متفرقه روان و نسیم مهب شریفه بعموم
ممالک علی مایلیق بذلک با نظام مهام و امور مامور داشته ایم اکنون هر ملکی در سایه
شاخی است و هر شمعی سایه افروز کاخی هر کسی را بهره از نهری است و هر نفحه طلب انگیز
شهری و از انجا که دار المؤمنین استراباد مسکن مألوف ایل جلیل حاره و مطلع بروق
دولت جاوید دلیل است قرار جسته قاب لیوث آجام دلیری و فرخنده قرار سوق
کشور کشائی و جهانگیری و بسیط و کشاد مهمات انجا جز بسرپنجه اهتمام یلی اکتام شهریاری
دشوار و واسطه العقد مناظم ایل جلیل را نیز تعلق گوهری ارخسام جهانداری در کار
و صور شایستگی نور حدیقه جلالت و نور حدقه نبالت رشحه غمامه خلافت نفحه شمامه
شرافت امامور دی نبیر را که امام در آتیش در سبل کفایت دلیل و رهنماست و شیخ
حفاظتش در مرآت اطوار و کردار نبدا است در تحدید هذه السنه او دو نیل حجته
دلیل خدمت جلیل مرزبانی استراباد و ایلخانی داروق میمون قاجار و ایل کوکلان

وآن

کوکلان و یموت صاحب خانیز اند و مرجوع و مقال قابلیتش را که متقاضی معارج شوکت و
اعتلااست بسمع اصغا مسموع داشتیم و از آنجا که امارت سپاه ظفر مآب و مهم کشیک
خاص با امرا و خوانین ایل جلیل اختصاص داشت نظم کشیکچیان و حراس و تفنگچیان و دیده
بانان کاخ گردون اساس و ترتیب و تکتیب حوشین و کتایب و تربیت خیول و مراکب و حراست
ذات عالم پناه و حفاظت درگاه و خرگاه را در مواقف نزول همایون و مسالک کوچ
میمون در قبضه کفایت فرزند مغزی الیه گذاشتیم تقسیمی که سزاوار فطرت مسیح آمد تا
بقبض و بسط و رتق و فتق مهمات مرجوعه پردازد و حسن اهتمام خود را به پیشگاه ضمیر مهر تاثیر ظاهر
و لایح است مقرر آنکه عالیجاهان رفیعجایگاهان حشمت و جلالت دستگاهان بعالیجاه مقربان
امرا با احتشام و وزرا عظام و وزیران و مستوفیان دیوان فلک انتظام و باشیان
و غلامان و عملجات درگاه و سرخیلان سپاه و عظما ایل جلیل میمون و رعما طوائف یموت
و کوکلان و جمهور قاطنین و متوطنین استراباد فرزند مغزی الیه را کشیکچی باشی لوا
همایون و ایلخانی ایل داروغ میمون و بیگلربیگی دار المؤمنین استراباد دانسته در مجاری امور
متعلقه بمناصب مزبوره او امر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند کتاب سعادت
اکتساب دفترخانه مبارکه شرح فرمان همایون اشرف را در دفاتر خلود ثبت و ضبط و از سوانح تغییر
تبدیل مصون و محفوظ دانند و در عهده شناسند والله   اکنه چون از آن

زمان که زمام نظام عالم و مهام امم مقید و موضوع قبضه اختیار و رکایب کتایب اقبال
ما در مسالک آمال امم مطلق العنان و خلیع العذار است بر ذمت همت خسروی
لازم داشته ایم که فلان   اکنه از زور یکه در دیوان قضا صکوک و
احکام ما بسجل نفاذ مقرون گشته و با مضای قدر صفایح مرام ما از محضر حصول گذشته
شاهد فتح را در منعقدات انجمن عزایم ما پای عبور عینیت و خامه نسخ را در الواح آیات احکام
ما جای مرور امر ما از تحدید محفوظ است و حکم ما از تحلیه محفوظ لهذا از فلان
از انجا که باقتضای قضای محکم الهی اوامر و نواهی نواب همایون پادشاهی در حدود
ممالک بمقابلت معارض و مشاجر جاری و صکوک عزائم قدر ضمایم ظل اللهی
با جرای عقود بین الحصول و المقصود بسجل النفاذ بی مناقشت مدعی و ممانع
ثابت و سایر است بر ذمت عنایت و کرم با اقرار و قبول هم قضا شیم لازم داشته
ایم که هر یک از عارضین قابلیت و استعداد را که بحجت فضائل و کمالات مستمسک
باد ای ملتزمات همت باهره و قضای مقتضیات قدرت قاهره عنوان صحایف
امالش را بطغرای عوارف زاهره مزین سازیم والسلام
اکنه چون شهنشاه خاطر آفتاب اشراق خسروی آنست که هر یک از [illegible]
گردون رواق که در سلوک مسالک ارادت بهدایت صدق و جذب خلوص

ایلخان

برهمگنان سابق آید و بتحقیق در طریقت بندگی التزام شریعت راستی نماید و مسالک
خدمتگزاری را بقدم اهتمام بپیماید و صور چاکری را بزیور اجتهاد آراید او را پیوسته از
موهبتی تازه بین الاکفاء ممتاز و از مکرمتی بی اندازه مفتخر و سرافراز فرمائیم لهذا فلان
اکنه عمده الاکابر العیسویه فلان مالقابه از وصول برلیغ بلیغ عطوفت تبلیغ پادشاهی
عز آگاهی حاصل نماید که چون در این آوان از اهتزاز الطاف یزدان قدیم و تابش
اعطاف خداوند کریم گلزار یکجهتی دو دولتین بهیتین را اغار رجعیت و گلبن وداد
و چمن اتحاد را برگ و ساز بدیع افنان نورسته الفت اربع و سو پیوند یکرنگی
بسته و شاخسار محبت از دو جانب بهم پیوسته است مکنون خاطر مهر مآثر داشته
ایم که روضه روح بخش یکرنگی را بی صفیر سفیر دمساز نگذاریم و بلبلان شیرین نکته پرداز
گلشن یکجهتی را از آهنگ راز پرواز دارایم اگر سکانه بدین گلشن های رسانند خار
باشد و اگر دست صبا برگ گلی نیفشاند نامه درین زمان بجهت علامه تحیه و
ابلاغ نامه مودت ختامه همایون بحضرت گردون بسطت امپراطور لازالت احبابه
منصورین و اعدائه مقهورین عالیجاه عسکر خان افشار را که از جویبار ارادت ما
نهال وجودش برآمده رسته و بهزار دستان صداقتش آزمایش غرائب داستان
معتمدی خبیر و سفیری بی نظیر است از رکاب نصرت انتساب پادشاهی روانه و بآن عالیجاه فرآ

اعلام میفرمائیم که فلان   از صباحی که تاثیر فیض ایزدی بنظامی سدید
ناظم این خسروانی دولت بینظیر است و اختر سعد طالع مسعود ما از شوکت خاقانی
فلکی اثیر هر کمالی را جمالیم و هر جلالی را کمال در هر مشربی زلالیم و در هر خاطری خیالیم در
هر گلشنی نهاریم و هر مشرقی انوار هر اسیری را نجاتیم و هر فنائیم را حیات هر فنائی
را داوریم و هر مجبر را اجکر هر رمزی را کاشفیم و هر سری را واقف در هر ملولی
از ما انشاطیست و در هر نشاطی از ما بساطی هر عریانی را کسوتیم و با هر کسوتی زیب و رونق
هر بازی طبیب هر رازی حاجت هر گرانیازی حجاب هر کجا رازی هر کجا
بیکسی مجیر هر جا عاجزی ظهیر هر جا سالکی هادی هر جا حزینی شادی هر جا رشحه سحابیم هر جا
ذره افتابیم هر صبحی را صبوحیم هر مشکلی را فتوحیم هر بنائی را قوامیم هر نشاء را مدامیم
در دیر اشفائیم هر ظلمتی را ضیائیم هر طبعی را سروریم هر مطلعی را نوریم هر سپهر را اوجیم
هر قحی را فوجیم هر قولی را ناظقیم هر عهدی را صادق فکرت صائب ما را با فطرت
همایون قراری رفته است که هر بنده مخلص که از صهبای دانش جامی دارد
و در ساغر خرد مدامی دولت جاوید شاهی را رهی و از طرز صفای بندکیش آگهی باشد او را
بلفظی بدیع و نامی رفیع مسرور داریم حسان فردوسی مشرب سعدی کوکب انوری
نمر نظیری نظیر کلیم کلامی قدسی خصالی سید حسین صفاهانی متخلص بحر که بیدی

لحن

بجیب ادیب از کمال ظاهری و باطنی بالصنیب بالسنتی ظاهر و فضلی ظاهر خلقی
طیب و ذوقی سلیم و لسانی فصیح و بیانی بلیغ با هر حریف غالب و در هر کلامی قادر است
در گلشن ابد دولت همایون طایر خاطرش را با هر صفیری شنائی و عندلیب فکرتش
را سکری با هر نوائیست عنوان حالش را با آیت مجتهد الشعرائی طغرای سامی او
و عارض نامش را ابتشان عالیجاهی زینتی گرامی عنایت و از دیوان همایون وجهی بدین
قرار باسم او ثابت داشتیم که با خاطری فارغ و عیشی صافی دولت جاوید اثر
را ماوح و داعی باشد عالیجاهی دولت و حشمت و عزت و اجلال پناهی صوفی
زاده قدیمی عبدالله خان حافظ صفاهان در هر عامی وجه معلوم فوق را بی عذر
تسلیم و این عنایت را در وجه او دائمی و باقی دارد عالیجاهان دولت پناهان کارکنان
دیوان اشرف خاقانی شرح نشان همایون را ثبت نموده در عهده شناسند
ولایت استرآباد را که بابدرشیه اسلام دار الخلافه اش بنسبت تمام القراءیست
در پیکر ممالک چونانکه مستقر خلافت قاهره را حاضنیت و ماعنت منزل
فواد و معموره ملک محروس را بمنزلت پایه و بنیاد و گلزار شوکت زاهره را در
در مهب نفحات اقتدار است و فروغ دولت باهره را اصلی بعنایت ثابت و
استوار مقدح زناد و تواتر سطوت قهرمانیست و مطلع انوار طلایع سحاب

خسروانی آب اراضی کشتش از چشمه سار تیغ و سناست و خاک صحاری دستش بار
جوهر فشان موطن ستوده دودمان اعزه ایل جلیل است و کنام نام آوران سپاه
نصرت دلیل انتظام مهام انجا اعظم مهام و دقایق کاردانی و محاسن مرزبانی
ان فرزند خصوصا در این عام خجسته فرجام با خلیارات عدیده و امتحان حد به
علی اوجه الوجه مشهود ضمیر مهر ارتسام اهذا استهیام للمرام و تحصیلا للملک المهام
صاحب اختیاری ولایت مزبور و طایفه یموت را ضمیمه اختیار ولایات مازندران
ساخته بدان فرزند مفوض و مرجوع داشتیم که با وقتی کامل و عزمی شامل و اهتمام
می دانی وجهدی کافی بدان سان که شایسته کاردانی های اوست در مقام انجا
اقدام و امور ان سامان را قرین انتظام سازد عالیجاهان مستوفیان شرح فرمان
را ثبت و در عهده شناسند   اکنه چون از فواتح احوال کشورگشای
اقبال بیزوال مفاتیح قلاع شوامخ اجلال را در قبضه قبض و بسط آرای موانح
نواب بیهمال ما نهاده و قلعه کشای ممالک بقید را ابواب شهربند مسدس
جهات را بر اوازه پنج نوبت شوکت ما کشاده به پاس این مواهب بی
قیاس همت خسروی را مراقب داشتیم که هر یک از چاکران فدوی
که درجات بروج ارادت را حادی و دقایق کاردانی ساخته و حسن

حضرت

عقیدت را از مقام و مسکن و خاطرات خلاف پرداخته باشند شخص اعتبار
ش را در حدود حکمرانی تمکین و تشریف افتخارش را بطراز فرمانروائی تزئین بخشیم
لهذا فلان   اکنه چون عالیجاه مفخر الاشباه عمدة الاکابر العیسویه
موسی یوسف مریم روا این که در تقریر ارصاد بطلیموس را ابد و حرف بطالی ناموس
سازد و در تحریر اصول مجز اقلیدس را در شکل اول بوجهی دیگر مخصوص کلک تحریر
ش را الواح سفیا که مهوار دست موسی است از زنجیر وادوی شالی سلسل کلک رد
و سلک تقریرش که از عقد لآلی الفاظ مریم را خجلت تحشباست گوائی ارتی
ارتباط کلام پیوندی از رشته مریم دارد دیر بیست که در دیر بندگی ماکه در سلک پیشکاری
رانش فلک با نطاق مژده چاکری مزین نماید زنار ارادت او را بر میان بست
و در صحف لیل و نهار از قرآن فجر با توریه عشا انجیل اطاعت زبور خامه و زبور زبان
در معبد صدق بابندکان ما شرط چاکری و فرمان بری را پیوند صلیب بسته
و در تسلیم هوای خود برضای ما که آمیخته با قبضای خداست از فتیه تثلیث شسته
بود طایر قدرش را از توجه همایون ظل الهی که از فیض روح القدس و با
انفاس مسیح دمساز است در هوای عزت قوت پرواز بخشیدیم و از آن
دنجاکه قامت راستیش عاری از لباس الماس و از ملبوسات ایرانی

مطمح نظر لباس و از فحوای الظاهر عنوان الباطن بر صدق یکدلی خود قیاس
رووده بود با قتضای من تشبه بقوم فهو منهم او را در شمار چاکران ایرانی محسوب
دو بلبقت میرزائی که از القاب و بیران ایران است سرافراز و باسم او
میرزا یوسف بین الاقران عزیز و از اخوان ممتاز فرمودیم که در خدمت هر دو
دولت خورشید آیت ایران و افرانسه مابین المشرقین یک جهتی رواد
قبله عبادت خود ساخته بیت المقدس وداد این دو حضرت را که کعبه مراد
است از اذکار باقصی النهایه معمول و خود را مظهر عنایات خاطر مهر آیات که
اظلال انوار طور است سازد والسلام   الکه از ازمان که از
کنف کهف مشیت یزدانی فارس عزم ما در ساحت ملک سلیمانی عنان
حکمرانی گشاده اقتضای بخت جوادر ابر کوب سفاین عیادی که بار بخشه گذار
بحار اعطا و ایثار گشت فاتخذ سبیله فی البحر سربا و از آن پس به همراهی قدرت قدیم الهی
راه سپاه مسالک ممالک و امشار فانطلقا حتی اذا رکبا و پس از بلوغ مستقر
خلافت ابد آیت که مجمع البحرین سیاست و عنایت بود اتبع سببا ثم اتبع
بالعنایا بالغ عراص ممالک از فرنگ ممالک خلاص یافت و کل یوم اسرع هو من الا
لامس حتی اذا بلغ مطلع الشمس اهالی خراسان را ایجبهم القیادا و هم ودود

غطای غفلت پرده دیده حیرت بود و کانوا لا یستطیعون سمعا از طنطنه حیوه منصور
نفخ فی الصور فجمعناهم جمعا و در تقلب اوقات و احوال نقلبهم ذات الیمین و ذات
الشمال لیبلوهم ایهم احسن عملا و قومی از ایشان و لا یکادون یفقهون قولا مذاق دریافت
راد خور ساغر عنایت ما نا فهمیده یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت
امان ان لهم اجرا حسنا بسایه عاطفت ما شتافته ماکثین فیها علی الارائک نعم الثواب
بر سر خود سری فلن یستطیع له طلبا و فرقه بر در فرمانبری که هی لنا فی امرنا رشدا از مصادر
لطف و قهر که مظاهر شهد و زهر است بهر شهری بهری رسید فلم نغادر منهم احدا فطر
اکسیر نظیر و عزم قضا مسیر داران رتبت خجسته بجستجوی چاکری شایسته بود فوجدا عبدا
من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما الحاج خان که در خطاب اولی الامر سمع
جواب لش لا اعصی لک امرا و با هر یک از همراهان طریق خدمتگذاری خطابش
لن تستطیع معی صبرا اگر با فساد جویی دور و پوستی فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
گفتی و اگر مصلحت از کار بینی هذا فراق بینی و بینک زبان حالش در سؤال لاقربه
من هزار شد او در خدمت امروز خدا از مقال انی فاعل ذلک غدا در مصاف چاکری
دولت پادشاهی با هر یک از همگنانش خطاب انا اکثر منک مالا و اعز نفرا و در تصاریف
اوامر و نواهی تحتم و تحمل سنمن عدوا بود و لکن با نخ فارتدا علی آثارهما قصصا

موارد حالش مشهود و ماثر اقبالش مسعود افتاد انا مکنا له فی الارض و آتیناه من
کل شیء سببا و ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض فلن یتبدوا اذا ابدا مصدوقه ما کان
متخذ المضلین عضدا را با منطوقه وهب لی من لدنک ولیا قرین آورده در پیشگاه
قبول و ربطنا علی قلوبهم با عتضاد و لیا مرشدا اشرف استعداد یافت ما لهم من دونه
من ولی پس بمقتضای انا لا نضیع اجر من احسن عملا او و فرزندان او را انهم فتیة
آمنوا بربهم و زدناهم هدی در پناه کهف امان ماکثین فیه ابدا تا انقراض زمان مامون و محفوظ
گذاشتیم فاووا الی الکهف ینشر لکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا از این پس زلات
و خطیئات او و اولاد تیغ سیاست و عقوبت ما در نیام است و عقوبت ما در نیام
است و از جانب اخلاف اشراف و احفاد و امجاد که امطار سحاب مکرمت و وداد
این قاعده بر قرار و دوام وضع الکتاب و این فرمان همایون مستطاب خط امان
و نشانی مبین است لا مبدل لکلماته و لن تجد من دونه ملتحدا و یاجوج مکائد و اغراض
و شیات بدگو کان مفسدون فی الارض را سدی مبین است فما استطاعوا عن
یظهروه و ما استطاعوا له نقبا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا ما بدا این موهبت عظمی را که رشک افزای
خاطر امثال و اکفاء است بتیمه بازوی مفاخر و ماثر خود ساخته در مقال مفاخرت

ومجال

ومجال محاورت با فتتاح الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و لم یجعل له عوجا بر اقران
و انداد شرف مباهات جود و چون پایه اعتبار خود را در جمع همگنان بانهایت کمال بیند گوید
انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا   از آنجا که جاعل اشیاء و فاعل ما یشاء و یشاء
بحکم قد جعل الله لکل شیء قدرا الجست وجود مسعود ما را مطاوعت کل ما اراد و امر در حدود
طبایع و مقادر جلوه گر پس از قبول قوت نشو و زیاده قابل قدرت احساس و اراده
و از آن پس بشر می بشر و شرفات فلکی حاوی متمم نطق و تفریز و با کمال ملکات ملکی آماده
ملکوت تصرف و تدبیر ساحت مقیاس اقتباس ما را در مشکوة شوکت پادشاهی از مصباح
قدرت نامتناهی قبسا بعد قبس مقبس انوار آمد ارداشت و آسایش انام و آرامش امطار
و بلاد و مناظم دستگاه عالم و مصالح رفاه بنی آدم در سایه آفتاب معدلت ماله کاشف
رزانم ظلم و کاشف غمام جور است طورا بعد طور ممهد و مانده گذاشت و ذات میمون ما را
بضراعت اطاعت و زیادت عبادت که امارت تحصیل سعادت با امارت ملک خسروی
بشارت قرب معنوی فرستاد و مفاتیح نظم و ربط مداین ظاهره و مقالید قبض و بسط
خزاین ضمایر که رتق و فتق امور سلطنت صورت و معنی بر آن منوط و منی است در قبضه
بسط همت همایون پادشاهی نهاد ما نیز باقتضای نهاد ظل اللهی با حفظ منازل

مرتبه و سلطنت پرستی آثار آفتاب و سایه را بر خاطر حق شناس ملتزم داشته‌ایم که هر که نهال
وجودش از جویبار چمن راستی سرو اساس رویده و بسؤال قابلیت و مقال و استعداد
مایه سروری و پایه برتری جویدار ضوب عوادی وصب روایح عواطف خسروانه و اقبال
قبول و شمال شمول عنایت بیکرانه اعجاز نثارش را از نهار اغرار و مساز داریم بطراز
اغصان سبز معقود و اکمام مراتش را باز نهار و انوار شکون داریم تا مقصود
عنادل سوانح طبع جواد محمود او را ده و انداد و اضداد شود و اگر اعدادات سابقه ممد
استعدادات لاحقه و نهال ارادتش مثمر خدمات لایقه ایادی زد ستبرد بر دیعات
حاسدان و دم سرد در پناه آفتاب عنایت ما سر گرم مراتب فایقه و از شداید تموز مکاید
بدآموز در سایه عواید عالم افروز زیان مشارب رایقه کرده و در مرایای شهود خیال صور
انفعال عکوس و امثال مدارج احوال امیر الامراء العظام حاجی محمد حسینخان
قدیمی بیکربیکی دار السلطنه اصفهان و کاشان و قم و مضافات است که در اغصان
بهار گلزار دولت ابد مدار و دوحه قابلیتش با برگ و ساز صدق و خلوص رشته و دولت ارباب
رتبت پادشاهی تولاجسته بود در بدایت سال که او را از ارجاع خدمات مسارعه امثال
سرافراز فرموده‌ایم با جتهاد در انجام و اهتمام در اتمام اقران و اکفاء ممتاز و از مثل ...
حاتم بین العوام و الخواص قرین تفاخر و اغرار گشت خلوص ارادتش از خلال

احتیار

احتیار بمیزان احتیار ضمیر اکسیر نظیر رسید و نقد قابلیتش را بسیح بازار مکارم شیمهای
شهریاری کردید بحسب خدمات مشکله محمی و مهمات معضله را مؤتمن و از آن پس او
بیکربیکی اصفهان و بر حسب امر قدر نشان نظم مهام الساسانان بده و مرجوع و از
سر و د شایستگی وجودش نوای هل من مزید عسر مسموع اقشاد عظما و علما
بلده و بلوک از محاسن سلوک و وکلاء و امناء دیوان هدر سمات را از حسن انجام و
فرمایشات راضی و از ظهور نیکو خدمتی و کاردانی افزونی رتبه و منزلت متقاضی
و پس یکچند حکومت دار المؤمنین کاشان و لواحق ملحق و ضمیمه داران پس
خدمت نظم مهمات دار الایمان قم و توابع تتمه آن مناصب عظیمه است
مطایای قدرت کاردانیش به احتمال حمول خدمات عظما در مراحل
انجام و اتمام سبک خیز بوده و ساغر قبول استعدادش با شمال شمول و نهان
مشحون لب بر نمیبود لهذا در معامله هذا السنه بارس بیل خیریت دلیل او را
از رجوع خدمات جلیل استیفای ممالک و التزام دیوان اعلی بر ضمیمه او
مناصب قدیمه معزز و قامت قابلیتش را به تشریف این منصب و
تشریف مطرز فرموده‌ایم و السلام   اکنون چون شکرانه نعم بیحساب
حضرت فرد قدیم که نواب همایون ما در فر کشاده دست قدرت اوست

و توقیع حکم و مثال با مضای حضرت او است که هر یک از چاکران و چاکرزادگان
که در میزان اختبار و امتحان نقد عقیدت و ارادت را از حشو اهانت و قابلیت با
فاضل جنس صداقت بار آورده و وجوه کمالات تحصیلی را بجزانه صرف خدمات
تحویل کرده و در جمع فرمایشات خرج از تسلیم وارد و قرینه اطلاق باقی خدمات از
تقدیم در تقسیم مکرمات زیاده از تعداد افراد حد متش با تصالات صلات بیوت
داریم و در هنگام مقابله خدمات او با نعامات فاضله مفرده من دلک رابی
جایزه مگذاریم لهذا اعلان والسلام   که چون درین سال فرخنده فال
کفره روس که با قتضای جبلت منحوس با فنون حیلت با نوس افتاده اند
با اولیای دولت قاهره برگ مسالمت چیده ترک محاربت کرینه و زبان سیال
و ملفقات و سایل ملتمس رفع خلاف و متمنی صلح و ایتلاف بودند و در حراست ثغور
آذربایجان بعدت سپاه سرحدات و عدت سرحدداران اکتفا رفته از
رکاب مسعود مستطاب برکوب جنود ظفر مآب امری نرفت پس از انقضای
مدت صیف که نوبت فتور حرب و خمود سیف انجام کار جدال و جنگ و اغلب
سکون و درنگ بود سپاه را از رکاب ظفر مآب باوطان و اماکن خویش رخصت
ایاب رفته عنان رکایب مصروف و رایات کیانی ملفوف کمان را کمان گوشه

کیری

کیری در دل و تیر بکیش فراغت مایل سیوف با تره در نیام و اسود قاهره در کنام اسوده بودند
روباه صفتان روس با قتضای فرصت مجال نهضت ثانیه کیدوپیچ سردار کفره با جمعیتی موفور
فورا بحدود ایروان شتافته گروهی دیگر از آن طایفه ضلالت سیرت از راه قراباغ و
مجال نخجوان فرستاد باین خیال که نخیول سیول آسای ما را نوبت کمنت موسم بهار و فصل
شتا در فصل شتاب پای محالست و او را در تصرف آن محال مجال غافل از اینکه بهار
اقبال ما بیخزانست و از مهب و ما النصر الا من عند الله نسیم ظفر پیوسته و زان سپاه ظفر پناه
را که پرورد گان دست صداقت چه اندیشه از دستان و مستان با ده جلادت را چه باک از زمستان
بعد از وصول خبر جسارت روس تیره اختر ملک محروس از پیشگاه عزیمت قضا نفاذ
صیمنت امر همایون نفاذ یافت که فرزندی نایب السلطنه حفظ و حراست ایروان و نخجوان
را بجراست و پاس قلعه جات مامور ساخته با معدودی از جنود مسعود که در آن حدود بودند
بدفع کفره پرداز و نیز بجریک فوجی از لشکر ظفر اثر را که اوطان و مساکن ایشان بسمت
آذربایجان سمت قربی داشت فرامین قدر آیین صادر و عساکر فیروزی مآثر که
با تیغ شاهر و دیده‌های ساهر در شاهراه خدمت پیوسته شاهد و ناظر اند در معسکر
فرزند مظفر منصور الیه مجتمع و حاضر گشته سردی هوا را از گرمی هنگامه و غا علاج
رفت و دمار از شتا انگیز قتال و نایره جدال رواج گرفت سلحات ایروان

وبخوان را از بروق براق وسلاح وشهب سهام ورماح ورعد صهیل وصلیل وسیل خون قتیل
وامطار پیکان وخدنگ وصواعق توپ وتفنگ در موسم زمستان بهاری ظرف آتشکار
شد وبهار عدت وحشمت ایشان را نوبت خریف پدیدار کرد اوچ سردار سپاه ضلال را
در شب نهم شهر شوال که هواخواهان دولت قاهره را صباح اقبال بود با حفاظ وحرس
قلعه ایروان که از رزانت بروج نمودار شمم آسمانست جدالی عظیم دست داد وحرمان
دیوسار از ارماح وسهام فلک فرسا شهاب آثار وتفنگ بید زنگ وتوپ قهر آثار
صاعقه بار اقشار کشتگان روس در آنشب علی التقریب ششهزار تفنگ وپانصد
قبضه شمشیر از ایشان بر یافتی وایی سری ویابوری کیسب پادیکان سپاه نصرت
نصیب گردید واز طرف نخجوان هم سواران رکاب فرزند منصور معزی الیه با تجلی
که با همنگ نشاندن مشتی غبار رشحه افشان ویا افتابی که از پی ظلمتی رخشان شود
برگروه روسیه تاخته از اسرار نسایم فتح وظفر جمعیت آن قوم ضلالت سیر را چون
پرچم اعلام نصرت آثار پریشان ساختند ودو هزار کس از آن بالکسان عرصه محشر
وهزار نفر دیگر اسیر وبقیه السیوف در صروف فنا فی هزیمت افغان وخیزان
وکدا اوچ از خارج شهر ایروان با معدودی از کفره بجانب تفلیس گریزان گشت
وفرزند معزی الیه حسین خان سردار بیکربکی ایروان از اباوجی از سپاه ظفر همراه

بتعاقب

بتعاقب او روانه وبحکم قضا مؤن خسروانه بعز نفاذ مقرون گشت که سپاه منصور دست
از تعاقب او باز نداشته تا اورا پی بیشتر بالا ورازنده ودستگیر روانه درگاه ظفر مسیر سازند تا از
حدود گنجه وتفلیس بیرون کرده در انجا رایت اقامت افرازند بایدان فرزند مژده این فتح نمایانرا
گوش زد خاص وعام سازد والسلام

نافه نافه مشکی که پرورده مشکوی هوای
اید نه کشتره صحرای خطا ودسته دسته گلی که بسته دست هوا باید نه خشت صبا محرم سایی
سرا پرده وا وراد وعا ثنای صادقانه نثار بهشتی جاوداند یعنی محفل سرور دستور یگانه ومجلس حضور فخر
مفخر زمان عطر بخشای دماغ صدارت گلشن آرای باغ وزارت فاتح ختام قبض وبسط مهام
کاشف اکمام عقد وربط نظام کافل مصالح دولت متین کافی مناظم سلطنت مبین
قوام الدنیا والدین ملاذ المسلمین دستور اعظم اکرم صدر معظم که در هر صباح نسیم سحری
در مقدم مهر خاوری از توده ظلام مشکبیز واز اختران گلبیز است انجمن احوال وچمن اجلال
مهب شمایم اقبال وطلسم ازهار امال باد بعد از شکفتن گلهای دعا یسر شمیم صدق وصفا عندلیب
اسا خامه بر اوراق نامه نغمه ساز مدعا میگردد وگره خنده تاکنون از هبوب نفحات مرادات
دوستانه شمیمی خاطر انشام نکهتی نرسیده ودوست از روی گلی خوشبو یک نواز گلبن
یکرنگی نچیده نافهای وداد از ناف اهوان دشت سخن ریخته ودر مخازن صورت بجز
عدم عرفان محروم است وعرف ان مکتوب وافتان محبت را غصات آنجا

ازل رشته وارشتی هنگامه اظهار از ملاوان معدوم است ودماغ مودت از استشمام
روایح جدائی مزکوم ولی درعرف طیبان این مثل معروفست وپرده غنچه این نکته
مکشوف که رایحه مسک با لباس پوشیده نماند وگل در خاک ولاله در سنگ
دربند نتواند در اینوقت که برحسب امر همایون اعلیحضرت فلک بسطت کیوان
حرم قمر عزم خورشید بزم مریخ رزم دست آستین بزید دستی صورت معنی
شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر خاقان اعظم اکرم سلطان امجد افخم
ظل المبسوط فی العالم لا زالت قصور اجلاله مغلقه الابواب علی القصور و
مفتحات عنایات اماله حیازه بانواع السرور عالیجاه ابراهیم خان بتجهیز ابلاغ گلبن نامه
مسکیه الختامه حضور فیض گنجور بود ومخزونات ضمایر مواحدات مدبستیاری وصول
وقلم عنبرین رقم ازقید مستوری لفظی باقیه مکنونات اوراد وداد با ابیاری مداد مشکین
نهاد از اکمام صوری بیرون شتافته بدین رسیله وسیله جوی اهتزاز نوایح حلت وصفا
وبدین واسطه رابطه تصدر ریاحین مقاصد ومهمات گردید که اولا برای صوانجای گرامی
که مرآت صور یکتا واینست این نکته پوشیده نخواهد بود که امروز رایات خجسته آیات
دین مبین سید انام را بدستیاری اولیای دولتین علیتین سر افرازی وشمع جمع
انجمن اسلام شوکت جهان افروز این دو پادشاه مظفر غازی والحمدلله العزیز نفحات ملهمتی

الهوار

بر صفحات گلزار دولتین چشایه غباری در اهتزاز است وهزار دستان یکدلی بی دستان
ونغاری نغمه ساز ذاکر فرنگستان اطراف وارباب اقتدار اکناف کسی که اکنون سالک طریق
خلاف این دو دولت محروس است کفره روس وامثنی نیز مشهود ومحسوس که اولیای
ایندو دولت را با ان گروه راه مسالمت پیمودن وجویای مدارا ومواسات بودن جز ترک حمیت تعالی
ولیز توانائی اسودن سودی جز دست ندامت برکف ملامت سودن پیست اسلام را
کوفه پیوندد وپیوند نور وظلمت صورت نبندد وه درسحاب التقاب تواند دید ونه در جگر سراب
اب از اتش در جوش است واتش از اب در خروش واین نکته اویزه گوش هوش
که اگر وهابا در عدت وقدرت خود فتوری نبیند بساط مسالمت بچینند وتا ظرف دیگر او
قصوری بکرند طریق مکاوحت سپرند واکنون که لشکر ظفر انگیز فرانسه با فریق روسیه
ساز ستیز ونیرو کلاء اید دولت با امنای ایدو حضرت ولو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت
بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم انه عزیز پیوند رابطه دوستی مهر امیز وسحاب الفت یکدلی
بر ارباع واقطار ممالک ثلثه قطره زیراست روسیه را ماده فتور وقصور از نزدیک ودور
اماده وبر چهره این سه دولت از شش جهت بمفاتیح یکجهتی ابواب قدرت ونصرت گشاده
است ولا زالت فی الزیاده اصوب انست وانسب چنان که دست بمعاضدت
یکدیگر ازند وروی در مظاهرت هم گذارند گرانی عنان را بر کاب ثبات سازند وهمیا

عزم را بضرورت نوعی از حزم شمارند تا خصم را کنست بی شتاب نمایند که شاید بثبات
او در رنگ نتوانند انگیز نفیر و خشم را الی منطفی تواند و غبار خاتمه را بحری فرو نشانند
و از انجا که گلبن همت پادشاه جهان پناه روحی و روح من یروح و یغدو فداه گلهای
عزایم قضا نسایم هر صباح و مسا با عندلیب غزا دمساز است و از جنبش نسیم تصمیم
پیوسته دراهتزاز است بنا بر انکه کوکبه موکب فروزان کوکب برج خلافت شبل عباس
و وبل سحاب لیث صایل و غیث سایل نور زاهر و نور ظاهر ولی النعم مولی الانام
شاهزاده آزاده اعظم اکرم نایب السلطنه القاهره الباهره عباس میرزا اصبح و از
اولیائه منصوره و امسی اعدائه مقهوره با صد هزار لشکر پیل پیکر و صد هزار عراده
نهنگ صور از دار شساحت افروز اذربایجان وادرانده رجان روسیان بوده بر
بدایت این بهار مسعود نیز از مهب رکاب فتح اکبر نسیم برحم رایات فوجی از بهار و ان
چون صرصر خزان بر خار بن وجود ان زرخشان وزان گشت و اکنون که دشتستان
مغو زار صهیل عدوای بوستان و بریق برواسای تیغ دستان منو دارنهای
جدید و اراضی و صحاری و صحاری گشت از انهار رماح انداز و ساک خدنک و حجر
مینا زنگ بکردار رزعی خواست و بالجمله ازجانب اولیای این دولت بهی کوتهی
و قصوری در مهم روسیه نیست و یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت و اگر

پرتو نظم

چه مشیران حضرت فلک بسطت قیصر را کچند از این پیش تلبیسات ان بدکیشان
حیلت اندیش در مهم ایشان بتغافلی میرفت نام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن
لن یخرج الله اضغانهم پیدا و آن بدست تمرن اوضاع و احوال و تقلب اقوال
و افعال مستورات برنق و فسون ان قوم زبون و الله و الله یشهد ان المنافقین
لکاذبون مکشوف گشت ثم ینقضون عهدهم فی کل مرة عنان عزیمت مجاهدین خوره
اسلام بصرف الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم بعد ایمانهم از صوب اجمال بصروف و ثیف
صور قوم موسیٰنین و با علام فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون اعلام
مجاهدین افراخته و بامر خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد از نیزه ی باره فی غزات
مسلمین سیوف مقابلت و هر یک از خدود اخته اند جناب وزارت مآب یوسف پاشا
که با بشارت اولیای این دولت دوران مدت با سپاهی ستاره عدت سپهر حدت
در حدود اخسقه ساحت آرای قتال مشرکین و از شروق طلایع مواکب کتاب
اسلام اختر منحوس رایات کفره معکوس و منکوس و روس بسیاری
از روس و اذناب روس گوی صوالح قوام آستان شموس پیدا کر
چه در صدود فارس بعلت تغافلی که از جانب محمد شاه حاکم بظهور رسیده اندک
فتوری رخ کرده بود و اکنون با بهیه تازه و تدارک بی اندازه منتهز محال و مها

وهیای قتالست و عالیجاه امیر الامراء العظام نظام المجلالة و الاحتشام حسین خان
سردار بیگلربیکی ایروان با عدتی از دلاوران کشاده دست بسته میان بر حسب امر
قدر مثال شاهزاده بهمال از طرف ایروان بامداد و اعداد نایره افروز نار جدال و الحمد لله
العزیز المتعال اصبح المسلمون بعضهم اولیاء بعض و لا یرضون فی سنة الاجماع بر فض
ارزای عقده کشای انجناب که بفکر زرین و اندیشه صواب ناظم حوزه سلطنت مستطاب
مامول انکه در سطاوی غرا سیف مسلول مجاهدین را مفلول نگذارند در تجدید و تدارک
اسباب لازمه مامورین سرحدات سیما جناب یوسف پاشا عنایت مطروفه را مبذول
دارند و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و از
افروختن اتش مقاتلت روسیه که گلستان ممالک ثلثه از نوا ثران سیر ابست اشجار انجاب
یکجهتی را بانمار فرخنده مسمر سازند و از نفحه مشکبوی وداد گلها و خته با فتهای مراد بر اطراف صفحه
پرند و از افنان اقلام گلهای شکفته عبارات و غنچهای نهفته اشارات بر جیب و دامن
نامه زیرند و السلام نسایم دعواتی مبرا از شمایم ریب که در روضات
قدس و انجمن عیبت شایسته افتتاح ابواب استجابت تواند بود و نفحات تحیاتی
که از عارض شاهدان یکجهتی نقاب عدم مرادت و حجاب فقدان مکاتیب تواند کشود
و از فضای صدق و ولا و هوای صفای وفا در اهتزاز و نشر روایح مرام را انجلخه سان

مشام

مشام مطیفان بزم ارم نظم جناب وزارت مآب عنوان فطنت و فراست دیباچه صفوت
و کیاست مقوم محامد فضایل متمم محاسن خصایل مکمل ناموس السلطنه بالرای الصایب
مرصص بنیان الدوله بالفکر الثاقب نظام مهام الامم قوام السیف و القلم شقیق شفیق و صدیق
صدیق الجلت بر آیا اقباله و الطعت فیها صور امالة باد اگر چه در سوالف ازمنه نظر بتخالف امکنه
و تصادف موانع شرف تو آلف دست نداده و لیکن از استماع محامد ذات و اطلاع
بر مجاری صفات آن برادر والا گهر خاطر دوستی شمایل از این پیش بتبین مبانی الفت
روحانی را بربط مجلسیان بزم وفاق نهانی که ساز ریا و نفاق را باتفاق در مجالس بود شان
مجال سرودی نیست طرب انگیز و باده گساران محفل موانست مخمور افاغ از خمار مهجوری
که با تیع مواصلت حضوریست ساغر مصفای صدق و صفا لبریز بود در این اوان که خبر فرح
گستر و مژده بهجت اثر از تفاذ و اعتلاء ان برادر عالی گهر بلند اختر بمدارج وکالت کبری و معارج
صدارت عظمی مسموع این دوست صداقت سیر مسرت افزای خاطر مودت پرور گردید
از چهره شاهدان موالات که تا کنون در حجب حرمان ملاقات صوری فقدان
مکاتبات سطوری مستوری گزیده ادای رسوم تهنیت را بدستیاری
رتسیل کتابی کشف حجابی و رفع نقابی لازم نمود انشاالله الودود بعد الیوم
مناظم دولت علیه را از لالی افکار رای صوابنمای عالی زیوری دیگر داد

و مصالح شوکت بهیه را از مآثر ضمیر عقده‌گشای تسهیل رونقی درخور خواهد بود زهی نظام
رای تو ملک و دین را والحمد لله الملک المنان از نوائب دهور و از مان در مرآت دولتین
بهیتین روم و ایران بنابر تطابق دین و ملت یا ایها الذین آمنوا کونوا ابدا واحدة از تطرق جنود فتن
محفوظ و اکنون نیز بعنایت الله العزیز بالکلیه حجاب مخالفت از هر باب مرتفع و مواد تضاد
از هر جهت از میانه مندفع اسباب مسالمت آماده و ابواب مجالست گشاده است
و بران شقیق شفیق حری و حقیقی است که فلان والسلام   لالی مدح و ثنائیکه از بهار
صدق و صفا غواص ودادش برکنار گذارد و شکوفه شکفته مهر و ولائیکه در اشجار عهد و وفا
نسیم بهار اتحادش ببار آرد نثار بزم حضور آن صدر آرای محفل صدارت قدر آورای
مسند وزارت ناظم مناظم جهان واقف مصالح پیدا و نهان فرخنده وزیر بی‌نظیر
فلاطون فطنت ارسطو ضمیر مشیر مشتری رای مهراندیش هارون موسوی دست عیسوی
کیش وزیر معظم مکرم و دستور اعظم اکرم افخم که تا فلک را مدار است و زمین را قرار
متکاه آمالش موقف مأمول و مسیر حصول باد ساخته مکشوف رای آنکه دقیقه آرای گرامی
که چون به نیروی لطف خداوندی بی چون و چند و پرتو مهر داور رنگ آمیزی مانند خداوند
این دو دولت ابد پیوند چندانکه باید بساط یکدلی و یگانگی افکنده و گسترده و شاهد
یکجهتی و دوستی را بی پرده به محفل شهود آشنائی کاشانه آورده اند ما که بندگان به نعمت

بندگان بنعمت پرورده ایم و زنار چاکری را از نیو میان و جان کرده همان به که به نیروی خداوندی
خویش با یکدیگر دمساز و در هر کار همداستان و همراز باشیم و از هر دو جانب پیوند و
اندیشه‌های صواب رشته یکجهتی را محکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم تا پیوند امید بد
خواهان از هم گسسته گردد و شیشه اندیشه دشمنان در هم شکسته لهذا در این آوان فرخنده که
عالیجاه عسکر خان نجیب رساندن نامه همایون اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت فلک
سریر ملک ضمیر ستاره خدم سیاره حشم مهر همم ماه علم ابر کرم بحر شیم خامه آهنگ نامه سازد
و بشرح برخی از رازهای یکجهتی پردازد و بر آن فروزنده مهر سپهر فطانت این نکته پوشیده
نماند که در این سال اولیای دولت روس در بساط مراودت با کارگذاران این دولت محروس
بر ساز جنگ و جدال از آهنگ مدارا و اهمال بر دو با بسته و پای تردد بریده و سفیر رشته و تسان
و ترتیب این هم پیوسته در بستن میثاق و عهد دست سعی و جهد گشاده و شکستن ساغر بزم
جنگ را به سنگ مدارا و درنگ آماده بودند و از کارگذاران این دولت جز این خطابی
و جوابی نشنودند که ما را با اولیای دولت جاوید عهد فرانسه عهدیست که تا در انجمن سپهر ساغر
مهر گردانست گرد خلاف آن نگردیم و اگر بر خلاف عهد همه شهد است نوشیم و اگر
با رضای ایشان همه زهر است بجهد در طلب آن کوشیم اگر از ما رسم مواسات خواهند بحیثیت
در طریق متابعت این دولت پویند اگر نه ما را در بساط الفت با تجار ساز جنگ بنیست و

و سوزن پیوند ما جز سنان و خدنگ مجملا خطاب ایشان را از ما جواب صواب جز این نیست
که سخن نهفته کی گفته با دوستان این دولت دوستیم و با دشمنان دشمن و این معنی بر ارباب دانش
و کارآگاهان این دولت که صدرنشینان بزم دانش و هوش و در سپهر فرزانگی مهر گیتی آرا
از بود آنی آگاه تر از مهر روشن است نیز در معامله دوستان و دشمنان پیشنهاد خاطر جز
این نخواهد بود که هر یک از این سه دولت علیه ایران و روم و فرانسه در صلح و جنگ
در دو شادی و رنگ یکجهت و یکرنگ باشند زیرا که اگر با خصم راه جنگ جوئیم اجتماع و
اتفاق مایه سستی و فتور دشمنان است و اگر احیانا طریق صلح جوئیم نیز موافقت باید لان
اگر باعث سخی قوت پیمان و ایمان باید اساس کار از این نکته قیاس گیریم که آب و خاک و
باد که سه رکن از ارکان چهارگانه جهانند با یکدیگر اتفاق دوگانه و سه گانه توانند و در کنار گی
که آتش است اگر با جمیع نشینند زبان بخندی چون در مزاج انسان که حاصل از امتزاج چهار
است و منبع فواید و زواید آثار و لی آب اگر بی همراهی اصحاب با آتش پیوند و با خاک نقش
این هوا بندیکان دو دو کان راه این سودا پویند بجز نقص و زیان سودی نجویند اگر صلح
است از مصلحت کار هم نگذریم و اگر جنگ آریم طریق ستیزه نیز بموافقت هم سپریم
امید که تا رهبان فلک هر صباح در مسدس جهات مفتح با بست ابواب فتح و فیروزی
از ششجهت بر چهره اولیای دولتین علیتین باز و دشمنان را بر پیشگاه این دو

حضرت

حضرت آسمان طراز روی بتضرع و نیاز باد والسلام   با تو صباحی از پی مسائی
و هر غداتی از پی عشائی هر ظلمتی را ضیائی و هر فنائی را بقائیست وجود مسعود سامی گرامی
را صباح غدات دولت بی رواج عشا و ضیای بقای شوکت بی ظلمت فنا باد و بعد از جریان عیون
اشواق بنهایات که حاذبن تحسر ما را از آن حضرتی بی اندازه و پس از اهتزاز نسیم مذکورات
تحببات که گلبن محبت را از آن شکفتی تازه است مکشوف آئین ظلمت زدای مهر
ضیا میدارد که مراسله غم اندوز شادی افروز گرامی مشعر بر خبر رحلت مرحوم وزیر غفران
شعار و تمکین آن قدرافزای صدر وزارت و اختیار پرتو وصول انداخته زبان
حال را با نشاد این ابیات مترنم ساخت   مناجی ذاک الغری المتقدا فما بعث
المحزون حتی تبسما   ثغور ابتسام فی ثغور مدامع   شبیهان لا تشاد و لیستی منها
اگر در ماتم اختران صبح اگر بیان چاک نشست هم از خاک آن فروزنده مهری تابناک و اگر در
سرا پرای سپهر را در ساحت ماتم معالست هم از تو آن بدر تابان زینت بخش صدر
افلاک   ان مضی اجل فقد قضی امل ان جر جیل فقد علی والحمد لله مأمول حسابت
که در مجاری خزان و بهار گلشن احوال دوستان را در بوستان یکجهتی سرو آسا
براستی ثابت قدم دانند و گلهای آمال یکدیگر را از نسیم صریر قلم ملاطفت رقم با
الغمات رجوع خدمات همدم دارند والسلام   چندانکه وجوه مناظم

دمصالح حدود عالم از آثار مقارنات و مرابطات بجمین سعدین بطراز سعادت و شرف
آراسته و زنگ کدورات ظلام از مرایای لیالی و ایام بتصرف ادوار و بتالیف انوار نیرین
اعظمین مراتبه است پیوسته مجد و اجلال بانظار و اراء التفات دولتین علیتین مزدوج
گردجات عزت و اقبال منوار سعادات لستانتین باد بعد از طی ادوار دعا عبقر
در محرکات والا مشهود رای مهر ضیا امید آرد که فلان والسلام
تا در زیر بهار سفرای نسیم عطر امیر ضحف بکز زکی خضرای چمن را که بدستیاری حاک
ابر گوهر نثار مشحون بنقوش رنگین سوری و سمن و اسرار توحید داور دولت
به پیشگاه گلشن رسانند افنان نورسته از بار دولت و اغصان بهم پیوسته اشجار مجد
جهدستی هم سایه افکن ساحت آمال و عندلیبان اقبال بهم نوائی نغم پیوند جوان
مزید عزت و اجلال باد و بعد از اهدای ریاحین دعا اینکه از روایح فوایح ان آسجات
راحت بخش مشام جان و جنان بود غالیه سار طره طرازی محبت و ولا سیکرد
که مراسله گرامی و مکاتبه نامی در هنگامی که دیده امید در رهگذر وصول مفاوضات
لازم الاعزاز باز و اشواق خاطر دوستی و خاطر از هر طرف بسراغ خبری از احوال
انجناب ضیا آسا در اهتزاز بود مصحوب فلان تا تار عزور و و بخشید گلهای
ابکار ضمیر افکار که از هبوب صرصر مهجوری افسردگی پذیرفته بود از نسیم مسرت
بکم

شمیم مژده سلامت وجود مسعود شکفتن آغاز کرد و شخص بهجت و نشاط که در بساط
دوری از فیض ملاقات و محرومی از نیل مراسلات در بستر نوازی خفته از طلوع
طلایع مکتوب سامی که از انیر شش نور بیاض صفحه با ظلمت نقوش الفاظ مصداق
صبح صادق بود دیده شهود باز نموده دل صداقت منزل باصناف مسرت مقرون
و خاطر محبت ذخایر بانواع بهجت مشحون گشت والسلام چندانکه بر کنار
دار الحوادث جهان دجله نیلگون سپهر روانست و کواکب بیگون حوت آسا کل
فی فلک یسبحون دار السلام عزت و احتشام را در هر کنار نیلی از نیل مرام جاری و با بهار
نسیم تائید حضرت باری جواری منشات امال را جابر ساحل کامکاری باد بعد از
اجرای فرات ادعیه وافرات مکشوف رای گرامی میدارد که چون مدتی گذشت که
نه از مژده سلامت وجود مسعود نویدی مسرت بخش خاطر دوستان گردیده شد
و نه از انیسو عنبری و بریدی و شرح اشواق را طریقی ان صوب باصواب بود دیده
نه از انجناب خبری و پیامی و نه از این طرف اخباری و اعلامی شخص حصول گسسته
و سلک طرز اسماط وصول گسسته لا آلی ضمایر محبت در درج صبوری نسفته و شاهد ان
سرایر مودت در حجاب خمول نهفته بود ادای فرایض و داو را مقتضی افتاد که از سحاب
سحاب اقلام چمنهای دوستی را مخضر و تازه و از نغمات ضریر دلپذیر خامه گلشن نگر زکی

را پر آوازه سازیم از باغ وفاق برای ابیاری مداد و یکرنگی نهاد گذاریم و از پیوند اقلام
اشجار اتفاق را با ثمار خجسته مثمر داریم لهذا فلان نسایم دعواتی که از جیب
صدق و صفا در اهتزاز است و شمایم ثنایی که با نفحات خلوص و وفا دمساز ارسال گلشن ارم
بهشت شمائل ان صدر آرای محفل صدارت قدر افزای مسند وزارت فسحت پیرای
کفالت تابش بدر جلالت دست دانش را دستور اعظم گنج بینش را گنجور اکرم صفا
دلگشا و رکا صفای هوای هوا ناظم مناظم دولت متین عالم معالم ملت مبین نظام الدنیا
والدین برادر معظم مکرم صدر اعظم اکرم لا زال من الآفات محفوظ و من الامال
محظوظا ساخته مکشوف رای یکجهتی اقتضا امید آرد والسلام لمعات شایلیکه
شعشعه انوار شش ضیا بخشی انجمن مراودت و موالفت را شایسته اید و نفحات دعاییکه
اهتزاز آثار شش از صفحات خاطرها یکباره غبار خلاف دوستی زداید نثار منزل
سرور یعنی محفل حضور نور افزای دیده بصیرت و اختیار نخلیه سای دماغ سلطنت
و اختیار فطنت و مدار سپهر حزم و عزم باد رقیمه کریمه والا بهجو
عالیجاه امان الله خان سرافرازی بخش بنده کمین و مضامین التفات انیش سرور
اکثر خاطر اندوهگین گردیده یکچند کمین بنده عقیدتمند ازین غم که انصاحب معظم
نه تعیین سپاه رکابی پایل و از پیشگاه رای ملک آرای شاهنشاهی اقبالی وافی و توجهی
شامل

شامل میرفت افسرده ظاهر و آزرده خاطر روزی بشب و شبی بروز میبرد و در انجمن حضور اقدس
گاه از پی ترغیب عزم همایون بجتین سیل اساخیلی خیل صفت سیل از دیده روان ساختی
و گاه از پی ترغیب رای مهر مون تربیت سپاهی نیزه گذار در جمع چپش از طفلان نی سوار را
نیازی رایت افراختی تا اکنون که پیشگاه ضمیر اقدس با مراد خاطر مقدس پیوسته
عزیمت قضا غنیمت شهریاری در تعیین افواج قاهره بتصمیم باقی و خالو تی محمد قاسمخان
بسالاری جمعیتی از سپاه رکاب ظفر انتساب نامزد شد و عنقریب طلیعه جیش قهر طیش
ضمیمه کوکبه موکب فروزان کوکب سپهر خلافت و شهریاری خدایگان مظفر کامکاری خواهد
گشت و ان شاء الله المجیب علی القرب اللبیب مهم صفحات عراق عرب بمراد خاطر
خطیر والا انجام پذیر خواهد شد از پی بشارت این موهبت جدید بدین عریضه جسارت
ورزید لا زالت کتایب احزابکم منصوره و سرایر احبابکم مسروره الامره الانفذ انوار الا
مطاع والسلام ساهبازا وج معنی گستری یعنی خامه فصاحت در فضای نامه بهوای
شرقی الفاظ دری بال گشا گشاده بود و صلصال بوستان سخن زی یعنی قلم بلاغت
رقم در اطراف رقیمه کریمه از اثر منقار و رفتار صید تدرو ان معانی را سلسلها
ریخته تعالی الله زهی خامه معجز نگار که از صفیر نکوع صریر شش در مسرع مداد الفت
مسیر اصناف بهایم و سباع را بیک ابشخور آورده باز و کبک و عقاب

وحمام را دریک کنام بهیچگونه اسپی ارام وادوخی رقیمه اعجازکه سرافرازی این کمین بنده بمنزلت
رسیده بحزامور کلک و نامه وصوفه وخامه کردیده قبره حامه که عمری در معسره نامه اعدا
من الظلیم اعیز من الدیک واغزل من العنکبوت واعزمن الغراب الاعظم مودی فرارین
پیشگاه وپیکاه حلالک الجو فیبنضی واصفری وتفری ان شیت ان تنفری سرودی
اکنون سرازیر پنیاره داورد واز دشت این مورخطیر قدمی ثابت نیارد کذا شت
کانه فی راسه نقره چند انکه با نفلاق بیض وافراخ روع او امالت رفت با افرخت بعد وما
استمالت وافرخت بیضته فعالت وطواطی ضعیف که هنوز رشش خز بیرون
قوادم جنبشی نیست با ان همایون بازبزیر پروار که طایران اولی اجنحه را بال کسته و
پرانداخته دارد چگونه دمسازی تواند کرد بامرغ هوا مرغ سرا اگر نیرد پیش از
از سردیوار نخواهد بودن حدیث ما در برابران خطاب لغیظ حمام وقطا است
وازاین پس اندیشه جوابی برفق صواب خطابی خامه النع اگر در هوای نگارش
خودرا طا خواهد لاطایل خواهد کفت وکلک اقطع اگر طاوس اسا پیکر آراید و
دراین راه پا نیز از سر نماید سرتا پا همه پا خواهد بود بهمان به که از این پس سر خویش
کیرد وراه عرض مطلب در پیش و با لجمله بر حسب اشارت والایک بهیئه نوشین لان
بازی پسند که در قصد جوق طیور سپیده دم است در اهنک شب دیجور اسا

فرلت

خدمت والا واشت واینک اغاز هنگامه سردی زمستان بود وهنگام کرمی
هنگامه شبستان یک بطانه ثمور اشد بغوته من صدر الحور واحسن من دوات
ذات السور احر من الت الغرام وانحن بسمور التحدث بمثله السمار ثمره الاکرم
السمر مالک مجلس چهل خراع بلور کانه زلال الوصال ادرکه بردمن الذلال صدور
افیات معلقا من الهوا جمهود ا پیشکش جلوس مبارک را در قصور شتائی که بساط
سروش ازجهات شتی مقصور باد اتفاذ حضور والا ساخت امید که بدیده قبول
منظور واگر قصوری رفته باشد معذور زداز بدامره الوالاستطاع
رقیمه رایقه بعبارات فایقه که متمم اشارات سابقه وحاوی اشارات
لاحقه بود مباهات بخش بنده کمین ومضامین بهجت آیش معروض خدمت
فلکر فعت شهریار زمان وزمین روحی وروح العالمین فداه کردید کیفیت اتمام مهم
انجام مقصود وانجام پنجاه هزار تومان معهود علی التفصیل عرصه پیشگاه مسعود داشت
وکارکذاران ان خدایکان مظفر از اول تا با خر برفق مراد هواخواهان مقبول
ومرضی خاطر عطوفت نهاد شاهنشاهی کشت واز روی کمال عاطفت والتفات
خلقی مهرایت بتشریف صاحب معظم عنایت ومصحوب یکی از خاصان
حضرت خلافت ارسال رفت وچون اکنون ان خدایکان متصور از

از اول تا با خر برفق مراد هواخواهان مقبول ومرضی خاطر عطوفت نهاد شاهنشاهی
کشت واز روی کمال عاطفت والتفات خلقی مهرآیت بتشریف صاحب معظم عنایت
ومصحوب یکی از خاصان حضرت خلافت ارسال رفت وچون اکنون که ان خدایکان
متصور از ساحت دشمن شکری عنان بکران عزیمت را انعطاف داده اند آهنگ
شکار وهنکام سیر وکشت متبرعات صفحات کرمانشاهان نست وبوستان قسم کام
مجره لکام درین یکچند ماه باد بهم لیل واشهب نهار علی الدوام کام بکام پی سپار بود
رعایت استحمام با لازم است که یکچند در اصطبل مبارک ارام جویند یکسر اسب
تازه دم بازی قدم شیر رنگ اکی نهادی تراوتند روانداز کلکی خرام شاهین رسم لاله حسن
اسم که سواری ان نسر طایر سپهر کامکار را در واقع شایستگی دارد بر سبیل پیشکش
راهی خدمت والا که سپهر شش رهی ومهر شش کوئی در دم توسن فرهی باد ساخته و
امیدوار است که مانند سمند دولت و رکمند مبارک والا میمون وکمیت شوکت با همه
بمسافت امال میمون باشد والسلام رقیمه کریمه که تتیمه یادی
اعتضاد بالطاف خاطر مهر نهاد ان خدایکان یکانه بود با ضمیمه رجوع خدمت
عرض لباس مرسله که مرسله عقد بندگی وارادت وطراز تشریف عاطفت ضمیر
افتاب اصابت نمود سرافرازی بنده کمین را واصل واز مضامین عنایت

بهمه

بضمنش با هزار کونه ابتهاج وخرسندی متواصل کشت ودر انوقت که بدین عزیمه
عرض یاری لازم افتاد بهمه پیشکی مناسب وقت نیز پرداخت یکقطعه تفنگ کاروبلی
کردر قهر عدو بیتر بنیت وبا همه بی نشانی بر تیرش با نشان همیشه همنشین مصحوب فلان
ارسال خدمت ان خدایکان افتاب سپهر پردلی ساخت انشاالله تعالی پیوسته
قاهر عدو ووالی ولی باشند والسلام خاطر رمیده را طایر آسا بهوای خدمت
والا پرواز است ودل دام دیده را بصد مرغان خاکی اشواق باز دارد وحمامه نامه
دور قفا اوراق را کاه وبیکاه بجانب ان همایون خطایر قدس بال کشاده ارد ورایات
عقاب پیکر موکب والا بر سریر افشانی است وکردان پلنگ آهنگ معسکر ومظفر
ارئی خصم سکری وکشورستانی خالوئی محمد قاسمخان باعداد ان مبارک سم سمند
اهو تک عزم پور پلنگ تمنا ابلقه پویان ومتفرمان رکاب چون جمع شاهین در خون
عصفور خیل اعدا ساری صید خوبان واین بنده که در جوشن دوستان و
الحضرت چون پر نیاورده مرغیست در طرف بوستان از حسرت ان بوم و
بر لیم را با ناله شاهنک آهنگ همسری ولشیرن چرخ را از نسبت اسم دعوی
سمندری اکنون از تریت خدمتی ناچارم وقاصر از تقدیم کاری سزاوار یک پهلو
وتش غزل بودن خالی با افواج لشکر متصور را میشل اسکره ایت قالی

باشد رسم پیشکش را ارسالی رفت تا دیگر چاکران را که دران موقف همایون که
شمار نیست وانند که این خود شکاریست نه بیکار والسلام

بدان موقف همایون که از پایه طور است و از سایه نور ممثل سپهر است و علم مهر مرح
سرافراز در جمع سرکشان بهای خضوع ساده و تیغ زبان دار در میان بیقیمان پست خشوع
خم داده تیر در کیش فرمانبری مقیقی این کلک دبیر است و کمان از پی اصغای
امراز دو سو کوشش پر آواز ضریر بر عارض تدبیر سیر زلف مسلسل تقریر دام راه
تقدیر رود ستابد رو ست سریر جلالت مصیر صحایف ارقام را سواد صفای کلک
بیض و زبان زمانه از نظم نشاط در انشاد این قریض   قد اشرق السیف محروسا
عن الفلل   واصبح الرای محفوظا من الزلل   سار الغرایم فی سهل و
وعر حزن   سال المکارم فی وهد وفی ملل   فاض السجایا ملامن ولا عس
مال العطایا بلا وعد ولا مطل   نشر و بسط و افساح و توسیع الاصنیفیه
بین النجح والامل   طلب علی روضة الاقبال غاویة   والدهر یعدو بطل عز منقل
وبالرب دوحة الاقبال لاقحه   حملن منها بکر الجد والحول   افمت من علها
اذ ابتی بطل   فتمت بر قایدا من جانب الخیل   ام ساطع العزم و
عزمی فی نبا فی   من شامخ الودوی راسخ الدول   ابو الفتوه ابن الفتح

روح علی   بحل الملیک ملیک الجد فحلی   شاه الذی لو اتت من بعده
زمن تفتقرن عن شکله کالاعصر الاول   ومنذ بدع اسمه العباس منقلا له
او ثنی برسم منه مرتجل   من اشعه السین اضحی الناس فی جذر   حتی یرا الشاه مجد و فا
من الحمل   الدست یعرفه بالمجد والکرم   والسیف یعرفه بالخیل والاسل
مالصوارم هل یعرفن غادیه   بالعفو میضی علی الاعدا بلا مهل لا یسبقن
من اولی سبق به   میشون من خلفه فی الحلم والعمل الا البصا
دون الرای والحکم   الا المهابة عند الحرب والجدل
قصدته املا یا منیتی الفسحی   وجدته باذلا یا حتی
ارتجل یکچند نسخه دیوان همایون پادشاهی را
بر حسب امر اشرف شاهنشاهی روحی فداه
برسم پیشکش ارسال حضور داشته بدین
بیت جسارت بعرض نمود هینی وفق
مقداری تیشریان یصاب مسک
عطارا ذو به املی امر نافذ والا
مطاع والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والاخرین محمد
وعلی آله الطیبین الطاهرین اما بعد بر نفس روحانی و عقل انسانی و فکر باشتی
ورای صایب آنانکه در کشف معضلات و حل مشکلات مقصود و قاصد آنند
و منبع رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکا و ارباب کیاست و دها که فکر کره شان
میزان کم و کیف است و رای صوابنمااش معیار نقد و زیف مستور و مکتوم
نیست بلکه پیدا و معلوم است که بعد از ملکه حکمت یعنی علم اسما و شناخت حقایق
اسما له بحقیقت روح روح انسانی و سرمایه فتوح جاودانیست فصاحت زبان و
بلاغت تقریر زبان نباز التحریر او تقریر ابر هر حرفی و صناعتی مزیت و هیچ محبوبی را جلوه
جمال این حسناء و هیچ مشروبی را نشاء و ذوق این صهبا نتواند بود چه ایشان مدنی
الطبع در رفع حاجت شخصی با فراد نوعی محتاجست و مقصود خواطر و مکنون ضمایر

پیدا و تقریر زبان و معونت تحریر بنان از قومی بقومی و از یومی به یومی متصل نشود و ا
بلاغت تقریر چون صراست شمشیر است و تقریر معلول را در هنگام مقال و شمشیر مسلول را
در هنگامه قتال بهری مشهور و اثری مذکور نخواهد بود و در این عهد که بحسن اضطلاع و رای
دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم و وارث تاج و تخت قدیم مالک سوط و سیف و
دافع ظلم و حیف حارس جمله بلاد و سایس کافه عباد و ملجای راجیان و مستغاث
مظلومان شاهنشاه ممالک محروسه ایران السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لا زال للدین ناصرا و للکفر
کاسرا و للعدل ناشطا و للبلاد حارسا و للعباد سایسا و علی سریر الملک قاعدا و علی معارج النصر صاعدا
ما یغرد الاطیار عند تبسم الصباح و تمایل الاشجار عند تنسم الریاح که دانش بنظر عنایت ملحوظ و
و دانا بدولت قربت محظوظ و در یغ فضایل هر بیع و محتسب و فقر ذوایل محل و مجد نسب آب
اشرف والا ذو الغفر الباهره والعرض الوافر والوجه البهیج والرای الصحیح و
والنسب المذکور والحسب الموفور والکواکب المسعوده والمقام المحموده وا
والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع الباذخ قریب بارگاه منظور عنایات
پادشاه شاهزاده آزاده نایب الایالة الباهره معتمد الدوله القاهره فرهاد میرزا
که با مرتبت درگاه قرابت شاهنشاه و تحمل قادحات حکومت و با نهضات ریاست ان

بتصحیح کلام فارسی زبان طی و هروی و عربی دانایان بدوی و قرشی و فصحای خزاعه
و عدنان و بلغای قاره و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب
از سخاوت و ساز و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتواند
داشت ازین جمله یکچند محض بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این
عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر برکات
و رسایل و مفاوضات و فرامین و مناجات و حکایات بهجت اکثیر و نوادر طیبت آمیز آنکه نو
سید بزرگوار و وزیر عالیمقدار حاصل گردش گردون نتیجه ادوار و قدوه دوران زبده
بده معانی مسلم اقاصی و ادانی و آیه عصر باقعه و دبیر جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم
قایم مقام لازال مستغرقا فی بحار النعیم و مشروحا بتسنیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات
گرامی چرخ و در مجموعه درج کرده الحق با مترسلان ذکا اداب شان و متابع هنر
بروی نهاده و نامه بلاغت را بخط آراسته و خامه فصاحت را به لفظ پیراسته اند و
خرد را چنین وزیری و ملک ادب را چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شادابی
و کان علم را گوهری بدین رنگین نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان زیرک
و مدرکه صرافان رسته براعت و نقاد هر صناعتند چون بنظر تحقیق خالی از خیال و
شغل شاغل هم منعطف بر بدایع این صحایف و روایع این لطایف ازین باب تعریف

واهمین

واستمالت متمرد و تحبیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیه محزون و تنبیه غافل و تذکره
غافل در نگرند دانند که درین حقه چه گوهرها و درین طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه
آوازهاست و معلوم شود که هیچیک از مترسلان چهره بیضا صفحه را بدین خوشی نیاراسته
و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و
مقصود دقیق را در قالب رقیق به پیرایی حلو المذاق و سیمایی غلاب المسامع بحیث یحلو
علی الافواه لفظه   و یلذ علی الافواه حفظه   در حقیقت کلام این استاد فنون
معاد در روانی و سلاست و شادکی و لطافت آب فرات یاران است و وجوه صباح
یاران که این آلایش در حلق تشنگان گواراتر است و این پیرایش در چشم عاشقان
زیباتر در نظم این فراید خراید و جمع این اوابد شرد متعذر بود و بدان در این مجموعه مضبوط
و ثبت است اقتصار کرد و همین قدر بر فضل انجاب تابنیت وافی و اقتفای کتاب
و اقتدای اصحاب کافی که دامنی از گلهای بستان و پیمانه از برابهای هزار دستان
باز نماید که این باغ را چه رنگها و این مرغ را چه آهنگهاست امید که در سایه عنایت او
شاهنشاه اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عهدش تا ابد بر دوام باد
این شاهزاده آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی
و توابق ایامش گزندی نرساد ما ترادف اللیل و النهار این دعوت را بجاه تهلیل آمین کناد

بالنبی و الامام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن یعیقه اللسان عن حمده   والصلوة علی عبده الرسول من عنده
و علی وصی النبی و ولی عهده   والسادات من ولده القادة من بعده

اما بعد بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط
است و بر سایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای
امت آرای در مسئله امامت مختلف شد و ترجیح عقاید نصیب و خفض مقصور ضمایر و مقصود
خاطر گشت و تا حال یکهزار و دویست و سی و دو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق
را در باب امامت حضرت خاتم الانبیاء علیه الاف تحیة و الثنا مجال انکاری و زبان
گفتاری باشد و در این باب بایراد جوابی و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یک از
علمای راشدین و حکمای متقدمین که فصلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف
بفنون ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق انکار و اقتصار پیش گرفته

ولیکن

روشنی روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشنتر از هر دلیل و موجب افصاح
هر تلیلیست محتاج بدلیل اظهر و ایضاح دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان
عتب طبایع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان
ذوق سلیم را فرق ما بین کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز مبین در
مصحف متین برهان شهود شاهد و مشهود نیستند و لیکن در این عهد و ایام مرور شهور و
اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس مانده و فهم معجزات تنزیل و کشف
بواطن تفسیر تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند پس در
شرح دلایل معجزه و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیل
ضرور است که هم کاشف استار حقایق و اسرار باشد و هم نزدیک بفهم مردم روزگار
با صورت استقامت این طریقت و وجه حقیقت مرآت ضمیر عارف و عامی در
بلوی نظر ظاهر و جلوه گر گردد و هیچکس از مسلمان و کافر و مصدق و منکر هم خطره
و شبهه و راه دعوی و حجتی نماید حق جل و علا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را
از سایر پیغمبران با تبیان معجزه باقیه مخصوصه و ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک
چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطرزی لامع و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور
آن در دیده هیچ ناظر و هیچ خاطر پوشیده و پنهان نتوانسته اند و تا آخر این عهد و زمان که

معجزه پس در ساحت زمین خواهد ماند و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجب خواهد کرد
و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی چهره بیضا نبیند یا سمع اصم سجع نغم نیاید یا مشام
مزکوم از عرف مشموم محروم ماند نه از نقص نور شمس و آهنگ چنگ و نافه مشک بل
بواسطه علتی در آلات حواس و قوی است که موجب حرمان گردد و چاره درمان خواهد
ولی از گردشهای زمانه و ورغنیت که با مثل نیری عدیم البصر برانکار شمس و قمر و
حجت کند و توهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد و اباطیل چند که مایه تمسخر و ریشخند است در
حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرض دهد و در اثبات وجوه مهر و ماه گواه آ
خواهد چنانکه در همین اوقات یکنفر پادری انگلیس نهری مارتن نام که با دین مبین
اسلام حقدی تمام داشت بقصد مکر و دستان از ممالک انگلستان بدار الملک فارس
نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای اندیار بسر برد و اظهار میل بشریعت اسلام
را بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده زاهدی ساده را برآن داشت که شرحی
بر اثبات نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اسلامیه را براو مدلل و معلوم
سازد تا در شعار ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید زاهد مزبور نیز با قتضای
زهد التزام جهدی نموده و دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد
که خالی و سمت تفریق را آماده بود و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده

بکیار پرده از روی کار برگرفت و بدل کند و کد در باب بحث و رد نموده شرحی بر خلاف
قاعده و ضابطه از اساطیر جدل و مغالطه پرداخت و در ممالک اسلام سایر و شایع ساخت
و هیچیک از علمای اعلام ترهات او را در خور التفات و حرف ناصواب را قابل رد و
جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح و انسب دانستند تا حقیقت الحال را
بواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروز بخت خسرو دنیا و دین شهریار
زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر و احسان سد طوفان
کفر و کفران تاج و تاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و نقمت سایه رحمت واف الله
شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد تخت و تختش پاینده باد و عمر و ملکش فراینده
معروض سد غیرت دینداری با همت شهریاری قرین گشته بر حسب امر و اشارت
همایون تکلیف تحقیق اینمسئله بر کافه افاضل و زمره ارباب فضایل رفت و قرعه این فال
بنام حکیم عهد و وحید عصر و دانای جهان و بینای زمان استاد حکمت ربانی ارشاد عقیدت
یزدانی تاج الحاج محمد رضا بن همدانی افتاد که هم منطق قول و فصل بود و هم مجمع فرع و اصل علم
بحث و جدل و هم عارف ملل و نحل و لیث شعری بای منطق و لسان دای بنان و بیان
و بنان و بیان احکی و اکتب بنداو جزء من کماله و حصاته و فضله و افضاله وهی مما لا تدرکها
اللحظ ولا یجمعها اللفظ و لا یبدیح فی العبارة ولا یشرح بالاشارة تجل عن التمثیل و ند

والریح نفخة من انکامه والنار شعلة من حرارة غضبه والماء رشحة من غزارة طبعه والخلد
...

علی التفصیل ولا ادری کیف اصنع واحتال فی هذه الحال الا انی اقنع بقلیل و اقتدی بحکم
ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک کله واقول عائذا بالله ناقدا نفسی معترفا بقصوری و عجزی انه عالم العلوم و سماء النجوم
الفلسفة و نفس المعرفة و سجرة الدهر و استاد الکل و منقبة الفضل و معراج العقل و منهاج العدل
و مقیاس الفواید انفاسه کالنفس او انصفت والقلب او ابانس والروح اذا تقدس والمسیح
اذا تنفس والاخلاق یحکیها الصبح لولا تشبه الرواح والورد لولا یحدسه الریاح والمسک
لولا یعرضه السواد والدر لولا یدرکه النفاد والهم کانها البحر الخضم والسیل العرم لولا الخوف والقلاقل
والسیل فی اضطرابه والشمایل کانها طلایع الشمس فی مطلع الفجر و مخایل البدر فی لیلة القدر
لولا ترحت الشمس عن بیت الشرف و تنزی البدر عن وسمة الکلف ولعمری لیس با کست
بالغا و صف کنهه لا تیقال عرو جهه بل هو ضرب من ضروب المثل و شان من شئون الکلل
اشبه صفاته بشی ثم اثره داله علیه و ما زلت مترددا فی رای متحیرا فی امری متقلبا بین الیه و لیسته
والحیث والتقدیس لولا خشیت تقلب لیس کمثله فی قدرة الابداع والاتحاد کلا
ولن یلقاه عون الدهر بما لم یلق فی الازال والاباد و هل یجری و یلتقی ان اقول البدر عند ا
من عبادة والشمس قدح من زیادة والمشتری شبر السعادة والمریخ مریح بارزة
والزهرة زهرة من محالسه والزحل جذوة من تقابله والعطارد تلمیذ من تلامذة
مشتغل فی ملازمه والسماء سموه من سموه والسماک اثر من علوه والارض تربة من اقدامه

والریح نفخة من انکامه والنار شعلة من حرارة غضبه والماء رشحة من غزارة طبعه والخلد
ریاض من رحمته والنور بیاض من غرته والعقل من اطوار تجرده والروح من آثار تفقده والقلب
دار حفاظه والنطق صب الفاظه والعلم حالة من حالاته والدین لازم من لوازم
ذاته کلا و ثانی العقل ان یکون ما قلت خبرا بالشرح مدحه وافیا بوصف صفه و کیف یحکی
عن مشاهد القدس و معاهد الانس مبتلی بمظالم النفس فی مضایق الحس و لم لا یت
عنا فی و سرحت بنانی و سعیت مع ضیق المجال فی الامر المحال حتی هتکت عرض طبعی وا
واظهرت ضعف عقلی ففی کل ما قلت و کتبت و سرعت و اطنبت لم ینفق لی شی اخذه قربان
در شرح محامد اوصافه و مکارم اخلاقه و کلما طولت و فصلت ما کتب الا کمن لا یعرف غث عن
در شدة و یکشف سره بیده و تبالغ فی افضاح نفسه و ایضاح نقصه اتوب الیک یا مولای
مما یقصر عن مدایحک البیان فان ترحم و تغفر لی فما لی و غیری بعد ما جاء الامان و ان
یک با خذ المعاصی فهذا السافی والنزاعة والبنان و من یهوی الوقوف و الاطلاع بکمال
فضل مولانا الجلیل و علو مقامه فلینظر الی نتایج طبعه و فیالج اقلامه و قد کفاه ادام الله
بقائه فی کمال فطنه و جلال قدره ما اورده فی طی صحیفتین شریفتین کاد ان یکونا الذین ما نزل
العینین و یقوما الدهر مقام النیرین تثبت فیهما النبوة الخاصة والعامة بالدلایل
العقلیة التامة والایات المرویة المرتبة فی الکتب السماویة والاخبار الصادقة الثابتة فی الصحف

استبانه منها ما سطرها اولا ابر السلطان فی نقض اساطیر القسیس ومحوا اباطیل الاباطیل جلیا
علی الخصم مساوی حجته سادا علیه ابواب فرجه ومنفرجه رادا علیه بناته راستقا علیه فصاله
فسود وجه المنکر بتسویدها واکد المرایه بتاکیدها وتشدیدها واسی القسیس کانه من جوم
یهوی النجوم فیتبعها شهاب ثاقب من سماء ذات کواکب او ثعلب عدل عن
مسلکه وجره الاجل الی مهلکه فاخبر الی الضرغام فی الاجام ولم یعرف حد نفسه حتی
وارت الثری فی رمسه   ای روبهک چرا ننشستی بجای خویش   با شیر پنجه کردی
کردی ودیدی سزای خویش   وبالجمله رساله اولین که غیرت رسایل اولین واخرین
بود بروجهی که از آسیب نقض هر حاسد وبغض هر معاند مصون ومامون باشد تتمت اکمال
اتمام یافت وچون قبل از اتمام ان پادری ملعون در قعر سقر مأوا ومقر گزیده بود بواسطه
سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سایر گشته ارکان
شرک وشقاق را در تزلزل آورده وعجز علمای نصاری از جرح وقدح ان ظاهر واشکار
شد وحاطوحی مظاهر شاهنشاهی اسلام پناه که حافظ دین وحارس ملک یقین
وحامی شرع سید المرسلین است شوق ومیل کامل به تتمیم وذیل این مسایل حاصل آمد
وبتکلیف کلک حکیم عهد اشارات باید که نحوی که خط محو وبطلان بر لوح رسایل منکران
کشند رقم اثبات واحکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زنند چنانکه زبردکتاب هادی .

جوابی

جوابی ناصواب گفته است وعار کند ولکن از ریاض دین مبین ثمره کتابی دیگر در
شرح دلایل اعجاز واثبات نبوت خاص برقوم آرد پس باد دیگر عالم علوم اوات
را رونق عهد شباب باز آمد وکلشن فضل وبلاغت را حسن وطراوت افزوده جلیع فصاحت
رسم سماحت تازه کرد وسحاب حکمت باران رحمت بارد وشعله طور جلوه ظهور
گرفت پنجه موسی لمعه بیضا نمود مریم منطق عیسی مصدق اورد جبرئیل امین معجزات
مبین در رساند خامه استاد روزگار حدب ضرب ذوالفقار اشکار ساخته آتشی تازه
در خرمن کفر وعناد در انداخت ونیز قسم کتاب مجدد پرداخت که هم تتمیم رساله سابقه
وهم تحقیق عقاید صادقه کند در صحیفه تهدی الوری سبل الهدی ومسالک الارشاد
سجدت بقسوس القاد شباب کنگرها فی معرض الاشاد والانشاد غلقت ملایکه
السما بذیلها   لقضار کل مهمه ومراد   حرب لها مع الهراس سجدا
تخشعت کتخشع العباد لو شاهدت صفحت الفضایل فضلها   شهدت به
فی محضر الاشهاد   شهدت به فی محضر الاشهاد وتعجب بها تسح الیها تلف حاشا عینه
صفحه السجاد   کم من سیح مرصع فی نحرها   متکلم فی ساعة المیلاد خطا کانه
الطواوپس اعتدی   لحووده کسر ابن اساد   معنی تسلسل کالعقو
ذاته   لذوی الحقود سلاسل الاقیاد کالماء صفوا اغران وراءها   باز تدپنج وارح

الحساد   تذکی زناد الدین والتقوی کما   تطفی شرار الکفر والالحاد   درفت با مبطاره در
الفضایل بعد ما شرف   برشح انامل الاستاد   وچون اشتهار وانتشار این
رسایل ومسایل در بلاد ثغوز اصلح واصوب بود وسکانیت اعدای دین مبین اقرب
والنسب مواکب دانای جهان با بشارات جهان چون نور وجود در قوس عروج
وشمس سما در طی بروج از ملک عراق به ثغر اذربایجان تشریف قدوم بخشیده در حضرت
نیابت سلطنت که مربع دین ومشرع شرع ومکمن دولت ومامن ملت چون نقطه
راس در خانه شمس ودر جنت طوبی در روضه خلد بسط ظل افاضت وبذل نور افادت
فرمود تا مبنای کتاب بانی که بنای ترکیب مبانی است بیمن همت وفر جهد ملکزاده ولیعهد
که یاور ملک ودوا ور عهد وامان زمان وپناه جهان ونیروی ظفر وبازوی خطر وعنایت
عنایات باری وایت شمایل شهریاری است البدر الشاهد والشمس الجاهد واللیث
الصایل والغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الالطاف
منشور الندی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله عباس میرزا الازال للدین حامیا
وللکفر ماحیا وللملک حارسا وللخلق سایسا سمت واختتام پذیرفت وصیت این نامه ملک
جهان باند واینکه بر حسب امر والا جزو فهرست کتاب وترتیب فصول وابواب مامور
بود ملخص مطالب را بموجب تفصیل معین ومشخص نموده در سلک کلک کشید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس
ومعاندة شاهد القدس امددنا بکتایب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب النازع
کفایتک وقلدنا سیف حمایتک ونور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح مبین کی نجاهد
فیک حق جهادک ونهتدی الی سبیل رشادک نحمدک اللهم علی ما اولیتنا علیه من شرایع
الاسلام وخصصتنا من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه وآله افضل السلام الذی
بعثه نبیا بالسیف واماما من الجور والحیف هادیا بسبیلک الحق ناطقا بکتابک الصدق
ناظرا بوجهک ناطقا بوحیک امرا بامرک ناهیا بنهیک وشددت عضده باجیه ولیک ابن عمه
فشددت بسیفه قواعد الدین وایدت بنصره معاشر المسلمین حجته للدین حاما
للشرع قواما وللحق اماما ظهر المجاهدین وقهر المعاندین امیر المومنین صلواتک علیه وعلی
اولاده الاطهار واولیایه الاخیار وبعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط اوراق
وجود ونظم نضد شهود برای تکمیل طاعت ومعرفت که الطاعه فرع واصلها الشرع و
کو بیخ محکم بدارد شاخ خرم نیاورد رونق دین حنیف برواج شرع شریفست ودر

رواج آن بقوت بازوی جهاد و قدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین و عالمان علم الیقین
که عاشق رضای خدا باشند و سالک طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند
سبق از ذکر حق گیرند ورق از فکر خود شویند درس بندگی خوانند و دهند سر در راه دین گذارند
و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیمبران پاک روان پایه بعثت گرفته و آیین دعوت نهادند
هیچگاه رتبه قرب حق عز و جل بی شرکت علم و عمل مقدور نگردید و اجرای احکام دین بی زحمت
مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت ابو البشر با ربیت نبوت و نسبت ابوت روزگاری خسته
نفاق قابیل و فراق هابیل بود و از فرزند ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش
چاره خواست و از جهان آن شر او ره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلایق
امتزاج نوح نبی با سفینهٔ حلم و خزاین علم عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید عاقبت تاب
لوم و انکار قوم نیاورده بحر غیرت بجوشش آورد و تهنیت در خروش آمد تا موج طوفان
بفوج طغیان بر انگیخت و روی زمین از کفر و کین بپرداخت کار دین راست کرد و گیتی
چنانکه خواست خلیل با طلعت خلت و پاکی ملت معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد
و چندانکه شرح کافی میداد جرح وافی میدید لاجرم دست مجاهدت گشوده قصد بت
الصنم کرد و فرصتی مغتنم جست که معبد فارغ از باز معبود ساخت و عرصه نار نمرود گشت
با نسیم رحمت از گلشن عزت در اهتزاز آمد و سبزی زاهر چهره نمود که باغ جانها لاله نقش
آراسته

آراسته داشت و خار انکار از گلبن دلها پیراسته موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی چون
آفتاب روشن در دست داشت و چندانکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت میکرد منکران
ظلمت غوایت اضافه میشد تا برای دین بنای کین بر خاست و آیت چشم تجبری آشکار فرمود
بامر الهی اجرای اوامر و نوای جبت و بغوی ندانی شوکت فرعونی در هم شکست فرعونی و
کافران غرق کرد و یا از ظل از حق فرق   مسیح روشن نفس که جان رفته باز پس دادی
و بنفس مقدس علاج اکمه و ابرص فرمودی در عهد صبی با بر خدا اعلام بعث خود کرد
و سالی چند از زدگان رنج ضلال را دارو پند میداد که شاید دلهای مرده زنده اند و درد
لجاج را اندک چاره علاج رسید عاقبت بی مجاهده یهود عنود کشف اسرار حق و نشر آثار دین
مشهود نگشت   و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم الانبیا و سید اصفیا سلسلت
خلق عالم شرف نسل آدم سفینه نجات نوح سکینه حیات روح رسول رب جلیل دلیل
راه خلیل گشاینده نطق کلیم طرازنده باغ نعیم نازکی نفس قدسی زندگی جان عیسی رهنمای
سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه و آله الاف التحیة و الثنا رسید که جامع حکم بود و
خواجه علم و علم گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق بازار مجاهدت افزون گشت
چه در عهود سلف هدات امم را غالبا اقامه امر مدعا باصابت تیر دعا و ساطت شنانی دیگر
بود و حاجت بجهاد سیف کمتر اگر فرزندی یا پدر مخالف میشد مهاجر میگشت [illegible]

و اگر آتش طغیانی بر میخواست بجنبش طوفانی فرو می نشست شوکت خار انکاری بجلوه دو
باغ رفع میشد سطوت خصم قهاری بلطمه رود خونخواری نست میگشت اقامه حکم ربانی از
اعاده روح حیوانی دست میداد و خلاف عهد که خواجه ما راجحت نبوت از استقلال شاهر است
و پایه قوت از عزم قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و او
قاتست که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و آن عهد آیینه نور ایمان گشت هیچ چمن
هر یک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشتند که حجت اثبات رسالت تو [illegible]
ارباب ضلالت میشد یکی را تیشه وری داوندیکی را دسته گل بر کف نهاد دیگری را چوبی حجر
کردند دیگر انطقی علت زدار و دادند با شخص عالم که در عهد آدم میانه کودکی با رسیده بود و
بهری از هستی خویش ندیده عمر با در مراتب ترقی سیر کرده تدریج زمان تکمیل نفس نمود چون
بحد وقوف رسید و مرتبه کمال دریافت بظاهر قابل التفات اشرف کاینات گردید و بمقتضای
حال نشاط پیشین در نوردیده رسم نو آیین بر نهاد که باری معیاد کودک در خور پیران زیرک
نبود ثبوت نبوت ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر خویش [illegible] معجزات پیش
باشد و بشرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته بحدت خود برق عصیان شرر زده
و نور ایمان بر فروزد بجای شاخ درختان بیخ بدبختان بر کند مثال اژدر بجای پیکر کفر
بیجان کند گلهای رنگین در آتش کین نگارد و غبار علت از چهره ملت نشوید لاجرم
آنچه

قرعه این فال بنام تیغ جهاد افتاده دست خدا از جیب هدی بر آمده جلوه جلال پایه کمال گرفت
نوایر سطوات صفدری در معارک غزوات حیدری بالا کشیدند و جذب ضرب ذوالفقار
بر هستی جان کافران ظفر جست بخلعه برقی جثه قومی حرق کرد بلطمه موجی هستی فوجی غرق نمود و لاله
گلش از شعله روشن بر آورد گیسو کفر از بحیه نیل بداد گوهر جان پیکر دین تابخشید سرهای بر
همسر خاک ساخت تنهای ناپاک در بر مغاک انداخت قصافه تیغ غرا شد زمانه او را آلت جلا
بچون شب علم ساطع انبار سیف قاطع گردید و فروغ آن دو گوهر آسوده اجسر لامع آمد تا
دین حق مایه رونق پذیرفت و مایه شریعت راست آراسته گشت فالحمد لله هذه الصبت
و غزا بالسیف دین المصطفی العربی و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک و صاحب تاج
گاه ولایت بافراخت همچنان باز در سرا و ضرا و پنهان و پیدا اشتهار اسباب مجاهدت بود و دو شگفت تمم
ارباب معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد
بر پریدان باز عنقا گیر شاه   ان سپاه آسکن بجودی بابیاه   بس فرو نهها
درون نقصهاست   مرتهید از انقا اندر فناست   ان الله اشتری من
المومنین و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون   و زان پس
دو فرزند بتول عذرا که دلبند رسول بطحا و آویزه عرش برین و پرورده روح الامین
بودند پرتو عنایت بکشور هدایت انداخته بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و

وبه اندازه قدرت هر کس عشق لقا در دل و ذوق لقا در جان شوق شفاعت بر سر دعوت عجایب
در بر سر ها بر دست رضا نهاده شهها بحکم قضا در داده مردی فارس میدان دین کشته و بعضی
از سر دنیای دون گذشت یکی سر براه همت نهاده یکی جان فدای امت فرموده یکی کشته دشت
غم گشت یکی خسته زهر جانگزا شد یکی سر براه کام و خنجر بهر آلو یکی کام از جگر قهر گرفت
جان بجانان دادن کیش شان   سم نافع شهد نافع پیش شان   هر که اندر مرگ بیند صد
جود   همچو پروانه بسوزاند وجود   پروانه عاشق که وصل نور جوید دور نگردد خود نور نگردد
شاهد شمع که راحت جمع خواهد با خود بسوزد بزمی نیفروزد همچنین هر یک از ائمه طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افروختند و احد بعد واحد
مایه جان شریف وقایه دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصیبات
خون خوار میداشتند دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصیبات
آنکه در بحر قلزم است غریق   چه تفاوت کند ز باران نش عاشق کعبه خوار آید از
که بپا میخلد مغیلانش   تا حجت امامت بحجت قائم اقامت گرفت و چندی
چون جلوه گل در چمن و تابش شمع در انجمن چهره عیان گشوده داشت و ظلمت جهان
زدوده بحجت نیز بر مثال شاهد گل که با برقع غنچه نا نوس کرده و پرتو شمع که از پرده
فانوس تابد بشرط [illegible] کرده و بسط نور اضائت وزان پس او که زغیب اعمال

ادخن

کاخ گلستان و شمع تابان در حجره شبستان خلوت غیب نشست و در بر پیکانکان نشست
و تنی چند از خواص را بار حضرت خاص مبذول داشت که گاهی راه بستان جویند بار شبستان
یابند معنی پرتوی از غیب بینند نهانی نکهتی در جیب آرند جهانی بنشانی زبان روشن کنند
عصری سطری از این گلشن سازند تا حدود شرایع همچنان جاری و شایع باشد و مهام و دایع
بکلی مهمل و ضایع نگردد   پس درین نوبت غیبت که کاخ خلوت یاد قرار است و روزگار
هجران دراز قرار و روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشانست که نواب صاحب عصرند
و در حکم حاجت مقرر چه هر عهد را خطی جداگانه نصیب است و بنای گیتی بر قرار و نسبت طبیعت
روز طلیعه مهر جهان افروز را مقتضی بود که مطرح اشعه نور گشت و مظهر انوار ظهور ماه هست
شام خاصیت ظلام در برداشت که پرتو التفات خور را شایسته و در خور گشت لاجرم
و تدبیر عالم ان کوکبی چند رخشان حوالت رفت که عکسی از جلوه خور ربایند و نوری در ظلمت
شب نمایند مثال دوره این عهد که ظهور مقدس نبود و مظهر نور متغیب گردید چهره روز
وصل پوشیده ماند و پرده شام هجر در کشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب
ثابت رهنمای جهان با جاده هدایت از حفره غوایت فرق شود و در هر حال جمال شاهد
مطلوب از نظر بینندگان محجوب نماید فارغ   ای دل هشین گر بودش رحم بی
ز خیال هم که دهد بطلبی کام کسی   دولت وصل جانان خاص ارباب وجد و طلبست

نه آسودگان راحت طلب وانرا که سالک راه طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای روز
و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در وادی یاد اوست که نه روز از شب
شناسند نه راحت از تعب   مستی شوق ره سپر گردد   هستی خویش هیچ آید
جز حدیثش نگوید و نشنود   جز بیادش نخیزد و نغنود هر چه پوید جز او نجوید   هر چه بیند جز او
نبیند حتی یصیر سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها در ان
راه هدی را جذبه شوقی سرکش باید که دل از هر چه صبر رباید تا براه طریقت گذر کند و
بنور حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هر چه ظلمت دور انند ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور   اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی هر که را
دل در کشاکش میل است کجا پروای نهار و لیل است کاروانان ره نورد که بر گرد
جهان گردند تا راه بیابان بگیرند و شهسواران بگردند که چاره به منزل مقصود برند چسان بی
صبح امید پسندند ناظران نور طلب را پرده های تاری شب حاجب جمال مطلوب
نیست که دلبران را جلوه چهره آذری و چنبر زلف عنبری خوشتر است و چشمه لبهای شیرین
در ظلمت خطهای مشکین دلکش تر   شد زلف حجاب رخ او از نظر غیر
حمد الحکیم جعل اللیل لباسا   پرده زلف حجاب دیده بیگانه باشد و تاری شب
مردم راحت گزین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش

بهم

اندیشه خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب و فرط تعب راه پویند و چهره صبح از
طره شام جویند ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا آب حیات در راه ظلمات پدید آید شعله از
نخل طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود و اسرار طریق معراج با ضیاء نهار محتاج نبود سبحان
الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی   قومی براحت خو کرده بنعمت
پرورده که در اعتدال هوای شب پای پیمودن راه طلب ندارند کجا تاب گرمی روز و تابش
مهر جهان افروز آرند که سنگ خارا که از دوارض غیر اقتضا سازد و شوکت شعاع مهر خاره را چون
جلوه فروغ ماه و شر پسیت که هر کس را بار دیدار دهد و در هر دیده پدیدار شود هر کرا روی نمود
نبود   دیدن روی نبی سود نبود چهره خورشید رسالت در دیده ارباب ضلالت چنان
بود که هر چه پیش تر شد و بیش میدیدند چشم ناپاکشان خیره تر شد و جانی پاکشان تیره تر شد
همچنان اکثری از اصحاب شر بر دان که طاقت دیدار نور ایمان نداشتند بپاداش انکار
حسی و قلبی مستوجب عقاب دینی و عقبی گشتند و در عهد شهود نیز شهادت که وقت ظهور
گوهر ارادت بود تنی چند از جمع مریدان در سلک شهیدان آمد و باقی مرتد و هالک شدند و طعمه
نار هالک ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الناس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم آذان لا یسمعون بها در عهد شهود انوار امامت نیز که بهار زمان بود و نهار ایمان
خوب و زشت و استعداد دوزخ و بهشت در عالم روشنائی روز بر زودی جلوه

بروز میسر و شبهای تیره و جانهای ضعیف تاب تابش مهر تکلیف نمی آوردند تا در زمان نادر
صاحب عصر و زمان پس از چندی که نقد طاقت مردمان بر محک امتحان رفت چنین مقتضی
حکمت و رحمت افتاد که چهره بیضای ملت و طره سودای غیبت نهفته گردد و هوای دو
در زمان را در عالم انسدال شام اعتدال نام پدید آید چه پرده لیل و لباس علایم غیبت و جلوه نهار کاشف
استار غیبت تکلیف غیبت کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سحر از دور با تکلیف غیبت
کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سحر از دور با تکلیف غیبت بجا بیاریم که تا باب خدمت
حضور داریم   هر که بخویشتن رود ره نبرد بسوی او   دیده ما نیاورد طاقت حسن روی
او   مقدار قدرت خلاق بر مرآت حکمت خالق روشن تر است که تدبیر و انیمت تکلیف و
این طایفه از امت پدید بگونه مقرر داشت که در راحت هوای شب نیز می راه طلب
پیش گیرند و دنبال رهبران خویش تا بالتفات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و دولت
صبح وصال باز رسند   شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد   لعد تفتش عن الجوهر
فی الظلمات سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
کفایت هدایت امت بود لعت و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت هر گرا
دیده بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در هر عهد از ان
سالکان طریق دین را وصول سرمنزل یقین دست دهد زمانی نیز ایامت بطاهر
طالع

طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حال که زمانه مقتضی حجابست و هنگام اقتفای خبر و
کتاب بار باب تحقیق ارباب توفیق گشاده اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت لازمست که پرش
اندر ضاء تکلیف تمامکه رقمه لامبدل لکلماته جف القلم بما جری سبیلی و اضحتر از شرع نبی نیست و دلیلی
دبا صحتر از خبر و نبی به علمای امت جلیل را در پایه انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و مکنت ارشاد و اجتهاد
وانی عطا کرده با احکام فرقان و خبر پا بر نواب حضرت منتظر در صفحه جهان منتشر باشد و در دیده او
جهان منتظر گردد ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر حالی اسباب نیل مقصود از هر جهت آماده
و موجود است و مایه عمری اندک صرف روزه در کار که هداة اعلام و غزاة اسلام که در سبیل نطق و بیان
و حدت سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت و دیعت غافل گردند با هم درین عالم بو
بلندی نام گردد هم در ان شاه ماهکویی سرانجام   خواجه بزم رزم رسالت بنفس و بیعت
رسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایمانا و اعظمهم یقینا قوم یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی
و حجب عنهم الحجة فامنوا بسواد علی بیاض   همانا قصه این حدیث بسیاری بحق جهانیست
و اشارتی بدو در این زمان که بمع سطوت شهریار عادل و یمن همت عالمان عامل با وجود
فرقت عهد نبوت و عطلی نور امامت عقاید معاشرات بکتاب و سنت چنان راسخ
و صادق است که گویی حضرت مقصود آفرینش بدیده سلس دیده اند و اخبار عترت و
طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده چه در سیاق این عهد و اوان که روزگار سرانسازی

داشت و زمانه کینه دیرینه میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سرکین آورده
خفاش آهنگ هور میکرد و ظلمت بیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا
کشید کفار روس رخنه ملک محروس درخواسته غوغای زاغ از صحن باغ برخاسته کلاخ
اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقده پریشانی لقد ذهب الاسلام الا نفسه
قلیلا من الناس الذی هو لازم سبیک علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترک ارکانه
و معامله حق سبحانه و تعالی بر دو رمان بها دو رحمتی بر خلق جهان فرستاد که نظام کار دین
و ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه سلطنت شاهنشاه دنیا و دین
شهریار زمان و زمین آسمان مهر پرور آفتاب سایه گستر سکندر پاک نور جلوه نار طور پایه گوهر
خرد پایه قدرت احد فروغ رحمت وجود شکوه شاه وجود طبعی از آب حیوان سرشته مسیحی
از لطف یزدان سرشته صورتی ز معنی ملک عالی بالا آرا فلک شاه وری ماه پری سپاه
خدایگاه مدی ابوالفتح و العلی فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته
بهار باد و عدلش اساس روزگار ملکت هم بر ملک قرار گرفت تیغ جهادش بحجه بازار
دین سد و صیقل زنگار کین دو زمانش محیی رسم جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد
کار کسی بسار راستی بار آورد عرصه آفاق از گرد نفاق پیراسته خواست باغ را از
زاغ تهی کرد زغن بر سر و سی ماند شاخ بلا بر بیچ سم برکند پای فتنه شکست و بسیب رخنه
ببست

جست غبار ظلمت زدود فروغ ایمان فرود سرا ایمان بغیب ظاهر ساخت جهان از علت عیب و
بپرداخت گردش باز اکوشمالی بسزا داد مزاج روزگار را اعتدالی روا دید که هرچه پاید امن و
امان باشد و هر چه پاید اسلام و ایمان باشد تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نیمه سحر است
هنوزش جوشن غازیان کر روشنست و مغفر جهاد بر تارک مبارک موکب عزمش از کوشش
رزم نیاسوده که هر حسامش راحت نیام ندیده افواج جیش مجاهد آراسته دارد و امواج
بحر مجاهد رخانه رای منصورش مقصود برانیست که بکلی ساحت خاک از ظلمت کفر پاک
کند و بسیط غبرا غیرت بساط خضرا سازد تخم طغیان بر افتد عمر عدوان سر آید بر شقاق
بخرد حنظل خلاف بر ندمد نام روس نیست گردد بانگ ناقوس پست آید هر چه باشد
طاعت فرمان ایزدی باشد و اتیت پیمان احمدی   این رحمتی بر اهل یقین بود ز آسمان
وین منت خدای جهان بر جهانیان   اللهم ایدالدین بنصر اعلامه و ابداء من بطول ایامه و متع
المسلمین ببقائه و نور العالمین بلقائه ما دام الدین سبیلا و الحق دلیلا و الامن سرورا و الایمان
نورا کارسازان کارکام که نقش جهان از کتم عدم بر آورند همان در عالم علم ازل که مدت عهد دول
مرتب باشد بهر دوری بساط طوری داده اند و هر دهری در خور بهری دیده بر همان
ترتیب گردش ادوار و دهور در رشته سنین و شهور کشیده چون نوبت این عهد خجسته
که تا عهد ابد پیوسته باد در رسید جبین بانه در خور پایه افتاده این دولت عظمی بر بسیار دول

چون ملت سید البطحا بر سایر ملل رتبه برتری یابد پس جهاد قوم طغیان در زمان عهد سیمونش
بر کلک تقدیر رقم که هر چه در ملک سلطانی بابرزدانی از پرده غیب از پرده نهان
بمعرض جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب کفار بنی الاصفر که از جانب
شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بحوزه اسلام کشوده بر خاطر علمای
اعلام علامت الهام پدید آید که ذات مسعود شهریار یگانه در این زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام
است نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد و احکام دولت روزافزون بحجت عقل و نقل و
منصوص تیغ جهاد که از عهد امام علیه السلام در عهد نیام خفته بود در رنگ عراق گرفته دیگر باره
سر برآورده در رستخیزی دیگر آواره که تکلیف در میان فسق وارد و جانب جاده دوزخ و خیابان لدد لول
لیدخل المومنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیاتهم کان
ذلک عند الله فوزا عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین
بالله ظن السوء علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصیرا بار دیگر مفتاح جنت و نار در کف
مردان کار آمد و عزت و بیداری با همت شهریاری باز گشت سلطنت نبی و عقبی
جمع کرد مملکت صورت و معنی ضبط فرمود خیل جلادت از کمین برون تاخت و سعادت
از آستین بدر شد آفتاب طالع همایون پرتو سعادتی عام بر ساحت حال بندگان انداخت
که هر یک از خواص و عوام را بهره فیضی تام درخور پایه و مقام خود رسید و هر کس در پی صنعت
قوانی

خویش راه اکتساب جنان پیش گرفت من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا یکی با روضه جنانی جز دادن
جان نیست یکی را نعمت خلدی بهای قطره خونی قومی بمایه بذل جان دولت حسن مال گزیدند جمعی
بجانب خراج دیوان نعیم مقیم رضوان یافتند گروهی بحفظ ثغور ملک ایمان شرف ثغور جور و علمیان جویند
شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب خاصه مسلمین حدود
آذربایجان که هم از نخست بعون پروردگار و دود و حکم شهریار جهان کمر مجاهدت بر میان آوردند
و در مقابل دشمن نشسته پاسداران ملک و دین اند شیر مردان روز کین مردی شهر دین آزادی
بهره عقبا جسته چشم و دل بر حکم حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بسختی جان دهند و نظر بر سر نهند
بسر بازی مشهور و بیداری مشغول تا نیل این سعادت افزایند لشکر این عظیمت ا...
چه در بدایت حال فتنه قوم ضلال از این سرزمین برخاست و رأی عالم آرا ترتیب اهل
این مملکت توجه یافت تا خاطر مبارک از رخنه ثغر بلاد مایوس گردد و خطه عیش عباد از سطوت
تیغ جهاد محروس فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شید ثغور الدین و اید
غزاة المسلمین بعد ما استولت عداتهم وتولت ولاتهم وانقضت کتائبهم وانقضت کواکبهم و ذل
نصیرهم وقل مجیرهم بسیف الجهاد ولیث الجلاد وغیث الامان وغوث الزمان و حارس الحظر
و طیش الطغر وجنة الابصار وحجة الانصار وقلت الایمان وجند الرحمن پناه ملک و دین سکه
روی زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس که آیت دین از

روانش گیرد آمین ادام الله نصر ایاته و اقام حجج رایاته و ابد عهد ابوده و خلد خلد شهوده یقولون فی
الجنات حسن البدایع وفی شجر الطوبی بدیع المحاسن اذا شئت ان تلقی المدایح کلها
ففی وجه من اهوی جمیع المحاسن اگر وعده خلد رضوان در خاطر یاران بحول سوق قبول
نه آرد اینک روضه خلد برین در دیده خلق زمین جلوه گر است و شجر طوبی ثمر جونی بار در
حضرتش با بهشت خوانم لیک بهشتی که خواندم ار دران گزینی زندگیست جلوه این فردوس
مردنست و عده ان فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة ونمارق مصفوفة در رای مشوه لامقطوعة
یعمها ولا ایطعن سقیمها ولا یهرم خالدها ولا یایس ساکنها علی فترش برحمت درگشاده خوان احسانش گسترده است
ایستاده موج سلسبیل نخجیر جان باز شجارش یاقوت و مرجان ولی از هر سو شحنگان بروند
و هر کس را نه درخور که بر آن دربار بار یابد تا در انجا جائی جوید ای بجائی که آسمان منت پذیر و ماده ای
حالش کجا اندر خور آب حضرت سالار مجاهد ملیت و کعبه آمال دولت و دین لن تنالوه الا
بشق الانفس شاهدان المتقین فی جنات و نهر با دولت تقوی نصیب باشد جنب باغی گشت
بگردد اینجا جای مردی و غیرتست و بازار صرف همت هر که گامی پیشتر گذارد گامی پیش شتابد
جلادتی باید که سعادتی دریابد دلی متحن خواهد که باب امتحان از دار راه بلا برخیزد از تیغ غرا
رخ نتابد خانه ثابت باشد جز ابتلیات گردد تا کسی در صف مردان راه آید و درخور در
کار است جانب حضرت کبیر و دولت رحمت نماید روضه جنت پناه سایه طوبی
گزند

گزینند شربت جام تسنیم نوشند ثمر شاخ تسلیم چینند بهرای کوشش غزا ستانند بصدر
صفه رضا نشینند ولاجر الاخرة اکبر درجة واکبر تفضیلا بشاه دنیا مجلی از عالم عقبی است
و اطوار اینجا پرتوی از اطوار آنجا هر چه در نشاه باقی موجود است در عالم فانی مشهود
باشد ولی آنجا با صفت کمال است و اینجا بر سمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجابست
و دیده محجوبان تاب دیدار چهره عیان ندارد لاجرم هر چه پسند در پرده باشد
و چون این پرده برافتد جمال التفصیل معروف است ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة
حسنة وقنا برحمتک عذاب النار یارب چنانکه بنده عاصی را در این عالم فرخندگی و
آن حضرت علیا که جنت دنیاست عطا کردی بهره توفیقی عطا کن که در آن نشاه نیز از
نعمت نعیم عقبی و سایه درخت طوبی باز نماند انه لاییاس من روح الله الا القوم الکافرون
اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباشد بنده خادم
علی حسینی فراهانی که یکی از بندگان حضرتست و پروردگان نعمت عمری در سده سنیه
مثال رسوم چاکری اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده بر الطاف مکارم
فزوده و هر چا سزای نقمت گشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطا
برده نعمتها دیده خجلتها کشیده که نه تعداد آن داند نه تدبیر این تواند تا زمان جوانی بود بهار
زندگانی که نهال امل نشو و نما میکرد و شاخ قوی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت

تقدیم خدمتی نکرد که رنگ زلتی شوید یا عذر خجلتی گوید و اکنون که عهد مشیب فرا آمده
و فراز عمر بنشیب رسیده بهار زندگانی را نوبت خزانست و باد حسرت از هر طرف وزان
شاخ قوی در هوای پستی بیخ امل را آهنگ سستی جوانی رفته ناتوانی آمده نفسی مانده بوی
نمانده عمری بغفلت گذشته بسی بخجلت خم گشته حاصل زندگی مایه شرمندگی دارد و در منزل
جسم و جان در کوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد نه
قدرت خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن راست سازد نه پایی که براه آن
برخیزد نه دستی که بدامان شفاعت آویزد نه جانی که در خور نثار آید نه دلی که کس را بکار
آید در سینه ام افسرده گی هست ولیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم رب انی
وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا از این پس نوبت شمردن نفس است
نه سپردن هوس اگر در سر هوائیست روا نیست و گر جا زا برگ باید مرگ شاید ولی ما از
حیات روان رمقی باشد و از کتاب بقا ورقی ماند محالست خلاف عقل نفخی
هوس خدمت زیستن و بار سربی هوای طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند
گرمیرد سخت جانی میکند برف پیری می نشیند بر سرم باز طبعم نوجوانی میکند
اینک بفر بخت خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ گوژپشت قامت خدمت
برافراخته عجب نیست که خادمی چون این ضعیف پیری [illegible] قوت جوان فلک بر بندگان

حضرت

حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دولت بخشش نیاورد دلی که بندگی از بهر شد غم بنید قد که بچاکری
افراخت خم نگیرد این بنده اگر رسم بندگان ندارد اگر در عداد چاکری نیست در تعداد و
چاکران هست چون توان پرستش نجوید زبان ستایش بنبدد که یاد اقبال شهریار جهان
برنائی بخت پیرانست و دوانائی طبع ناتوان هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیرا اگر دستی هست بطاهر قالبست نه باطن
و معنی انسان که هر ولست نه پیکر کل زندگی جان موقوف زندگی جانست نه تابع حرکات
جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جانی پاینده دارد هرگز نمیرد آنکه
دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما حالی اگر مدت عمر عزیز به تغفلت
گذشته و رشتهٔ امل بمقراض کسل مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف و توفیقی بتلافی ماتقدم
شد ممکنست که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف کار معاد ولی چون بازوی
مجاهدت از کار مانده پیرون جهدی در کار مانده نیروی جهدی در کار است که ضبط جمع
کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوه علمی باید که اسرار فتاوی پیر حکیم
و واستغنائی اگر گفته راستان طرح هیهات هیهات عمر کوته بین و امید دراز عمر که نباشد
ان شتاب برق عنان رفت مبتدیان چه اعتماد است که پیری سالخورده بعادت طفلان
خوردسال از نو جاده کتاب جوید و جانب استاد پوید بیارنچه مستفی خواند

بدین نوره سخن زاند بشوخی دانش اموز و زد انش گیتی افروز دبستی دفتری سازد به فتر کشته
پردازد من نه پیرم که طفل کتابم عیب جویان حرزه بین بحکم انصاف معذور ندچه علی الظاهر تقسیم آن
عزیمت در سن کهولت امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد
و جوانان را مایه دلبری ولیکن دانندگان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد امتداد
عمر است نه باستظهار براعت و فضل گرین پس عمری باقی مانده و رین پس فضلی کسب کرده
بل بامید تائید الهی و امداد اقبال پادشاهی خامه توکل برگرفته و عمری از سر گرفته برآنم که گر بخت
یاری کند زمان اندکی پایداری کند بکارم سخنهای نغز و جوان زگفتار پیران روشن
روان قومی بیخبران که اندیشه این عمل محمول بطول امل دانند و سودای این عمل و هوس
از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر بکتابت گویند یا بصراحت خاطر پریشان بر این شان
نه رای لجاجست نه برد و قبول احتیاج قل لا اسئلکم علیه ان اجری الا علی الله فحاوی فحای
جهاد که از دیرباز در جهات رسایل بهفته بود و بجهان در حکم ناگفته اگر در این زمانه که شهریار جهان
در نهضت مکنت و گیرو داری چنین از دشمنی بحث با آئین پیش مستور و محجوب ماند
کجا از رسم دینداری پیرد جز از کیش دولتخواهی روا باشد و انا اذا ایاکم لعلی هدی او فی ضلال
مبین فراغت از کل و کل رخ در انجمن فضلی زاهات جنون است والحون فنون هر که در
این عهد فرخنده عهد که روز بازار جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم

مجتهدین

مجتهدین نه سلاح کین پوشد نه صلاح دین نیوشد مسایل غزا نپرسد و نداند فواید کوشش نجوید و
نخواند حقیقت جنون در خویش دارد و طریقت جنان در پیش فحاق بالذین سخروا منهم
ماکانوا به یستهزؤن انکه جمال عیب خویشتنند طعنه بر عیب دیگران زنند درویش وار
از خویش را کجا پروای شوخی غماز السنت الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی بالنصایح ولا
بعد المشیب الطبع نصحا و لا اصغی للوام و ناصح گر بر زخم بخندی بر من سپاس
کین خاصیت مزاج چون زعفران دهد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون بر این ایزد پاک باشد
گواه که مسود اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالقست نه در قید قبول خلایق
رمیت نه بیمن منک ان کنت کاذبا وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح اکثر طبایع را ابیات
شعر و غزل از آیات حبک و جدل مجوبتر است و در نفس بشر لهو و طرب از علم و ادب و
مرغوبتر است اگر این بنده تابع میل طبایع میشد امکان داشت که از جمیع فواید فضلای
عصر بضبط فراید نظم و شعر رغبت کند و از دفتر ادبا و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که مجد
نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب نعمت حاضران بکاهد عشرت ناظران نخواهد رای خجل
از پی آرا افکند و هوائی تابع آهوا پید اکنه چون اکنون که هر چه گوید و جوید مسائل جهاد کوا
و دفاع است و مخالف اغلب طباع دکان بی رونقی گشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن
از وعده حیات سر اید و جانی دادن جان باید اگر معتقد از الغیر عقیدت و هند سمعان

عرصه ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند یاران از نفرت کیرند دست دل یاری نه‌ند
بخت و اختر مساعدت نکند قلم سرپنجه ورق ترخ تباید رواست و نسرا اذا عظم المطلوب
قل المساعد درین کار زجان مرا یار بس یا آلهی وسیدی و ربی ذالعام مضی و لیت شعری
هل یحصل لی ذاک قابل قو علی خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی
خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک حتی یکون اعمالی و اورادی کلها ورداً واحداً
وحالی فی خدمتک سرمداً هرکسی را سر و کاری و خیالی در پس من بیچاره گرفتار دل خویش
بعدد طرق حق باندازه نفوس خلق است که هر کس را ای علیحده دار و دوراهی جدا گانه
گیرد اگر مومنست اگر مشرک اگر ناجی است اگر هالک جمله را روی دل بوی سوی او
و کعبه جان کوی او الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر بنده اوست مومن پرستنده او عارف
زنده باوست عاشق بازنده باو عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم را دست بدامن مشایخ
از همت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع قشریان در بحث و نزاع او
با فقیهان مشغول بفتوی و فقیران مشعوف بتقوی محدث در کار روایت محقق در شرح درایت
یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است و یکی مجاهد این بنده چندانکه در خود بیند نه در حلقه تحکیک
از اینهار راهی وا دو نه از سلک هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافرانست
نه مسلمان نه توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آورد نه طاقت شهود ولی دیوانه

در سینه دارد و از آن دردی در سینه که نه آن بند پند گیرد نه دارو فی در این سود مند افتد هر لحظه
بجائی کشد هر بار بهوائی کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید شیخی که بجی در سازد نه بوی
که گوی در دارد نه فرمان خرد برد نه در قید ننگ و بد باشد کار جان از دستان مشکل است
و پای عقل از جهل در گل آنکه دائم جای او اندر دل است جیرتی دارم که از دل غافل
است ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین یا کاملکا هستی بجا
ان لست عالم دل زیر فرمان تو اگر رانی عدلست و اگر بخوانی فضل و اگر بگیری بنده ایم و اگر
ببخشی شرمنده بنده عاصی که خسته بار معاصیست اگر بران درگاه روئی سپید ندارد موئی
سپید دارد که چون تربت بحر بالد بجبرت خویش بالد اسکت ندامت بارد دست تضرع بر آرد
پرده گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوائم افلاک بلرزه در افتد حظایر قدس
بجنبش در آید قدسیان بترجم خیزند عرشیان بتظلم در آیند بهر انبساط رحمت موج زند
موج انجام رافت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوه کریمی چهره گشاید اگر کوه کوه ذلت
و گفران باشد پای مال رحمت و غفران کردد الهی لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوک
عن ذنبی اجل و اوسع بزرگی خاصه ذات خداوندیست رحیم صفت رحمت که درهای رحمت
بتقصیر رحمت نبندد و اسباب نعمت بنقصان طاعت نگیرد و سایل هدایت اگر بی
بهانه عنایت بدست آورد بنده کار از رهنمائی کند فرو مانده کان دستگیر دان الذی

ایام دهر کم نفحات بهانا نفحه رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار
جهان بر چهره حال ناتوان باز کرد که ناقابلی چون این ضعیف تقدیم مهمی شریف ممتاز
داشت حکم فرمان که تالی امر یزدان است در باب لیالی در باب جهاد و غزا نفاذ یافت
که هم احکام مجاهدت بین المسلمین شهره کرد و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره داد
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله پس لازم آمد که با عدم بضاعت
و فقدان استطاعت بحکم المامور معذور تقدیر مقدور در اذعان فرمان پادشاهی و العای
احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم و از دفتر دانندگان آیین و کیش نکته‌ی عام
مسلمین را بکار آید و فرقه مجاهدین را بر عبت افزاید انتخاب کنیم چه موجب صدور حکم
مستطاب تالیف کتاب همین بود که هر یک از فضلای عصر و علمای عهد که مصابیح
حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم و صراط عدل و بساط عقلند در مجاری
این اوقات که حزب شیطان در ثغر ایمان رخنه میجست و جنود کفر در حدود ملک فتنه میکرد
فصلی از فضل جهاد بکلک رسا و نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر آسا آراسته
هر کس را مکنت جمع جمیع رسایل و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین
سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر
شرع و ایمان است و ناشر حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شریف

که هر یک زیب منطقه جوزا و عقد مرسله حور است اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً مانند کواکب
سیار و لآلی شهوار در یک برج قران کنند و بیک درج قرین کردند تا زمره طالبان را بجهدی
اندک دولت وصل هر یک دست دهد بنده مؤلف نیز فرمان داری گیرنده شهر زد انش هر کس
رساننده بهر شرایف فتاوی از صحایف فتاوی باز جست و جزوی چند که نسخه اقسام
فواید باشد و معنی اقتباص شوارد در قلم آورده قانون ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد و هر چه
خواهد بی شایبه کلفت و سابقه معرفت از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون از
نقل تمام رسایل نوع اطنابی در تالیف کتاب حاصل میشد که مایه انزجار طبع طالب و القصم
عقد مطالب میگشت اضطراراً مطالبی چند که موهم تکرر بود بر خامه تحریر نرفت فقراتی نیز
که بر مثال زلف خوبان دلبند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلکش آمد و هر چه
چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد غرایب دقایق که از یکدیگر وحشت غزالان
داشتند بیک مربع امن و منهل عذب مانوس گشتند غوانی معانی که در حجله افصح اللغات
پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری چهره دلبری گشوده پارسی گو گرچه تازی خوشتر است
عشق را خود صد زبان دیگر است برخی از ایام صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت آمیز
و نصایح رغبت انگیز که مایه غیرت غازیان و ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت
سبک کلام ضمیمه افادات فقهاء و افاضات علماء نشر الله فوایدهم و یسر عوایدهم گردید

تا از جمع و ترکیب و نظم و ترتیب این اوراق مختصری با نفع خاص و عام و مجموعه جامع فواید و احکام
رونق اتمام یابد و بحقیقت انجاه تمام کردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول افاضل
دانشمند کردد دیگر شاهد طبع من از بجمالی آشفته نباشد که راه حریم جلال کیرد و بار حجاب اقبال
باید یاری بخت میمونش بپایه تخت همایون برد طالع سعدش از ذلت بعد رهاند بحریت
قرب ساند حاجبانش راه خلوت نمایند خادمانش بند برقع کشایند اگر جمالی ندارد همکی لیش
بس که طالع نیکو خوشتر از عارض و بخوست مبر از براعت بخواند عاره لطافت تابد که نظر زرنکار
ز صفای باطن است نه طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت خداوندان
کمال صدق بکار اند نه جمال بلاغت کفته نامزای ثنائی مقبول حضرت سبحانی شد و تعجیف و
بلال حبشی مطبوع رسول قرشی کشت که با مایه صدق کفران منعی دین بود و شین این الثغ
از نیش بکر معنی هر چند حلیه فصاحت پوشد با عشوه ارادت نیارد جلوه صباحت نداد آرد
فکر بنده همان بهتر کی بی صنعت ترسل و زحمت تکلف چون ماه بکری که داو سرخ رنود
زینت در دیده نظر بایان جلوه دلبری کند و عشوه شاهدی فروشد شاهدان زینت که موئی
و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد اکه زیب تحمل دارد ز بطرز تصنع دارند
کسوت خودنمائی پوشند قشه خودآرائی کروند زمره خودفروشانند نه فرقه خرقه پوشان
که مصورت رشته اند معنی زنده از خود رسته اند بخودی پیوسته خود در میان نبینند و جو دو بی

در نظر نیارند که کسوتی بر این پوشید یا عشوه از آن فروشند بنده مسکین از خود چه دارد که او
تکلفش نماید یا تلطفش آرید نمایش هیچ و آرایش زینت خاص قدرت یکیست و بس تعالی
شانه و تقدس چه پایه زینت بمایه زینت عطا کرد و از معنی هیچ صورتی پیچ در پیچ در آورد
الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم فبذت علی صفحاته انوار اسرار القدم
رشته سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب جدا ماندن نیست که مورد اعتراض
سازند نه اعراض چه خاطر آشفته را از نوائب دهر دست قدرت از کار رفته بود و جامه
هر کش عنان از پنجه کریبان کرفته ظاهر است که چون زمام کار در کف عماری سیاه کار
افتد نتیجه آن جرائت پشیمانی و غایت پریشانی چه خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول
اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع مقصد و رجوع مقصود است یا رب لسان
امر نار شدا و اجعل موسنک الحسنی لنا مددا و لا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس تعجز عن اصلاح
ما فسد امنک البدایة و منک الهدایة و الیک النهایة و علیک الکفایة انت المغیث
و انت المعین ایاک نعبد و ایاک نستعین بیان عنوان کتاب بنای ترتیب این کتاب
مشتمل بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب باب اول
در تکالیف جهانیه شاهنشاه اسلام باب دویم در تکالیف شرعیه حافظان ثغور اسلام و ایمان
عظام باب سیم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضلای مجتهدین باب چهارم

در مسایل جهادیه پیشماران و داعظان باب پنجم در مهمات متعلقه صدور ملک و امینان
دولت و مشیران حضرت و زمره ارباب اعمال از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهاد
بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه اسلام و کافه جنود مسلمین باب هفتم در بیان
امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد تصرفی اسلام باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد
تصرفی کفار الحمد لله علی عظیم نعمه که از هر یک از ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیة از ابواب
فضلای عهد مونه جنات عدن است و معاهد غزلان انس و مشاهد انوار قدس فیها ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین روضه ها نهرها سلسال دوحه سجع طیرها موزون این بر از لالهای زنکار زنک
و این پر از میوه های کوناکون جداول معانی روان کرده فواکه فواید بار آورده حمایل فضایل
پیراسته من شقیق و اقحوان و ورد خزامی و نرجس و بهار عیون نواظر در ریاض نوبهار متنعم
داشته طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم کشته من حمام و بلبل و یمام و هزار دو ابلق
و قماری ساغر لفظ از باده فضل کران ساخته و بر دست سقات سطور در بزم کتاب
مسطور بکردش در انداخته کوئی رشحه فیضی قدسی است که از مبدا اسباغ جود بر عالم
امکان وجود رسیده ما شرب ما معین که ساقی حور عین بر معشر خلق زمین نموده تا
حبذا جنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب و الاطرار فی دوحه تحکی الجنان بشیر الی ما
المعین و صبحه الحور او چون لازم بود که قبل از شروع مباحث ابواب بحثی از فضایل جهاد

جهاد که بر خامه ارباب اجتهاد رفته و از تیغ سبب کتاب فرا کرفته اند مشروح شود و شرحی
از ذمایم کفر و زویل روس ارباب عزت و ناموس معروض کردد لهذا شمه از امور بر
در مقدمه مذکور کشت و در خاتمه نیز بندی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کار ارباب مجاهدت فصلی
از سوال و جواب در موقع بحث اصحاب کشته زبان قلم و بیان رقم خود در فت و مجموع این کتاب
باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم شد امید که زمره مطالعان را مایه سداد و توشه
معاد و موجب مزید اعتقاد کردد و بالله التوفیق و السلام
نحمد الله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله السادة الاخیار الاوداء للانصار الاشداء
علی الکفار سیما ابن عمه و ولی عهده الخلیفة من بعده و اولاده المجاهدین و احفاده المجاهدین صلوات
الله علیه و علیهم اجمعین و بعد اقل الخلایق علی بن الحسن الحسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم
و محرر میدارد که چون رسم جهاد و از عهد غیبت امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور
این دولت همایون است در ممالک ایران صانها الله عن الحوادث مهمل و متروک مانده بود
و بدین سبب هیچیک از علمای راشدین و فقهای متقدمین درین باب کتابی علیحده نوشته بودند
و ملتزم بطی نکشته لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ملک محروس پدید آید و
معشر اسلام را دیگر بار بکار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم
مزید تفصیل و توضیحی درین امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه در قلم آورده و تصانیف

شرایع نظرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد نموده‌اند و این رسیم شریف
بامر منیف شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالک محروسه اسلام اشتهار
و انتشاری یافت که هر یک از اتباعان ملت و پیروان شریعت را در خور پایه و قدر قسمتی
خاص از نیل عواید و در یک فواید آن حاصل میگشت و بحکم نافذ و امر مطاع ملکزاده آزاده
رای رزم آرای دارای دوران دارد داوران مظفر جیش مطیب عیش مطهر حق مقدس
ذات منزه صفات زیب تخت زینت بخت نفس حبت عینت شفقت الملک العدل
و مالک الهمد سمار السموات ملاک العدو جنة الملک جنة الدهر نخب العدی شغف الوری
نایب السلطنه عباس میرزا قدر الله نفض الردس نفذ سهامه و قبض الروم قبضه حسامه
و ثبت علوه و شتت عدوه چندان از رسایل دانشمندان است آمد که کوتی رطاق
و ثاقی مجموع حدایق آفاق مجتمع گشته بود و در بیتاخرانی چندین روضه رضوان ببند
آمده اوا ارا والله ستیاتها اسبابه لاجرم شکر این نعمت واجب و لازم آمد که باعدام
بصاعت مختصری نافع که در باب جهاد جامع و مانع تواند بود و اقوال عالمان عامل را
بر وجه ایجاز و تلخیص شامل تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت الهی نگارش این
مختصر را وجه عزم ساخت و اسکنت بوقتی اندک و جهدی بسیار در کاخ دین مبین
باغی چون خلد برین آراسته گشته که آب حیات از حیاض ریاض آن رشحه ربایدو
ملکا

ومسک تر بر شمیم ان رشک بر باشد بهشتی روح بخش جنتی دل نشین مشحون بافدات
و مثمر باثمار سعادات فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین امید که چون مایه ترغیب مجاهدین
است و باعث ترغیب مستکلمین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه با
رافت و رحمت ال خسرو دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر آثار صدق و ایمان
قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رافت یم ابر رحمت عالم
ملجا الانام قبلة الامم کعبة الاکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی ادم شهریار اکرم اعظم علی
حفض الاعداء بحقوق اعلامه و نفی الاتحاد بثبت احکامه و جنة الحلسه بحذبه صارمه و زینة
العالم ببیت مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت و آیین
فضل و معرفت بگوشه چشم رضا که بر گوشه هر نقص و کوشش هر عیبت دوری نکرند چه اگر
سراسر ان بفنون معایب و شئون مناقض مشحون باشد کجا با این زیور حسن و کمال مجال
مقاومت تواند یافت که اکنون نام اختیار ملوک و افتخار جهانش زیب افسر و تاج
عنوان خواهد گشت و تا قامت معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد بود خواست
که نام او بر ذخور بجلد خازنش کفت بجنت باید ت بر لب کوثر آورم و هو السلطان
الاجل و الخاقان الاعدل ملک الملوک مالک الممالک جنة المهالک مسجود الملایک
السلطان بن السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و المعالی فتحعلی شاه

قاجار که جلوه نور قدس است و نخله طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی
تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی و افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی ام الرجعة علینا
قد عادت بسلیمان طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان بنسبه خشتی
از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته جنابه بالدین عرش الشرع
و بالرای عیار العقل و بالرهط مظهر الاصل و بالفرع معرف الفضل و بالرسم سترة
الدهر و بالاسم سایة الحکم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام
کفه کف عن الاذی و فک عن البلاء و خلق للرزق و رزق للحق بتبسط الارزاق
و ترزق الآفاق بجود واجب الوجود و ممتنع العدم ملزم القدم من بنان
سمح العنان فایض العطاء ساطع الضیاء فالق العدا ای داوع القلی فاز الکلی
سیفه ماح الحراب و بارق العراب و ساکب السحاب و ثاقب
الشهاب سحاب یقطر بالدماء شهاب یرتفع الی السماء حسام ماسح بالاعناق
بحده و متنه قاتع بالاناق من وصل قرنه الله الاجل علته الوجل
لماع المنون لماح العیون عامل العضل و القطع حامل النصر و الفتح
مانع الانداد جامع الاضداد یروی الاکباد و یوری الاجساد به ما بحر
الجر و جرزه الجزر و مده الدم و مسه الاسم و نار قربه السعیر برقها الاثیر
دهم

دجرها النجوم و حشوها الرجوم و ثنه سوق الآجال و فوق الآمال و مری المنیات
و مهوی الامنیات نافع الانصار دافع الاشرار فلک النفع و النصر کلف الزجر و الحجر
فلکی اللون ملکی الکون عصی الصنع عصی الطبع ذهبی المزاج لیلی النتاج
و شیخ المعارک ام المهالک سهمه سهم المراد و صیب الفواد و حتف لکل عاد
و داع لکل فهج فتح لکل باب و باب لکل فتح شتری النسب شجری
النسب حتی الحسب علاب الخصام بلاغ احکام بالغ کل مارب غالب
کل غالب قریب اللفظ بعید المعنی سریع العدو صریع الاعداء رسول من قلب
الغنی کتاب من بنان الاقدار الی جنان الکفار لسر ضیده البشر و کره الصدر
او ستاق مغز دمن زبرجد او ساق قاس یدور فی نادی الحروب علی المدامی القلوب
بکاس ساکب الکام سالب الحتوه من راح حار الطبع حاد الذات فیسکر المرتکش
لسکر الاصحو عنده و الاعیش بعده و سرک الجمع بی فرقی القوم صرعی کانهم اعجاز
نخل منقعر ترهقهم ذلة و قتر و اما الوتهی فانه شرک الشرک و قید الکفر و غل
الذل لاهل الغل عقد الحق بحله و عقد الباطل بحله و اثبته لنفی البغی و قید الکید فالظلم
فی عهده مفقود و الظالم محروم او معدوم و العدل مبسوط من بسطه و الامن ممدود
من مدته غاب الشر من شهوده و انعدم الجور من وجوده فلا روح الا فی طی سلکه

ولاقلت الا فی طوق ملکه ولاعیب فیشی من ذاته وصفاته واثار وافعاله الا
انه یاتی من اغوا الحجاب الی اذل الرقاب ویفرد من قادسات النفوس الی
ما کانت الرؤس یفارق السیلین ویعاتی المرسکین یعانق المرسکین یحاثی لصب
بالحلب فیفعل بهم فعل العدو بالعدو وبطرز عجیب یاخذهم اخذ عزیز مقتدر فیهلکم الله
فی یوم نحس مستمر ویسلکهم فی سلسله ذرعها سبعون ذراعا ویترکهم فی الارض مصرعا
مضاعا والسیان کانه نجم نوره النار وغیم قطره البوار دایل صایل علی اسود الجحافل
فصی الاصل یضی الوصل مشرق المنار راعش الشعار لاسع الا عدا اغسال
الاغصان شواوله حامله دبالة شاعله نوریه الوجه ناریه الکنه شمه الاوج تجریه الموج
تزل الحتوف ولیفرق الصفوف برمح خمر عنونه سمر جفونه لازال نافذا عن محن النجم
طاعنا فی محر الرجیم طعنا یصبح ظغا لخیل العداه عن الحیوه ولازالت اعدا اعطا
الجهان وحساد ملیک العباد من ازل الاذال الی ابد الایاد مسجونین فی البحر و
البحر من دار البحر ساکنین من الجد البحر فی سکن الکنس یحیط علیهم بحر المقعر
ویغرق نشهم سفن النفس اکنون بتوفیق رب ودود نوبت شروع مقصد ورجوع
بمقصد است بدانکه جهاد بر دو قسمت یکی دعوتی که عبادتست از توجه مسلمین بلاد
کفار برای دعوت ایشانها باسلام باذن نبی صلی الله علیه وآله یا امام علیه السلام یا نایب

افضی

از ایشان دیگری دفاعی و آن بر چند قسمت والسلام

لک الحمد یا ذالمجد والجود والعلی تبارکت تعطی من تشاء وتمنع

ملکا مارا از دام هوا رهائی و براه هدی رهنمائی کن همه بغفلت خفته ایم و بحیرت آشفته
بکرامت مددی فرست و بعنایت نظری فرمای کاری از دست رفته داریم و پای
درگل فرومانده مدت عمر عزیز منقضی شد فرصت وقت شریف مغتنم نیامد اکنون شب
فراق در پیش است و روز طلاق در پی زبضاعت طاعتی در کف نه و بتوفیق عبادت
در خود جهانی گناه آورده ایم و در تو پناه امایجیب المضطر اذا دعاه کیف تو نسیابن عطائک
وانت تامر نابدعایک و سپاس و ستایش تورا در خور است و مشت خاک
را جان پاک دادی و گوهر دل در پیکر گل نهادی و خرد را در عالم جان مالک امر و
فرمان کردی و دانش را در ملک خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس مایه توانائی
مرتب نمودی که پنجه دانش قوی کند و احکام خرد با مضا رساند تا حدود حواس
و قوی از هجوم هوس و هوا محفوظ ماند و خانه دل از تعرض بیگانه محروس
سبحانک رب البیت تبارکت و تعالیت و هر یکی از اینها بر ما نعمتی است و بار از
تو منتی که سکر آن در بیان نگنجد و شرح آن از زبان نیاید بارت چنانکه نعمت روان عطا
کردی مکنت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها کشائیم

یا الهی و ربی و سیدی همه را چشم امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت
تو دراز مانندگان عاصی که بر لوح معاصی خط عذری نکشیده ایم پهلوی کنار حسابی نهشتیم
اگرچه هرچه ناکردنی بود کردیم و هرگز زجرم خویش عذری پیش نیاورده ولی با نقش
لاتقنطوا اخرز قلوب داریم و عین یقین بان الله یغفر الذنوب اگر اطباق افاق یکبارگی
زلات اماشه سازیم و جرائد ایام بجرایم و اثام بنگاشته شاید که با فزونی لطف تو
با انبوه جرم خود باک ندارم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت من اخلاد
معاندیک لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کانت لاحد فیها مقرا و لا مقاما همه از تو
فضل و کرمت رسید و از ما عجز و مسکنت از عبد ذلیل جز خطا نیاید و از رب جلیل جز عطا
نشاید عبادت بندگان عذر و پورش است خاصه خداوندان عفو و بخشش پایان
عفو بارین کشت سالهاست تا بر امید وعده باران نشسته ایم نه از وعده رحمت
مایوس میتوان بود نه از وعید نقمت مامون میتوان شد یکسو کاخ عماری
افراخته اند و یکسو بار قهاری افراخته و از هر طرف غلغل ان الابرار لفی نعیم و ان
الفجار لفی جحیم انداخته قومی بعشوه حاصل در عیشند و قومی بوعده اجل در طیش و لها
در هوس و مانیه تنها و طلب عقبی جسته جنبش اگه زین هر دو رسته دار دو
بیاد یکی پیوسته را چه القاء بر انسان اذا جنها یناعن دوا قلبه دوا به بدانه لقاء فی

نعافی

فانه جنونه فی هواه یا من ذکره شفاء و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من راس ماله
الرجا و سلاحه البکاء ما حیرت زدگان که خرمی با امید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل
قدرت آورده دلی در خوف و رجا داریم و دستی بر دامن التجا فرداکه هر کسی
شفیعی زنند دست مائیم و دست و دامن اولاد مصطفی نحمدک اللهم و نشکرک
علی ما اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک و ارسلت من رسلک و اوضحت
من سبلک و انزلت من کتابک و اجزلت من خطابک پیمبران پاک روان
از فرای قدس برای انس روان کردی که زمره بندگان را از تیه غوایت براه
هدایت دعوت کنند و ما را از جمله طبقات امم بفر دعوت لمعه نور احد و هستی جان
خرد و مایه روان دانش و علت وجود افرینش اولین نهجه بستان جود بخشش پنج
بنان وجود عقل شریف کل شاه هدات سبل ختم جمیع رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله
الملک الودود و علی آله الغر المیامین و اصحابه الطیبین الطاهرین بیماولیک
و صار مک و وصیه و صاحبه ید الله القاهر وجه الله الزاهر حسام شهر یافتی امام را
نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام بجم بالفضل انت جلال یزدانی علیک کمال در
انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکت ندا علی ولی مرتضی صلوات الله علیه
و علی اولاده الامجاد والاخفاد الاجواد ما کان الویل من العنب و السیل من اللیث

والدر من البحر والیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ از انبوهی کسماه ازاندوهی
نذارد که خواجه ما شفیع روز محشر است وقسیم طوبی وسقر وما خلقه الا رحمة للعالمین
گوهر پاک او را از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام سر نفیس نوشتی
واین خود یکی از جلایل نعمت است واین امت را الفضلی رب برا امم که رحمت عالمین
شافع مسلمین است و فاتح خیر ساقی کوثر ان المحبین الذین احبهم عذب الزلال لهم ورق
المسرع ولهم نعمی الوری وعده متعطش ومحبه متحرج فالحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم واحشرنا معهم وفی زمرتهم واد خلنا
فی کل خیر ادخلتهم واخرجنا منه بحقک وبحقهم صلواتک علیه وعلیهم اجمعین الی یوم
یوم الدین والسلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشیده
نخواهد بود که حاصل افرینش خلق خبر پرستش وشناسائی حق نیست و هر مولود که
نخست بوجود آمد همچنان بر فطرت اصلی باقیست باخواص حواس جلوه روز
کند وسمع و بصر خاصیت وا بر نماید پس در انحال طبع کودک بشابه لوحی
ساده وقبول هر نقشی را آماده باشد و هرچه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند و
وتبدریج انس بدان گیرد که بمنزل ملکه راسخه وصنعت ثانیه گردد واز اینجا
که اغلب عباد را مدار اعتقاد بر پای آبا و اجداد است واکثر کاسب وصعاف شند

نه طالب علم معاد قومی که از امر دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل
نداسته مجهولی چند معلوم شمارند ودام فریب بدست آرند که خاطر مریدان صید
کنند ودلهای ساده بقید آرند وبعضی که در راه طلب کامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند
ورسم تعطیل فروگذارند ونیز بیشتر آنست که چون بمقام تحقیق ونکات دقیق رسند و
شبهات چند که زاده اوهام ومایه لغزش اقدام ست فرا پیش آید که رفع آن جز
مشقت نفس وتوجه بعالم قدس است معطل ورنگردد ولاجرم باقصای کسالت
در التزام جهالت باقی مانند وبوهم جزئی از فهم کلی قانع شوند وبعضی که از این دام بلا
جسته بر وز سعی واجتهاد وقوفی در علم مبدا و معاد پیدا کنند که باوجود آن پیدائی
نور حق پنهان نتوانند ونیز غالب آنست که چون در شریعت خود مرجعی یابند و معشر
عوام را در دایره خود مجموع وخود را در محراب ومنبر مطاع ومتبوع بینند
عزت وذلت را در رواج وکشاد همان مذهب وملت دیده اگر بطلان آن نیز بعد
را بحقیقت معلوم نمایند باز انقدر امکان در کتمان حق کوشند ودین بدنیا فروشند
چنانکه خفاش تیرگی شب را مایه معاش داند ودشمن روشنی روز و
تابش مهر جهان افروز است وبا جمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است و
که هرجا عقلی است نقلی در برابر دارد وهرجا کمالیست نقصی در مقابل آن شده آید

که حافظ را از امانت شود و حامل بار تکلیف گردد هیهات هیهات نه هرکه چشم وگوش و
دهان دارد آدمی است پس دیو را که صورت فرزند آدم است اسباب معیشت
دنیا نیز که کفافیست که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا شرط خدمت بجا آرند وشکر نعمت
گذارند ولی از جمله طبقات چاکران معدودی حاصل چاکری را بتقدیم خدمت و انند
نه تحصیل نعمت وباقی چاکران انعامند نه شاکر منعم وجالب جاه هستند نه طالب شاه چه
میل واغراض وقبول وانکار شان را پیوسته به تغییر منصبی وتاخیر مطلبی وتوفیر مرسومی
ووعده معلومی بسته بینیم ودانیم که چون با جمع کفاف چالاک گردند از هیکت سر عفاف
چالاک شوند وباشند که بحث جاه و مال بعض اقران وامثال اندیشه کردد وچنان دیگر
افتد که بیکبار از خدمت ومخدوم غافل مانده حاصل چاکری اشان جز غرض خویش وطمع خام
نباشد کذالک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشنده اوست و خلعت خلقت تو شیده
از او خوان نعمت دنیا چون موایدالوان داشت که زمره خلق را واسطه عیشی خوشگوار آید
رزقی مهیا کشته نقد هستی صرف حق پرستی کند وخدا شناسی نه خود پرستی و ناسپاسی
نه خود پرستی وناسپاسی واز جمله طبقات بندگان قلیلی تقیم خویش شاکر وفا غیشم بحکم
عقل راضی وتابع وباقی بنده نفسند وتابع حس که چون بر این خوان گذرند و موایدالوان
نگرند پای سیکشان مانند مگس در شهد هوس فرومانده پس چنان مست باده غفلت

و محو شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم وشکر نعمت فراغت گزیده گوئی حظ ایشان از مرات
شهود وعوالم وجود همین جلب رضا فست نه کسب معارف چه هرچه بینند ودانند
وگویند وجویند همه دنیا وکار دنیا وکار دنیاست واگر ازین نشانی مانده همین حجت و
دعوا اگر وهی پیصران که در معرف سخنی گویند نظر ضعیف خود را جویند غایت کششان
جنگ وجدلست نه علم وعمل وباشد که خود وجمعی از جاده هدایت بجانب ضلالت میل
کنند وضال ومضل گردند والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی
الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون وشک نیست که این طایفه با حیوانی
بر صورت انسانند یا انسانی با سیرت شیطان که با کسوت انسانی عادت شیطانی
دارند ومردم ساده دل را مغوی ومضل شوند چنانکه در همین اوقات مشرکی پلید حجتی
جدید بر شیطنت خود اقامه کرده ومعنی دین گذاشته دعوی دین برداشته است
وبر عقاید باطل براهین ودلایل نگاشته که معنی آن هباء است ومایه آن هوا
ز دانش جدا وز معنی تهی بسی ژاژ خاییده از ابلهی غافل از اینکه امروز بیمن اقبال
شهنشاه اسلام کلک عالمان اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر سوز ودین فرواست
وکرم شب تاب را مجال تابش روز نیست شهریاری چنین که خسرو روی زمین
وحامی ملک ودین وناشر رایت امن وامان ونایب عصر وزمان کی جا ممکن

توان بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنه شیطانی غفلت گزیند و
ناسزائی چنین در باب دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد از دماغ ارباب
مفاسد انتزاع نفرماید مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس نفیس
را دست و بیان بر کلک و سنان نیست که فرقه دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم
کتاب باشد یا تایید دولت بی‌زوال نه از امداد حضرت لایزال است که از دست
و زبان کافران نقص و زیانی در آن حاصل آید تا درین عهد که عهد رحمت عام و زمان
غیبت امام انام است دیده فتن و گردن زمن را از کحل وسن و قید رسن جدائی
و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی‌تمیز دست شطط برارند یا نقشی غلط نگارند
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون حضرت خالق
زمام مهام خلایق را در قبضه اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعه عقل و عدلست
و دیباچه فضل و بذل و مؤدب فلک و ملک و مدبر زمین و زمان و مروج اسلام
و ایمان مسالک ممالک از مخاطر مهالک پیراسته شرایف اوقات بوظایف
طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه ترتیب اصحاب اجتهاد و
در هر حال هر چه گوید تقریر فضایل علمست و توقیر افاضل دین هر چه جوید علمی

اما

اساس و همت و بسط بساط یقین و هر چه خواهد رضای خدای معین و قبول
رسول امین و هر چه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین والحمد لله تعالی که امروز
بامداد لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکر بسیست و در هر کشوری
دانشوری که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم کلکشان چهره خجل و صفره و جل گرفته
سنانهاشان در رجم دیو کفر شهابی ثاقبست و زبانهاشان در رد و بحث خصم جوابی صائب
اینک نطق منیع و کلک شریف دانای جهان بر حسب تکلیف دارای زمان جوابی
باصواب بر کتابی ناصواب که پادری انگریزی برد دین مبین نبوی و نسخ شعائر
مصطفوی نوشته بود داده اند و قانونی در اثبات نبوت خاصه و اتفاق شرایع
ختم نهاده اند که اگر با مشک طره حور ابر چهره زهره زهرا نگارند شاید و اگر ساکنان
اصقاع قدس از محکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلک خواجه اساطین
است که چون رمح خسرو سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز داد اهی ثعبان مبین کام
دشمن ربانی کرده تلقف ما یافکون و نطق آسمان علوم چون دست آفتاب ملوک
گوهرافشانی گرفته اختر از چرخ بر آرد و در ریزد و بو که گوهر از کلک بسلک آرد
و باشد بکنار بکر در بزم فلک عقد پروین گسسته یا گنجور ملک درج گوهر شکسته یا
آهوان ختن نافهای مشکین افکنده اند یا کاروان مصر تنگهای شکر گشوده که چرخ

پی نجوم ثواقبست و فروغ کواکب و توده مشک تاب و خوشه در خوشاب
و لذت طعم نبات و شربت آب حیات قال الله تعالی و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا خامه پادری که عمری طبیعت سامری بکار میبرد طعمه
کلک معجز نگار رسد و دفتر کذب و نقصان عریضه رد و بطلان گشت و سر آیت
عسی ان تکرهوا شیئا واضح و آشکار آمد چه در بدایت حال مسلمین عبور را از استماع
مزخرفات چند که این بدکیش بر مدبر هم بافته بود در اغواء شهری یافته آتش کینه در کانون
سینه می افروختند والاخر بفر بخت خداوند عصر و یمن جهد خدیو عهد بهمن و
مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح انظار حکمای
اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلایل کوتاه باشد و ابواب احتجاج
بر چهره ارباب لجاج مسدود سازد سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت و این نام نیک
تا پایان روزگار بر ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل بر روزگار جمیل
شهریار جلیل صاحب بخت جم جامی ملک عجم وارث و حارس ملک
ایران و توران منعم و منتقم خلق نزدیک و دور لیست و پناه دین خدا
اوج رفیع چرخ هدی خداوند ملک و ملت نگهبان دین و دولت چهره مهر جمال
طیش جیش جلال بدر صدر سمار ابوالفتح والعلی فتحعلی شاه قاجار و اصل و عیاد

انشا

که تا جرم نورانی مهر شاه اورنگ سپهر است بخت سعدش مؤید باد و بخت

ملکش مشید تمت الدیباچه

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاست که بیت موزون
فلک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض بنا داشت
بحور بروج را بلآلی نجوم مرشح کرد و دوائر چرخ دوار را بی حاجت خط پرگار
پدید آورد و شطرین لیل و نهار را در فصلین خزان و بهار موازی و موازن سازد
و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه مقطوف
و مجزو منفرد و گاه مذیل و مجزوم صدر آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع روز رخشان
کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا
چرخ برین را متحرک و دایر ساخته و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا بحور نعمای
عام و اوزان احسان و انعام را از سکون این سکون و برکات این حرکات در
بسیط زمین و مدیر زمان پدید آید و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال رحمت
باهر هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون هادی سبل خواجه رسل سلام الله و صلواته علیه را با تحف بلاغت
و معجز فصاحت نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من

ملک عن بینة و یحیی من حی عن بینة جبرئیل امین تنزیل بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات
یافت و غوغای منکران بر کوان رفت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله
الذی انزل علی عبده الکتاب والصلوة علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب
و علی آله الاطیاب و اولاده الانجاب و بعد این عریضه ایست عاجزانه و دریوزه
چاکرانه از عبد ضعیف اثیم جانی ابوالقاسم بن علی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه و غبار
درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سید انام حارس ملک سلیمان حافظ
ثغر اسلام و ایمان سیف صیقل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث تاج جمشید
ثالث ماه و خورشید داور دوران پایه امن و امان نامور خسرو خصم افکن عباس شاه که
پای تا سر همه زیبنده تاج و کمر است ایده الله عینه و نصره جیشه و ایده اعوانه و
ارکانه که فدای خاکپای فلک فرسایت کردم این غلام بکنج فقر و کنج شکر و توشه قناعت
و گوشه فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا بپناه آمده‌ایم که بقیه عمر وظیفه دعاگوئی در ظل
اعتاب و الابا فر اقبال و رفاه حال بتقدیم توانم کرد و از طعن لسان و ضرب کسان
مأمون و مصون بوده واحد الهم و فاقد الغم حامد و داعی شوم جاهد و ساعی نام
ولی اکنون از مساوی بخت بد و مخاوی کار خود چنان میبینم که دست امل
و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام سر کوتاه و کشیده باشد گوشه
کی

گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشه چشمش بلای گوشه نشین است اگر تا حال آسمان
کبود را با این بنده بدخوئی بود و یا دشمنان حسود را راه بدگوئی نه جرم و عصیان
بوده نه کفر و کفران که ناصوابی در جواب گویم یا ناسزائی بمعارضه مثل سزا دهم
محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن و الجروح قصاص خلاف امروز که سرو
و کار این غلام با عتبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت دور زمانه و چشم
گردش چشم یار هم یار کمر بقتل من بسته و زور کار هم این بنده را غایت فخر و اعتبار است
نه مایه ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب خود چو میتوان بصبوری
کشید بار عدو را چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن ابنای ملوک را آفاق و
سلوک را با گدایان کوی درویشان دعاگوی چندانکه خوبتر بود مرغوبتر آید چرا که با
پادشاهان را خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن حرمت درویشان و حرمت درویشان
خواستن کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت و الا سوگند که این بنده
اگر جسارتی کرده است بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته‌اند دو چیز
است دم فروبستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتاب دولت
را که پرورده خوان الوان نعمت شده‌اند مهای ناسپاسی و حق ناشناسیست که
هرچه بینند و دانند غرض آن را فرض ندانسته تأمل جایز شمارند فدوی دیدم که در

که در شاهزادگان عظام در علم عروض از تو شروعی کرده‌اند و مسائلی چند
آموخته‌اند که نه در هیچ کتابست و نه بر وفق صواب لاجرم الزام خاموشی
را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده بتکلیف و اصرار نواب امیرزاده کامکار
سیف الملوک میرزا عز نصره و دامت شوکته همین قدر عرض کردم که با اقل لفظ
همه در شعر شهدی و بد مجموعست نه بسبب تقطیع و کینه در بیت ابن مالک بر فعلن
است نه مفعولن و تساوی چهار مصراع رباعی در اوزان بیست و چهارگانه
لزوم بالامر نیست نه واجب و لازم فدایت شوم غافل از اینکه قول حق هم
جا مایه طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث سیبویه و جامی در مجلس یحیی
برمکی و مدرس ملای بکتی خواهم بود همانا مغروض خاطر خطیر و الا گشته تا
که از امروز با تجال ثقل این غلام ثقل مجالس و سر عشر مدارس شده
گاه و بیگاه از فرقه طلاب و حلقه کتاب ز نقص و رد این غلام در استمداد اند
و مشغول استشهاد لکن کفی بالله شهیدا که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد
میشد این زمان نامی از گروه روس در ثغور ملک محروس نمانده
بود تو با شاه چین جوی جنگ و پیر در کردن فرزان برانگیز گرد جهان
ز خانان یکی مرد پیر که کاوس خواندی ورا شیرگیر این غلام اگر عود و صندل آن
با سیم و با چوب جنگل و سرو فرجار با خار بیسک نیست که در باغ آن
دولت

دولت پر زوال رسته‌ام و از خاک و آب این اعتاب و الا نشو و نما جسته العیاذ
بالله بحث بر مبدء وارد خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته اند
و بیخ تلخ را در موروثی سالها تربیت داشته من اگر خارم اگر گل چمن آرائی
هست که از آن دست که میپروردم میرویم این غلام بنفس خویش از خس و خاک
و خار و خاشاک نابودتر و بیوجودتر است ولیکن نقر همت و شکوه دولت والا
شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود
چراغ خوردن باز در علوم مبادی و امانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی
از ابنای زمان کضرائر الحسنا قلن لوجهها حسدا و بغضا انه لدمیم چنانم جلوه دهند
که فلان در کار دین بغایت کاهل است و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که
طایفه درویشان را با طایفه دنیای ایشان کاری نیست و اگر کاری در باب
مذهب و کیش است با خدای خویش است و بس کس چه داند که پس پرده که
خوبست و که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر تأکید
امتحان و تجدید امتحان در کار است بحمدالله گوی و چوگان موجود است
و اسب و میدان حاضر اذا شئت ان الهو بلحیة احمق ارید غباری ثم قلت
له الحق بنده کمترین که دائما چون بخت ولیعهد خرم و شکفته است نه چون
قلب حسودان درهم و آشفته از اینست که غایت بضاعت و مایه

استطاعتش همین کلک شکسته است و نطق فروبسته که هیچ آفریده را از فضل
خداوند من توجه والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب عاشقی و گویی
و آلت ثناخوانی را از من و استاند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از شترها
دزد بر کاروان زد و هر کس را در غم مال افغان و خروش برخاست مگر او
که همچنان ساکن و صابر بود و چندان و شاکر که موجب تعجب سارقان گشت وجه آن
باز پرسیدند کفت انجاعت را مایه بضاعت همان بود که رفت خلاف من که آنچه
داشتم کماکان باقیست و امثال شمارا تصرف در آن نیست تصدق کردم
با گروه و شاه را راه سخن بسته گردد و عموم حساد را جمل نفس گسسته عرض
این مطلب در حکم وجوبست که این غلام وجود ذات شهود صفات دودمان
سلطنت را انور فوق الانوار و طور ما عدا الاطوار میدانم بوضعی که اصلا
وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و ابداع که معروف
علما و حکما و مصطلح متاخرین و قدماست ندارند بل عالم آن وجودات پاک
و شهودات تابناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر علمشان بالمثل
عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادات لیس هذا اول قاروره
فی الاسلام کار با کار را قیاس از خود مگیر علی علی سینا و علیه السلام
در عهد صبی و مهد قماط ناطق و صادق بود و ساکی مادر شاه شهنشه پیغمبر یا علی اعلم

نیز مکتب نرفته و ابجدی ناخوانده معلم علم اولین و آخرین بود و متقن رسوم دنیا
و دین که لکت امثال این امور از کسانیکه سلطنت کونین را حایزند و درک افهام
ما از که احوالشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشد یا در خوابگاه
مهد عجبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس
و علم ازل را محقق و پیر خرد را مصدق و لیکن در سایر مواد تصدیق طایفه معلمان متون
بر کمال فضل معلم خطا است که امام جماعت را سلسله اجازت منتهی را
بما موم کردد و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت فضایل و اجتهاد
خود در مسایل خود فتوا کند و امضا ستاند و عرض عرفان و افضال بر دیدن صبیان
و اطفال نیز بعینها مثل است بازی و تیره بازی حق نظر ما فی درهم آن
چهار باغ اصفهانست و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشت و
مازندران تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت مشتغل
و می از تلامذه بو الفضول پیغمبر فاضل برخاسته که چرا اظهار عجز خود نکردی و
انکار قول خصم و حال آنکه تیمور پادشاهی بود در کشور جرجان و در عالم علم
درویش فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر از ان باشد که چون منی
را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخکی مدعی را که گودلی قیدی
زیرک و منتهی گوید اگر فی الفور باور کند و سبلت مالد جای خنده و

عقول و الباست بل وقت گریه بر علوم و آداب نیست مجالس کس از
مطرقه داند همه کس سر دار آردین زندان ضواحک نخاس معنی علم و فضل به تنها
سپیدی جامه و سیاهی نامه و نامه کرد دکانی و عمامه آسمانیست و بس بل
چندان جوهر مایه تمیز ضرور است که لا اقل معدن علم فرق کند بحار فضول را از جز
فضایل باز شناسد غافل ایدل بنشین گر بودش رحم بسی نه چنان هم کرده اند
پیطلبی کام کسی کوهر علم نه چندان خوار و بی مقدار است که بی زحمت ریاضت
مورد افاضت گردد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد و نگاه
مشی سفله با چیز آنکه بی تمیز غافل بیهوده گرد و قصه خواب و خوی شد رو و بر کوی
کم شنو که غایت کسبشان قیل و قالست و حاصل علمشان مراء و جدال اما دو
درد آلودشان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند خصوصا وقتیکه
با سلیقه کج طریقه لج پیش گیرند و هر چه را فرضا ادراک کنند عمدا انکار نمایند
راه گریز و جای تدبیر نخواهد بود جز پناه بردن بخدای خود و داوری او در
بحضرت ولیعهد اینک این غلام بخدای خویش پناه بردن و بدیوان
عزیز داوری آوردن آنچه در مسایل عروضی مایه غوغا و ما به الدعوی بود در
ضمن چند باب نگاشته است و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته ختم آن
دارد که اگر خطایی رفته مربی و سیار باشد و اگر صوابی گفته از برکت آن

سرکار دانند بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه
در منقارش امید است که با جهانست خدای جهان غرشسار ستاره این جهانیان
را بر مفارق جهانیان پاینده دارد و یکطرفه العین این بنده ضعیف را بی
شمول عنایت و شکوه حمایت خدام آن آستان باقی نگذارد و ترحم آید
عبد آمال انبیا یارب تو یکه دار وجودش را کامروز در عالم اگر داد
ی هست همانست بلکه معاذ الله اگر عدلش نباشد ظلمت یکه بگر دیگران
بیکران است فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی بوجود آیست صفت
استاد فن نگردد اول آنکه بالطبع چو موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعری
بپایه ادیب نرسد که از ائمه شعر و استاد این علم نباشد و مثل شب ادیب
و من مست و خراب نتواند گفت باری از نیف عروضی وانماند که گفته است
چون یکی الف بصرف قرانی بذال بود مفتوح میم و نخوان مضموم دال گوی
چرا که هر چند شعربافی را با شعربانی فرق گرافست باز جولاه و جوال باف از روی
ارزوی حق و انصاف هزار شاید محرقه و اصناف بدقایق نسج حریر و ممال
کشمیر بی بهره اند و هر که در مدت عمر خویش دو سه غ و متغ اتهی ندیده و یک بار هم
سوزنی نکشنده اگر هر دم جامه دلق در زیر ضلق پیچد و نام الوان و انواع
از آن یاد گیرد دعوی نتواند کرد که دقایق فن خیاطت را خوب دانم و

وقطاعی لباس باندازه اشخاص بیکوشناسم وحال اینکه کسوت اوزان را بر قامت
الفاظ راست کردن خاص قوی باطن است وقطاعی دیبای چین باندازه
آن واین کار اعضای ظاهر ودرک دقایق آن بحس بصر آسانست وفهم حقایق
آن بفکر ونظر دشوار اعشی کوید شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر
صاحب ابن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور الآلی کوید والحق ان الشاعر
ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله عن الخطاء والزلل فی سوق الازاحیف
والعلل وسبک الاعاریض والضروب فی استعمال الاوزان والبحور کان
بابک والسیدی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی ان لم یکن فی
ساغر الامکنه الوصول الی اتیاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسایج الفکر
الا بطول السهاد وفرط خرط القتاد ورکوب جهده صیغه العناد ورهان لی
یظفر بالمراد بعد غایة الجد وکمال الاجتهاد کابی فاید القمی والعطوی والخطابی
واما الجامع بین العروض والقریض والرابع فی روض الادب الاریض
کمن یغرس الاشجار فیقطف الاثمار ویتنطق بالآداب فینطق بالاشعار
فما هو الا الشیخ الادیب القاضی الحبیب البارع اللبیب عبد العزیز الجرجانی
ایده الله العزیز بفضله الصمدانی وقوم من محبتی فانتا الخالصین من اودانا
کالخوارزمی والسلامی وابی محمد الخازن والاستاد ابی فضل الصبنی و

وبعض الطاینین علی الحضرت کابی طیب الکندی وابی طالب الاسونی والهمدانی
الذین ذهبوا فی هذا الباب الی نواس حیث یقول الا فاسقنی خمرا وقل لی هی
الخمر ولا یسقنی سرا اذا امکن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادة ارباب العصر الحاکم
الجامعون بین العلم والعمل والصنعتان الاولان لا یعدان من فحول الاساتید ولا من
قرون القصاید النقص بل رجحا لاحاله اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط الجهل
بدقایق الشعر فلیس الاول منهما کمن یدخل سوح البساتین ویتستر تحت
الغصون والافانین ویقطف انواع الثمار ویاکل من الاطایب والخیار غافلا
عما اعتبره الاقوام من الاسماء والاعلام جاهلا بانها روض حاملا او رس ظل
او شمس شجر او حطب عنب او رطب بل بجهل وصف الحلو والمر لا
یفرق بین البیض والحمر ومازال یستحلی الذوق ویستکثر الشوق ولا یعرف
مما یذوق والا ما یدوق واما یشوق واما الثانی فیضحی عالما بجمیع الاسماء والالوان
فارقا بین حسک السعدان وسحر البیان بقوة البیان ذا الحجة والبرهان عارفا بالحلو
والمر واضعا لکل منها الجنس والنوع والخاصة والفصل لکنه لم یدخل روضة فی عمره
ولم یاکل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالغرس والثمر
الثمر فی الطرس لا فی الضرس والشمایل فی الرسایل لا فی الخمایل والشقایق
بالشقایق بالحقایق لا فی الحدایق فرای الظلال فی الخیال والغصون فی المتون

والاوراق فی اوراق کما قرا السحب من الصحف والامطار من الاسطار و
الارواح من الالواح ولم یزل مشغوفا بشرح اصول الاعشاب فی الفصول
والابواب عن دلیل البساتین قانعا بالوصف عن الوصل راضیا بالقوه
عن الفعل شاغل الشفتین بالحرکات زایل الکفین عن البرکات ذاهلا عن حقیقة
الذات فی شرح الصفات واغلا فی الشروح والبیانات فویلاه کیف یشرح
مالم یشهده بالعیان تبنا لک کالحاج فتاتی بالانجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری
من آیاته الکبری هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی ذالک الوقت
بما نحن فیه الآن من معرفة الجنة والجنان والنخل والرمان وجهان وان سایر ما رویناه
من الاخبار ورویناه فی القرآن آورده اند که یکی از احفاد طاهر بحتری شاعر را
پرسید که رای تو در باب مسلم وابی نواس چونست وکدام در پایه شاعری
افزونتر بحتری ابو نواس را ترجیح داد طاهری کفت عجب لا لا ازوست که
خود بهره شاعری درباره شاعران سخن کوید نظیر اینست آنچه اسحق موصلی در
اغانی خود حکایت کند که وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که
فرزدق وجریر کدام یک اشعرند ابو نواس جریرا اغرض کرد هارون کفت ویحک
یا فاجرا تخالف ابی عبیده قال بلی جعلت فداک لانه اهل العلم وانا اهل الشعر و
اهل شعر ودقایق الشعر من لا یتعب نفسه فی مضایق الفکر تا انکه اول اخذ علم

ازحضرت

ازحضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم وارشاد نه آنکه دیده نه دیده استاد
چند واز کس نیاموخته آموزکار کسان کردد یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد
عروضیانست کوید این علم اکرچه اول آسان فشد بدست در این امید فارغ
هم میتوان نشست زیرا که چون بحر توانی فرو شوی بازی جوزی وهرچه از شیخ
بشنوی کر علم یاد کیری از استاد یاد کیر ورجهل محض خواهی از خویش یاد
کیر وقد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی من بحور الآلی حیث قال ولم
یزل هذا العلم یغر الناظره فی بادی النظره ویزعم انه رقی منه شاهق من الفضل
والمهارة وشامخ من کمال السادة والقادة فی السبق والتقدم غیر مفتقر الی
الاخذ والتعلیم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه واول الاخذ من معلمه فینبغی لا بد
للطالب الجاهد ان یکشف ذهنه عن وساوس الوهم لیانس طبعه با انس العقل
ولا یقنع بالمراتب السافلة عن مصاعد السامیة بل یاخذ عنان نفسه ویقلم اظفار غیّه
فیسئل من الله الفوز بمدارج الرشاد ویتلو تلو کل شیخ واستاد فیقعد بعد ما یستفید
ویتکلم بعد ما یتعلم ثالث آنکه در تتبع دواوین شعرا وحفظ روایت اشعارها
عرب وعجم ماهر باشد چه که اصل وضع این علم از روی اقوال شعر است ودر
استشهاد واضع باشعار ایشان پس هر که در روایت وحفظها در باشد بر دقایق
این علم واقف تر بود قومی که آن بضاعت را فاقد در این صناعت فایق

نیابند و هر چند بکنه مسائل عالم باشند و در فکر شعر عاجز بشوند با غزارت طبع
محض و کمال شاعری می مهارت تام در کلام شاعران نه خود کامل و استاد گردند
نه قولشان قابل استناد یوسف گوید هر گو شعر تازی دارد بسی یاد او را در
صناعت خواهم اوستاد زیرا که پارسی کم و تازی فزون بود و انکو هر دو تا
استاد چون بود صاحب ابن عباد در بحر سادس عشر که مواد اشتباه جزو
سریع را بیان کند خطائی بل عتابی با بوحاتم عروضی کرده که جز الخبث ابن ابی
ملعون را در این دو بیت جناب ولایتمآب صلوات الله و سلامه علیه
فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو کنت تبغی خبر الصواب انبئک عنهم عن ما
یکذبون انهم وعنه الکتاب در مقام جواب بر آمدی و نوعی رد کردی که
عذر تو از گناه تو زبو تر است و بحث او از جواب تو بهزبان تر است پس
صدر سخن را بدو بیت که در هجا شجع سلمی موشح داشته گوید ایها المدعی سلیما
سفاها لست منها الا قلامة ظفر انما انت من سلیم کواد الحقت فی البحار ظلما
بعمر از او اخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع اقوال
علما لازم است نه اشعار که از حسن لفظ و معنی عاریست امام فخر هم
در این قول متابعت او را کرده است فضولی نیز در تحفة الاحباب گوید
که بسا شعر است که مطلقا حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن

شاهد

شاهد عروضیان است مثل ای برگ گل سوری تو تکن زما دوری
خسته ام مهجوری بسته ام زر جوزی و ظاهر است که اختلاف این اقوال
با مفهوم این عبارات صاحب بواسطه اختلاف سلیق و طبایع است معهذا
باز رحم الله معشر الماضین چرا که امروز از مدعیان این فن یکتن یافت نشود که شعر گوید
و بد گوید و کم داند و بوئی از شیخ شنیده باشد نه اروئی از شیخ او
دیده وجودش را مغتنم باید دانست بل بجودش را
مفترض باید شمرد و اگر بانصاف امعان نظر
قسمی بسیار است و طالقانی
در میان نیست
و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک و کل ثناء یعود الیک جل عن ثنائی جناب
قدسک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین کمال است و صف
امکان و بال مایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نفس را نه پندد
که بر حضرت قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع بلحظ گراید
غایت خیال انسانیست نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش
توان خواند نه وهم و خیال نطق قاصر چه گوید که حمد و سپاس کشف شده هم پای
پای دانش کجا و پایه ستایش شایح خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و
و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس نیست اگر از محبس طبع
بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی شایستی راه عرفان من
و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصافست که در مجلس طبع و حس بار آن
قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در میان آوریم و کلک ابتر در بنان
حمد خدا بفکر و خرد گوییم و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب
عالم سر غیب توان شد نه نادیده و ناشناخته را نعت و وصف توان گفت
نخست بتمهید معرفت نمودن چنانست که مزکوم و ضریر از بدر منیر و مشک
و عبیر سرایند و مهر روشن و عطر گلشن ستانند زندانی آب و خاک را

با عالم

با عالم جان پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرائی و مشموم چه بازار تعالی
شانه عما یقولون عجز از حمد عین حمد تست و اقرار بجهل غایت معرفت حضرتی را
ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور
گریزی نیست و در قدس جمال و عز جلالش سینه و نظری نه وجودی بیچون و چند
مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز برار انجام و آغاز نه کس داننده او ست
خبری ماننده او و لا یفارقه الخبر لا یقاس بالغیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین
وجودش نفس وجوب شد و انجای عدم از او مسلوب با حقیقت بسیطه آمد
تعالی شانه عن ذلک بل احاط علماً و قدراً و هویت محیطه نقص امکان با کمال
وجوب متقابل افتاد با سلب نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن
له کفواً احد و چون جمله صفات خوب از شآت وجوب متقابل بود خود بذات عین
صفات سد و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضائی در
معلومات نمود عالم صفات پدید آورد و معنی قدرت بر نور کرد پس ابر تجلی ذات
در آئینه صفات صورت اسماء جلوه گر گردید هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر
ذاتش عین وجود است عیش عین وجود شهود جلوه کمال وحدت عرش
رحمن بر قوائم اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل امکان ظهور یافت الرحمن
علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از احاطه بتحدید رسید

نسیم فیض از مهب فضل در جنبش افتاد شعاع وجود بر تطلع شهود تابش گرفت
عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق خرد و کل هویدا گشت الا له الامر فتبارک الله احسن
الخالقین گوهر از عقل عالم امر پدید آورد و مایه نفس از تابش عقل شهود یافت طبع ظل
نفس شد چشم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و صورت ترکیب
یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و قوس نزول
بواسطه رحمت شد و قوس صعود بضابطه حکمت امتزاج اجسام و ازدواج طبایع
و اجرام منتج موالید سه گانه شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلاث
جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه احساس داشت و نوع انسان اشرف
انواع گشت علت ابداع بود و با جمله چون اراده ازلی برین بود که نخل امکان بارآید
و باغ کیهان ببار آید حقیقت انسانی موجود گرد گنز مخفی مشهود گشت و او خود وجودی
قابل امد مدرک کلیات جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع
انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در حرم صغیر نهادند و نفس قضا و طلسم تقدیر گزید
آئینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوه جمالش رهبری و پیشوایی
شد جلوه جلالش سروری و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک لشکر
دادند سروران ملک بعرصه دهر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان
حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته اند در

عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و
سروری با نوبت نبوت بخواجه کاینات و اشرف موجودات رسید و
علت خلق کیهان و معنی گنج پنهان آشکارا گردید و در عالم که در عهد آدم شبانه نهالی بود
عنصری در منهل تشوقامت رسید سر فراخت و پایه خ و بن قوی شاخ شکوه کاخ شهود و
غصن ثمار بر اوج سما کشید چون وقت آن رسید که میوه زیب فرو دهد و رونق فزاید
عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق
جهان نمودند بمنزله پیشکاران بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تبطیف بساط و
ایوان دهند پس چون پیشگاه پیراسته شد و سند تاج و گاه آراسته گشت خسرو
ملک خداوند پرتو نور هدی و خواجه ارض و سما و سرور هر دو سرا محمد محمود مصطفی
علیه الاف التحیه والثنا که مهتر پیشوا انست و رهبر رهنمایانست و سلطان انبیا
رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جز و کل پای قوت گاه
حوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست دور جهان در عهد سعیدش
در کمال داشت و جمله ذرات کون از اعم از نیک و بد چنان در حد خود تکمیل سعادت
و تتمیم شعاف کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب جزء بوجودی اتم و اکمل و بهوی
اجل و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی
شد که خواجه گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر خصوصی تحت

فاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی
باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود در ترمیم و دونی
و جدائی که از دیرباز مابین جنبه جلالی و جمالی بود بر انداخت قهرش عین رحمت
شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش یکی بود بر انداخت و بصورت
فرق اندکی بنفس ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن ترتیب عقل نمودی
و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی با تبیان معاش
و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را با بشارات امر و نهی و دلایل تنزیل و وحی تعلیم
خلق جهان کرد و چندانکه شایسته اعلان راز نهان موجها از بحر حقایق اوج گرفت
سلها از موج معارف بپا خاست که هر کس در خور وسع خویش بهری
از آن برد و بهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایه صدق و نفاق
غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصه ترتیب ساخت که این سالک
درجات عالیه شد و آن سالک درکات هاویه فریق فی الجنه
و فریق فی السعیر قومی پاداش سرور از جناب حضور گرفتند و قومی بهوای
عزت آن خبر رسیدند و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلایق را از مایه معین
حقایق در خور وسع مملی ساخت و عده روز وصل رسید و نوبت رجوع با صل
آمد و از آن پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت بر

خلق زمین باز سلطنت باطن و ظاهر مجموع بود و حجاب فرق مابین جمال و جلال
مرفوع ولیکن در سایر اوقات همان مایه جنگ و جدال که با اقتضای ادوار
مابین این دو وصف بود عود نموده سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی
از سطوت جلالی بر کران شد چه با موکب شریف نبوت تا از ساحت دنیا بحبت
علیا خرامید اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند
و رایت خلاف حق نصب بعد از این شیوه شوم و عادت مذموم چنان
ساری و سایر گشت که ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز
جزا بودند و صدر دشت غزا و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و شبال
مرتضی باز هر یک در هر عهد که گاه امامت بکام کرامت سپردند بر حسب اقتضای
زمانه از تخت ملک کرانه گزیدند بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر
انتفا جستند حضرت مجتبی ذیل طاهر بر ملک ظاهر بر افشانده خسر تشش هادی مطلق
شد و زاده هند خلیفه ناحق پس مسند خلافت از آل طالب بدست غاصب فتاد
و یکچند سیاست ملک و ریاست بلد باال امیه و عباس بود صاحب عهد و
عصر نیز با اقتضای حکمت التزام فرمود امارت ایمان و اسلام که میراث
خواجه انام بود بلغه ترک و تاری شد و نام و ناموس پادشاهی در ورطه بلای
افتاده گاه شورش عرب و گاه قدرت عجم و گاه فتنه ترک و دیلم نه از شرم داد

نام و نشان نماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک عجم راه عدم گرفت
خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنه ترک پدید آورد هر کجا سر کشی
بود دعوی سروری کرد و بهره خود سری بر هر دو هر کجا کهتری بود پای
مهتری خواست و رتبه برتری جست مردم بی ادب احرص و طمع بجائی
رسید که بنده چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند غاصب
ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب تخت سروری شد
ناکسان چشم بلید از کحل حیا بستند کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جم
در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافت و وزر محن بارح و
خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد دیده
روزکار در راه انتظار بود و شوق و ولع میفزود که باز گوهری جامع و
خلقتی کامل از عالم غیب جلوه ظهور کند که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال
و جمال رفع کند و شهریاری باطل با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت
و معنی باشد و مالک رق دینی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و باعث
نظم دین و دولت صاحب تخت و تاج کیان سود و نایب صاحب عصر و زمان
عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تاثیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی
اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان ایزد فضل چون بار و رشود و باران

رحمت

رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام بارد پس طینتی شریف که در عهد
ازل بروجه اجل از ماء معین رحمت با دست و نبان قدرت تخمیر یافته
بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس
در آورده مشکوه پرتو ذاتش گردید و مرآت عالم صفات شاهد قدس کز
دید غیر در پرده غیب بود عشوه خودنمائی کرد و قامت دلربائی بفراخت رحمت حق
که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود بر ساحت وجود بینداخت گلشن طور
گلبن نور بر پرور رد و وادی ایمن نخله روشن بار آورد و شمع احسان در جمع انسان بفروخت
آب حیوان در جوی امکان بیامد نور یزدان از عرش رحمن بتابید جنت موعود
شاهد و مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان زمین بر زبان
دنیا و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق انت قدس وجود غایت قوس
صعود سلطان الانفس و الافاق عنوان مصحف اخلاق سایه لطف خدا پایه جود و بذل
ابو الفتح علی فتحعلی شاه قاجار که عدل مصور است و عقل مسوز و نفس مؤید
و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک نهاده تخت تاج و تخت بفراخت و صدر
جاه و قدر بیاراست الیوم الجزت آمال ما و عدت دکوکب المجد فی
الافق العلی صعد احبان و صلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دور زمان را
عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک درگذشت

در عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بیارزند و مزاج زمانه تغیر کرد و جهان
خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهره
صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل ببار آورد گلشن روزگار را موسم
نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ زیران داشت عطر نیران گشت باغ دولت
که عرصه برد بود عرصه ورد گردید امان ملک و ملت از دست عنز درآمد غوغای
زاغ از صحن باغ بنشفاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو در
اختران را چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسروان را از اجداد
پرتو دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند چندان بود کرشمه و نازش
قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام تا اکنون زیور تاج و کلاه بجلوه فر و جاه
خدیویست که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم شهر خسروانست و خسرو نیکوان
و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بنده اوست جان جهان زنده
باوست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت امام کند
حراست ایام فرماید جنگ گردون رام سازد توسن دهر در لگام آرد در
حضرتش نسخه صفات کمالست و جامع جلال و جمال پایه سروری داشت
مایه رهبری جست منع انداد کرد جمع اضداد فرمود مظهر مهر و قهر شد
و مصدر لطف و عنف و مطلع رافت و سطوت و مشرع نعمت و نقمت

بحقیقت

باشد از جاده ایالت براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک او را مانند
طفلان نوآموز طالب بازد یوز و عاشق اسب بازی و شیفته توش و تازی انگارند
رسم شکار مشقی است که از قدیم معمول ارباب جلادت بوده اما هر کار برای اندازه
و قراری در زدو کار مقرر است که تجاوز از آن مکروه طبایع و ناپسند اسماع خواهد بود و عالیجاه
هر چه مکرر روا آمیست در نظرها ناملایم اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری چندان
خوبست که مشقش توان گفت نه عشقش توان خواند عالیجاه را مرقوم که اول وقت تحصیل
و آغاز تکمیل کار است هزار گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار
جزئیست و بعد از این دیگر فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت
که اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت باشد و اگر مشقی میکند مشق صدق ارادت تا بدان
عالیجاه سیاق رفتار را از والد خود اقتباس کند نه از زمره عوام الناس و اگر اندک
تامل نماید خواهد یافت که او از چه از همگنان بر کس باین جاه و مرتبه نموده و بکدام بازی گوی
سبقت از همگنان ربوده و بچه سبب مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت
و حافظ رعیت گشته طبع انسان از اخلاق ملک و حیوان مجبولست و امثال عالیجاه
که هنوز فطرت بنا ونداده و مانند الواح ساده قبول هر نقش را آماده اند باید با
اصحاب حال و ارباب کمال معاشر و مربوط باشند نه او باش و اراذل مجالس
و مخلوط شقی ستم است که عالیجاه با کمال زادگی و آزادگی با قتضای غرور جوانی

با مافرقه اسافل و ادانی محشور شود و پایه جلالت با مایه جهالت از دست رود ایام فرصت
تا با اسباب عطلت بگذرانند و ایمطلب را بدانند که اگر در این اوقات خاطر همایون پادشاهی
را بدین حد شاملست و التفات با کامل و پدری مثل عالیجاه والی با رافت کوتاه غافل از ایام
تربیت کسب کمالی بکنند و ایام قدرت و شباب را بخواب غفلت سپری سازد پس
در چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد نواب والا تا حال که انعالیجاه
را بحال خود گذاشته و در امثال این نواهی و اوامر امرای نافذ و حکمی صادر نداشته بودیم
با انتظار آن بوده که شاید انعالیجاه رفته رفته از عادات و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی
و ناشی از فرط هوس در هواست ملول شود و بکاری که کار آید بر مراتب قدر و منزلت
افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و افعال انعالیجاه از قراریکه بکرات مذکور و مسموع
میشود هنوز وفق عادات عهد کودکیست نه از روی کمال دانائی و زیرکی او لا تیرقیم
این حکم نصایح امیر در صدد اصلاح امر انعالیجاه بر آمدیم و بعد از این العیاذ بالله امری
بر خلاف دلخواه از انعالیجاه استماع افتد یقین است که کار از نصیحت بفضیحت خواهد
کشید و با کمال قابلیت و استعدادی با نعالیجاه داشته باشیم با لمره مایوس نشویم و در او
ممکن نیست که در غیبت و حضور انعالیجاه را از پیش خانه قهر بی بهره داریم و باز ضرب
چوب تادیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی تربیت انعالیجاه انواع خدمتی به
دیوان قضا نشان و مرحمت کلی درباره والی والاشان میسداریم و این ملفوفه را از روی

الیه

نهایت غایت باخبار انعالیجاه صادر شود جملگی پروانه خطا و سر قبول باشند نهایت
عذاب و خطاب و عتاب چرا که انعالیجاه را بهنگام تشریف یابی حضور عاقل و قابل
بجا آوردیم نه جاهل و ناقابل و شکی نیست که این همه مرقومات ما را در مزاج عالیجاه
تاثیری نهایت خواهد بود و محتاج با دنی فوق غایب نخواهد شد و السلام خیر ختام
دایم مقام جاکر فدوی پایدار   از آستانه رحمت تا اشیانه رحمت خلکی راکه ست
هنگام از سعادت جبهه سائی نوعی دل آسائی باید و استیفا حظی بکام دل حاصل نمایکه
هر نوراز جان مراحم خسروانی راتبه خاصی باشد و از چون خوردنهای انیولا اتحلاص که
بجان نعمت رسید کی یاد چنین رحمت کمتر اسود کان و از نعیم راحت غم از فرسودگی
بازجمعیت از عذاب الیم چنان رسته و نعیم عمیم چنین پیوسته گاه در موقف و اهقان خدمت
و گاه در محفل اولیای دولت بدبهیت که هوای انجار اچه نشاط و طرب و فضای
انجار اچه بساط نعت بشکر انکه از دوامی چنین رسیده و بمقامی رسیده که از نوازش خدام
اعتاب همایون دیوانی و تعارف رفقا افزون دایم در عیش و نشاط و بواسطه در حرمت
و انبساط هستند از کاه متوقعین انیولا غافل نماید و من بعد ما جائک من العلم لوازم
حسن عمل عاطل نگذارد از غرض مصالح دین و دولت فراموش نکرده و تدبیر مهام
این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را با محرومی نسنجد و بحکم انصاف از پیش
احکام نارنجد و السلام   خدایا راست گویم فتنه از تست   ولی از ترس

تو انم چیدن   لب و دندان ترکان ختا را   بدین خوبی نباید آفریدن   که از دست
لب و دندان ایشان   بدندان دست و لب باید گزیدن   میفرمایند پولهای فند
باش و قدحها افشره و آتش ما ست که خضر ترا ما ر کرده است اسب عربی
بی اندازه جو میخورد و اخته قراقی دگرده من یکجا بخورد و بدمستی میکند خلاف پابوهای
دو دروغه که نادرتری خورباد دیده و در قوروق تیمانع خریداول دیدان دلکد تبهری کرد
تیمارسن میکند میزند   ای گلبن تازه خار جورت   اول بر پای باغبان رفت از تاریخ
کبیر شیخ الاسلام تبریز در قتنه مغول صلاح مسلمین در استسلام دیدتا امروز که در عهد جهانبشاهی
و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی و کریم خانی چه در حکومت دنبلی و احمد خان
هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند با در اینعهد از دولت
ما و عنایت ماست که علم کبر با اوج سما افراشته اند سزای ان یکی این بد نیست ابن در کما
در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و مملکت خودرا بی محافظ خارجی با اعتماد اهل تبریز گذاشته
در شهریاری تخت ما اشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار را ببندند و سید حمزه و باغ تیز برود
و شهرت این حرکت را مزبور در ملک روس و صفی خان در آستانه همایون و دیگران
در ملک روم بدهند روی اهل تبریز سفید اگر فتحعلیخان عرضه داشت و کدخدایان ادم
بودند با انیکه مثل میرزا مهدی آدمی در پهلوی ایهاست فتاح عیر غلیم چه جرات و
قدرت داشت که مصدر این حرکات شود فرمودند اگر حضرات از پیش دیلو

بهم

است و باب تقاضا گشاده اند نه از خود رنگی دارد و نه با کس جنگی مثال چاکران
مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوک التزام سلوکی
نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو همچنان نسبت کون عام با جمیع عوالم
کمال و نقص و مراتب عناد هر یکیست و با همه هست و بخود هیچ نیست چه خود
بذاته اعتباری بی اصل است و انتظاری بی وصل یصدعن الاشیاء ظرا
بکنهه و لیس لشیئ قطع عن کونه ضد فلیس له هجر و لیس له وصل و لیس له قرب
و لیس له بعد خلاف وجود بمعنی ثانی و گوهر بدیع نورانی که بخویش تحقق یابد و بر
جمله تفوق دارد و بالذات بسیط است و بر کل محیط دارائی ملک کون باوست
و پیدائی نفس و لون از او گاه در حد وجوب وقوف باید که عالم عز و علاسیت و
هستی بشرط لا دگاه در بدو شمول شهود گیرد که جلوه لابشرط است و اول فیض
و بسط پس از صرف خلوص بمنز خصوص گراید که نوبت شرط شیئ است و عالم ظلی
و فی و بالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث صادق است و باواقع و نفس الامر
مطابق ولی مابین هر یک از این مراتب فرق کردن واجب آید که لعل و حصبا
دو را سنگ گویند و شمع و صهبا هر دو دیگر یک باشند شاه راخنک فلک
در زین بود   کودکان را اسبکی چوبین بود   گر بیک اسم این دو آمد در زبان
فرقشان هست از زمین تا آسمان و له المثل الاعلی جملگی با عز و جلال و قدس در

جمالش افتقار محض اند و اعتبار و فرض این الصانع من المصنوع والحاد
من المحدود والرب من المربوب والقادر من المقدور لیس کمثله شی و هو العلی
العظیم دلبرایش فی جودت همه خوبان عالمند سروران در ره سودای تو خاک
قدمند باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات مسعود جلوه اول در طلوع
سرادقات و سر مدارج مفارقات ذات چون از پرده نهان جلوه او شهود نمود
گوهری وحید پدید آمد که دانش صاف بود او کنهش صرف طلوع زنگ صفت
داشت نه نام و نشان تا بعالم صفات و اسما رسید از هر صفتی رسمی گرفت
و از هر اسمی رسمی برداشت تکمیل خلقت از اخلاق الهی نمود اعضا و جوارح
ارایات و مظاهر یافت فیض مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت
رحمت طبعش مایه حکمت لعل لبش از چشمه حیات گرفت دیبای وی از آیات
بیانات چشم شریف از اسم لطیف برداشت و قد و قامت از عدل و استقامت
یافت دیدگانش از عالم نور پرتو ظهور جست و دست و زبان از غایت جود
آیت وجود گزید شاهد علی چهره گشود و نازک مبارک مشهود شد پنجه قدرت
هر قدرت نیز نمود پنجه قد و بازو موجود گشت پرده گوش مظهر سمع شد جلوه
دیده نظر باز کرد عالم امر عیان شد قوه نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در
مشیمه شکست صورت میگرفت و در عوالم تسعه ابداع سیر و سلوک مینمود

تا ترکیب

تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت ولادت در رسید پس ملائک مقرب
ارایک مهذب بر تخت داشته مشاعل نور در محافل سوز افراخته شد و مجامع
عیش در صوامع عرش آراسته گشت فضل و رحمت تمهید بساط میکرد و دست
قدرت ترتیب قماط میداد حظایر قدس چنین زیور کشور ابداع شد و برتر
از اجناس و انواع پس چون وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد
بحلقه درس خرامیده عمری در مکتب عقل کل همدرس انبیای رسل بود تا
رموز هستی بیاموخت و کنوز دانش بیندوخت سر حلقه بزم تقدیس شد معلم جان
ادریس گشت دانای راز توحید آمد بنای رسم تمهید گشت طیر گلشن جبروت بود
سیر عالم ملکوت میکرد گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوتست و صرف
وحدت هرچه هست خیر است و هرچه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات
نظر داشت که مجمع خلق است محفل فرق و مبداء راه سیر و مقسم کعبه
و دیر فیها یفرق کل امر حکیم وجه حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم کرد و
خواص هر ذات دریافت تقاضای هر طبع بدانست طینت خوب و زشت
جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فرق نمود دمبدم راه ترقی می سپرد و بر اوج
ترفع میگرفت تا در ملک تجرد حق تکمیل ادا شد و وقت آن آمد که از گلشن
امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال صورت نماید هبطت الیک من المحل

الارفع ورفا ذات تعزز و تمنع جلوه دویم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید
بعالم خلق و تقیید در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه
عالم زد نور اول که از مشرق ازل بتابید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش
بر ساحت وجود تابناک آمد تخت بر جانب جناب حق دید پس بر چهره جمال خود که
همه عز و استغنا بود و این همه عجز و استدعا شاهد حسن از آن مشهود شد نخجه عشق
ازین وجود گشت حسن دلکش عادت ناز گرفت و عشق سرکش جانب نیاز دید
دلفریبی آن موجب ناشکیبی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی آن بیفزود
تا یکی شهره شیدائی شد و یکی چهره زیبائی گشوده حسن را رای تجلی آمد عشق را جای
تسلی نماند جیب تحمل چاک زد دست تولا بر آورده خواست در دامن وصال
چنگ زند شحنه جلالش بانگ زد که ایاک ان تدنو الینا فتحرق لاجرم در ورطه
اضطرار افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بی قیاس از پرده غیب
جلوه شهود نمود و ممالک وسیعه پیدا شد و خلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل
وجود خدیوی احتیاج لازم آمد که از عهده عمارت این ممالک و امارات این خلق
برآید ذات انسان را در ملک امکان قابل انتخاب دیده از نسا قدس در
انگیخت و بانشوه انس برانگیخته از اجزای مختلف معجون گردید و در جمله خصوصیات
مشحون که اعدای قدیم را نیز چند در جای خویش بجنگ و خصومت پیش

باشد

باشد در حضرت ملوک هستی خود از یاد و رود و کینه دیرینه بر باد کند هر وجود
انسان خسرو سریر کیهان شد و مژده این خبر در تمام عوالم منتشر گشت تا بعالم
ملکوت رسید اهل آنجا مستعد آمده که این خود انباز بوده خاک است
چسان بهزار عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک عاقبت صورت این حال بر آی خسرو حسن
که صاحبان ملک بود عرضه گردید و او خود دیبای بهانه بود که پرده مستوری
باز کند و پرده مشوقی ساز عزم تماشا جزم کرد و مرکب کبریا برانگیخت بهمه جانب
مسالک میکرد و سیر ممالک مینمود تا بسر حد شمارات رسید عکسی از نور جبینش در
مهر برین افتاد که خسرو ستارگان شد و مهتر ستارگان سایر نجوم را نیز از این
قدوم پرتو نوری و جلوه ظهوری بخشیده از عوالم فلکی بممالک عنصری توجه کرد و
عشق مفتون تاب جدائی نیاورده شتابان در موکب جلالش میراند و این بیت
بر حسب حال میخواند دنبال آن مسافر از ضعف و بی نوائی بر خیزم و نشستم چون گرد
تا بمنزل خسرو حسن لشکر باز بکشور طبایع در آورد و چون بر چرخ اثیر گذشت
عنصر نار از شعله بارش نشانی گرفت که طبع والا یافت و شوی بالا شتافت عادت
سرافرازی جست و شیوه خاکساری لمعه روشنائی گزید و پرتو رهنمائی گاه
در وادی طور هادی نور گردید و گاه در شعله و پران لاله و ریحان بر آورد

شمع را آفت پروانه کرد سمندر را عاشق و دیوانه ساخت پس موکب حسن را
منزل ثانی در عرصهٔ هوائی روحانی شد و بر وجه لطف نظری فرمود که جمله را پیرایهٔ
لطافت گشت و سرمایهٔ نظافت رفت هوا از وقت هوی یاد داد نکهت صبا
از نزهت صبح نشان یافت نسایم بجد شمایم وحد پاور دشمایل خلد حمایل روح
نه پیراست گاه از جانب یمن میوزید گاه نکهت پیرهن همی رساند روح و ریحان با خود
قرین داشت و ریح رحمان در آستین قاصد پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان
پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد بجهٔ ززف فرایش آمد حسن رونق خودنمائی
در آب افکند آب رونق روشنائی در خود پدید ناگهان قابل عکسی گشت
که مایهٔ زندگی شد و پایهٔ پایندگی داد حیات گوهر روح آمد و ریحان کشتی نوح گاه
شربت حیات بخشید گاه پردهٔ ظلمات پوشید خضر را زنده جاوید کرد سکندر را
تشنه نومید ساخت در پایان از بحر عمان بیاورد غیث رحمت بر خلق کیهان
بیارید از آن پس محمل حسن پاک بمحفل خرم خاک در آمد جهانی تیره و تنگ دید
مجال قرار و در تنگ سیافت عیان عزمیت بر تافت و منزل سعادت فرمود
عشق را با خاک سازی نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت تخم هوی در مزرع
خاک بر تخت آتش شوق در وجود خاکیان زد جملگی بجوده و بتقرا از حضرت حسن
التجا بردند و دست دعا بر آورده با کشتی عاشقانه کردید و خواهشی عاجزانه که چندی

در ملکشان توقف کند و قدری بر حالشان تلطف کر خانه محقر است و تاریک
بر دیده روشنت نشانم   باز سرکش را از قبول این خواهش امتناعی بود
رای خسرو حسن منحرف ساخت خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان
را عزم مراجعت نیست و کهار احد مانعت نیست و جای مخافت و تشویش حسن
را عرق رأفت بجنبید و عرض ضعیف پذیرفت و نزول کرد عازم نهضت گردید
مسلکی سخت و منزلی صعب دید که عالم سنگ و خاک بود و عادم حس ادراک
نه قوت نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیاه بهر سو جلوه میکرد و بهر جا غشوه میباخت
چشمی عاشق دیدار دید نه کس را طالب و خریدار برقع دیدار کشود دیده بیدار بود طلعت
رخسار نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و بیهوش یافت و حقه ذخاموش
نامی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب بکنالهٔ شانه در اینجا شنیدام
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضهٔ ملالت گردید عشق صورتیان حالت
بدید شعله ای بر آورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره از خانه شرر ساخت هنگامه سوزی
گرم شد و دلهادی سخت بر آمد سختی آهن نرمی موم گشت و قوت بازوی عشق
معلوم ستون خانه را فغان مستانه آموخت پاره سنگ سیاه را ربف نخت آبله
کرد مشت حصبا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خارا آینه زدی یار شد
و شایسته عکس رخسار احسن قاهر جبهه عزت سطار نمود که از خاک زر تاب آورده

از خاره گوهر نایاب یکی را معشوق جهان کرد یکی را مخصوص پنهان ساخت پس
از انجا مرکب عز و ناز بکشور نما باز راند نفس نبات سیلاب حیات داد و فصل ربیع
را نفس بدیع بخشید گاه بر طرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه میکرد و
سبزه را خرم و تازه کرد لاله را سرخی غازه داد و رنگ شقیق از رنگ عقیق گرو برد
ترک حنا از طور سیناشان یافت چشم نرگس بجمار شد زلف سنبل تابدار
سوسن نشبان عیسی بکر نوره گشت ناطق غنچه نسایم بر دوشیره گشت حامل
چهره گلگون از جیب گلبن بر افراخت خوش غلغل از جان بلبل بر آورد دامن
دست بحر زمن و کشت تا کید عرضه باغ تسمع و چراغ بیلدا است باغ و بستان از
بهشت او رد دشت و هامون را بوی بهشت سرو موزون را آزادگی آموخت
بید مجنون را افتادگی شجر را مایه برگ و بر داد و سایه زینت و ثمر را روزی خلایق ساخت
و رونق حدائق طبع حسب طبع رطب را د خوشهٔ عنب بوسه طرب داد تاک
مادر می شد و نیشکر زاده نی گشت سیب بکهت طیب انداز و خت نار شعله از درخت
بازین بجمر آتش شد بازون خرم و دلکش گشت نفس نباتی را بجدی پایهٔ ترقی
داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ در عرصه خودنمائی دعوی
خدای نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک حیوان
افراخته وجودی آلوده دید و کرهی آسوده ملکستان ویران و خراب جمله شان قسمه

خور و خواب بحر و بازار اشغهٔ کوی و برزن با زقه همه را حامل روش فیت
لاجرم دامن پاک در کشید و بسرعت برق میگذشت عشق بر ساده عساکر بود صور آب
ماجرا بدید و دانست که مردم ملک قدس را با عالم لوم و لوث مجال موانست نیست
و انست با قدرت خویش ظاهر کند حسن خود کام را جلوه خرام رخش در ربع کناس
وحس بود که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان افتاد شوق طنابا افکند قلوب آرام
نماند بهر سو بجود و ویدن گرفتند و از هر چه دوست رسیدن حسن با این صفت شنیدند آمد ز نفس
ویده التفاتی کشود که چشمشان رهزن هوش شد و نو غشان چهره جوش و خروش
از خیل و هوش بر جاست سوز و شور در چرک طیور افتاد قمری و غنچه لب را
قدرت صبر و شکیب نبود شهپر جودی باز کردید و زخمه عاشقی ساز حسن جو
ایت طلب ندید چهره طرب کشوده قمریان را مقری بستان کرد و بلبلان را ابهام
مستان نغمه هزار دستان زخمه هزار دستان نذوباله مرغ شبخوان رو بی بزم
گلستان شد کبک جلوه خرام گرفت طوطی منطق کلام کشود جلوه چتر طاوس
غیرت چهر عروس گشت و حلقهٔ زلف جعفار چون خم گیسوی یار بهار اشاته
سعادت بخشید و عادت قناعت عنقا را خلعت خلافت داده در ملک طیور
پادشاه کرد و قله قافش تختگاه خلش ملکوت که عمری برنج سفر بسته بود
و اهل وطن پدیده بر ذو ار مرغان چمن را مانند یاران وطن دیده بیاد یاران

در اهتزاز آمدند و در حرکت مرغان بر پرواز بازو شاهین با باز و تمکین انبار شد که دیده
این بعزیزی دوخته گشت و چنگل آن تیز و زیری آموخته یکی لایق دست پادشاه آمد
یکی صاحب طوق و کلاه تا اثر صحبت یار است که منقار و مخلب باز از تیز جوی
باز دارد و بجان شکاری دراز اگر غرور و تمکین بنمود جای شاهین در بزم شاهان
کجا بود و مرغ دشتی را این فر و این چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان رفت
تا بوادی سباع رسید شیر را شیوه شجاعت بخشید و پایه جلالی داد که از کنام
محض مطلق جنامی شیر حق فا را آمد دارائی آن حدود مخصوص وجود او گشت
تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاده سرکشان را مقهور قوت کند و عاجزانه مظلوم
مروت طبع پلنگ خوی غرور کرد که تند و غیور گردید چنگال بر بدلیری آتش
شد و بال هزبر تهور را افراخته عشق جانی بود و هر جا بر روی خاره و خار و کام
عقرب و مار چنان سرخوش و مست میرفت که یاران بار بر نوز ابروی نشاط
در بدبد السنان یارای گذشتن نیست و اصحاب شیر دلکست را بر نطع بره
دست مجال رفتن و گذشتن نه شی علی الاین و الحیات محققا نفسی فداک من ساکی
علی ساق حسن را از چالاکی عشق و بیباکی او شگفت آمد و گفت معز ذا موعد
ورود دار ضلافت و میزبان را تمهید رسوم ضیافت باید همان بهتر که اکنون
چابک و چست جانب شهر شتافته نخست از وضع آن ملک استعلام کنی

(ازان)

وزان پس عموم خلق را از قدوم اعلام عشق تسکین که در مدت الثرام در
رکاب هرگز مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل در بند حیرت بسته داشت و دست
از دامن امید گسسته بیکبار از استماع این امر در حال وجد آمد و بر غور و نجد سرعت
تا سواد باره پدید و بر دروازه شتابان داخل شهر شد و در کوی و برزن همچنین
ارکان شهر از صدمت گام و تندی خرام او تزلزل یافت و هر سو و لوله افتاد که مگر
زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرضه اضطراب عشق چندانکه گردش
نمود در آتش میفزود مردمی محو و مدهوش میدید و منطقی از جواب خاموش نه
هوشی در خور اعلام حال بود نه گوشی قادر فهم سؤال لاجرم در ورطه تعجب ماند که این
قوم را باعث درماندگی کیست و موجب آشفتگی چه گاه سود او بفکر داشت
گاه در باب تحیر بود تا طلیعه رایات حسن نمودار شد و صفهای سپاه بر گرد
حصار بر آمد همانا بپیک نسیم شمال بوی امید و صلای رسانید که بار دیگر سر تا سر شهر از
راحت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت فتوح آمد خواست تقدیم مراسم
استقبال کند پای رفتارش نمانده بود و مانند طفلان لب سینه میرفت و افتان
و خیزان مسافت با نبات حصار سند و رخصت باز گرفت شاه خوبان در خط
مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت گوهر وجود آدم را نسخه تمام عالم یافت
سر این راز پر خرد بار جست گفت کشور خلافت را از سایر ممالک نوع

امتیازی بایست که هر چه در هر جا هست فرد کامل آن بروجه احسن یکجا
مجموع باشد و در اینجا موجود و دیگران بجمع العالم فی واحد باجمله طبع سلطان
با وضع آن ملک موافق افتاده همه را بگذاشت و اینجا خانه گرفت چون تو دام
همه دارم و کرم هیچ نیاید اهل ملکوت که جلوه جمال آدم دیدند دست حیرت
بدندان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را قبله کرده خدیو کیهان گفتند
و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین رسم عصیان
ما آموز در جمله کیهان بود و این خود بدعت اولین بود در مبدء کفر و کین لاجرم شیطان
رانده و زشت شد و آدم شاهد بهشت گشت یکچند بوجود غیر در شهود خود
سر میکرد و خود را مجمع حسن و عشق میدید دمبدم عشوه ملسایحت و خود بخود عشق
میباخت تمیز نازش حوران فردوس نه یاری از ملکان و انس داشت نه کاری
بانوع و جنس خرامان در خلد میرفت و خندان با خویش همیگفت ایا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا با ویدم بسی بخویش جلوه معشوقی افتتار
شان نیز شمس که چون جرم جمیل پاک با جرم ثقیل خاک تقابل سازد محرق و شوران
شود و مشرق و فروزان گردد لمعه جمال حسن نیز که در منظر وجود آدم چهره
تجلی میکشود و عشق را سورت التهاب افزون میشد و شعله اشتیاق بر
میرفت تا مجال شکیبائی نماند و طاقت تنهائی نیاورد لاجرم حکمت

حکیم

حکیم یکتا گوهر وجود حوا را از پرده نهان بعرصه عیان در آورده جفت جناب آدم
کرد و حسن دلکش را میل تماشا افتاد بنائی دلکش دید سر تا سر آن بگردید
منظر رخسار را قابل انعطاف دیده همانجا رایت تجلی بیفراخت عشق محزون در قلب
آدم صفی محزون و مختفی بود که از عزم موکب حسن آگاه گشته بهر سو راه چاره میجست و چشم
نظاره میخواست با بروز آن چشم گذر یافت و در منظر باز نظر کرده انس شوق حیرت
و خرمن صبر فرو سوخت خود بدید و دید دل از دست رفت و چاره نماند دل رو بوصل
نکشید نه دیده از دیدار سوی وزن و خلد برین باز قرین گشتند و عمری در کشور وصل
همسر وصل بودند با مکر فتنه شیطان عیان شد با حکمت چون خبان بود که خوردن گندم بهانه
گردد و جانب غیر از دانه کردید جفت از شوق طاق شد و عشق از حسن در فراق
ماند سالها یکس و فردیا محبت و درد بسر بردند با مژده رحمت از حضرت عزت
در رسید و دولت ایام وصل یار آمد حضرت ابو البشر را دیگر باره رهبر جفت بطاره
افتاده دایم دل در بند وصال داشت و دیده در آینه جمال با طلعت نیز جوار
مطلع کلمات و اسما دید بالهام الهی دریافت که نخل وجودش بار و بر آبستنت
و شاخ امکان را نوبت برگ و بر طبع رادش از نشر ده وجود فرزند نعات
خرسند گشت و باره نهالان را با بکر پیوند مبدا و بانسل پاکش در ملک جان
منتشر گشت و مظاهر حسن در ممالک انس بلعنت گردید و لیکن غالب مظاهر

را قالب ظاهر از غرض جمال حسن قاصر بود گر زر بی بحر را در کوزه جسد گنجد قسمت
یکروزه لاجرم در ورطه تجسس افتاد و هر جا جستجو مینمود که منظر وجودش تمام را
منزل و مقام سازد و بر وجه اکمل وجه اجمل کشاید ز بر نقاب مستوری ندارد
عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر براه باطن و ظاهر روان
گشته و طی این سلوک فرقه انبیا و ملوک را فرق پیدا شد و جنبه جمال و جلال
آشکار گردید کام اول که در مسلک باطن نهاد شیث بن آدم را بر اهل عالم
سرور و مقتدی کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت ادریس را بسپهر
تقدیس از عالم خاک بعالم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات داد و خضر
نبی را شربت حیات بخشید نور از طلعت خلت گرفت و دست موسی لمعه
بیضا نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک
و مواطن میکرد و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال سرگرم عرض
جمال بود با شهر کنعان رسید و عشق سرکش بر سان آتش بملک مصر در
افتاد از فرقت حسن و عشق محنت و حزن پیدا آمد حسن از جیب ماه کنعان
سر برآورده و عشق در سینه زلیخا مکمن یافت حزن راه کلبه یعقوب درپیش گرفت
پس جذبه عشق مظهر حسن را بخود خوانده از شهر کنعان بملک مصر رساند گرد نوبت
برآورد آرم جذبه مادام ای طایر هم آشیان ارم بر احسن رشته خود فرو دنی را

بلمحت

بیاراست عشق طاقت پرده پوشی نیاورد یکسو سودای جلوه گری بود دگر سو
غوغای پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه و عزت رسید پیر کنعان را
در بیت الاحزان همچنان با محنت و حزن عادت و انس بود که بیکبار بشیر درآید
و بوی جیب یاورد و از زمان پایه اقبال و جاه حسن و آیت تاثیر عشق و حزن بغایت
قصوری رسیده بود که هر سه بیکبار در ملک مصر جمع گشتند و هرچند در طی آن
عهد خسرو حسن را در ملک صباحت پیش پیش مجال عرض جمال دست داد و
در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظران را دست طاقت بریده ماند و
سامعان را انگشت حسرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علوی مستشعر بود که
جلوه جمالش را بر وجه کمال عرضگاهی دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر
اوست و هر دو عالم مظهری از مظاهر او ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن شکل
جلا الحسنی پس پای طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس جان
پاک و ذریه تابناک جناب اسمعیل شتافت و فرعا بعد اصل در مناظر طاهره و مظاهر باهره
نقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت
و میگفت بکشم قدم رزه طلب من پیدا این بود عجب که بدست مفلس یا طنوا
چو تو قیمتی گهری رسد الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
و بح باسم من اهوی ودعنی عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فاش

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم که حکمت ازل از روز الست تعلق بر این
داشت که جلوه جلال خویش از مطلع جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان
سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان که عهد مسعود خاتم سرورانست
هر چه از حکم قضا و قدر بحد تعداد و امضا رسیده از مقوله تمهید مقدمات
مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه گوهر
حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر داده اند و در هر یک قوة پذیر و جذب
تاثیری نهادند که در آب کون و مکان راه خور وسع امکان مربی و مهیج نشو
بهمی مشتغل و بامری موتمر سازند که در آغاز و انجام خسروان عالم را
منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس ترتیب مراتب از افلاک و کواکب
با اجسام و موالید هر یک بر وفق قابلیت بهره تربیت حرکات شوقی
در طبقات فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدیع آراسته گشت و چون
نوبت نوع انسان رسید پایه تربیت را مایه ترقی بایست لاجرم پرتو حسن
جلوه انبساط یافت و هر کس از هر طرف شور عشقی بر سر و وجدی در دل
افتاد که بقوت اجتذاب آن در ملک وسیع زمین که جام خدیو زمانست
تا سر بنا تازه کنند و تقدیم مهام بی اندازه تا بدرنج و مرور اسباب
هنگام ظهور دولت مسعود لازم است حضیر موجود گردد شاه جهان آگاه

(بگاه)

گاه جهان خرامد که تیشه کاران ماهر و استادان ماهر قصور و ابادین را
بنقوش نو آئین بنگاشته باشد و حدود و بساتین را بورود ریاحین آراسته
نه نقصی در بزم طرب و نه کامی محتاج طلب علیهذا قومی از بنی نوع انسان که
در طی عهود و از زمان عشق دارائی گزیده کشور آرائی نمودند هر چند بظاهر خسرو روی
زمین بودند و صاحب تاج و نگین ولیکن در واقع و نفس الامر حکم خادمی موسس و
چاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف اردوی سلطان برای ترتیب خیمه
و خرگاه و تنظیف صف درگاه بیورت اردوی همایون مامور گشته ظرایف و
زخارف زمانه را برای مصارف پادشاهانه جمع آرد و همت بر آن گمارد که حین
سلطان از هنگام ورود من جمیع الجهات رابطه عیش مهنا موجود و مهیا باشند
کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال شیخ ادیب که طفلان کتاب را تعلیم و
اداب دهد خلق نوامور را از نور طاعت این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ
با هوش و هنگ که میوه از شاخ دانش از سنگ حسبت حکم سال احوالی
داشت که سکان ربع مسکون را که بر سفره احسان وجود طفیل وجود همایون اند لذات
برگ و نوا دهد و اسباب طبخ و سوی آرد کذلک طهمورث دیوبند که روی اقبال
بطرد اغوال نهاد مثال سرهنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملک سلطان را
از هجد دشمنان و شر اهرمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق

ایوان بفراخت و طرح بستان بنیاد نهاد و اهل حرفت بپرورد و کسب و
صنعت بیاورد و بستان خادمی معمار و عاملی پیشکار بود که کاخ سلطنت را بفروش
و اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب و اغصان رطیب آراسته رسم تخت
و قلاخت را برای ترتیب لباس و تمهید اساس خاص درگاه و رعیت سپاه
دایر کند و در مدت هفتصد سال که نوبت عز و اقبال وی بود قواعد لبند و قوانین چند
که انجام کار بکار خدام این دربار آید در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسیار
ولاة امصار و ملوک اعصار دمد که نظم کتابت و ربط مراکب و حلت صنایع
و کسب و صنایع بر همان طرز و بر همان آیین عمل نموده چهره عروس ملک را
هر بار بطرزی تازه غازه کند تا جلوه جمال بپایه کمال رساند و در خور التفات خواص
خسروان آمد بچه ماند بعروس عالم که سنگ سوح و گران کابین است سوی شی
او زیبد سلطان جهان که همین جز و دوان شیرین است در بدایت حال که خسرو
حسن در ملک وجود آدم تمام کرد و نوع بشر در روی زمین منتشر گردید دور
عالم را اول گردش بود و ابنای آدم را آغاز حضانت کرد و پرورش خلق
گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظاره جمال حسن توانند نمود لاجرم
مانند بعضی از عزیزان که تازه بشرف رسیده اند و خامه رند و سرخ دیده جهان
در ورطه عزت افتاده که موج غیرت تا اوج گرفت و طوفان در عرصه خاک پدید

آمد

آمد باده خاک آلودتان مجنون کند صاف گر باشد ندانم چون کند
و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علیه السلام را سه فرزند که حام و سام و یافث نام
داشتند و چون از حام خطائی در حضرت پدر رفته بود و زنگ وجودش رنگ
سواد گرفته حسن شکل پسند را مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتو تجلی بجانب سام
و یافث انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک در نسل این دو حضرت تعبیه رفت
چون هر دو یکیست در حقیقت کونین را دو پیرهن باش پس حضرت نوح
فرزند رشید خود یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از
اول خاک چین تا آخر ملک روس مسکن ایل و الوس ایشان گردید چون پرتو
حسن خواجه ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آیینه جمال ترک درخشان بود و
حضرتش را در دیده اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی جهت ناز برگی
او فراز رفته بر سایر برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلم دو زبان را بامن
و امان قرین ساخت و خرد و بزرگ را بفضل رافت نواخته در تمامت ملک پدر
سیر و تفرج نمود و هر جا چشم تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز بسیط
تابان بود و مقامی دلکشا را طالب و خواهان تا بموضع سیلیکای رسید مقامی
دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سیر گرد سمالش راحت جان بود و آب و هوایش
مایه اغنی المزاج عن العلاج نسیمه بالالطف عند هبوبه و رکوده لو شاهده السلسال

ما غدیره فقد اغترفا من حیا شهوده و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت
نزهت و صفا و رفت آب و هوا که بر جانب خبوشان دو نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم
جاریست به سمت شمال و دریاچه زلالی که گویی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف
زمین و در حد شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بجمایل انبوه و در حد غربی دشتی پر سبزه و
کشت و مرزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری
که رشک چشمه حیوان است و حجت روضه رضوان حسن خود بکام را از نزهت آن
مقام خوش افتاد و موکب ترک در همان جایگاه موقف عز و جاه ساخته ابتدا خانه
چند که سقف بی از چوب و نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر برد با تمام
اساس خرگاه و تعیین خواص درگاه ملهم گشته وارث ملک یافث شد و رایت سلطنت
بغایت سمت بفراخت واقدی گوید که ترک بن یافث با کیومرث بن جهان ایران
معاصر بود و هر یک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت گشته در آن
پس این جاپاره را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست داد که بعضی از اولاد سام
و حام را در ممالک یمن و هند و حبش و شام نیز داعیه اقتدار و احتشام پدید آمد گر
از اینجا معلوم شد که این رسم و این قانون ترکیست و بن نگار و نقش رنگارنگ گوناگون
گون رعیت پرتو نور حق و لمعه حسن مطلق که اکنون از نور پاک گوهر تابناک و
خدیو جهان تعبیر بدان کنیم از زمان از جیب جمال ترک عیان بود و مانند نیر اعظم

در شرق

در شرق و غرب عالم تجلی مینمود و بهرائیه بنمود رو بهر جا بست از روی او
گفتگوئی همانا عکسی از تجلی آن در آینه اوهام و حواس افتاد که خلقی در عالم اقتباس تمهید
و اساس جلالت گردید و بنیاد رسوم رسالت نهاده اسباب سلطنت و دولت را
ترتیب و زینت عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف سوخته دل در طمع خام
افتاد حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد ذکر احوال
ترک بن یافث و اولاد او در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول جانان ملک
شرق است و از او نسل و چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فودک بود و هنوز کودک
بود که روزی بر ساحل رود سنلوک بعادت ابنای ملوک صید ماهی نموده لقمه
چند تناول فرموده اتفاقا پاره گوشتک بریان از بچه ماهی‌اش بیفتاد و در قطعه زمین
شوری بر آمد که چون بر گرفت لحم سمک را طعم نمک بود ذوق عجب یافت شادمان
که از دشت شکار بشهر و حصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده
خاص و عام را میل و شوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمک
ارکان ترکان پدید آمد خط شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت
گشته بود ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغله شور از نمک
و سماک خواست صباحت بملاحت گشت پیوند نمک را چاشنی داد و ندانند
و با جمله رایت اقتدار ترک بر تمامی ملک پدر با بالاک ده برادر چنان افراخته گشت

که با آنکه ایشان هریک مانند غز و خلج و چین و سقلاب باسم خویش موسومست
و حدود و ثغور شان بایورت مخصوص ترک آشکارا و معلوم باز تا اکنون در تمام
ربع مسکون جملگی را در حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش
را برای ولایت عهد بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید
ملک باو فرمود و او را الینجه خان لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جمله
بزرگان امیر و او خود شهریاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب
و اعمام بفرط کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل یورت
یورسوق و قارقارام توم و جال اوزتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن
دو کوهیست شامخ و عظیم که هنگام تموز آیت خلد نعیم و در فصل ربیع تجلی عظیم
نسیم این پر از لالهای رنگارنگ و آن پر از میوهای گوناگون باد در سایه
درفشانش گسترانیده فرش بوقلمون خواجه ادیب فضل الله طبیب نام
نامی آن شهریار را در جامع رشیدی ابولجه خان ضبط کرده و بعضی این لقب را بر
مخصوص ترک بن یافث گرفته قومی دیگر برانند که این خود بواسطه فرزند نوح
نبی است و علی ای حال اختلافی درین نیست که حضرتش واسطه
طلوع انوار حسن از ناصیه جمال دیب باقوی خان بوده و این اسم علم
مرکب منقولست چه در اصطلاح اتراک و مغول دیب مقام و جاه و تخت

باشد

باشد و باقوی خدیو پیروز بخت و در استقبال جمال حسن از مظهر وجود او نه بکر شهود و
قراخان اختلاف روایاتست و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد
سکوفا آن بود در موکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب بزرگان و ذکر اسلاف
بزرگان التفاتی چندان نکرده یا نرخ او در سنگ لفظ و حسن معنی بحر جلال و عزت
آب زلالست محمود غازان را مقبول خاطر نیفتاد و ترتیب کتابی جامع اشارت کرد
که تمامت احوال اتراک و اصل و کشت و فصل شعب و یورت و مقام ایشان را
و در طی قرون و اعوام از همان زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد پس برای
انجام این امر اجزاء و الواح چند از خزانه خانیان اتراک و دفاتر ارباب ادراک بدست
آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی از حشیم
شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجایتو معروض
و مشهود گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمانان و مغول موقع قبول افتاد
و آنرا در تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بواسطه غیر از صلب دیب
باقوی بوجود آمده ولیکن در تواریخ مشهور مثبت و مسطور است که بعد از دیب
باقوی فرزند مهین او کیوک خیل یگانه شهر ملوک بود و ولایت عهد ملک بخلف الصدق
خویش الجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را وارث
تخت و دیهیم کرده ممالک خویش بدیشان تقسیم نیر حسن پاک از مطلع وجود مغول

باتابان شده در تنقل و تحویل مشرع و شتابان بود از صلب او نیز چهار فرزند که ور موجود
گردید و هر چهار کافر و نابکار بودند پس چون کوه وجود و نیز شهود خواجه خسروان
و خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد قراخان مقدر بود و صورت
این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان
از آن خان با چار انتخاب نموده وارث ملک مغول و ممالک روم قبول فرموده چه بر
ائمه سیر رانند که قراخان قهرمانی بد سیرت و شهود معتقد بود و در جحد حق و جهد مطلق را
چندان بوغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس و تمجید
ممکن نمیشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که گیتی استاد ضحاک گشت
و شداد اتراک حسن شکل پسندرا شکل و ناپسند افتاد که در ملک وجودی چنین
منزل و مقر گزینند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون پیک
مشرع ماه که در لیل حالک قطع مسالک کند تا صبح صادق سر غواستی نماید
در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع و کفر از آنه مطلع جمال اغوز
طالع نمود و ترکان را در وقایع ولادت و دلایل سعادت اعتقادی چند است
استادان جز بحضرت انبیا و خلص اصفیا شتابان و روایتست از الجمله گویند که
هنگام ولود تا ۳ روز کام دهان بپستان مادر ننهاد و هر شب در عالم خواب با در
خطاب میکرد که شیر تو نمی خواهم خورد که مومن و حق شناس باشی و کافر در

باسپاس

دادن سپاس وما در هر چند اغیابی بخواب خویش نکرده تد براب دیگر پیش گرفت
ذره سود نبخشید و قطره شیر ننوشید تا بفیض یزدان ملهم و متقل گشت که رویای او را
ازمقوله انها و اعلامست نه اضغاث احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف
حق در آمد تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل مادر بجی پستان بود و دین پاکش
از خلق نهان تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تعیین
نام مثال احضار عام داده محفل سور برپا راست و غلغل عیش بیا جاست سران انجمن
رامش او تا چند نشان سپهری برافراخته جمیع حضار و خواص در بانها از آن زوال
دران سن و سال شگفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت
سران قبایل مجتمع بودند و سراه و اغالم مستمع که طفل صنع نشان زبان فصیح
گشوده گفت نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت
بود بر تعجب حاضران و ارادت ناظران فزود قراخان فرزند عزیز را چندان با شید
و تمیز دید که دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیرباز تا اکنون از نسل ترک
و اجداد بزرگ با کودکی بدین خوبی و تیزرکی در وجود نیامده این پسر را چندانکه حسن
و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر و کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در
جسم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد سوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش را
یوز خان را در نکاح آورد و عرض ایمان باو نکرد او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که بر

که عم و پدر و خیل و حشر را آگاه سازد لاجرم ترک و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را
که اوز خان نام داشت بخواست و او را نیز جان عقیده دیده چشم از وصال
و جمال هر دو پوشید بر عم از آنکه چندان قوه ادراک داشت که لفظ الله و کلمه
توحید را در زبان کرده بی آنکه علم و ادب خواند و لفظ عرب داند در کمال فصاحت
میگفت و سامعان را در معنی آن تامل میرفت و بخاطر میرسید که تکرار آن از آثار
وجد و سماع است تا تحریر آن جان و ابتهاج و چون خود مومن و موحد بوده قوم را
ملحد و مشرک میدید غالبا از حضرت پدر معارق [?] بود و با اعمام و اقوام موافق نمیشد
تا وقتی ز بیاد [?] دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و هامون منقش الوان نقش [?]
گلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان که از عرصه صید بجانب شهر باز
میگشت از حوالی سرای عم خویش گذشت اتفاقا بجوی از جواری خرد [?] که بر لب
جوی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد و
بانهای سروش بهوش آمد و معنی این بیتش گوشزد [?] مثال سرو بلند ایستاده بر لب
جوی چرا نظر نکنی یار سرو بالا را اغوز را از مشاهده این حال پای رفتار نمانده چشم دیدار
گشوده هر سو نظاره میکرد با دختر عم خویش اوز خان را دید که برقع از روی برگشاده و
بر لب جوی ایستاده دلبران با هر دی [?] و دختران جامه شوی چون هاله بر گرد ماه
و لاله در باغ گل پیرامن خرامش جمع شده و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و
اچان [?]

جان پروانه سوزد سرگرم تماشای خواریست و در قصد مردم شکاری
دقم [?] کمان خلق را با تشوید مطلع دیده بسوی دیگران و آر دل بسوی او دو
نظرت مقلة [?] ن مرتب اخوی احم المستقبلین مقلد و لقد اصاب فواده من جهة
عن ظهر مربان بسهم مصر [?] و چشم خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز خان را چنان صید کرد
که زمام سلیب [?] و عنان و ترکیب رها کرده بی اختیار از اسب فرود آمد بصر عن
ذا اللیث حتی لا احراک له و هن اضعف خلق الله ارکانا حسن دلکش آغاز خودنمائی
کرد عشق قفار [?] نوبت رهنمائی رسیده پای توسط در میان نهاده پرده شرم برانداخت
یاد و یار یکدل را با بشارت بخطابی توسط لفظ راز دل معلوم یکدیگر گشت و خلوتی جانی
از غیر جسته با هم نشسته و از هر طرف حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من
و دختران عم با خبری و میدانی که اکنون دل در باب گندت [?] بسته دارم و جان
از نیز نکاهت [?] خسته ولی آنگاه برادو [?] دست خواهم داشت که دو دست خدا سوی و را
هدی خوئی من کان یعطینی الحیوة حبها لو لم یحب الله لا احبها چیز آیای دل از جای
رفته بود و عقل و دین بر جا نمانده توان آنگاه بداست زبان اقرار گشور که و جهی [?]
مسلما للفاطر قد فطرک امنت بالله الذی بصنعه قد صورک احب من یحب منطقی
بالله کنت هلکا فی سقوتی لو لم ارک اغوز چون بخت را رام و معشوقه را بکام دید
در بسط بساط طوی تعجیل نموده باز یکدل را همه خود کرده دایم در بر او تو با تبات [?]

عم را بلا و غم فزون شد و باز جهد از جان و جهد فزون تر شد و باز حسد از جان
بس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران و عروسان را طوی و
میداد آن دو عروس مانوس که با حریف حرمان مانوس بودند در بزم حضور
را نوزده [?] آبای اغوز را از دین آبا و صنمی بهجا ما معروض داشتند که آتش خشم در سینه قراخان
شعله ور شد و فورا عازم قتل سرگشته موکب او را در ساحت دست بسر گلگشت
مشغول یافت و بی تامل با گروهی انبوه از گردان چالاک و ترکان بیباک که خون
پدر چون شهد و شکر نوش کنند و مهر پسر هنگام خطر فراموش پر شسته مانند و
سیل هایل و بحر سایل منحدر شد خاتون اغوز نیز یکی بحضرت شوی دوانده کنداز دو
خاتون و مضمون قراخان را بعرض رساند اغوز خون راه گریز بدید دست بشمشیر گشوده
ابرو تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب حد حسام و نوک سنان
مصاحب بود و انهار چون جون دجله و جیحون در کوه و هامون روان گشته در اثنای
گیرودار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فورا بدرود جان کرد و فوجی از خیل مغول
بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنج سال با اعمام و بنی اعمام و سایر طوایف و اقوام
جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری او را قبول کرده از
شهر اشباح و بحر شکوک تا حد خوارزم در رود جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب
شمشیر عرضه تسخیر ساخت در بر توران و ملک ایران و خطه هند و صور شد دوم [?]
دامن [?]

و در هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصل و مسقط الراس نهضت نموده
حدود اورتاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه زرین
بفر و آئین برافراخته محفل جشن بیاراسته و با احضار رؤس الوس و معارف طوایف
فرمان داد و با خلقی کثیر از ترک و تاجیک مجتمع شده و باتفاق اعادای [?] تخت خانی
نشست دست کرم ببذل درم گشاد و وضیع و شریف را انعام و تشریف داد
در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بقید استمرار نهصد مادیان
و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج حجاب [?] حضرت او بود و هر کس را
از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جان شسته بموکب
او پیوسته بود ایغور لقب کرد و اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و قپچاق و اقاجری از نسل ایشانند
و باعث اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همانست که در تواریخ
مشهور گشته تکرار آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتابست
ذکر اولاد اغوز خان و احوال احفاد ایشان پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز
مسطور شد موافق صحایف و الواحیست که در عهد چنگیز و اوکتای از خزاین ماچین و
ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده و در بعضی امور با تواریخ
عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی و دینوری اختلاف
دارد چه در انسجک [?] انها هیچ حکایت و روایتی از غبور [?] اغوز از رود جیحون

ونیمه اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید بعد از مرگ کیومرث
وقبل از پادشاهی هوشنک که چندی امر سلطنت در ملک ایران مختل بود این امر
حادث شده باشد ولیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق چرا که
اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته اند و نوبت اغوز در اواخر عصر جمشید و اوایل
عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال تور بن فریدون بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله
در تواریخ مغول مسطور است که اغوز خان را شش پسر بود و از هر پسر چهار فرزند بوجود
آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعی کثیر پدید گشته خیل انسان از نام پدر نشان یافت
که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند در سایر طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند که
ابنای اغوز یکروز بعزم شکار کرده کمانی زرین با سه کونه تیر در دشت نخجیر یافتند و نزد پدر
بردند اغوز خان کمان را سه پاره کرد خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلاثه را بابنای
کهین کرد پس مهتران را بوسوق لقب داد و کهتران را اوجوق بلیکر دست راست بمهتران
سپرده دست چپ را بکهتران داد و فرمود چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله
امیر است تخت پادشاهی و تخت قائم مقامی آن بوسوق خواهد بود و بر وفق این وصیت
بعد از وفات او کون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال
سلطنت کرد و او ربانکی نام را از قبیله جورجه منصب وزارت داد خواجه
عاقل و هشیار بود و بنای عواقب کار در بدایت جلوس کون خان زبان بنصیحت گشوده

عرضه داشته که اغوز پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین
بی پایان و خیله و چهارپایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال پیشمار پایمال
روزگار کردد و آن نام نیک برشتی کویا شود و طریق صواب آنست که این بخت و
چهار پسر را خیل و حشر او و مال و دواب را و یورت و مقام را مفروض باشد و
هر یک تمغای علاحده و انقونی جداگانه مخصوص کرد تا هیچگاه کمان خلاف و خیال
جدائی فیمابین ایشان در وهم نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود
کون خان رای صایب وزیر پسندیده داشت و قسم هر یک از احوال اغوز
معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغای و انقون کویند معین فرموده
هنگام اجل موعود تخت شهریاری را بدو و کفته برادر خویش ای خان را
قائم مقام بود و از آن پس یلدوز خان بر تخت نشسته فرزند خویش منکلی خان را
ولیعهد ساخته و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل بوزوق بقوم اوجوق رسید
و تنکیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن و لفروز وارث ملک پدر و صاحب
جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و از آن پس عاید و منزوی شد
و در ناصیه فرزندان تامل بیکرد تا لمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد خویش طالع
دیده منشور از ایل خانی و منصب جلیل قائم مقامی بنام نامی او نوشت و او ایلخان
لقب کرد و چون نام و نشان اولاد اغوز در طوایف ایغور بوجه بر وجه تفصیل

در تواریخ مشهوره و دواوین منثوره نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و
تصحیف کتاب مهمل و مغلوط است و مجمل و نامضبوط لهذا لازم آمد که نام و نشان
طوایف و اقوام ایشان بتفصیل انتساب حبل همایون و اتصال از دوح میمون شاهنشاه
اسلام و مالک الملک ایام غز نصره و دام عصره در ذیل ایکتاب مذکور کرد و حسب المقدور
در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا
نیر وجود اقدس و شهود متقدس که شعشعه فیض تام و بارقه خیر عاش بر صفحات
حال ایام از گذشته و آینده فروزان و تابنده است نام ریکان زنده اند و مهم
اینکه کان فرانید عاشت بهجه الاحیاء اذ سرت یداه فی الدهر از آباد
واقواما و لم یجد ذکره الا وقد احی اذا اذکرت فی الاحیاء اذ سرت امواتا
ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجه خسروان و خسرو نیکو اثر که معنی
حسن ازل و سایه ذات عز و جل و صورت نور پاک و نیر تابناک در عالم آب
و خاک جلوه ظهور دهد و مدت ملکش باز در قیامت در سلک دوام باشد
حسن چون خویش و نسل همون آدم تعبیه کرد و خیل یافث وارث آن سعادت
و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت باغوز رسید پس بطرزی که عالم دنیا
در اول ایجاد بترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه ماه قوام و پایه دوام
داد مدار آن در پایه بساعات بیست و چهار کانه نهاد در عالم ملک اغوز را

نزهبای نظام با بنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گماشته
هر یک را چهار فرزند رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله
قوایم و چون حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار مطابق بود اعداد امجاد
اغوز با عداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که
اطوار و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تمادی تا ابد الآبدین
الی مساوی و مصادق است و تا رکن و جهت و ربطی جهانست و شام و سحر ادوار زمان
فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان خواهد بود
اطلع الله نوره عنهم فر آیهم مطالع الانوار اودع الله سرهم فیهم دو عاشم معادن الاسرار
شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که چندین هزار سال است از یمن نقل و
تحویل گوهر وجود و عنصر مسعود خواجه آفاق و خسرو علی الاطلاق نو ملکه و سلطانه و همواره
اختر جلال و نیر اقبال و اولاد و آل او از مطالع شرف طالع و بر ممالک جهان لامع بوده
و هیچگاه ممکن نگشته که در روی زمین از نسل این اروغ خسروی و از مهر این سپهر پرتوی
باشد و امیطلب در بدایت که موکب خدیوی چنین که ابد و کوچ و رحلت
از ملک ملکوت تا اکنون همواره امطار خیر و برکت در ابنای ثقل و حرکت بر عوالم
اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده و دوده پاک برک و احفاد سترک او را بجنس
عبور و سیر محیط رحال خبر نموده این زمان که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع

مهر شوکت اوست بطریق اولی پرتو فضل از سلطنت دهر دریغ نخواهد داشت
و با جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت است بر جریده عالم دوام ما
و در سعود دولتش با ابد و از زمان مساوق خواهد رفت و با شاهد ابد معانق خواهد گشت
بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالیست و ظل را از ذی ظل مجال تخلف نیست
گوهر ذاتش از چون و چند بیرونست و مدت ملکش از ازل و ابد افزون والله متم
نوره ولو کره المشرکون فلکم والهک یا خلیفة الله اعطاک ملکا لا یخاف زوالها
و اولیست لتصحب دولة ما سوقه شدت باذیال الابود حبالها حابک خیاط الخلافة
بعد ما قس الخلائف جنهاد جمالها مخصصة لک دون غیرک غنجها و دلالها و عناقها و وصالها
ویدوم ما دام الاله کما تری تبقی متی تفنی الغصون ظلالها ذکر فرزندان اغوز خان
فرزندان اغوز خان بیست و چهار نفرند و اقوام او بر ذوق نه طایفه و طایفه کون خان
چهار شعبه پس شعبه اول از طایفه کون خان قای است که فرزند مهین کون خان
بوده و از پس در فیصل امور سختی مینمود اورا قای گفتند که در اصل لغت معنی
سختی و شدت است و اکنون بالمجاز کمرهای کوه و سنگهای سخت را بدان نامند
یورت او و اولاد او تا عهد الپخان در دیار هیطل و کنار سیحون بوده و بعد
از تسلط تور از یورت و وطن دور مانده اند و در عهد محمود با آل سلجوق متفق گشته
و از آب جیحون گذشته در حدود سرغان و مرغاب مقام گردید اکنون نیز ساکن

حدود

در حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در خیل خان بیاران دولت ابد نشان
او میباشند شعبه دویم بای آب که فرزند دویم کون خانست ایا یکی او باور بایکی معوض
بوده و در داوراب نشو و نما نموده بسعی و زیر دست برادران و سرور بهادران گردید
در ساحل فراموران یورت گرفت که با موطن اصل و زیر قرب خوارزم داشت
او چون در وفور نعمت و علو همت بر همگنان تقدم یافت و بنام نیکو بفضل و جود
برآورد اورا بای آب گفتند که آب بمعنی آسیست و اکنون او گویند و بای بمعنی بزرگی
و شکوه و مال و نعمت انبوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران
آمده اند چه تا در عهد تیمور هیچ جا نام و نشانی از طوایف و اسری ایشان برنیامده و مشهود
یکشبه همین قدر مسموع و مشهور است که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بعز
و شامات مأمور گشته چندی در انجا بود و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت
و گرگان نشسته بایل جلیل قاجار پیوسته که اکنون بشام بیاتی موسومند و در جمع
طوایف قاجار محسوب ولیکن از عهد دولت صفویه تا زمان ابد دولت علیه سرداران
سپاه و یلان آگاه از این قوم در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای
نیکو نموده اند این زمان چندین امیر بزرگ از بیات مطلق و بیات شام در معسکر اردو
شاهنشاه اسلام موجود است یکی از انجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق عرب
سالار سپاه است و برادرش اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دبیر کبیر

پیر قلیخان که اکنون در جرگه پیر است و بلچیک شیران و فرزند ارجمندش محمد خان
که در حضرت نیابت سلطنت و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و فوج نظام را
سالار یار و این چهار از قوم بیات شامند و در سلک خوانین نامدار و پیچنده تسمه
موکب اقدس را در ظل رایات و حضرت اعلی را مشغول خدمات اند اقدام
ایشان امیر عظیم الشان ابراهیمخان که در عهد پیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور
و چاکری دارائی منصور صرف کرده و اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهدی وقف
و برادرش اسمعیلخان که امیر هزاره الوار است و دلیر معارک بیکار و دیگر متقرب الحضرت
علیخان که چندی ثغر اردبیل را مانند زنده پیل حراست کرد و اخباران ثغور و اهالی
ان حدود و ریاست یافت و برادرش رحمن خان که چاکر خاص شهریار است
و صاحب عز و اعتبار دیگر از این طایفه بزرگان بسیار در سلک خدام دربار
سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب خواهد بود و بتحقیق انجه نیز از
السنت که ذکر ایشان در وقایع دولت روزافزون که من بعد فدای چون در ذیل
اینکتاب مسطور خواهد گشت بیشتر از او خواهد شد و تهران بود که نام و نشان اوان
بیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد شعبه سیم النغراولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست
مگر جامع التواریخ و اورا فرزند سیم کون خان نوشته اند و یورت او در سرحدات
ممالک شرق بوده و در سلطنت اروغ چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر

وزی

و بزرگی نامور از این قوم در وجود نیامده اکنون نیز نشانی درست در ایلات ممالک و
محروسه نیست و اگر هست خامل و مطموس است شعبه چهارم قراولی که
پسر چهارم کون خان است یورت او در حدود کونابود که ان سوی شهر آبلیغ
و چندین مرحله از قراقرم بالاتر است تو انس بشدت سرما شتت و چادرنش
لغایت سخت خلق انموضع در قدیم ایلات دشتی بوده اند و خیمه سیاه می
نشسته این پسر را قراولی نام کردند یعنی صاحب خیمه سیاه و چون در موکب
هلاکو لشکری تمام مأمور شد که بر تمامی طوایف و اقوام حوالت رفت فوجی از
این قوم نیز باینولایت رسیده در کوهسار چتقو که اکنون داخل محال ساوجبلاغ است
مسکن گرفتند و چون از دعای چندان در احشام انها نبود رفته رفته بطوایف افشار
پیوستند که بالفعل جزو طایفه افشار اند و فوجی از مردان کار در سلک سواران
نظام و سربازان خون آشام در آیند در عشایر ترکمان نیز از این شعبه چندی هست
که در خیل سایر شعب داخل گشته و ذکرشان خامل مانده بالجمله از این قوم شخص
معروفی که نامش قابل ذکر و حالش در خور شرح باشد مسموع نگردید علی
هر چه هستند و هر جا نشسته اند در جرگه رعیت و ایل و خدام این حضرت
جلیل میباشند فرزندان ای خان چهار نفر اند اول بایزکه نامش شوق از یاز شماق
و معنی برارند کیست یورت او در حدود ملاس و قاری صبرم بوده در تاریخ

مغول نوشته‌اند که قاری صیرم شهر عظیم قدیمیست که چهل دروازه داشته ابتدا بنای آن یکروزه راه بوده در عهد قبلا قاان تعلق باولاد اوکتای یافته و مسکن الوس قاید و توجی گشته اتراک مسلمان در آنجا می‌نشسته‌اند از نسل بازامیری جلیل و بزرگ برازنده که نام او در تواریخ مانده باشد نیست دویم دوکتا از که بمعنی کرد او زنده است یعنی جامع الشتات بورت الوس او در بیابان باوور بوده و تا عهد سکو آقان نام و نشان ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی بر جست قسمت در چرک سپاه هلاکو با ایران آمده‌اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته شدی در غایت رضانت تمام نمودند و یاوور کوئی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران مانده بود تا درین عهد سعد بامر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزرع آن بهر حلش نظام ابراهیم‌خان سرتیب تفویض و تحلیل اباد موسوم گشت سیم دود و که بمعنی ملک گزیده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او جنی عظیم در دشت ترکمانان هست و اسبان ایشان را جنسی جداگانه است که اغلب طایفه دلو ابا باشند چهارم بارلی که در بادیه ما شعر یورت و مقام داشته یعنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان در همان حدود ییلاق و قشلاق مینموده‌اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمانان است حکام استراباد را بمعنی تریدن ولیکن انجا کنایه از جتی و چالاکی و خلدی و چپاکی است آل

آمده

فرزندان یلدوزخان چهار نفرند اول اوسرکه در اصل استقاق ماخوذ از استمات بمعنی بریدن ولیکن انجا کنایه از جتی و چالاکی و جلدی و چپاکیست آل و اولاد او در موضع اوین راجب گزین بودند که نزدیک کلوراست و کلوران انجاست که یورت چنگیزخان بود و چون کار دولت او در انقام بالا گرفت قوم مغول را بفال نیکو آمد و بعد از ان هر کرا بخت سلطانی بود و بخت سلطانی را قاآنی می‌نشست بالضروره در همان مقام قوریلتای عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک با تو که مهتر شهزادگان و استقصار امرا و نوئینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای ابا نمودند که یورت میمون و تختگاه چنگیزخان اوین و کلوراست و تمهیدات قوریلتای در دست چنان خلاف یوسون و یاساق پس منکوقان با برادران جانب دست شاهزاده حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت بنشیند بار جانب کلوران رفت و چند انجا ماند با اجتماع شهزادگان دست داد و در همان یورت میمون یعنی بانو قاان شد پس بوقتی که برادر خویش هلاکوخان را بمرز ایران فرستاد اقوام او قسمت خود را از هزاره و صده بیرون کردند و جمی غفیر از اینقوم بدین ملک رسیده در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکوخان بود بوطن گرفتند و رفته رفته بزرگان نامدار و امیران باوقار از ایشان پیدا شد و خیل ایشان را چندان ازدیاد و انتشار پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جای جسته بهر جا مکن گرفتند تا پیکتن یافتند و

دو دودمان در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان در زمان صفویه را و سایر ازمان بپایه امارت رسیده بعضی از اوقات در تمامت آذربایجان صاحب الامر و فرمان بوده‌اند و سالهاست که ولایت اورمی و سلدوس مسکن ایل والوس خود ایشانست و همواره بیگلربیگیان جلیل الشان داشته رایت جلال می‌افراشته‌اند تا درین عهد فرخنده مهد لوی اعتلای اینقوم باوج کمال رسیده بغرت قرب عزت دولت پیوند بارگاه بلند و آستان ارجمند خدیو روی زمین و خسرو دنیا و دین ابد الله ابد عیشه و ابد جیشه ممتاز گشته و شهزاده باوقار که باغ دولت را نهال برومند و کاخ شوکت را رکن ارجمند است از بطن بنات افشار در وجود آمد اکنون از سراة این خیل سران با فر و جاه چاکر درگاه درگاه همایونند که چندین شل اغروبلیذ و رانبده جاه و چاکر درگاه خویش شده‌اند مهتر ایشان امیرالامرا حسینقلی خان که خال فرخ بای شهزاد کامکارست و رانش جیش از ادکان و فخر الکبرا فرج الله که یکچند در حضرت خدیو جهان سالار پیشخدمتان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت شهزاده ولیعهد دولت قاهره ساحت اذیال اعتبار است و صاحب یساق بار دیگر از نکاه این قوم قایدان سپاه و غازیان کین‌خواه در ظل لوای منصور است که حصر کردن نشاید تاج کیوان ربایید از انجمله عالیجاه محمدولیخان که در خدمت خاصه همایون داخل امرای هزاره است و قاید افواج سواره و عبدالصمدخان که سرهنگ سواران نظام است و ضرغام معارک

انعقام

انعقام قومی دیگر نیز در سلک سربازان خونریز منسلک میباشند که بعد از این بتفصیل انه المعین ذکر ایشان در اثنای این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است هرجا ذکری از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت دویم بیکدلی و این لفظ از اعلام مرکبه منقوله است اصل ان بیوک دیل کی بوده بوتوک بمعنی ترکست و دیل بمعنی زبان دلی از ادوات نسبت میباشند اکنون بحذف و تخفیف از وضع اصلی تحریف یافته بیکدلی مشهور است چنانکه تازیان عجم را عشمی خوانند و تازیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید

شهنشاه بنشست بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج و عبد یغوث

جاهلی گفته و یضحک منی شیخة عشمیة کان لم ترقبلی اسیرا یمانیا العرض در اوایل

حال یورت اینقوم در جبال ولیای بوده که السوی قرار قورم است و در عهد چنگیز تازیان غازیان منسوب باقوام با یمان نشسته بوقت تنوره بجهای سرد و در چشمهای تعزاره و در فصل شتا چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس بحر و نوع مزرسم و اثر نماید و چون انقام موقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تور را پایمال ستور آمد و آتش قیل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده بزرگ ایشان بیداد زشت تقوم تاتار پیوست و چندی بدین واسطه بی نام و نشان در چرک قشقان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شد و اکثر اقوام ترک داخل سپاه و خادم درگاه

ایشان گشته در عهد اوکتای فوجی از اینقوم نیز در جزو هزاره تایمان نویان که بجو نوپت
مصحوب لشکر جورماغون بملک ایران رسیده شعبه از ان در طی اوقات بملک
شامات افتاد که مشهور به شاملو شد از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام از ایران
بشام رفته اند و چه وقت باز معاودت نموده مجملا در دولت صفوی و نادری اعیان
و امرا و اشراف و کبرای قوم مشهور و معروف بوده هر یک در زمان خویش کسب
کمالی نموده اند از انجمله مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم مامور شد
و حاجی لطفعلی بیک که در عهد خویش بی مثل و یگانه بود و در فن شعر استاد زمانه
کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته چون اذر تخلص داشت اتشکده نام نهاد که خرمن و
عاشقان را اتش است و فرقه عارفان را دلکش و زمره شاعران را سرمشق کار و جمله بیدلان را
همدم و یار دیگر خلف الصدق او حسنعلی بیک مانند شرر زاده آذر است و تخلص
بشرر و اکنون در سلک ملازمان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه انخراط
دارد و پایه شعر تبارک شعری گذارد دیگر ارباب مناصب اینقوم احمد خان
است که در همین سال از موقف جلال همایون مامور تفلیس بود و خدمت نیکو نموده
و افواج بسیار از پیاده و سوار در خیل جنود مسعود دارند که بعضی داخل جیش
عراقند و اکثر حافظ ثغر اذربایجان و اکنون ایل و الوس ایشان را در دو جا مجامع و
و معاشست یکی ناحیه مروقان که نزدیک دار الخلافه طهرانست و دیگری

در نواحی مراغه که از ملک اذربایجانست حق سبحانه و تعالی راحت خلق و جمعیت
عام را در عهد و ایام این دولت ابد دوام مقدر کرده بود که مردم اینقوم نیز قسمت
خویش از خوان نعمت پادشاه بی رنج و تعبی که در سوابق ازمان از حوادث
زمان دیده بودند و سالهای دراز مسطور و گمنام گردیده اکنون همین چاکری اندکاره
محسود امثال و اشباه و نام گمگشته را آثار خسته از هر جهت در حضرت خواستند و
با امن و استراحت خصوصا از زمکه زیورت و مقام که کونی در آرای این بیگی عیش و
و تحتی خال که اجداد و ابای ایشان را درجات اولیای بود و دیار چقو و کوهسار مرزدقان
قسمت و نصیب ایشان شد که از باغ و گلشن و آب روشن و غله کشت غیرت
بهشت است و چندانکه در یورت قدیم بی غله و میوه بهر دره و گریوه میکشیدند اکنون
ثمار الوان در وثاق و ایوان چنده نیاز و عزت میل و رغبت نمایند یم فرقی بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث یعنی توی چال یورت او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز
داخل مغول شده علف از منع و رود خانه عظمی دارد اولاد فرقی زیاد فرق
بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت تقیلیس داشته اند و چندین بار لشکر توقتمای
رایت جنگ و پیکار افراشته بعد ها که سپاه تیمور بر بلاد ترک تسلط یافت از بیم جان
تفرقه یافتند و بهر جانب شتافته بعضی داخل او ثغور شدند که هم حال باز داخل ترکمانند
و هر سال فوجی از سواران حرار موکب منصور منیر استند و بعضی که از آب جیحون و

گذشتند ساکن پنجاب گشته در اواخر بخراسان افتادند و بقوم او سر پیوسته اکنون
از شعب افشار محسوبند و بقرخلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب ثانی نام و نشانی
از معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست ولیکن در اواخر دولت صفوی که
خزان باغ خسروی بود قهرمانی قادر مانند نادر از این شعبه پیدا شد که از حد موصل تا دو
پشخون مسخر کرد و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد او را ملک و دولت
برقرار بود تا طلیعه دولت پایدار پدید شد و بلغ خسرو فرا افضل نهاد آمد امیر الامرا حسین خان
سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیک رکضت خیل و نهضت وسیل جنگی
را مقهور و مغلوب کرد و ملک مغصوب باز گرفت و جمعی از معارف احفاد و [illegible] اولاد
او را بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکری گزین از ابنای ملوک گشته فخر اینگونه چاکری در
نسل احفاد نادری ماند چهارم قارقین یعنی دهنده اسلان و خواجه خوان الوان
یورت او در حدود اسپرسین بود و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست که قوم
او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند فرزندان کوک خان
که چهارم پسر اغوز است و اول قوم او جوق چهار نفر بوده اول بایندر که معنی اصل
بای اندر بوده و بای بمعنی بزرگ با سلوک است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه
یعنی بزرگ بلند قدر جای او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزندان او در حد
تور فریدون مشخص نگشته و معلوم نیست که در چه عهد با یران رسیده لیکن یورت

ایشان در این ملک معلوم است و تا کنون به بایندر یورتی مشهور ارباح سهند مقامی بسید
است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از نضرت ظلل در رفعت قلل با گلشن جنان و چرخ
و جنت علیای خلد برابر است و از تارک گردون برتر و تارم برجیس و پیر فراتر شعابش
لاله زار است و شحائبش ژاله بار و نسیمش عطر بیز و ریگش مشک خیز خاک را چون نافه آهو
مشک زاید بیقیاس بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار والانهار بالمیاه والغصن
النسیم مارلا می الطود تلوح بواق بیضا کلقلبه الحواصل هنگام تموز که از تاب سورت هوا
و شدت گرما در سایر اماکن بساکن راحت نشاید بود رودهای ژرف از کوه ای ژرف بدو
دارد که آب زلالش چون شهد وصال روان دارد آب تیره کز میان برف ساید
بردن راست گوئی صندل سوده ز کافور آمده و با جمله در عهد دولت مغول
فضای این یورت مقام این عید بوده در ان جنت عدن نشو و نما نموده اند بالصرف
ایام در حدود قراباغ و نخجوان منتشر گشته روزگاری دراز است که در ملک بروع یورت
و مربع گرفتند و بعضی نیز جانب گروس رفته بالفعل در ان سرزمین ساکن قرار دارند
و مالک عقار و ضیاع و ذکر فخر این قول و شرح مدح این ایل همین بس باشد که اصل
عهد فاضل خان و خواجه خلد محمد علی بیک از ایشان برخواسته یکی در عهد خاقان مغفور
منصب کلانتری داشت و این بیک ایک در حضرت خدیو جهان مالک
رق جهان پایه قرب و رتبه اختصاصی دارد که محسود دو زمان است و بانو

اوج اسمان است   ای بجائی کاسمان است منت بپذیرد   تا وی جایش کجا
اندر جوارت   دیدیم چیچه که اسم و رسمی از او در ممالک ایران نیست و در تاریخ معول
نیز نامی از چیل و سیاه وایل والوس او به نظر نیاید همینقدر از جامع التواریخ مستفاد
کردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در جهات امور باشد و انجام مهام نزدیک و دور

دهد هو الله سبحانه

تعالی

مخدوم مطلع شفق جهرتان   امنت بمن نور یک الظلم   واوضح بک البهم جعلک
آیه من آیات ملکه وعلامه من علامات سلطانه   رقیمه کریمه رسید و ابلاغ مکرمات و تفصیل
مسهمات بحمد الله نمود گشادن درهای بسته و بستن دهان های گسسته همیشه موقوف باشاره
انامل فیض شامل و از بغداد تا هرات و از جیحون تا فرات کمر آب و خاکی است که
بیمن قدوم پاک شما حلوات امر و ثروات امان ساده باشد خوشا نواحی بغداد و جای
فضل و هنر که موکب مسعود و رایات نگارچون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات
آن براحات امن و امان مشحون خواهد گشت خاطر بنده مخلص بالفعل که خبر عزیمت
سامی بدان نواحی رسید از کار انطرف جمعیت تمام بهیچوجه دغدغه و پریشانی
ندارد ما باز اول نیست که بغداد خراب بایمن قدوم شریف خلد آباد گردید جهام
وزیر را بتدبیرات دل تدبیر با صلاح آورده باشی ای انوریت بنده چون انوری
هزار

هزار وفا انست که بار دیگر آبی بر روی کار آورده و بیارید و باران رحمت
بر خلق انسامان بیارند کاندر امید قطره باران نشسته اند کار ایران و روم از دو
سو بسته است آنچه متعلق بسمت ارمنیه و ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی و آرام
مربوط باین سمت است بفضل الله در جنب توجه شما عظمی ندارد و ذکری که در قرار
نامه صلح دولتین درباب ایل بابان و مخافات کردستان شده بود بطرزی که البته مسموع
سمع شریف عالی شده مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاد و کار به تجدید مکالمه از حضرت
سلطنت افتاد و بعون الهی به تخت پادشاهی سرعسکر لشکر شرق تقلد و صدارت و تعهد
کفایت کرده و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب است
نموده و اینک سامر فرکه نهم ربیع الثانی است برفاقت و توفیقات سبحانی روانه
میشود و امید هست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت و آن دولت
ساخته شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهش های این دولت
همه امور خیریه مسلمه است و شریعت ما شریعت محمد دولت روم هم به بایدشنا
مردان ضربی خورده و حسابی برده اند و همینکه از اینطرف سپاهی مستعد رود
و قلاع مسترد نشود انشاء الله آرامی خواهند گرفت مردمان اهل سنگین تمکین هستند
اینقدر سنگ و تنگ و جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا نبغند و از پی مرغ در هوا
بروند و ایلات بابان از آفتاب تابان روشن تر است که نوکر قدیم این دولت قویم

و اگر منکر و مشاجری باشد برهانی قاطع مثل همراهان سربیت بانظم و ترتیب و سف و سنان
طوع العنان در دست دارند خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن و حواس
مجموع مطمئن حرف بزنند و هر چه هوای دلتان و صلاح دولتان است بما برا نکنند
و انصاف و حمید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنک دانای خود ما را بدانیم سکسان
صد هزار بار برابر این دوستهای نادان بچونس که عیاذا بالله همسایه ملک محروسند
شرف دارند از زر و سیم حکایت کن نه از روم بنده مخلص را با حرف و صحبت ملک
چه کار است شغلت یغنی عن الدنیا و ما فیها شد شفق و نرمشرق و صاحب صادق
و مخدوم موافق من   اخر چه بلائی تو که در وصف نیائی   بسیار بکفتم نکر دیم سانت
عجز الواصفون عن صفتک   این بار که جا پا را آمد این چه طور مطلب نگاری و دلربائی
بود که نامه ها از سر نامه برگرفتم بی اختیار شعله شوق سر کش شد و خرمن صبر آتش گرفت
من نمیدانم که این جنس سخن نام چیست   یک دلبری کنم قرینه شرک بکم لا اله الا الله
والسلام   عالیجاه معرب الخاقان میرزا محمد علی بدانند   که تعریف و توصیف که از سر
عسکر که از دولت عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقفست چنان
نیست که دیگی که ما از این دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد
عالیجاه که او را بان شدت عالم با دآب مناظره استاد در فنون محاوره
دیده و دانسته است اینمطلب را نیز بدانند که اگر ما پایه عالیجاه را در این علوم
دفتر

و فنون دون پایه او میدیدیم و بهتر بر نمیدانستیم باو کالت مطلقه در برابر او مستقر دار
دیگر عالیجاه نوشته است که سرعسکر بهر چه باو نوشت ناطقست و از هر چه مأذون نیست
ساکت و ما تصدیق عرض عالیجاه را در اثبات نمیکنیم لیکن در نظر عالیجاه البته هست که ولوف
یا انکه اختیار نامه طالش و قراباغ را در بغل داشت چون انصد چندان مبالغه و اصرار نشد
و قائم مقام جنگجوئی مبهم و بر کنار شد همین سخن را آشد بر این تحویل داد و هیچ جز دیگر ادا
و مراجعت نمود هر نوکری که از دولتین چنین خدمتی شود رسم و قاعده اینست که همین
طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند عالیجاه هم باید همین سیاق خود را سرعسکر
بشناساند لیکن در واقع و نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است مأذون
و مختار داند و اینکه عالیجاه نوشته بود که رجال دولت عثمانی مردم فارغ البال و
بیشغل و بیکارند و تأنی و تأمل ترتیب میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم رسانده اند راست است
و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند و اینطور وسعت و فرصتها
در دولت و مملکت ایران میسر نشده و لیکن ممکن اینمطلب میتوان بود که هر که در کارها بصیرت
پرکارتر است بکاره تر است بکاره جناب اقدس آلهی جربزه و کیاستی در خلق
انجا آفریده که ارای و آرام و تعلیم و تعلم انها هزار بار بهتر و بالغتر است من راقبا لناس
لم ینظر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک اللج   دیگر آنکه نوشته بود که اینکار خطر است
و مزید دقت و اهتمام در آن ضرور است معلوم است که هر گاه ما پر اعتنا بشان اینکار

نداشتیم لازم نبود که مثل انعالیجاه کسی را فرستیم و توسط خارج الکلیس و ایلچی متوقف
اسلامبول همین خواهی که بالفعل سرعسکر در باب حدود قدیم میکند امضا نداریم و
مصالحه نامهٔ نادری مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی
بفضل و عنایت ربانی هوس ملک ستانی از ماندارند و بمثله ماتیم این هوس را
در ملک اینها کم سهل است که از آب خانقین و خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت
دیوار شهر سلیمانیه هرچه در دست داریم همه را بدهیم منت ما را میدانند و فوز عظیم
میدانند و حاجت زحمت هیچ سعی و موقوف باستعمال هیچ تدبیر و فکر نیست
لاکن انعالیجاه را از جرگ کل چاکران برای اینکار انتخاب و اختیار کردید برای اینکه بود
که خود از ظاهر و باطن کارها اگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد
و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را به تحقیق میداد و از امداد سرکار اقدس
سلطانی و قشون عراقی و ولایتی و انعامی که در اثنا ل این اوقات از دربار فلک مدار
میشود و سیورسات از جوی دایروان بصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استظهار
کلی دارد و از دو سفری که در دو سال سابق و انطرف کرده ایم انکار و معیار قیاسی
در دست آن عالیجاه هست و در این مدت که وارد ارزنة الروم شده بنظر درست
و کیاست فهمیده خواهد بود که اوضاع امر آل عثمان در این سال و در این حال بچه
منوال است و علاوه طایفه روم با ولات ان مرز و بوم در چه قدر و قدم میباشند

و سپاه

و سپاه و استعداد و کومک و امداد و سواره اکراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند
شد و در انبار و ذخیره و علیق و جیره وسعت دارند یا تنگی میگذرانند و اضطراب و
انقلاب در معمورت و ولایت هست یا نیست و احتراس و احتسابی از عزیمت
ما و هزیمت خود دارند یا نه پاشایان اطراف و آقایان اکراد وحشت و دهشتی دارند یا نه
از ملاقات سرعسکر بهم رسانیده اند یا مطمئن و خاطر جمع هستند بالجمله باید انعالیجاه
اوضاع این جا و انجا را به نظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت قاهره را از ان
میانه استخراج و استنباط نمایند و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا که
آن عالیجاه کاری دیگر و گفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی
جمع کرده هم واحد دارند و در یک فن و تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات
که با این شرح و تفصیل مرقوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود و
تفصیل عهود صلاح داند ماذون است که بکند و لازم است که هرچه میکند بنظر حجت سلطنت
و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهام خطیره قبیح و رکیک داند
و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهم رساند تا امداد غیبی در رسد و کارهای
بسته گشایش یابد من راقب الناس مات همّا و فاز باللذة الجسور امروز اسبابی
دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و هوش
خود را بکاری که بالفعل در عهده انعالیجاه در توقف پاشا داده شب و روز

در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر گذر عیون و انظار دارند و هر قلمی که در
این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای ممالک خطیره و علایق
کثیره در عاجل و اجل موهم حالین خیر و شر و حیثیتین نفع و ضر میباشد و تا کسی به تجدد از زرف بک
نشود مثل موی باریک نگردد محال است که در مضمار حریف یا بحر ردو کار خود را
از پیش نبرد هزار نکته باریکتر ز موی اینجاست در بحر عمان سفر کردن و از موج
طوفان حذر نمودن با هم نمیسازد و باید با کمال جرات اقدام کرد و با علو همت اتمام
نموده و در هر حال بفضل حق و باطن پادشاه لافتی مستظهر بوده و کار را به هر جا که قرار کرد
گذارانده دیگر در باب شهر زور نوزنات که ما انهمه تفصیلرا در ملفوفه علیحده داده ایم
با نچه است که هرچند مبالغت پادشاه طهماسب نقض دولت قاهره نیست و در اکثر
بر ما ظاهر میشود لیکن اسم طلف در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام و فارس و خراسان
و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا و بعضی از فضه خوانها و تاریخ دانها میدانستند یا
خلق انجرها منیدانند و میفهمند همیقدر در السنه و افواه مذکور و مشهور و قلوب و اذهان
ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت داخل پادشاهی فلک بارگاه مرحوم شاه زاده
گذاشته بود نگاهداشت سهلست که اگر او مانده بود بعد او راهم میگرفت و تا باز بدهند
شنشاه بکشد که از دست دادیم سهلست که اگر او مانده بود ز رباب هم بروی
ان رفت را انعالیجاه معلوم است که با هیاشه همه جا صلاح کل را منظور میکنیم به صلاح خود را

بی

نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی در انطرف فاعلاکوه علی العجاله از نیست کرور گذشته
است و حال انکه اغلب مصارفی که سابقا از مداخل انطرف میگذشت از قبیل مواجب سرباز
بهمدان و غیره وجه معاش سالیانه سالیانی و شیروانی و غیرهم حتی ماکول و ملبوس متعلقان
انفرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس میگذرد پس معهذا اندک انصافی
ضرور است که اینقدر تحمل و تحمیل بس است یا باز هم دنباله خواهد داشت بلی چند
برابر این که سیف الملوک میرزا طلای مسکوک خزانهٔ عامره را هشتاد کرور میگفت شاید که در خزانه
خاطر ان فرزند باقی باشد شایسته شان و شوکت ما نیست که بگوییم نداریم و هیچ حرفی
بزبان بیاریم چرا که منعم هر نعمت و وهاب بی منت عم نواله و عز وجوده دست ما را بالاتر
از هر دست و هست ما را افزون تر از هست خواسته است و جهان ربی حقا و قد
احسن بی بیس با وصف ان اظهار تنگی کردن و عذر تنگدستی اوردن العیاذ بالله
نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود بشکر الله را جاییست زیدا انما الشکر
موجب الازدیاد فانا والنیا را دها فوق ایدی الوری فوق الایادی اما اگر تقریب
را نیز فیابی استانه اعلی انتشار ابنه مرزوق شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکبار
اکنده گشته و انده وجبها را ایداخته شده خدا اگاه تر است که اینها همه را باسی خاطر
ان فرزند و انکه اوازه و بی شامان و مورد طعن و توبیخ اخوان و اعیان در حال و نشوان
نشود تحمل شده انچه داشتیم در راه تربیت و مرحمت انفرزند گذاشتیم و نمیدانیم العبد

بعد از اینکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و
استقلال در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبیل استرضای
مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و چنین سلوک با دولتهای همسایه که بر خلاف باعث
مایه حصول نام نیک دولت باشد و خلاف دستور العمل اولیای این حضرت نباشد
بابا یار یکطرف بحرف هر پیمانه نبانی برنهرنی یا بر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و
حیدر علیخان خواهد بود و جان و بال آذربایجان که هر طرف فراشی و مستخدمتی بحکم ولای
و ظلم و تعدی خواهند ساخت تا عاقبت بجائی رسید که این بار دیدیم و رسید حکومت بدست
کسانی خطائی که از دستشان دستها بر خداست سهلست با این بار بنا بر رای انصاف
یکبار از قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست
برو و بندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر در دو عالم
را خود بپرس حرف عارض را خود بپرس نوکر هر چه امین باشد از آقای نوکر
امین تر نیست چه لازم که رای خود را فدای نوکر و چاکر مستهلک سازی و خود باره
عاجل و مستدرک باشی خواه قایم مقام باشد و خواه میرزا محمد علی و میرزا محمد تقی یا دیگران
که یکی آمر دیگری بودند جملگی خاطی و ساهی شدند هر گاه وسعت ظرفشان در خور بنای
ملکی و پاسداران خلقی بود خدا ایشان را نوکر و محکوم نمیکرد و پادشاه انها را والی یا صاحب
این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله نجات دارین بدانند و بر قوم مصالح

لیکن ارباب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بپرسند مگر از زبان زبان اعوام و ما اگر از ننگ
احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
زنهار که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت نداده در باب ایل بابان و ولایات شهرزور
و کوی و حریر را اگر خدای نخواسته دست اغیالحج از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود با آن
حد هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و فقرات ذو احتمالین در فصلی که موضوع گر
این مطلب است بر زبان میرزا بی و قوه انسانی بکجا نبرد که راه سخن برای ما باقی نماند و ابن
و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بتحت ربا وارد نباید و این آخر الدوا
و آخر العلاج است و معلوم است که هر گاه طورهای دیگر انشاء الله تعالی از پیش برود
البته البته بهتر و خوبتر و باشکوه تر خواهد بود و همچنین جاهائی که از دست و هر جا نیز
زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان داشت تحریرا فی شهر شوال المکرم
سنه ۱۲۳۸ نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت
همایون فرستاده بود وارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها
را کرد عذرها را خواست و چون ما درهای ابواب رحمت کریمانه باز بود بسمع قبول اصغا
شد و بعز اجابت مقرون گشت فاستجبنا له و نجیناه من الغم و عین الرضا عن
کل عیب کلیلة بمقدار فضل و رافت خدیوانه را خاصه درباره آن فرزند از آنجا با
قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در الحدود حادث شد باز بر عطایای

عطایاست که پی در پی از خزاین ری باکرورات بسته در مرودات حمسه خواهد بود
و اینک تا عشر اول رجب بر وجه یقین بشهر قزوین خواهد رسید کرم بین و لطف
خداوندگار خبط و خطائی چنان که بذل و عطائی چنین باشد خدا داند و بس که اگر آیا قیمت
جزئی بنظر برسید پایه نعمتهای کلی تا بکجا منتهی میشد و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها با جمله
مبلغ پنج کرور از آن بابت بصیغه انعام است و یک کرور برسم مساعده و دوام باران
فرزند ابد قولی بر دم مردمان مرتب و بدنامی در دولتها بعید و عرب دی ندهد فو صنعاً عکس
و زرک الذی انقض الذی ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی که برای تدمیر اعادی
و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دار الخلافه مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار ابد
بر ده هزار تومان نقد و با کمال ضبط و تدقیق صرف جیره و علیق انهاست و معلوم
است معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و اقصی بلاد خراسان و دشت
قبچاق احضار نشود در این فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایرانست وجه
بالاپوش و مواجب و سایر خرجهای واجب انها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان
و صد و پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک بیوتات و مخارج
و انعامات اتفاقیه این سفر تحویل و بامانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم و سوای
دو کرور بقایای مالیات امساله که بواسطه انقلابات این بعضی تخفیف شده و بعضی
بکلف نشده بالتمام باقی محل و موقوف و لم یصل بلیا شد انها همه را که حساب کنی

امید از درگاه پروردگار داریم که دمبدم مراتب وداد این دو دولت ابد بنیاد
در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته پاینده شد و رسل و رسایل
متاکد و متضاعف گردد والعاقبة بالعافیة تحریرا فی شهر ربیع الاول ۱۲۵۱ خداوندا
ستایش کنیم و نیایش نمائیم که خوش خطاپوش است لطفش معذرت نیوش
و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدلش بیش و از آن پس مخصوصان جانب قربت
محرمان حرم قدس او را که وجود مسعود شان موجب صلاح امم است و موجب اصلاح
عالم و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والا جاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم
دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته منهل منظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند
گرامی ما خسرو میرزا الحکم بحکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه ممالک پناه روحنا فداه
برای تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور است بسبب
انتخاب او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری و
درباره ما بر پیشگاه خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود مبانی
دریافت حضور آن پادشاه دیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود بان
فخار نرسیدیم خرسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد
رسید پس بهیچوجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم باز از مکارم
امپراطور اعظم اکرم درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب

سرافکندی ما در آستان شاهنشاهی نشود بلکه باعث سرافرازی ما در این دولت و این
مملکت گردد چرا که در اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده ایم که اشفاق ملوکانه
باطنی آن اعلیحضرت بانجاح مقاصد علی ما متوجه شده بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات
ملوکانه در حق ما مبذول آمده است معهذا شایسته است که بعد از فضل خدا [illegible]
اختیار با بنای آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی
و انبوه اندوه خود را در حدوث سانحهٔ ایلچی مختار آن دولت مضایقه من ذریعهٔ مصحوبی عالیجاه
میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم چرا
که صفای طلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رأی حقایق آگاه آن
پادشاه والاجاه در پردهٔ اشتباه مانده باشد و شک نیست که چندان که بر اتحاد
و اتفاق عم و برادر بخواست خداوند دادگر افزاید برای ما عین مأمول و دلخواه است و خلاف
آن العیاذ بالله مایهٔ کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت را
محمد خان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود سبب شد توقع داریم آن
که در مهام دایره بین الدولتین بنوعی که از اینطرف مأذونست از آنجناب
سنی الجوانب نیز رخصتی عرض [illegible] باید و هرگونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد
بی ملاحظه مغایرت یاد مقرر دارند ایام سلطنت بر فرجام بکام باد والسلام
جناب معلی القاب نیکوخواه بلا اشتباه صاحب جمیع حمایلات دولت بهیهٔ روسیه

جنرال انشف عراف لیکوچ را با علامات مشفقانه مخصوص میداریم ذریعهٔ آنجناب سعی
رفتن فرزندی خسرو میرزا را بپطربورغ که صلاح دانسته است چون با آنجناب
در جمیع مهام دایره بین دولتین امین کرده ایم و اعتماد هم بسیار بسیار پسندیدیم و امید
داریم که انجز زمین ما خود منظور و مقصود بود چون پای توسط آنجناب در میان است انشاءالله
تعالی در رفتن فرزندی بعمل آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن استرضای خاطر
اقتضای اعلیحضرت عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم نیا باشد و همه مقاصد و مطالب
بعد از فضل خدا بحصول این استرضا انجام و اتمام یابد در باب غائلهٔ اتفاقیه که از حوادث
روزگار رخ نمود و مایهٔ تأسف دولت قاهرهٔ ایران بود بسیار خرسند شدیم که آنجناب
این کار را بعد از ورود [illegible] بتفلیس گذراینده عریضهٔ خالصانه بدربار سلطنت مدار
شاهنشاه اجل اعظم خلدالله ملکه و سلطانه انفاذ داشت و اگرچه در عریضهٔ مزبوره و
از جانب دولت بهیهٔ روسیه نمود ولیکن در حقیقت و نفس الامر این [illegible]
در حکم واحد بود چرا که عمده اسباب رفع این غائله همین است که اعلیحضرت را
شاهنشاه جمجاه ممالک ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر برائت او
بکیاهی امنای این دولت و ناکاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اکرم
اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاده و شایان و شوکت پادشاه والاجاه صاحب
قدرت جهان نیست که بعد از آنکه از اینطرف باین سیاق عذر درخواست بعمل آید

از انطرف بهر جهت از جهات عفو و گذشت شاهانه شامل شود لیکن معهذا المراتب
معلومست که امنای این دولت برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمهٔ
اهتمامست در تعزیر و تادیب مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و یکی در باب مأمورین
عالیجاه جنرال دالقروکی که بحسن اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن
توپهای عباسیه زاید الوصف از آنجناب خشنود هستیم و از تعارف و مهربانی
که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده کمال رضامندی داریم انشاءالله عنقریب منتظر
وصول اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت امپراطور درباره او [illegible] دوازده
عراده توپ [illegible] اعلیحضرت معظم الیهم در اقرب ازمان بوفور اهتمام آنجناب
خواهد رسید بلکه امید عاطفتهای کلی در حق خود داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصا
در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران روحنا فداه از این رهگذر سربلندی
و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمائیم والعاقبة بالعافیه والسلام
سپاس و ستایش خداوند براسراست که بواسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب و رسائل
رونق رفتن و سیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان آورد در
جمعیت باز آورد و درود نامحدود نثار روان رسولان راستکار و امینان
حضرت کردگار که از جانب جناب قدس رفع وحشت از عالم انس کنند و
خاطرهای آگاه از خطرات اشتباه برآورند و بعد بر آئینه ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والا

جاه مظفر سپاه ممالک پناه برادر معظم مکرم نیکوخواه برگزیده حضرت اله واسطه عقد
مودت و مضافات امپراطوری تمامی ممالک روس و مضافات که رأی جهان آرای
رزینش بر خیر و شر قاهر و قادر است و حکم محکم منیعش بر تمامی بحر و برساری و سایر
و ملک واسع و فسیحش از هر جهت مصون و مأمون و تخت عالی رفیعش اینار نظام گردون
مرتسم و منقش میداریم که نامه مهر علامه دوستانه پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار
آن دولت در خوشترین اوقات [illegible] انجمن وصول گشت و مژده سلامتی وجود ذات بهبود
یگانه و ظهور محبتهای و مودتهای برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خرسند ساخت و چون
مدتی بود که مقتضیات قدر و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و در راه آمد و شد
رسل و رسایل از حوادث زمان و شوایب دوران مسدود وصول نامه مزبوره و حصول
اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زبانه جهد
بر دو ستاره چشم مدبر و پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت تلخیهای اندیشه و حیرت
رسید چرا که میرزا گریبایدوف از جانب آن دولت بهیه بپایه سفارت و رسالت
داشت و مهمان عزیز ازخمه این دولت بود بدین سبب پاس اعزاز و اکرام او را
چندان میداشتیم و حفظ و حراست او را آنقدر لازم میشمردیم که بسبب هیچ رسول و
سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده بود غافل از آنکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه
و تدبیر است و حادثه چنان که تذکار آن خاطر مهر مظاهر را العیاذ بالله منقبض و ملول

میسازد ناگاه وبیخبر روی خواهد داد بر عالم السرائر واضح وظاهر است که از این
غائله ناگزیر تا چه حد تاسف وتاثر داشتیم وهیچ راه تسلی وتسکین نمیجوییم جز اینکه حسن
مدرکه وصفای وجدان آن پادشاه والاجاه صیقل غبار اشتباه است و البته
دریافت کرده اند که حدوث اینگونه امور از مردم هوشمند ودانا دور است چه
جای اینکه العیاذ بالله امثال این شبهه در حق ارکان دولتهای قویم واعیان مملکتهای
عظیم برود والحاله با وصف ان تجدید عهد که مابین دو دولت جاوید عهد شده
بود ونهایت خوشوقتی وشادمانی که از این دوستی ومهربانی داشتیم بلی هر چند مبدا او
منشا این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود نوع
اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره وتدبیر نشد ولیکن علی ای وجه کان ارکان
این دولت را از نواب اعلیحضرت نوع خجلتی هست که غبار انزجار باب
معذرت خواهی نمیتوان شست وبرای انجام این کار دستی از این غبار هیچ
تدبیر خوشتر از این بنظر نیاید که فرزند گرامی خود امیرزاده خسرو میرزا با عالیجاه او
مقرب الخاقان امیر مختار عساکر نظام محمد خان که از معتمدان دربار ایند ولفت حضرت
آن پادشاه معظم و برادر منجم روانه سازیم وتحریر این معذرت نامه را استیجابه بر دارم
دیگر اختیار رد وقبول موقوف باقتضای رای ملک آرای آن دوست بزرگوار است
باری که نوبت صلحت ودوستی ومحبت بشرط آنکه بگوییم از گذشته حکایت
بنام

ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام حکم والاشد آنکه چون انظار فضل ورحمت
الهی نسبت بوجود مسعود ما مانتنهای بوده امداد لطف ومرحمت شاهنشاه بلند
ناگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان مار وطین آفتاب زمان ورمین خلد
الله ملکه وسلطانه درباره ما از حد نصاب افزون شد واز حصر وحساب برون
فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس بحکم این موهبت سبحانی
ومکرمت سلطانی پایه چند در مدارج اوضاع واحوال ما ترقی وتصاعد یافت که زبان از
شکر آن قاصر است وبیان از ذکر آن عاجز وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و
از الجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همایون مهم خطیر پاس داری ثغور آذربایجان
بعهده اهتمام ما مرجوع شد وبیمن توجه والتفات روزافزون نظامی در خور وشنع
وقدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق ضمیمه ایالت وتتمه حالت ما
گردید که یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود وچون ولایت مزبور موطن اولاد
اعقاب شاهزاده مغفور البسه الله حلل النور ومجمع معاشر ایلات احشام وسرحد
عراقین اعراب واعجام است وظیفه رسم چاکری وخدمتگذاری ما آن باشد که
مزید جهد واهتمام در مراتب انضباط وانتظام آنجا مبذول داریم وبنظر توجه والتفات
بر تربیت اخلاف عظام را در رضوان مقام کماریم که جملگی با فرزندان گرامی ما
خود بی تفاوت وفرق اختر یک برج وگوهر یک درج وفرع یک اصل ونور یک شمع اند

نباء علی ملک المراتب اصلح والیق چنان بود که مرزبانی آن ملک وپاسداری آن
ثغر از جانب سنی الجوانب خود یکی از اولاد برادر مغفور بسرور معوض وموکول سازیم
با آنچونی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض تمام آسوده خاطر اند
خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطه او مطمئن القلب وفارغ البال باشند بالجمله فرزند
اسعد امجد نهال دوحه دولت واقبال محمد حسین میرزا ختم الله عواقب امور
بالخیر وحفظه عن کل ضیم وضیر که از سایر اعقاب آن مغفران مآب اکبر سنا واخص عضدا و
اصلب عودا واغزر جودا بودی برای تقلید این امر حراست آن ثغر انتخاب نموده
مرزبانی آن ولایت وصاحب اختیاری ایل ورعیت مخصوص داشتیم تا چونکه شایسته
وباید در پرستاری اخوان خود وسایر اعیان واطفال که در دار الدوله بیاشند سعی ابلغ
وکوشش کافی بعمل آرد وسرحدات عراقین را برونق عهود وشروط دولتین علیتین اسلام
ضابطه ونظام داده جمع عشایر وعساکر کند وحفظ اصاغر واکابر نماید ایالت را با تابع و
عدالت سازد ورعیت را امور رعایت دارد ولیکن احب الامور الیه اوسطها فی
الحق واعمها فی العدل واجمعها لرضاء الرعیة واکملها لمصالح الجندیة مقرر آنکه فرزندان
عظام وامرای ووزرای جلیل الاحتشام وعموم سرحدداران آن جانبین ورؤسای اکابر ورعایا
وعشایر فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاهان وسرحددار عراقین دانند
وقول وفعل اورا داخلی وخارجی الحدود وثغور معتبر شمارند ودر عهده شناسند حرره
فی

فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۴۰ مقرب الخاقان امیر نظام بدانند که تحریرات مسلمه
العالیجاه بنظر رسید بحمد الله تعالی از کار یزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود
نادم شد نصر الله خان زاد بجوئی کرد بعذر خواهی فرستاد ورفت وعبد الرضا خان وفضلا و
وجمع وضیع وشریف دار العباده طوری باستقبال شتافتند ودعا کردند وخرسند
ومشعوف شدند که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سرباز
مأمور بمحافظت قلعه کردیم وتوپخانه وقورخانه وجبه خانه را که در بارین قلعه بود وکلا بدو سپردیم
وراههای قوافل وتجار را که از فارس وعراق وخراسان بیزد می آید سالهاست نا امن
ومغشوش بود همه را سواره وسرباز وتفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم وافراد اینها عابران را
استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایه همایون شاهنشاهی بر میگردند وعمارت در آن
واراضی بایر است که بعدل وانصاف ظل الله روحنا فداه آباد ودایر میشود فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد واعقاب مرحوم تقیخان که متجاوز
از هشتصد نفر ذکور واناث صغیر وکبیر اند در این دو سه روزه ایمن وفراغتی یافتند که
از کسالت خوف وتزلزل آن دو سه ساله بر آمدند وحمد خدا وشکر شاهنشاه بر افواه
ولازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو وگذشت خسروانه
گردید اگر صد هزار جان داشته باشیم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم وصد هزار
زبان ستایش وثنا بگوییم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از نبی زبانی

حقه باشیم رضد شکر سش یکی ناکفته باشیم این ناکفته باشیم این عنایتی که امسال نسبت
بآذربایجان فرمودند و نام انهارا به نیکی در صفحات عراق برآوردند فوق آن اغاث
بود که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را زرخرید کردند و برعموم خلق
آذربایجان فرض است که حقگذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را
بخدمات گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع باید که همین منت
بنده درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی و صادق باشند بهر سو رو
کنند اقبال و بخت سخی و ریح نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق
خدمت شاهنشاه روحنا فداه کردند دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم
بهار شد و پس از قحط و غلای راهها و ربح و بلای منزلها هیچ آسیب و ضرری
نرسید و یکنفر بیمار نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جائیکه بهر رونده و اینده
بسیار بد و ناخوش میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنا فداه براین خیل و [illegible]
خوب و خوش گذشت اینها همه از صدق و خلوص ترکانه خلق آذربایجانست که
که در خدمتگذاری شاهنشاه والاجاه خودداری ندارند الحکم و هر نوکر که این طور خالص
و صادق باشد لاشک فضل خدا و رأفت شاهنشاه همه جا و در هر حال خود [illegible]
چگونه شکر این نعمت گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان
مأمور بود و حاجت نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان برفع خودسریهای خراسان
مأمور کرد

مأمور است و اینگونه تفوق و زبردستی که برای مردم انولایت خبر رسیده ازین بگذرات
که در بندگی آستان شاهنشاهی زیاد کوشیده اند والا در واقع و نفس الامر به شقاقی و شاهسون
و از افغان و اوزبک در احتشاد و اهلیت بیشتر ندارند نه رومی و خوی از قندهار و خوارزم و هرات بیشتر است
را باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایشی سابق را که نیفتاده باشد و هرچه افواج جانبی
و سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت باشد با سوارانیکه با یکی از فرزندان بایست بیاورد
در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی ملک قاسم میرزا و فرزندی
محمد حسین میرزا و هریکی از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح انعالیجاه و حکومت فریدون
در آذربایجان عار و انکاری داشته باشند یا با همین قشونها روانه شوند اردوی ما بیایند بلکه تأنی
تامل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان باشند و مخارج انها را ماه بماه انعالیجاه برساند و کسانی
در انولایت بمانند که انعالیجاه خاطر جمع شوند که ابدا از نصایح انعالیجاه تخلف نمیکنند و فرزندی
فریدون میرزا را تمکین مینمایند و اگر غیر این طور باشد محالست که در سفرهای طولانی ما کار
الولایت بگذرد و در این باب هر نوع اقدامی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان
و ارجمندی آصف الدوله بانعالیجاه خواهند کرد انشاالله تعالی تحریرا فی شهر شوال
المکرم سنه ۱۲[illegible] مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات او
مصحوب محمد صالح بیک چاپار رسید و از گذارشات کردستان اطلاع حاصل شد
حسن تدبیر انعالیجاه و ضرب شمشیر سرتیپ بر عامه عالی آشکار کردند و مجال انکار

نماند اما قطع ید بلکه حلقوم میرزا تقی خواهد رسید که انشاالله تعالی گوی بدست آید [illegible] شود
و شک نداریم که هرگاه محمد خان سرتیپ را با همین حالت در کردستان بگذاریم
و سرباز افشار را احضار کاب بکنیم این مطلب مع شی زائد بعمل خواهد آمد اما فرض تر
ازین کار داریم خراسان را بحمدالله طوری از خودسری و سرکشی پرداخته ایم که دشمن و بدخواه
زبان انکار ندارد چه جای دوست و نیکخواه و الحق ما شهدت به الاعداء اگر
هرات و مرو را بهمین حالت بگذاریم و بیائیم مثل عمارتیست در نهایت خوبی و زیبائی
ساخته و آراسته که دو در از دو طرف داشته باشد و هرکه هرچه خواهد در آن بکند انعالیجاه
پنج فوج تمام سرباز ازموده قدیمی در ولایت زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و در [illegible]
داغ گرفته است سواره کرد و ترک هم بقدر کفاف دارد و هیچ جانب سمت کردستان
آلودگی و احتیاط ندارد و خلاف ما که خبر اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان [illegible]
پدر مادر دیگر داریم که کوششی نیست فرزندی خسرو میرزا را چون زیاد عجله در کارات
داشته فرستادیم که انشاالله تعالی تا اول جوزا سه هزار تفنگدار سرباز بعد از وضع
اصناف و الا عجمی و شمشیردار و هزار سوار که انعالیجاه اعتماد کند بعهده خود مان [illegible]
کند انشاالله تعالی بهار برسد حالا وضع غریبی شد حالا وضع انعالیجاه با ایلچی روس نظام
باید بیاید و خسرو میرزا به تبریز بیرود و سرباز افشار در جولگای حریر است بیندازیم این
کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد هزار تومان باقی آذربایجان که انعالیجاه

انقدر شرح و بسط داده بود با انعالیجاه نداشت بل یکی از نخان بود که میرزا هادی خارج
از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب بوجهی میگفتند و عاقبت از نخان دشمنان
هیچ آسیب باو نرسد هرچه برسد از یک دوست او بود از آقا حسین که دوستی و اول
چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش از پس و پیش بکر آیند
برات ضیعه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد و فرزندی فریدون میرزا استعانت
میرزا احمد علی فراهانی را در انوقت کرده است و جواب او اینست که هر وقت محاسبه
آقا محمد حسن را بابکی و ر آشتی نوشته همانا عیوب که تا میرزا احمد محول بود عرض
میکرد دیگر ناخود دس محول کردیم مهر کردند و دهانش دوختند آشکار او نیامان کیف او وقت
از سیئات آن کاغذ که با آقا محمد حسن نوشته بود و بدست افتاد میگذریم و حق اینست که بجهتی
و تنقیح محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا احمد علی است و سررشته ان
او فاتر اهیچکدام از میرزا ها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بکفاره آن کاغذ باید بکند
با اعراض و انکار بالقبول و التفات مبدل کرد ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک
چون مقرب الحضرة میرزا تقی سررشته دار معاملات سوقاتی با دولتین [illegible] حسین
که هرچه در ایام عطلت و بیکاری و مطالعه دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد حالا وقت
است که در عمل آرد که خر است بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضاربه بی سود و بی بود در
العلم یهتف بالعمل و الا فارتحل انعالیجاه عرض کرده که برای کمال فکر فرمایم خود انصاف

انصاف بده در خراسان که خرقها و غلاوه رف و سرباز و جبک و دعوا هیچ بهم نرسد در زمان
راهم اگر خبری داریم خود تا زنا اگاه بری بلی رای که حالا لحاظ نرسد همین است که از
او از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب مسطورات را بجمل رسانیدند و مهلت او
او خواهند که خسرو میرزا را راه افتد و از یکطرف انعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی و میرزا محمد علی
تشویق و ترغیب نماید که از امسال این دو حساب چیزها بفضل خدا دارند عالیجاه میرزا اسمعیل
و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل و لوی ئیل را پس بدهند البته بی تابی نخواهد بود و
دیگر هر وقت خسرو میرزا راه افتد و از یکطرف انعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی خسرو میرزا را
با سپاه فرستادی همراه را اگر فتیم ایراد انعالیجاه بر شال این قروض اشکال ندارد و در
باب ظل السلطان و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که شش هزار تومان قرض الحسنه را اگر نداده
البته البته بدهد اما عینیت نیز ارسال ماه سیاه است و معتمد الدوله زیب ندارد و بخود دستش
هم پیغام داده ایم هم که مطالبه بکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی او محضر است احتمال
دارد خود هم در استان همایون ملاقات کنی خود حرف فی لاشک بهتر و خوبتر است
سیکدرانی اسمعیل آدم ظل السلطان هم هر چه حساب کهنه در خلخال دارد باید پاک شود و ان شاء الله تعالی
طوری بکرده که او دنباله ظل السلطان از دار الخلافه بانجا برسد اما از توپ هیچ نباید داد
هر چه بدهیم از همدان و یرد ان شاء الله خواهیم داد سیصد خروار غله که آصف الدوله نوشته
ربط ندارد و قایم مقام از طولات کرمرود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله

دیگر

در باب حمل و نقل ان بدار الخلافه خواهشی از انعالیجاه کرده است وجهی که باولاد مرحوم
محمد خان ایروانی داده اند اگر همانست که از گرو [illegible] قرار بود انعالیجاه دانسته باشد
که ما بعد از خواهشها و نوشتهای خازن الدوله نصف مستمری حسینعلیخان را در وجه ورثه او
برقرار کردیم و اگر از خوی است خیال در نظر داریم که خیرات و معاش جزئی بهره
امیر اصلانخان نوذکی رابت انعامی شاید در کرمان و اصفهان بسیار اولاد محمد خان داده
باشیم این تفصیل را با جهت مرقوم داشتیم که مکرر نشود و مثل مواجب سلیم بیک قبه
که جزو مواجب سلطان احمد خان است داود در همدان است و سلیم بیک در سراب جداگانه
گرفته در حقیقت خرجی مکرر شد از میرزا حسین قزوینی مواخذه باید نمود در باب شقاقی که
اقاجانی خان بکرو دعیتین شد و میرزا فتاح نوکر کار آمدنیست بیکار بودن او معنی ندارد جا
برای ما چند نفر امثال او و اما معلی سلطان و حاتمخان که عامل رعیت و آرد کنبت و رعیت
کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی آقا معلی
در کار است حاتمخان عذر لنگ می آرد میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره
روانه حضور کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول ورود در وقعه
تقاضای او برسد و روز دویم دوات [illegible] بهای علوفه و ملبوس و مزارای او
ماکول و قوطه و قیطه را به پول حمام نزند [illegible] نیم عریان و جوعان رضیت بالقیمه بالا ابا
بگوید خراسان را که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علی راقدها

یصرف الیه الاکباد الامال هر که میاید اگر خبری دارد که بد مدعه بهتر و اگر خبری دارد که بگیرد جنان
ربیس کرده که سلیمان پاشای دبلی دو سه نفر دنبال انداخته با این هوس آورده بود اخر بهزار
ماجرا طوری کردیم تا طهران برسند و عجب از فرزند خودمان بهرام میرزا بگشود که خفقا
و تقالا بقرب و تحفی چنین حجت با سایرانیدکان دستور العمل کر زند تحریرا فی شهر شوال
المکرم سنه ۱۲۴۷ مقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات انعالیجاه
بنظر رسید در باب محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود و ندا استمالت نامه را
بار قم سرو شته ن ذ انعالیجاه فرستادیم که ان شاء الله تعالی او را باین دست آورد بیاورد و
اگر نباید محضری که با نور بر مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود بملا عبد العزیز انفاد بعد ا
کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همانست که با قبضای
وقت آدمی مجدد بشود فلا یو مواخی بر و العذاب الالیم آدمی که بز ذور زرد د
باید از همان نوکرها که در آذربایجانند انتخاب شود دیگر در باب کرور دهم که عالیجاه
میرزا صالح مضمون نامه مصلحت دانسته حق است و از روی دولتخواهی است
بلی از روز که این مضمون نوشته تا امروز که انصافا دولت و مملکت عثمانی کلا در تحت
اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد در نظر داریم که محمد حسین خان ایشیک آقاسی
را با هدایا بفرستیم و در خواهی برای مهلت بکنیم محمد حسین برای این خدمت از هر که بگذرد بجهات
عدیده بهتر و خوبتر است الا اینکه هر وقت بهر کار از آستانه و آگاه سفارت کنند

دیگر

حرکت او قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی و طبیعی دیگران چون از مضمون
مسطورات انعالیجاه چنین مفهوم شد که عالیجاه محمد خان سرتیپ لا غیر مامور خدمت
سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت او را هم سایر نوکرها ندانستند لهذا اذن دا
کلی در غیاب بانعالیجاه دادیم در باب مراغه که باز تجدید عرضی از انعالیجاه شده سابقه
نیست که هر روزه بتجدید حکمی از ما بشود و قضی الامر الذی فیه تستفتیان محمدعلیخان قاجار حاکم شد
و میرزا محمد خان مجید حامل خلعت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اقدامات
انعالیجاه باید مصروف باشد که پول النجابنور و تقایا بوصول رسد و رعایا از [illegible] داعی
که در شهید معروض میداشتند اسوده شدند و نفسی بفراغت بکشند مزید هم نیز ان
خان منوض شد حکمی بر خلاف ان صادر نشد با کیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم
پوسفخان کردیم ربط تغیر حکومت در ایالت ندارد البته نیز ان خان در کار خود بدلگرمی مشغول
باشد و انعالیجاه اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم پوسفخان در مزید بسور ذو
گفتگوی املاک رونق در محکمه صدر الفضلا بگذرد قرار رونق و مهر از رونق و هم است
هر طور انعالیجاه صلاح داند ما یخفقلیخان و آقا ابراهیم بد بد اما شیلتون و سایر جاها که به ملک
قاسم میرزا واگذاشتیم باید حکما باو برسد صدای او بیرون نباید فرزندی طهماسب میرزا
هم هر طور رضای خاطرش باشد ما راضی هستیم و انعالیجاه هم همین قاعده را باید معمول
دارد دو آقا حسینعلی آدم کچنید در دار الخلافه توقف نموده میرزا تقی سخن داشته که ما بمن

او وحشمة الدوله سازشی بدهد یکدل و یکجا باشند انعالیجاه بهتر میداند که این دو نفر
هر دو را همیشه بچشم فرزندی دیده ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل
و یکجا باشند عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در اینباب اظهار و اصرار کرد چون
بواسطه انکاری که حشمة الدوله از غرستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما
ملاحظه رضای او کردیم اما حالا انعالیجاه ما دوست که انخدمت را انشاء الله بطوریکه
مرضی خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر درباب نفسکهای از معانی اکر طور
که بسیار بموقع و بجا رسید انچه رسید انچه باید در رقیمه وزیر مختار اظهار رضامندی نمودیم
ان عالیجاه هم اگر تواند که بطور خوش بالصند قبضه را بگیرد الله بسیار بسیار خوب
احضار میرزا احمد مستوفی را که انعالیجاه بدان روس عرض کرده بود باید کاغذ بکنه
در اینباب باو نوشته شده ملاحظه کند حقیقت اینست که او استدعای احضار کرده بود
و جوابی که باو نوشته شد اینست که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید و امطلب
منافاتی با مضمون عرایض انعالیجاه ندارد دیگر درباب معادن و شبیک خان
از قراریکه انعالیجاه صلاح دیده از دو اگر کار سیک خواهیم رسید و با شبیک خان گفتگو
خواهیم فرمود لیکن اصل کار انست که انعالیجاه مراقب باشد و اهتمام کند که این کار
انشاالله تعالی مایه و پایه بهم رساند درباب شاطر الو و خلخال که انعالیجاه بقصنی عرض کرده
حکم همانست که سابقا مرقوم داشته ایم البته یک نفر از اهل نظام که محل اعتماد او شود

(بخوند)

و صحات اذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف سعادت و اجلال داریم و
ابواب رافت بر اقطاع مملکت گشوده و هر باجنسی را عاطفتی فرموده و هر طایفه
را رایته داده اند از جمله وارمی و قبایل افشار که در این دولت خصوص در ایمدت همیشه
بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر پیش
بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبیل ما تربیتی بسزا دیده و در این سال
فرخنده فال که در کار افشار نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد که اشراف و اعالی
و اصناف و اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم منتظر فصل و غفران
امده فیضی جدید خواهند و غیاثی بدید علیهذا غصن شریف خلافت و فرع رفیع نبات سلطنت
ازاده برادر یکتا اخترپاک گوهر ملک قاسم میرزا که موجی از بحر افضال و ادجی از خرج
و جلوه از جمال مجد و شرف و باغشایر افشار نسبت چون گوهر و صدف نسبت تکلمه للتمه
و تصنیف للرحمه با اختیار و فرمانروایی ارومی و توابع مضوب و در امر و نهی و قبض و بسط
و منع و اعطا مختار و ماذون فرمودیم با این لطف جلیل در حق آن یا جرد ابل است
و دوام عیش و نظام حیش و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر ایل معتدل آید و هر
مختلف ممتزج کرده خورده ملک روضه خلد برین گیرد مذاق تلخ مزاج شیرین چه بحمد الله
و منه فیض احسان ما دایمست و بنای ایالت و ایت برادر کامکار معظم الیه نیز باید
چنانکه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده ایم او نیز اقتضا از ادر

اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و اصلاح امور و اقامه سنن صالحه و رعایت
اصحاب بیوتات قدیمه سعی جمیل و جهد بلیغ نماید تا ولایت معمور آید ان هذا تذکره
فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا بیگلربیگی و فضلاء و علماء و اکابر و اشراف عشایر افشار و وجوه
روس و معاشر اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق مرام خود دانسته امر و نهی
او را چون امر و نهی ما تابع و منقاد باشند قد جائکم الحق من ربکم فمن اهتدی فلنفسه
من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل والسلام خیر ختام   ایالت و فرمانروائی امری
عظیم و خطیر است که بی افاضه خالق رعایت حقایق ان بواجبی نتواند ارباب حکم و
فرمان روائی خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد عدل و جور چندان
باید خوض و غور نماید که حق از باطل تفریق یافته عدل و قسط شایع شود و ظلم و جور زایل
گردد حضرت قدس چون جل اسمه در این خرزمان و عهد امان کفالت کار خلق بکفایت
رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان اختیار و در زمان خلد الله ملکه و سلطانه
گذاشته که سایه لطف و مرحمت و مایه امن و نعمت رای ملک آرای پادشاهی نیز را
باقتضای اراده الهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور مملکت از جمله شاهزادگان
ازاده ما محول داشته و نحن منه کالقلب من الصدر والعین من الراس والزرع
من العضد ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که هما نچه از جلایل این تایید و کریم از خداوند
رحیم کریم نسبت بمایه خدا از سایه خدا نسبت بنواب ما ارزاهم بدو وجه بالصورت ادرا

(بکن)

بدیگر فروع اصل خلافت که بدور مجد و جلال شد رسیده بهر فطری قطبی کما ریم و بهر ولایتی عنایتی
مائیم و بهر شهری بهری دهیم علی هذا در اول این عید سعید ختم الله بالنصر والتایید گوهر درج
جلال اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از یمن تربیت ما طراز ادب
اموخته و عز و شرف اندوخته عهد شباب با رای صواب جمع کرده در ولایت اردبیل و
مسکین و خلخال الی حدود گیلان و بطون موغان فرمانروائی و اقتدار و اختیار دادیم و
اختیار اه ولد اصالحا و عاملا کا وحاو سقا قاطعا و رکنا واقعا اکنون باید فرزندی در حفظ
حدود و ضبط ثغور و تولیت امور و ترتیب جمهور و رفع بدیع متحدثه و وضع سنن و
مستحسنه سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک
از هر شهر و بلوک شایع وارد طریقه اینقدر ما را تابع امده همیشه طالب باشد که خاطری و
از آداسوده باشد و ملکی در حمایت او غنوده اند و از این غافل نماید تا خلق را با او احسانی
و خدا را با او عقابی نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام و ضابطه و قلاع و قصبات
و علماء و وجوه بلاد و افراد و احاد مزبوره او را تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانسته
والسلام   الحمد لله الذی علی الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته ذات
اشرف ما را واسطه رزق عباد و رابطه نظم بلاد کرده شکرانه این نعمت و همت
لازم داشته ایم که هر یکی از بندگان دیرین و چاکران ارادت آیین در استان
اسمان بنیان بانجام خدمت شاید اضعاف نعمت دریابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی

وسزیدمن امر بایسرا عالیجاه بسالت پناه شهامت انتباه مغرب درگاه عبد الرزاق
بیک در عمری که حضرت فلک رفعت قامت خدمت حرم ونشان قلم سر قدم کرده در
دیوان انشا بتقدیم مهام لایقه و ترقیم ارقام فایقه مشغول است و مکتوبات او در نظر ما مقبول
علاوه بر خدمت دفتر و عقد و بیت شیر تاریخی مشتمل بر ماثر شاهنشاه عالمپناه و غزوات
ما نگاشته و خاطر مبارک ما را از حسن رفتار و لطف کردار خود خشنود داشته در ازای آن
خدمت و عبادت و سزای ان خدمت و ارادت شمه از مراحم خدیوانه و مکارم
پیکرانه مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم والسلام
اگر صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسطه و حکمت ساطعه ملک شهود را
بفیض وجود مانزین داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و فیض جود و
عدل ان گشاده مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بشکرانه این نعم و الای پشنهاد همم و الاد داشته ایم
که بساط عدل و انصاف در اطراف اکناف گسترده داریم هر ملکی را حاکم غافل عادل
و ناظم کامل و کامل برگماریم نور احسان بر نوع انسان باهر و آیت عنایت بساحت
ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق عالیجاه
مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین العظام کریم خان بیک
که در سفر و حضر و معروض حطیب و خطر ملتزم رکاب نصرت اثر بوده محمد خان و سهراب بیک ابیورد ...

را بگذران زیاده بر این طول مده حکم همان است که کرده ایم و پول همین است که داده
ایم اگر صلح میجوئید حاضر و آماده ایم اگر جنگ میخواهید با همه جا ایستاده ایم لنا سلم لمن
سالم و حرب لمن حربا اگر کار بجنگ کشید فرزندی شجاع السلطنه با جیوش خراسان
و جنود دار المرز و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با سپاه خود در زرند و سپهدار
با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا و دستجات خمسه و قراگوزلو و سانچون در
مقدمه بجدود زنجان تعیین شد و با ده هزار سوار و سرباز همدان و کرمانشاهان و کروس
و کردستان و غیره از سمت کروس مامور است با مداد هر نوع اجتماعی که از زنجان و از دربار
مقدور است همان فرزند در فکر باشد و در الحد و مشغول جهاد و جدال شود علی اقدم
ان یاتی بالفتح واللم اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی توانا
وجودی بیمثل و مانند مبرا از چون و چند که عادل و عالم است و ما هر ظالم با داش
هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده بحکمت بالغه خود بدکاران را جزو عذاب کند و نیکوکاران را
اجر و ثواب بخشد در روز باز معد و درود بر روان پیغمبران راست کار و پیشوایان فرخنده
کردار باد و بعد برای حقایق نمای پادشاه دیگاه انصاف کیش عدالت اندیش باجدار
بارنیب و فر شهریار بحر و بر برادر و الاگهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات
که دولتش و خطر است و رایتش با فتح و ظفر مخفی و مستور نماناد که ایلچی اندولت بدربار
تخت اندولت باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان با جهال شهر آسیبی رسید

که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کارگذاران ایندولت واقعی واجب و لازم افتاد لهذا
او لا برای تمهید مقدمات عذر خواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی
فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای تخت دولت بهیه روسیه فرستاد حقیقت ناگاهی
این حادثه و پاکی امنای ایندولت را در طی نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم
و ثانیا نظر بکمال یکانگی و اتفاق ما بین این دو حضرت آسمان رفعت جهت انتقام
ایلچی مزبور را از دست سلطنت خود ثابت دانسته هر که را از اهالی و سکان دار الخلافه
گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندک بدطینتی تواند داشت باندازه
استحقاق مورد سیاست و حد و اخراج بلد نمودیم حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز بجهت این
جرم که چرا دیر خبردار شده و قبل از وقوع اینحادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته اند
عزل و تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر از اینها همه پاداش و سزائی بود که بسبب تعالیجاب
میرزا مسیح وارد آمد با مرتبه اجتهاد در دین اسلام و اقتدار اقتدائی که نزد خواص
و عوام داشتند بواسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلچی در
دایره او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر باتحاد دو دولت شایسته ندیدیم و
شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد پس چون
اعلام گذارش بان برادر نیکوسیر لازم بود بتحریر این نامه دوستی علامه پرداخته
اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید شوکت نایب السلطنه عباس میرزا محول داشته ...

شود باز قدری سواره از انجا به طیلان نخواهد و لازمه تقویت بجاجی معزی الیه بکنید و
انعالیجاه خود مخصوصا شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلی خان بفارس
بنویسد و برادر ارجمند لازمه مهربانی و مراوده بهمشیره سرکار بکنند و همیشه از او با خبر باشند
عزت با واثر بکنند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول این
دولت روز افزون منتهای خدمت و جان فشانی بظهور رسانند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم
مغفور بوده شد باید انعالیجاه در آن همسایگی دایم از حال انها غافل نشود و با انها طوری مهربانی
و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیش از پیش بخدمت و نیکو
بندگی اقدام ورزند اما شش هزار تومان تنخواه برای امداد مخارج کرمانشاه باید حکما برادر ارجمند
برسانند و انعالیجاه خرج اندوز بهای اولاد شاهزاده مرحوم را بهمانطور که داشتند بدهد
اما خرج گزاف عمه و اکره شاهزادگان لزوم ندارد از احوال اخوی حشمة الدوله هر چه بکار بنفر جنگ
و سرحد داری میاید تعلق بدولت قاهره دارد و هر چه در اندرست تعلق بخودش است تحریرا
فی شهر ذیقعده الحرام ۱۲۴۳ جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب
خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله العلیه بداند که او لا در باب کار افغان اگر رای
مبارک شاهنشاهی تسخیر هرات است باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر خمسه در اول بهار انشاء الله
روانه فرمایند که چهل پنجاه روز بعد از نوروز بهار برسد انجاب هم قشون قلمرو را با چاردولی
و کردی برسانند و خاطر جمع باشد که تعیات خدائی تسلیک مسخر و مفتوح خواهد

شد و بیست هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون سپاه
ظفر پناه باید برسد انشاء الله تعالی خواهیم داد اگر برای مبارک همایون شاهنشاهی مصلحت
باشد همینطور که تجار کامران و کل رؤسای اویماقات و خوانین افغان گرفته ایم
کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران را با پسر وزیر و پسر میر صدیق
قلعه بیکی و برادر شیر محمد خان هر روزه و پسر عطا محمد خان درانی بگرو خواهیم گرفت و چند
را از اینطرف هر یک کوهسوی و از انطرف بوره کور خان قرار میدهیم که قلعه و ریان در میان
خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود املاک هردی و درجی و سایر هر ساله دویست
سواره رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار یدی که از خراسان بهرات رفته
و در میانه اویماقات هست هر جا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا باشد باید حکماً
پس بیاورند و بمانند و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد بما بدهید که مواجب
خودشان و سیورسات با ما باشد بعد از ورود ارض اقدس محمد حسینخان برادرزاده
ارباب ربان آدم شیر محمد خان و آقا بیک ایلی قوشچی باشی که چند بار بشهر هرات در میان
جمعیت اویماق رفته معرفت و معروفیتی داشت روانه هرات کردیم و یار محمد خان
وزیر الکاهدا شیم که اگر فرمان اختیار نامه از دربار همایون برسد تا قرار نامه صلحی که بهمین شروط
است و از انطرف حجت گرفته ایم کمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر
امداد بهار برسد و زیر سالار دست بدهیم دلخوش و سرگرم وکیل هرات و سر حصل

جمشید و عباس خاقان فارسی و سایر افغانها که بما متوسل شده خرج بدهیم دلخوش
و سرگرم بمانند تا انجام بهار و سپاه امداد بفضل الهی و توجه شاهنشاهی برسد
و امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم دیدیم دهخدایان و همه قشونی که همراه
بودند بلد شده ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی که امسال باعث اشکال شد شدت
فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب غفران مآب از دار الخلافه شد و
همانوقت که ما را مامور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا کلا با انبار قلعه رفته قشون که رسید نبود
و دشمن سیر دار اردوی ما تا جائیکه آبادانی خراسان باشد کمتر از شصت و هفتاد فرسخ نبود
آوردن ذخیره سهل است قورخانه و جبه خانه و یا آذوقه و ملبوس سرباز صعوبت داشت
سواره از بودن سرما و نبودن خوراک طوری ناتوان شدند که اگر رسم بود از کار میافتاد
اما چون امسال در هرات زندگی و سرما بحاصل شوی و ضعفی زده و قشون ما و خودشان
خرابی بسیار با جانب و سلوک و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلای انجا بدرجه
کمالست هرگاه چهل پنجاه روز از نهار گذشته انشاء الله قصد انجا شود که حاصل گرمسیرات
بدست سکنه انجا بمرتبه کمالست هرگاه چهل پنجاه روز از نهار گذشته انشاء الله قصد انجا
شود که حاصل گرمسیرات بدست سکنه انجا نفقد محالست که تاب بیاورند و بر خلاف امسال
بعون الله المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی با یاغی دولت خواهد بود باج و تحت
همایون سوگند که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر امید خودمان بود دم سرما

و باران نبود محال بود که هرات بگرفته مراجعت کنیم خصوصاً اخبار که قشون امداد آمد
و سواره اویماقات باشید و هر چه افغان بود یا بغور و قندهار گریخت یا به تکلیف
قلعه خزیدند و فارسیهای هرات کلا بشیل رعیت و شوق و ارادت ملتجی شدند و متعهد
بودند که با تفنگچی و پلدار خود بمارپیچ و گوره خندق را بر کنند و سرباز را بهمان دو میل
خودشان داخل قلعه رفته بود و احدی را قدرت نبود که سر بار دیده جای اکنه خیال
ستیز داو بر کند بلی تقدیر سبحانی و گردش آسمانی اینطور اقتضا کرده و سال
آینده علی الظاهر اینطور است که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست
چه داند کسی غیر پروردگار   که فردا چه بازی کند روزگار ولمر یدبر و الله یقدر یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هر چه بر زبان
وحی ترجمان جاری شود انجناب بزودی رود ما را آگاه سازد و اختیار نامه را بطوری
بنویسد که در حقیقت اعتبار نامه باشد والسلام
مسطورات انجناب بنظر صداقت اثر رسید و چون وصول مکاتیبات بقاعده مشهوره
بدلی از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار بود زاید
الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب الخاقان امین الدوله اظهار
کرده بودند و بر وفق خواهش انجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود را در تقلد اشتغال
دیوانی میداند باستانه اقدس شتابد و اگر باقتضای سن و التزام شرع راغب اعمال

اخرویست تقبات عالیات عرش درجات عازم شود و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطه
انجناب در کنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از انطور توسط انجناب و اینکه تفقد ما
چندی گذشت که بهیچیک از این دو کار اقدام نکرده در میان دنیا و آخرت معطل بود
و بتواتر و سماع رسید که در این طرف مدت بیکار بوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته
بر انجناب مستطاب هم معلوم است که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف
شده و چه قدر دماء نفوس در خارج و داخل انولایت برباد فنا رفته اگر تحسین مردم
در حق او صدق است و چه علتست که از انولایت اعراض کند و اگر مبنی بر اعراض است
چه لازمست که در میان دار الخلافه و فارس نشیند و عرض سهام تهمت گردد و باید هم
ما را آنچه در باب مصلحت مملکت و آسودگی او بخاطر عاطر میرسد همین است که با تجدید همت
مادر طهران با بطاعت خدا و عبادت بپردازد و با زود واست یکی از این دو کار
اقدام کند و در هر صورت انجناب مانع و لیست که بوکالت نواب همایون بلیسانه
را اطمینان دهد اما هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیر خواهی خلق و رأفت درباره
اوست تخلف کند از انجناب خواهش داریم که او را در خور خورده راه بدهد
و من بعد هر گونه خواهشی که باشد اظهار کنند که مشفقانه در مقام انجام برائیم و السلام
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه
عریضه را رسانیده ام جوابی مبارک را دادند تاج تبارک خواهند فرمود حیرتی دارم

که قول معروف شما را ابطل مجهول نود چگونه جواب دهم امانه این بدعت من اوردم
لعالم وان من شئی الا یسبح بحمده لا یفقهون تسبیحهم کتاب شما غالبا کلیات نوائی
بود جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز از نتیجه سحر است بفضل الله
صبحهای روشن و باغهای گلشن در پیش داریم مفسد تهم هباء وافشتهم هواء کلیات خاصی
عقلیست جزئیات کار نفس ان النفس لاماره بالسوء مطرب عشق عجب سازی نوا
دارد قامع الراس عجب نفس باطل السحر کین و کبر هیا کن هر هوا فزوده دهر
غرور جامع الخیرات مانع الشرور مشهور شد از زهیت اوائت جهدی منوخ
شد از نهیت افته دجال فعلوا ما هالک و القلوا صاغرین ذیاد امکافات
ولکم فی القصاص حیوه یا اولی الالباب تلافی بعمایمت نمیماند چون پروانه شمع را
یا صبح امان نمیدهد والولی اولی باخذ الثار والله عزیز ذو انتقام محتسب حکم شکست و
من سر او کوتا انشاء الله بسکینه زود است که از لجه بدمغه خواهد رسید و نعم ما قال الالباء
ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب تخیرن من ازمان یوم
حلیمة الی یوم قد جربن کل التجارب حقا و بغره الله تعالی که کلیات نوائی تا حد
شمس محضر بفرد است چرا که کار از اهل این زمان هیچکس را تا امروز در مکتب این نطق
و بیان مقدور نشده و این سهلیست معجز الکلک و بیاسست بلی بدایع افکار
سرکار نیز در یکجا بجا بیست که دست هیچ افریده بدانجا نرسد طور ما وراء الله

نه نوبت تواند گفتش و ساحری ابو العتاهیه نیز در باب عبد الله معن چنین بود مجکیه
انوری در عمر او و مولوی در مدح حسام الدین و بروجردی در صحبت کائینه منیفه ما نکند
که خاطر ما را به این طرز سخن برای شما میل بی نهایت حاصل شده زو نا شیر جاو بفضلا
نزدیک غرا و تقضلا اعجب الدهر و فی تقلبه و کل احوال و هر ما عجب خوض حیثیت و راش
کیست و پاشویه کجاست و اکویه کدام و ما حب الدیار شغفن قلبی و اکویه پردمان
لعرکفتار را همچنان ادمان لذت دهد که نو شخوار اشتران پردار را امان از واکویه ابر
یکذری سخن دوست خوشتر است خوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کار عذ
شما کاغذ نبود جوهر باقد نبود لها فی عظام الشارپین دبیب ممشت فی مفاصلنا
کمشی البر فی القسم جلوه خورشید دارد وی جمشید را از وقع و مود انداخت رم کم
شد هیچ کنجی گرفت دیگر مدیره دشمانش را بذریعه و التماس از باخبر فاجر
نباید خواست سائی را زیرا عجب که با نیاری شما انچه خود داشت زنکانه متبا
میکرد هلم الی الخمر الحلال و العذب الزلال کار خانه وقایع کار لمعه طور صفحه نور
صیفه قدس حدیقه خلد فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین فرمودید ما را با الفاظ
و عبارات و الحاظ و اشارات کاری نیست مولع مضامین و معانی
هستم نه در فی انتخاب و قوافی خافظا کرمعنی دارد نیاز از آن معانی دلجوی دو
شادی افزای چو جان خوشخوانی غم کاه هر مدحتی که گفتی در وصف ا ن

تمایل هر گوشه گفتا لله قایل امیدواریم که تا رسیدن این دفعه
تازه‌های بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج به اعاده اذکار و تکرار اخبار نشویم
لکل جدید لذه له تقویم تازی نباید کار اگر بیاید کرد دل میبرد تم غم نمیخورد کار یکی
قدغن لناک نقم مسکفت چو سعدی لاحب بعدی میکفت دار حدوث کار
تقدم باید داشت از غوانی الکار کایت و متور بکار است احادیث بروت
هر چند جملکی بالاتفاق طاهر و طیب‌اند اما بعد از نقل و حکایت و سمع و روایت حکم
منقرع و ثیب خواهند داشت خلافا للجان المحود چه بهتر که طیب باشند و حیث
نباشند کانهن الیاقوت و المرجان لم یطمثهن انس قبلنا و لا جان اقدی بها از جان
ثم بتهی یا صبر فی کل اللسان قد اما از شما دور بود که در باب دلایل رسیده بحث کنید
کلم الناس علی قدر عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه ربط
بوجد و حال دارد اختلاف اقوال منوط است حالها گرد و زور ش
گاه بگاه لایسعی ملک مقرب کجا و شعلی یا حمیرا پای استدلالین چوبین بود
اما حرب ساده ترک خاص بهرام چوبینه است سرای بی تمکین اخر پای
بی تمکین فشاید سپرد معارضه شبل از دست نباید داد و بلدهای راه از همه
آگاه و بی نیازند گمراهان محتاج دلیل‌اند و رهبران کتاب و قیل فی العشی سو
دلیلا ما وجهک اوضح الدلایل بابلد گفت الکافی شغو فی لولم ارک اتحا

خوانم گرفت باقی مطلب ماند بجا باری دیگر جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و قرار
مماحوی نکت البراعه و البلاغه و الفصاحه پر فتحات شریفه بعد از هزار انتظار رسید
و خجالتی کامل دست داد که در عریضه سرکار رکن الدوله در باب ترک رقیمه نگاری
و التزام فراموشکاری شما بی ادبیها کرده بودم معذور دارید که بر شتاق
و زیاده محروم ماندم باین سبب بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم
کر بکشی حاکمی و رنبوازی رواست شکایتی از عراق و فارس در ضمن سطور
سرکار ملحوظ شد فرمودند یا که نوبت بغداد و وقت تبریز است آدم در اینجا
البته وقایع را خواهید نگاشت با اینجا نواب نایب السلطنه روحی فداه سخت محکم
و استوار بپای کار استاده بودند باز هم باز هم کالجبل لا تحرکه العواصف هستند
اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت از املک خوب مستحضر است انچه مذکور
مشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس یا عراق براین داشته آمده که
انجار خلاف عقیده التفات قدیم باشد بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم و میکنم
اگر العیاذ بالله بهر دو چشم ببینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او کل بهشت محمد در آب حیوة است
بدنداد هر چه میکند خوب است اما من بسر خودت از پس بدم شایسته صد هزار احسنم
یا مرادو خامی یا باجه بگوئید و ملک محمد و مشهدی حسن جهاز انجا در دل برده باشند
فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست بیا و بر دل بنده و جلا ببین که کوه الوند است

البرزاست و دماوند نیست جلایری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال مصاحب
متاع چه پدیدار زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم جلایر نامه طی شد مقاله استعماله آخر
ماند مثنوی را حسام الدین میکفت نه ملا بلبل از فیض گل اموخت سخن ورنه
نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش ای شب هجران تو بیداری کارزو
کاری یاد ان شبها خوشا ان روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین
وزن و روی راز دو تر ارسال فرمائید که بالمره محروم نباشیم فرمودند این بار وقایع نگار
رباعی دو بیتی مارا مشغول داشت زیاده زحمتی بطبع جود نداد و السلام

کتبت و لم یکن کتابی حاکیا عن غدابی و لا قلمی عن المی و لا مدادی عن ودادی و
لا ابانی عن جنانی و لیس تحضرنی عبارة افصح بها عما یغیبه قلبی و یحویه صدری فکیف
حیلتی فی شرح حالتی و افصاح مقالتی اتودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب الحریق
ام یدرج نار من الغضب فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سویدا الفواد
ام یکتب بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا و قد کللت الالسن و عییت الخواطر
و بلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رایت من بعدک و حویت فی بعدک و ایم الله انی
لم ادر حقیقة حرارة الحزن و غزارة المزن حتی حال بینی و بینک البین و شهدت
ما شهدت فی القلب و العین فها انا الآن متقلب بین طوفان و نیران جامع بین
الماء و النار واقع علی شفا جرف هار میان آب و آتش مانده حیران و السلام

کرده در دیده مصور زشب یک نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه زشب فرزند
آذر تارة یدرکنی الغرق و اخری یهلکنی الحرق و ما اعجب فی هذا الحال الامن
تقاعمری و دوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة الصبابة افوق علی صم الصخور فی
الصلابة لا اغرق فی النار فی بابجه و لا البحر فی متوجه کانی عاص خلد الله فی سقر کلما انضج
جلده بدله جلدا اخرا و سمندر یعشق النار و تعیش فی الشرار او حوت قوتها الملح الاجاج
و عیشها فی تراکم الامواج و قد رقت جمع الضد من ضعف الجد و ان کنت واجد سعید
لعشت فی عیش رغید او مت بموت قریب و ما کنت کحالتی هذه کل یوم فی کرب
شدید بل کل آن فی موت جدید انی لموتی غیران لمنطقی حرفا و صوتا اولیس موتا ان
اراک مفارقی اولیس موتا و لعمری انی اری من هجرک ما یرویه الناس من
طیران الروح و طوفان نوح و لو کان لی صبر اکصبر ایوب و طاقة کطاقة یعقوب
و حلم کحلم ابراهیم و احتمال کاحتمال شعیب فما اقدر بعد ذالک علی احتمال فقد رصالک
و اشتیاق غرة جمالک و ان لم اجمع خصایل النبوة فقد جمعت شمایل العفوة
و علیک بالرحم و المروة ارحم علی بروح فیک قد تلفت بعد الفراق فهذا اخر الرمق
مخدوم من ما است که نمیدانم کدام شب هفته است و چه ساعت از دو تره مجلس
انسی ارآسته بل محفل قدسی پیراسته دآریم و جمعی از مخادیم و احباب تشریف
شریف دآرند که هرچه در دنیا و عقبی مامول دلها و خواهاست در فیض خدمت و نیل

صحبت ایشانست و بس و در اسباب بسط و صحبت و عیش و عشرت
بهیچ وجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت ملازمان سامی که گویا مجمع ما بمقدم شما و
سپهری بی فروغ مهراست و جمعی بحضور بی شمع و گلشنی بوجود گلبن و عقدی آز
نظم و سلکی بی واسطه عقد و کعبه بی یمنی و شعر و ختنی بی تسنیم و کوثر و کفی بالله شهیدا
که آنچه عرض کرده ام نه اغراق عشقانه است و نه تکلف شاعرانه از قبیل خصوصهای
اهل زمانه بجان عزیز شما که این بار دوری حضور شما دخل بهر بار بدار آورد و تاثیری در
دل و جان ناتوان کرده که فوقی بر آن ممکن و مقدور نیست مدتها بود که روز
و شب گاه و بیگاه با هم بودیم و بمعاشرت یکدیگر خوئی داشتیم و اکنون که یکم
بدروزگار گذاشت بیکار ترک عادت و سلب ارادت کردن چیلکی
دشوار است بسیار ناگوار لست اقدر علی کتمان حبی و لا املک عنان قلبی یریدنی
الحب وجدا علی وجد و یحربنی القلب فی الغور و البحر و ان امکنی ما امکن القلب
من التزام حضرتک و الدوام فی الاتصال بخدمتک لدمت فی العیش و السرور
و لا اخشی الموت و النشور و عشت حیا و ریانی ظلال رافتک من زلال صحبتک و ارجو
من عاجل وصلک و بذلک ان یتمتع بی من صنیع یراعتک ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین و ان لا یحرمنی بعذر تراکم الشواغل عن نیل صحایف
الرسایل کی ترتع ناظری و خاطری بعد ما فاتتهما و ذهبا بطول البعد و فرط الکمد فی

حبات دوات بجات عقبة الریاض غدقة الحیاض معطرة الشمایل مقطرة الخمایل و
مغردة الحمایم موردة النسایم و ارجو الله ربی و ربک ان یجمع بینی و بینک فی اقرب
الاوقات علی احسن الاتفاقات و یدیم السرور لی بلقائک و صحبتک و صحبتک و السلام
جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة مما حوی نکت البلاغة و البراعة و الفصاحة جمعت
صفحتک الشریفة بالکنایة و الصراحة بین اللطافة و النظافة و الملاحة ما کان فیها شیء لو لم
یکن فی الاسماحة اقصر فان الاتماحه اس ینال الوقاحه ماذا یضرک ان عرفت اخا بهسک
مستراحه قد وصلت بی رقعة طریفة فی نقعة شریفة مرسلة من اسم النبی الی کنیة موصله
قلب الشجی الی منیته واقعة فی العین محل السواد رائقة بالرقی حروق الفؤاد و ثبت علیها
و نظرت الیها نظر الصب الکئیب علی وجه الحبیب اذا کان الوصل بعد الصدود و دوا الصد
بعد العهود و ما زلت امتع فکری بها ارجع ذکری لها و اردد طرفی فیها متفکرا فی کنهها معا
متحیرا فی وجه عنوانها متنقل عینی فی کل ساعة و دقیقة من حدیقة الی حدیقة و لطیر القلب من غصن
الی غصن و من شجرة الی شجرة و یتطعم ثمرا بعد ثمرة و هی الاریاض ذات بهج ترتع فیه القلوب
و المهج و جنات ذات فواکه و اثمار تستلذ منه الطباع و الافکار و ما ان الا کابی عابل و
جوعان حضر علی مائدة السلطان یعطف من ادام الی ادام و یاکل من طعام بعد طعام
جاهلا بما یاکل و یطعم انظر الی خط کانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لطفه
کان لحظ غزال ام لیل وصال و صال ثم ابتغی کشف القناع و اهوی الوقوف

والاطلاع على باطن حجلة العرايس وحجرات النفايس فشغلني وفاق المعاني عن رفاق
الالفاظ تارة اشكر سعي اخ العزيز وفضل انشائه واخرى اشكر تي شوق كلامه فدو
مدامه فاصبح متقلبا بين السكر والشكر ولا ادري فيم الطمع ونم بيع البيان
عن صنيع البيان ام بحلو المطايبة عن حسن المكاتبة او بصريح الروايات عن فصيح
ام بمليح الاشارات وتنقيح العبارات بچه عضو نويسم تو بنده ام چگند برسر سفره سلطان
چون نشيند درويش كاني زرفت الحج ودخلت البيت فرايت قبلة كل مارايت او
وردت باب سلطان الملوك امام الانام فشهدت ملكا واماما في كل محل ومقام
واسئل الله التوفيق واشكره فيما اقدر واطيق على ما رزقت خير الكلام من خير الكرام تا
بدينجا انچه مسطور شد مستوريست كه خود پسند افتاده ام دل وكام عقلست خلاف
خردمندان كه بحكم خرد نيك را از بد شناسند و با طراز واطراف مغرور ومسرور
نگردند حضرت رقعه كه خود را در فهم وادراك از اوج افلاك برتر شماد وهمان به كه از كمالات
خود بجواب حقير كفايت كند ومكتوب مرسل مكتوم ومهمل گذارد با ارباب نظر از
مطالعه ان بمعاتبه برنخيزند وهر دو از لوم لايمان در امان مانيم سبحان الله اگر اين مرد را
عقل وتميزي بود چگونه از چون مني ابحج فلسي على نفسي ووجهي على قلبي وقصره عيني ومدح
وقصي على تجة مجي امل كرم وشمايل درم ميكشت والعجب ثم العجب سئل مني ومنا على
السين ونفايس قسطنطين يا فاجر ما انا باخران حضرتك لقد فعليك بسوق التجار ولا

بسنگ الحجاره ونبده حقير كه در حركت مماليك محسوبم ودر حضرت نيابت بجاكري او
موصوف ومنسوب عمريست كه از دربار والا اندر كاه اعلى مامور گشته ومهام چند در او
عهده اهتمام دارد كه بعضي حملها وتكاد في نعلها فرصت كو ومهلت كجا كه نزورتي چند را او
بر خرفي چند جواب فرستم يا بر رقعه مجهولي صرة معلومي فشانم اشترفيك في نفسك
ولا يطمع في مال احد اذا لم تعاونه بلسان او بيد واعلم اني بعد ورود هذه البدع صنت و
محي على امناء السلطان واستغنت الاعوان والاخوان فما زالت منتفعا الهم مشفقا
عليهم منفقا بهم ومنقطعا اليهم وافتح راحته تلزم السماحة وتعشق الاسماحة وتبقي الكف
وتلقي الجود ونسرف في صرف الاجناس والنقود والزم بابهم في كل باب وسئل
حاجتي بالابتهال حتى تموج رحلي وحرق نعلي ووهبت كل ما لست في عمري وذات
كل ما ملكت وبذلت وكل ما حصلت ولم يحصل شيء الا فرط الندم وخرج القدم
وانتهت من رقدتي ومنامي بعد انوى كبتي وحلو كاسي وعلمت ان البخل في موقعه
احسن من البذل في غير موضعه مالي وبذل المال على قبه ذات خصال اخسها الكذب
والمطال خبرتكم ايها الاخوان ووقفت على حيلكم ومكنون مقالكم خوب الدار جوابا حلت
من اهلها سلام هب من رياض القلب وباه على نسيم الخلد وبرمن
حمايل الانس وفاق شمايل القدس على حضرة الجاه والقدر وكعبة العز والفخر
محجة الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد ومختلف الاهواء ومجمع الاراء وملتجع الامال

ومربع الاقبال لارال محطا للرحال محاطا بالجلال وبعد فالارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف وما تعارف اختلف يا قوم اذني لبعض الحي عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا
كاني ائتلف مع الامير الاجل في عالم الازل والقيت حبا يدوم الى الابد ولا يعتوره طول
لامد بل يزيد الحب على الحب فلا املك عنان القلب كانما حشوا حضا فواده ادام
خشف بذي شب وطباق لطير نحو جناب الامير شوقا ووجدا ولا ابالي غورا ونجدا ما شئت
كنت معه او اقدر ان اتبعه فما انا الا كامرء وهب الزمان بعضه وترك بعضه في ارضه
وقلبي في مصر العزيز وجسمي في ارض تبريز ومن حياة شخص ترحل بعضه والبعض باق ولقد
حاجتي في عامي هذا عزم الحج وقصد البيت وكنت اعلل النفس بلعل وليت راجيا ان
ان يساعدني في الجد بطوف البيت العتيق ووصل الخل الشفيق فلم تسعدني الفرصة
وما رزقت الرخصة وصدني الدهر عن مقصد الاصل ومنعت من نعمة الوصل فسار
الركاب ورحل الصحاب وبقيت فردا في البعاد نائيا عن نيل المراد باكيا من حرقة الفواد
فالجد المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت اليراع لكشف عن وجه الحال
وشرح نبذ مما يحتويه البال فاني ان يكتب سورة الغرام ويدنو شعلة الضرام لاني الالا
من فوادح الامر سوانح الدهر في حالة تكشفه المقالة ولا تندرج في الرسالة واين الاقلام من
شرح الالام تحرق نار الغضا ويضيق عنها الفضا وتحد منها الارض والسماء لا يسعها
الطروس وان تجدها الدروس ولن ينفدها الايام ولا يبلغها الا وهام فاستنتم

الوقوف على بعض من حالي الكليل فاسئلوا عن خليل الجليل وبمير الحبر وامين الملكين علام
انه عليم بذات الصدور وامين بحفظ سري وكنت اخترته قديما من يحيي وقرب مكانه عندي
حتى اتخذه ولدا وحسبته قلبا وكبدا فبعد ما وصل الى جنابكم واناخ المطي ببابكم ينوب في كل الامور عني
وينظر اليكم بعيني ويحاذيكم بلساني ويخبركم عن جناني ولما كان الاهداء والاتحاف عادت من الخلان
الالاف فاهديت نادي الامير الكبير كساء من صوف فيمير وان كانت في غاية الحقارة ولم
تجز نفوذ الامارة لكنها ارسلت من بيت ولا ابنيت الى آل العباد ولا ضير ان يتبطر نعلين القول
ويلبسه اقدار بالرسول صلواة الله عليهم اجمعين الى يوم الدين نسئل الله ان يؤيدكم بجوده ويديم
وجودكم بمنه وجوده آمين آمين والسلام خير ختام ثبت الله قدمي يوم القيام والسلام
قطرات اتيه انسكبت كالمزن من العيون وفقرات ادعيه انبعثت من القلب المحزون
تهدي الى حضرت مولى الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدين فخر المتبحرين زينت الفضايل
الفاضل الباذل السيد السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحكام محقق شرايع
الدين لمعة لوامع اليقين تذكرة الفضلاء ذخيرة العلماء سالك مسالك الايمان مدرك
مدارك القرآن علم الهدى عروة الملة والدين نصير الاسلام والمسلمين صانه الله سبحانه عن
مصايب الزمان ونوائب الحدثان وبعد فقد ادمي وفاة السيد الجليل جرحا لا يلتحم
وحرارة واماتت موت الفاضل النبيل قلبا لا يرجى نشورة يا لها من مصيبة خصت بالانفس
وعمت في الآفاق ملأت من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من اركان الدين

اورکن لایمکن قیامه وثلم فی الاسلام ثلمه لایسد انسلامه اندرست مدارس الاحکام
واعطلت معالم الحلال والحرام بکبت علیه السماء بدموع سیاجمه وتفجعت الارض بخروش
راحمه باخت علیه العادل وانکلت بزنه الفضایل قدکان علما بین العلما وتاجا علی
راس الفضلا وسراجا وهاجا یستضی باشراقه الاقارب والاباعد وشجره مورقه یستظل
مافانها الصادر والوارد کان لحقایق اخبار النبی والائمه خبیرا ولدقایق اسرار الوحی
والتنزیل شرحا کبیرا انشر من طیب الافاده ماکان ریاوامر بالبر والروف مادام حیا ونهی
النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی عرضت علی المهموم هموم لاتقبل منی عدلا
وصرفا وجرح نفقده کاسا من الحزن صرفا کم لیلیه بت یحنع الالام والاخزان وصباح امسی
بجمیع هموم والاحزان ولم سقفت جیب الجلد والاصطبار وغنت قمیص السکینه والوقار لولا
ان تتمسک بعروه الصبر والاستسلام سیما السید الاجل ادام الله سلامه نشر فی
الاقطار افاضه اوفق بالایفاد لقضاء الله وماقدره والاستسلام برضاء الله
ما امره لمافیه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفه بمجاری الاقدار واختلاف اللیل
والنهار ولو کانت الدنیا یدوم لاهلها لکان رسول الله فیها مخلدا احمد الله علی
سلامه ابناء الکرام الافاضل وسلایل الاخیار الاماثل لاسیما من بینهم کالشمس بین الکواکب
وشمسه القلاده بین الدرر الثواقب نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب باوی الله بعد
کواکبه والسلام علی سید الانام واله البرره الکرام والسلام

ما قرابت ورب الارباب ای جفای تو زراحت خوبتر انتقام تو زجان
محبوبتر نیش تو ایست نوشت چون بود ذیل عفو جرم بوشیت چون بود
شروحی چند که بر حسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دیدا
هوش بود و هر چه فرموده آویزه گوش خاطر همایون سلطانی محیط حکمتهای شیخا وبلیت
که بنده ناتوان را برحمت بیکران مژده مرحمت بلند لطمه تربیت بزند زخم و مرهم با هم فرستند
درد و درمان توام سبقت رحمته غضبه و وسعت کلشی نعمته مهر و قهرش اصفی یکیست
و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگر چه درد دارد عین درمانست دارو طبیبی
اگر صد تلخ باشد نغز و شیرینست چو خوش گفت آنکه دارو فروش شفا باید داروی
تلخ نوش این بنده هر چند نادان و ناشناس باشد چندان با شکر و ناسپاس باشد
که شفا از جفا نداند و کرم از الم نشناسد کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم
آیت وعید آرد و هم مژده امید لازم طاهر تو مشی و هر خط خطائی از نغمت و هر نقطه
نکهتی بر من ولی چون پر تو لحظ از پرده لفظ بچهره معنی افتد و هر چه بینی بدیهم مراحم کریمانه آ
و مواعظ حکیمانه اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَأْدِیبِی بحمد الله از وصول این نامه وحی و نسخه الهام
دلهای خاص و عام بمیمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیک کاه
بگیرند و عالمی بد خواه بیک کف خاک در حساب نیاید نه زنگی از سواد بر صفحه سویدا
ماند و نه زنگی از وسواس بر آئینه حواس همانا ز آئی اشرف همایون را با راز عالم محجوب

مطابقت بود که تا این معانی نقص بر مجاری لفظ گهر بار بار گشت امداد دور گردون
متقوی شد و مسلمین و اغتسار ادیکر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل
هجوم روس ثابت و قایم شوند و تا کی چند از ایل آق توشه را که هر یک مشتی و جه نقد گرفته
جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن بر انداخته عبرت دیگران سازند بر علوف از این معنی
بحیرت مالوفست و قوم روس مدهشت مالوف غافل از اینکه بحث شاهنشاه روی ملکی
سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرق همت بر حفظ ملک و دین گشاده
بهر سو رو کنند نیر طالع همایون طالع شود و اختر رایت منحوس منکوس گردد
بکیش اندر بینی اباد رحمت و رنج بمهرش اندر یابی عطا و نعمت مال حواله
کردند بوانش مهر و کین بکر خدای قیمت آجال و نامه اعمال دلشیب در باب
متقرب الخاقان میرزا موسی و ضعف نفس و عرض جزئیات و وقوع اوراد و متواضع
معاتبات بودکتاب از این ضعیف مجهول داشته اند بر شما خود که از مطاوی
اخبار و سیر آگاه و مستحضرند واضح تر خواهد خواهد بود که نه این بدعت من آوردم
بعالم موسی علی نبیا و علیه السلام در قدیم الایام نوشته رسم و آیین چنین بود که در وقت
از حجت قوم تنگ میامد بطرزی بر دامن سؤال چنگ میزد که کای بر تو نجاتش
ملبوس جنت و گاه با نیخ عتابات شنید جالبجاه میرزا موسی اگر در حضرت اعلی عرضی
کرده و ضربی خورده شاید که از انتساب اسمی باشد نه اکتساب رسمی بلی امثال

اورا از زمره چاکران بخدمت ثغور مامور نمود اجب علی است که امر جزئی رحمت
کلی گرفته هر چه بینند و شنوندی تامل در معرض ارند و کید قعقعه مهمل بگذارند رای سلطان از مرکز
تابید مهرانور کند ثوابت و سیار را سخر محضر کیر دولی فرقه بند کان را که بحوذی خود مانند
چراغ عجایز است کجا جایز باشد که جرم سها را در نور و بهار خرد شمار دوار برق ضعیفی در
هوا احیا طار و اندازد دریای محیط که بر کرد بسیط است هزاران قلزم و عمان از شرکران
بر ان ریزد که جزر و مدی بحر در شور شیرین نیامیزد بل جمله موجها انجا ساکن شود در پرده سورا
شیرین کردد و خلاف انهای خرد و چشمه سار ضعیف که بفیضی اندک در جوش آیند
و بفیضی جزئی خاموش گاه بازی و مکدر شوند گاه صافی و منور شاه بحر ژرف جمله
خورد جمله را از شاه باید بار بزدود والسلام برادر جان قفراتی که در عالم صدق
واخوت از من مشورت کرده جواب می برده خواسته بودند خوابش اینست
که عمل دیوان بقول شیخ سعدی میل سفر دریافت بیم جان دارد و امید نان هوا
فاسلم بالجنا مالهوی سل فما اختاره مضنی نه وله عقل چون من خود از این کار خوار
بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار بسیار دیده ام و از خونخواری ایکانه
رسیده ام قبل از آنکه شما بر این رای ثابت و در انجلقه داخل شوند و حالت شما را فی نفسه هرا
گزیر و سیر بلا معتقد نبودم ولیکن بعد از آنکه در حلقه خودمان داخل و بخدمت دیوان
دخیل و بکلی کافی و کفیل شدند این آماله و انکار و اعاده و استغفار شما به نحو صحه

موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم بعینا بیست ازاول شناختی چه کردی چه
بموجب جلالی تو در آغاز یاری خوش دلبری ولی بسیار یار زود سیری ملاها در
لباس اهل آخرت شد و میرزاها با لباس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن لباس گذ
است اگر خدا نکرده با این لباس بگذرد العیاذ بالله از آنجا رانده و از اینجا مانده خواهید بود
خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین نه کار آخرت کردی نه دنیا هوسناکی با
عیب کاری باخید مرد مردانه باش پای دوام و ثبات بفشار کار خود را الحمد لله امید از
امر عقبی را از راه دنیا بسیار زیبا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار
شما که الحمد لله مثل حاجی ها نیستید که از جمع ضرابان عاجز شوند و با سوخته عقاریب و عجایز باشند
در هر شمیان بترسید و زود از پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا که
باگریزد هر که بیرونی بود شما خانه شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم و درونی هستید چرا از
کار میگریزید دیگر مصلحتی دیگر که از من کرده و شنیده بودن خواب را التقیید قسم شرط نموده بود
جوابش این است که اگر واقعا بنجن من بروید حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که ملازمان
تن بقضا در داده و بند از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و اگر
خواهد و هر چه خواهد بدهید بجای طهران را خودتان بهتر بلد باشید بزودیم سر فرود آورد
ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام اگر خواهید حسنت ملائی را در کسوت میرزایی
خرج دهید از پیش میرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی که چرا در ترک آقا لو وارد

اطاله کردم و شما را بعد از روا رستگی بر سر کار عاشقی آورم برادر جان من دوای درد شما
امروز منحصر باستغراق فاقع صفراست و ادرار بیضا و حمرا هر که هست از بالا و پست باین
رام خواهد شد و این وام خواهد آمد هر که زر دید سر فرود آورد در ترازوی آهنین دوش
است چاپار اخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ او را خواندم این فکری که کرده اید
ان شاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف من آمده اید و راه کریز و سیر پیدا نموده اید
اگر چنین است آفرین بر شما بسیار خوب جنبه اید بهتر از این اسبابی برای اینکه نمیخواهید
گیر شما نمی آید آسمان این جامه را تقدا او دوخته است خدا باید زد انور را یک قطعه
را خوب گفته است خانه بیجا فطکی خراب شود یادم نیست البته شما در یاد دارید آخر
یک بیتش روز راست و ان شاء الله از ذهن نامحرمان دور است والسلام
مخدوم من جان بیمور من تا آن من آرام چرا داری بر طالع و کم همت میل ترقی کن
برافراز توزک بنویس لشکر بکش دشمن بکش آماده رزم شو بایزید شکن قرا یوسف تعاقب کن
دشت قبچاق برو مرز خزر بتاز این پندنها را که تفلیس و گنجه گرفته اند و صدر گ و گلگیه نمیخواهند جای
نشان ادلاو قابع کار را از سفارت بیهوده فارغ ساز گنج قارون چیست خرج
قارون کیست از اینجا تا کاو ماهی و از آنجا هر قدر بالا و پایین برویم در هم و دینار بار
و سیار شما را از یک کفه میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنج از یک گنج تو هم سنگ
شود چرا با این طالع ادعای پادشاهی نمیکنی غفلت منم ادعای خدائی کن

تخت و کرکس بخواه تیر و ترکش جنبدار و با لا برو علی آباد و ساری همسایه هستند کل شیء یرجع الی
اصله اگر مصر عالم عزیزی داری تو ئی الیس لی ملک مصر بگو رفتن و سبیل بقدلال بار ای
نان بیار طرح صرد بندلعلی اطلع الی اله موسی بفرما استغفر الله با ایلچی آقاسی براندار تلاقی
پارسالی را از آن گیلانی دار اگر خسرو پرویزیتی پس چه چیزی که مخدوم عزیز من بعجیل صبا
و سرعت شمال را با نظر حال گفت و محل ربح اگر من جای تو بودم بطالب آملی و حصرت
ملا نظر علی قانع نمی شدم باید و گیسا گواهی عشر الف فئة مغتنمه کجاست تا از روی بخواه جنگ
و جهاز بیار کوه و صحرا و راه و براه عود و عنبر بسوز زر و دور بط بسار کاتب وا نانی کیست حسن خسرو جا
چه کاره است عاشق تر بن شو بیدل و بیدین باش شاه و بریار نفرست تمثال گلبن بیاور
عوامان چه سکند رزم بهرام بجوی چون بسطام بزن تو کجا و توقف کرمانشاه مگر مداین چرا است از
عقبه بگذر در سنگ راه گذار سر میلرا بردار طاق بستان را بساز آن شکسته و کر را انسار در ست کن
اگر سمیر در عرب نیست اولادش در عجم هست و اینک تو نامه کرده و تصحیح فرسناده
نامه را بدر و تصحیف را بشو هر چه دولت خواهد بکن امروز در قلمرو زر دست دست توست
قلمرو غلیسکر نیست که ملوک الطوایف با شل خودی و خود وحده لاشریک که جمشید زنده
بر یا بکشارد و ان ای کاش و این کرسنگی میمردیم و یرزو ربود که پای درخت پید باشد
و کنار نهر آب سهراب و رستم بود و تو سهراب یاد آن عهد بکن شکر ولیعهد بجا آر آن
الانسان لیطغی ان رآه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم بگو چرا

دارای قصیده و غزل را همین برای فصل ربیع و بیاد و صل ربیع خوب میگوئی حیایم
خجالت بکش حق شناس باش نا سپاس شو حالا که صنایع تو و عقار تر آنا آقاست
کنده باد شما باری خدائی و پادشاهی شکش تو شاعری و ساحر را که از دست نگرفته
اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست بسم الله دستی بزیر چونه بزن روزی بطبع و خاطر
بیار دندان بدندان فرو کن مژکان بمژکان بفشار نبض را مضطرب ساز قبض را ابسط خود
خود بخود گفتگو کن دم بدم جستجو کن شعر و شکر بهم برباف پس ایملک ایملک بگو اگر دو قعقا
بست باشد دا ایقدر حشمت سر شود که زحمت در ایشان بدی و جبه درویشان نخواهی
بنده قانعم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال زیاد و گنج خداداده
چرا شمشیر تا قزلک بنجری صمصام عمرو معدیکرب نمیخواهی همین چشمت بر چاقوی لکاته
منت دور نیست که وقتیکه مخدوم اجل دسته رواقلم بیصل را از جیب و نعل در آندیم
با خرس و آز تو دنبال جبه دعوائی و چاقوی تقاضائی در از شود فرصت بدهی که حکمه بکشد
اول پرسی فلانی بمن چه داده و با توجه فرستاده اخراج اسعث طلاع وابو دلاه شاعر مگر
فلانی همان مختی نیست که در سلطانیه و طهران دیدی و هزار از این حرفها رد ی و خواب کشند
ای پدر من تو مرا رسوای عالم کردی در حالی که آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا بر کرفته
بلبل مجلس شده بودی که خدا تم آن سرکار مثل تو کاتم الحمد فراموش کار را یاد نشان رقه که
همین بابا که سفیر دار الدوله است پارسال در رکاب دار الخلافه بنده را چه طور تبعید ذلیل

کثرت خیر شود امواج کرم و افواج همم گفت و امنای دیوان مقبول داشتند و وزرای
طهران انکار نمودند چرا در حافظه هستی بلی آنوقت نخیدان شور گیلان بر سر بود که پروای
کار دیگر تا باشد باری جبه و چاقو هیچ این شتلی که تازه از اینجا زوی و بروی بیا برادر انم
رسد کنیم تا من و میرزا صادق هر دو ترک حسد کنیم ان الکرام اذا اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل
الخشن آن روز را یاد بیاید که من مثل کنیز حارث گریبانت را از دست فراشان هاندم و رکذان
میرزا فضل الله را اکبر داد آدم هر دو سوار شدیم چاپار پاشنه بجا در امین سراز بر شدیم و میرزا صادق
انوقت در آن سرکار انقدر خوب بنوشت که خودش هم خوابه طبل و اسبش همسایه اصطبل
بود و با آسمان کبودی میزد انظرنی بابه تم قولی انا ام انت فی محل رفیع و با این اعراض
میکرد که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو تشبیر بدارتی آن روز گویا فراموش شده شکر
فلاتنی قدر خوبی بدان یا پس دوستی بدار حق محبت بشناس مثل مردان باش خوی مردان
بگیر بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از تنگ دل قلش بلند نشود و بار پس
نرود با این آبرو چه طور با ایران بر میگردد که شاه شهر بشهر برود با کوه بکوه بدود آب رنگی
بجز زدو روس جنگی ببیند و با بابویه هشت دشت شود و از مور ترم و درست نشود دکان دولت
نکوشد و تقدیم خدمت نخواهد بعد از همه سعی و جنگ و اصلاح آیا یک قوطی انفیه دست
و یک صره انفیه دست و یا کند با یکند تو هیچ کار نکردی و کذب و این آوردی تمثل خواجه حافظ
شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا گرفته بود !

گنج سالکان را مفت مده و رایگان هر دو بکوزی زجام طمع مباش سند زفقار منظور
بدار اگر نه پس فرداست که بر میگردد و ان شاء الله نشانت خواهم داد

نور چشما قبله عالم قبل از عید من فرمودند که حاصل احضار بود و معتمد این بود که سماد و کو
این بزرگ شاهید با هم بنشیند امر خراسان را او حالی تو کند امر آذربایجان تو حالی او کن
با هم مشورت کنند و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید و بنای ام
این دو سرحد را در خاک پای شاه بگذارید معتمد هست بعد از من دارد شب عید
و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیها را البسلام دیوانخانه
آوردند و میرزا محمد باقی عریضه جوان حاضر بود اسهار اما سالها و عریضه بحضور
آوردند محمد خان عرض کرد عریضه در آورد و هر قدر تنحج کرد و انتظار کشید هیچکس از صف
میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا اسدالله
رفت و عریضه را در طوری غلط و بد و معوج خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد و دفعه
دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا شد و
تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا اسدالله به تحریف
آمد و محمود خان دستی از دیوانخانه در رفت و شاه دستی از تخت برخاست و خراسانیها
تعجب کردند و از جمله شاهزادکان و تیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی مهتابی ظل السلطان
تماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بجلوت رفت اول آمین

را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شورت ببرد در
و خانه مرا ضایع کردی امین گفت بمن چه به خراسانی دیده ام نه پیشکش را خبر دارم نه دخل
و تصرف در آنها میکنم نه در عمله حضور ربطی با لسنت شاه بیشتر متغیر شد معتمد را خواست فرمود
شما اصفهانیها در کوچهای چهارباغ کون میدادید حالا بعد دارت یکدیگر امر در خانه مرا ضایع
میکنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را با خفت و جوه از حضور
اخراج و ارخاج فرمود و محمود خان را مواخذه خواست الله یار خان دست و پا کرد بتقصیر
را برگردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت باد بحر و ضعیف رکیت آن بیچاره
را در زیر چوب از پا انداخت و معتمد مفتضح شد و از من تحقیق فرمودند که تو هم امثال این امور
من چه میگویی عرض کردم بله اولها میگفتم و در نظر نایب السلطنه از سگ کمتر بودم و همه کس
راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه چه میگفتند بعد دیدم که تلف میشوم ترک کردم
و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه میگویم سهل است که هر کس خوب خدمت
کند خود را مستوجب تحسین میدانم و هر کس غلط و خطائی کند خود را مستعد سیاست سکم و صرف
در تیپ نایب السلطنه را اشهد بالله هیچکس غیر خودم رو انداز آدم و سیاست در خانه ای غلط
و خطا میشود هر وقت امری اتفاق افتد ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم
میزنم و قوام امر خودم و در خانه آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر یکروز بالمثل
ترک ادلی از امیرزاده صادر شود و ضرب بازار امن چوخ خورم و خو بزنم خودم را معزول

و مخذول و امر ان در خانه را مغشوش ضایع میدانم تا حال قائم مقام بود در بعضی
بود احتیاجی داشت الله کی داشت طوری میگذشت حالا اگر من با اینطور نباشم میکرد
نوکرهای بزرگ مثل حسنخان و امیرخان و محمد خان و برادرم همین الله یار خان اینجاست اگر من
قابل ضرب خوردن و قادر ضرب زدن نباشیم یکیک دیگر قحط نیست در جای من بند بزنید و
پول را پاس ندادی حکومت بسیار خود نیستی اصفهانی نیستی والا نه اینجا نمیتوانستی اینطور راه بروی
باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا بزرگ را بداند تو قدر پدری او بدانی کم آدم نبود قانون در
اوست که راه میروی و بعضها ما همین حرف آدمی که اشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و
خریده بودند در سلطانیه از قائم مقام مرحوم شنیدم و این عرض تو درست پسر همان حرف
اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا ابو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دوانیدیم و ایلچی باید
افتد و فردا جشن میدانست و پس فردا اسب دوانیست و مردن ما غرب اینجا هستند
و کارهای بسیار هم در میانست در حقیقت کارگذار ما ظل السلطانست تو و میرزا محمد علی
خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاء الله تعالی معطل و بی ملامت نباید
میرزا محمد علیخان را خواستند و فرمودند و باهم بیرون آمدیم اما در سرکار اشتباری و حسن
داشت و دوانی و فوج و کشتی و پهلوانی رفت و من بخط مستقیم نزد امین و معتمد رفتیم و تا عصر
هر چه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر بردم تو دست خودشان تمام کردم و وقت عصر والله
سلطان محمد میرزا واسطه امین شد و او را احضار فرمودند و معتمد با تسبیح رفت

دبار ضرب بود و دیگر احکایات روز من بود و از معتمد پرسیدند که جلال یافع شوذ رفتی
حوذت عریضه بخوانی عریض میخوانی عرض کردم خیر چشم من و او از برادرم ضعیف است
و چند نفر از ما بهتر است و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشد ضرب خوردن
با ماست و عریضه خواندن با ما نیست شاه فرمودند ما در آرزوی آن هستیم که یکنفر باشد
مارا موافق خواهش ما بنویسید حیف آمده ایم میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد پیر باین کار
فرو نمی آید امین الدوله حراست میفهمد میدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند
یا نه معتمد بانه معتمد عرض کرد که میرزا هدایت و میرزا افضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی و
میرزا رضاقلی و میرزا بابای اشتیانی هست شاه جواب نفرمود و برخاست و بار افردا میرزا
مستوفی است از او توقع نداریم معتمد پیر باین کار فرو نمی آید امین الدوله حراست میفهمد میدانیم را
خواست و مشورت میان آورد و من صلاح در آن دیدم که شاه را تکلیف بادجان کنم و امر صدر را
کلی بقلم دهم و معتمد شاه را شل بخراسان میداد و میگفت با روس مماشات صلاحیت نکرد و مجلس
مدعی او شدم و اخر الامر بنای خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تا حال
نکرده ام و مصلحت در این سیاق دیدم منتظر وصول چاپار جواب سابق هستم هر روز چاپار
برسد روز دیگر مقتضای الهی عازم خواهم شد فرمودند ایلچی را نگاه نداشتیم لیکن بما اگر
از قاسمخان مطمئن باشد او را معطل کنید تا خبر برسد به چیم نگاه نمیدارید یا نه
مثل بابان بکنید والسلام علی من اتبع الهدی   برادر اعزا کاغذهای شما رسید آنچه نوشته بود

دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوریکه همه عالم حیرت
کردند تا امروز هیچ پادشاهی باین اشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده
بود چادر مروارید مکلل را بر سر تربه سلام زدند و مجموعهای طلا و نقره حلویات در وسط چادر و
کاسه نبات و قند روسی بر روی یابوها و خوانچه‌های نبات و قند در خارج پوشش اطاق
طرف سه قطار چیده بودند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر و بهار و گلاب و شربت و ساز و نوا
و عیش و عشرت و طرب و سقاخانها مملو از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و
کبیر عارف و عامی عرب و عجمی از دروازه دولت تا به سلام و همچنین از دروازه شمیران
تا انجا بهم پیوسته رزه و زنجیر استاده بودند در صحرا و نهرها و باغات و سکوها جای سوزن
نماند صد خروار یخ و دوازده خروار قند و شش خروار شکر حلبی صرف شربت تماشاچی شد و البته
صد یک خلق از میوهای تازه باغات و شربتهای سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران
میرزا که منبار سپاه نظام دار الخلافه است حامل خلعت همایون بود دیگر دست تمام
مخصوص همایون و جبه مروارید و یکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنار و جواهر شاه
شهید مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلیخان جد اعلی
را آورده علما و عرفا و فضلا و شعرا خطبهها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین
فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ دوازدهم صفر سنه ۱۲۵۰ هجری خلعت همایون را پوشیده
و هفتصد و بیست توپ شادی انداخته شد و از سلک صالدات و سرباز گوش هوش

بزمین و آسمان نماند و خوانچه‌های شیرینی و مجموعه‌های حلویات و کلهای قند و کاسه‌های
نبات با مرا و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و عملجات علی قدر
مراتبهم تقسیم و تسلیم کردند بعد از آنکه مجلسهای شیلان در تالارهای دریاچه و ارسی‌های
و مناظر و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خاقان آراسته شد و سفرها انداخته و انواع
ما حضر ساخته بقول جلایر خورشهای برشش با اندازه کباب و قلیه و ساک بورانی قطاب
و قرص و نقل بدندان نزاکتهای نقش و آب دندان مرباهای بالنگ و به و سیب کرده
از گلاب و قند ترکیب پلوهای بروجرد دنها و فیدیخ مشک و گلاب و شربت قند ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی مصروف که دیدو با کمال نکد
که از خراسان برگشتیم و منتهای امساک که بنده درگاه از بیم قرضمندی و وامداری
کردم دوازده خروار هزار تومان نقد و جنس در همان نگیز و مصرف خلعت و انعام رسید
و تکلف و تعارف سوای اسب و شال و ترکه و غافری و کلاغی و قالی و اسباب
و رووی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و تفنگ و طپانچه و ساعت و دوربین فرهنگ
که از آذربایجان بارمغان آورده‌اند خرج میوه و شیرینی هم کلاهی سقاخانه نواب ظل السلطان
رسم سکون دادند و مصارف شیلان من جمیع الجهات برای خیر و برکت از سرکار اقدس
شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و ارباب طرب را نواب صاحبقران میرزا شاد نمادند
و بخشش کردند لاخیر فی و عصر از ذر که سلام عام دیوانخانه بود بزرگ اتفاق افتاد

پریشانی محصورین و شوق امیدواری خدمتگزاران زیاده شد محصورین از جنگ
خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن خندق و بسته
شدن دوازده باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلیخان ایل
عزم فرار کرده از هیچ طرف راه نیافت چالحاه بخفقلی خان را که پیش از او باز
آمده و طوق بندگی بگردن گرفته بود واسطه عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای
اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره
جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد این غلام آرد این غلام خواهش
او را قبول نکرده اخر الامر رضاقلیخان لابد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب
بلباس مبدل از قلعه بیرون آمده خود را بجا در فدوی دولت قاهره قایم مقام اعظم حشمت
داد را شفیع خود ساخته و امروز که جمعه هجدهم است مشارالیه سر افکنده و شرمسار با
هزار عجز و انکسار باتفاق قایم مقام شمشیر بر گردن خود را بپای اسب خورشید مرحمتی
شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل او مغلوب و مقهور خایب و خاسر
در اردو است و برج و باره شهر سپرده غازیان منصور و شوکت دولت نصرت افزون
بیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو جهان بر همه دور و نزدیک خصوصاً افغان
و اخراسانی که همه انها حضور دارند اشکار گشت و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب
الحضرت محمد طاهر خان روانه آستان همایون و مفصل اوضاع ایام محاصره

بعرض اوجمول گردید غلام فدوی کمترچاکری از چاکران دولت قاهره بساط
و انچه بفضل خداوند او بخت بلند سایه خدا امیدانده و دامن جان نثار یک
کمر زده بهر خدمت که مقرر کرد و چاکرانه معمول خواهد شد الامر الاشرف الاقدس
الارفع الاعلی مطاع مطاع   شکر و سپاس منت خدایرا که بار دیگر باب رحمت
بر روی اهل کشور و نظر رافت بر باتعین شد نام انداخت و ملک اسلام را از دو
انقلاب مصون ساخت کار ملک و دین بکام شد تیغ حرف و کین در نیام رافت
دلهای رم دیده رام گردید روز کار اشفته آرام پذیرفت درهای مراودت از
دو دولت باز و مراغان مراسلات در پرواز تند فالحمد لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته
والصلوة علی نبیه النبیه و رسوله الوجیه الذی عرفنا الحق والدین و اجمع کلمة المسلمین
و علی آله و اصحابه المتوسلین باعتابه   اما بعد برای مهر ضیای خسرو ملک
فرای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه الغازی فی سبیل الله شهریار عادل دل
فرخ رخ تاجدار والا کف مویّد مهر سپهر فضل کوه شکوه بذل بدر قدر و بهار
اوج موج بحار سحار ساحل وجود سپهر سخای وجود دانای خیر و شر دارای بحر
و فر راد معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمود
خان که تا جهانست تا اختر سعد قرین و با شاهد کام همنشین باد مکشوف و مشهود
میدارد که چون ترتیب عالم تکوین تبالیف و امتزاج طبایع مختلفة المزاج

منوط

منوط و مربوطست و انتظام جهان خراب بتالیف و ارتباط جهانیان ممکن و مقدور
و هرگز در حین مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون و مامون نتوان
زیست حکمت جانب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایه ربط و ائتلاف خلق و رفع خلاف
امر کرده شاعر یانس را که ودایع خاص او بودند بدست قدرت و حکمرانی و فرط رافت
و مهربانی ایشان سپرده در عهد و عصر که باقتضای اختلاف طبایع عائله خلافی بین الدولتین ظاهر
و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و ملوک دفع و رفع فرمود اما در این عهد میمون مسعود که چاکران
چاکران اعتاب این دو دولت و حافظان اطراف ایند و مملکت را در پی کمال مهر و خوشی
فراهم آمده دیگچند آثار اشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور بظهور رسیده بارفضل
جانب باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یاوری و مدد کاری نمود تا بحسن
تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بعمل آمد و سلم و اسلام و امن
و امان دیگر باره موافق شدند نوایر جنگ و کین که در ممالک مسلمین مضطرم و متقد بود منطفی
و منطفی گردید و کلفتها بالفت و کاوشها بسازش مبدل گشت اسم تخالف از میان
رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ و نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق رخت
قدوم واداء رسوم تهنیت از دو جانب لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت نزد حضرت
واجب اللازم لهذا در این عهد خجسته و زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و نیخ عمهار کنده
و عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت پاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت

اثباه مقرب الحضرت العلیه فاسخان سرهنگ پیاده نظام را که ترتیب یافته
این دولت ابد دوام و تجربت کرده خدام بلند مقام است از طرف دو ستانه
این دولت بجانب ملوکانه الحضرت ارسال و بنظم سلک و ربط عقد این نامه
محبت ختامه تجدید عهود و مراودت قدیمه و تاکید رسوم معاهدات قویه نموده و
ضمنا نگاشته خامه مودت علامه میسازد که اگر چه این چندگاه نفاقی ظاهر در میان
سرحدداران بهم رسید بحمد الله وفاقی باطن دوستداران بود که با وصف آن ایام
خلاف را مجال امتدادی نگشید و شعله مصاف را امکان اشتدادی نبود و بل
بمنزله شعله خار بود که به شدی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی
بالله شهیدا که معتقد محب جمهوری جز این نیست که این خود از جانب
قدس عزت مبنی بر این نکته حکمت بود که مستظلان این دولت بیزوال
را که سالیان دراز مهد امن بوده در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که
لازم از مان را راحت و دوام فرصت طاری گشته نوع آگاهی و فرط
انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر و حمد آنکنند و حسن
الیتام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار ایند و لعد نعمت موالاتراد
تعلیت مبالات از کف بد نهند علم الله تعالی که این ادست صادق الولا
ملاحظه همین دقایق و نکات لسانا و جنانا از آنچه رفته و گذشته است تا کمال

تسلیم

تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا را هر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند
و خاطر خود را کیف ماکان بواقعات ایام ماضی خرسند و راضی میدارد
و حالا بالفعل بقدر مثقال ذره مقدار خردل و قطره از ان دولت پایدار گله و شکوه
در دل ندارد و سهلست که قبل از این هم مهر و برادری اندوست اعلی که هر گنجایش
چیز دیگر در دل مهر منزل محبت پرور نگذاشته بود و الآن که تا کان جهان از ادر
از قلب مودت جلب بر نداشته محبت و اخوت اکتساب اعلی را تا بام ما دل
ملک فیما برابر میشمارد و این واقعات جزئیه را در جلب این گوهر عزیز بسیار
بی واقع و ناچیز دیده بهیچ وجه در نظر اعتنا نمیارد محبت بیشتر محکم شود چون شکند
بمان شکوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد امیدوار است که همین پریشانی
جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل
و الفت کلی شود و بدین نوع دیدن واسطه نوع تاکیدی در امور دایره بین
الجانبین بعمل آید که روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار
بیفزاید چنانکه در باب عهود سابقه و شروط شایسته دولتین که بعد از ایام
دگرورشهور و عوام فی الجمله اختلاف یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحه
تنازکی و شناززقی بسته شد تجدید نظری و رفت با اهتمام اولیای
دولتین بزید انتظام و استحکام یافته و بقیه امرای انصای فصول مفصل

و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت قاسمخان ارسال
الحضرت مسعود نموده جزئی خواهی که در عالم مهر و محبت و برادری بود و اظهار
انرا بفرزند اسعد ارشد بیهمال نهال دوحه دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت
بیزوال نایب السلطنه القاهره الباهره عباس میرزا ابدالله و وفقه بفضله و منه محول و
مفوض داشت و چون فرزند معزی در حقیقت فرزند دو دولت و پیوند دو
حضرت و حافظ هر دو مملکت و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست
سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای عشرت و کامرانی بالمال رنج و تعب
ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک مجاهدات نقد جان را وقایه دین پاک
سید انام نموده و در همین اوقات مساعی جمیله و محامد مشکوره در انعقاد مصالحه دولتین و
التیام اهالی جانبین مبذول داشته و هر گز در تقدیم مهام حضرتین تفاوت و تمیز
نگذاشته دور نیست که در دولت اسلام شایسته اعتنا و احترام باشد و مهمی
که از روی صدق و خلوص و عقیدت بعرض دو حضرت اقدس رساند بنظر اصغای
عم و پدر و شرف قبول داده و رتبه و تقرر کرده و دیگران برادر مهربر در مختار است
و این محبت سیر همین قدر اظهار کافیست و زیاده حاجت تکرار نیست همواره حقایق
نگار صور حالات و مهمات باشند والسلام الحمد لله الذی اید الحق و شید الدین
والف بین قلوب المسلمین و لو انفقنا ما فی الارض جمیعا و اجتمعت الجن و الانس و لو کان

بعضهم لبعض ظهیرا لم یالف قلوبهم و لم یکشف کروبهم الف بین قلوبهم و سهل صعب
خطوبهم انه عزیز حکیم و بالعباد روف رحیم یا کاملا ملک جهان آن تست و جاودانها
بفرمان تو سر پادشان گردون فراز بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سزاست که
شهانش بنده اند و خداوندانش پرستنده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ
تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن و خوف مسالک جمله در دست قدرت تست
و مسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک
و نشرت من رافتک و بشرت رحمتک و الصلوة علی نبیک و ولیک و اصحابه
و اعقابه و السلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلیحضرت عرش مرتبت قدس نصاب
قدرت و شوکت انتساب ملک خدای عدل قضای حکمروای ظلم ردای شهریار کشورستان
شاهنشاه شاه نشان آفتاب ملک و دولت آسمان باس و صولت معز الدوله و الدین
محی الاسلام و المسلمین سلطان البرین و خاقان البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عم اعظم اکرم
افخم تاجور سلطان محمد خان لازالت عماد دولته عالیه و اعلام شوکته سامیه معروض و
مرفوع میدارد که دیر گاهی بود که این مخلص خالص الفواد را دیده امید و امل بمفاوضات
الحضرت گردون محل روشنائی نیافته و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال
مخالصت مخالصت شعار تافته راه آمد و شد عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود و ابواب
باب طریق نجاح و سبیل نفحی مشهود نمیشد از این رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف

آشفته شد و غنچه دل عقیدت منزل بیهیچ باد صبا و نسیم سحر شکفته نمیگشت تا در این اوقات
از احسن الاتفاقات امر سلم و التیام دو دولت ابد فرجام بسمت حصول و
انجام پیوست و آنچه مکنون و مکمون ضمیر صداقت و صرامت سمیر بود از پرده غیب جلوه
ظهور نمود عالیجاه رفیعجایگاه جلادت و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه
صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرة العلیه قاسمخان سرهنگ پیادگان نظام
از درگاه اشرف نبی حرگاه امجد اعلی روانه میشد انسب مطلب را احسن وسایط و اقرب
وسایل دیده تحریر این ذریعه ارادت و دیعه مبادرت ورزیده و ضمنا بعرض اعتاب
سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص الفواد در پاس حدود دو دولت قوی
بنیان و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت قوی شوکت نهاد نموده البته
از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص را
در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش و اهتمام دارد و ما بین عم و پدر
در راه و رسم و فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را در این حد
که موفق و ممکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و بر داشته لطف
دو حضرت میخواند و در همین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه دولتین
و رفع فساد مملکتین نموده سبقتی در گفتگوی از این طرف و آدمی که بالابتدا
از این دولت و ارزنة الروم فرستاد یقین است که تا حال معروض و آقفان

درگاه اقبال شده است و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای طلب
و صلاح جوئی اولیای این دولت از همین رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته اند
و شیعها و مجلسها و مصالحها که از این طرف بعمل آمده چنان نیست که بر رای ممالک آرای
همایون ظاهر نشده باشد اوضاع واقعه مدینه ارزنة الروم هم لاشک تا حال بر ضمیر منیر
آفتاب تاثیر اعلی پوشیده و پنهان نخواهد بود جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت چشم داشت دولت ایران اینست که در ضمن
این مصالحه مبارکه نوع اتحادی ما بین شهریاران تاجدار و دولتهای دایم القرار در نظر دوست
و دشمن و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید بیم و امید اولیا و اعدای دولتین و کمال اطمینان
مصالحه مبارکه نوع اتحادی ما بین شهریاران تاجدار و دولتهای دایم القرار در نظر دوست و
دشمن و دور و نزدیک جلوه کند که مایه مزید بیم و امید اولیا و اعدای دولتین و کمال اطمینان
و استظهار سرحد نشینان مملکتین باشد و حال از قراری که بنظر مبارک آن عم تاجور خواهد
رسید در این قرارنامه جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده و رجال شده و
حضار آن دولت بیزوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این امر اهم که
مایه جبران و صلاح کل اسلام است بالمره ساکت شده مهلت که در بعضی
از شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظه شان این شوکت و کذا از شان
این مملکت بکلی غفلت نموده هر جا بالمثل خواهش بسیار جزئی از این دولت

از آن دولت پذیرفته باشد بلطفی با شیراو طرزی باستدادا کرده اند که باید ترقی ببند
این همه بار برآن نطورد کرو بیان لفضل و رجحان داشت و با جمله بعد از آنکه مضمون
قرار نامه ارزنه الروم در پایه تخت بلند و در وه اعتاب ارجمند سلطنت قاهره ایران
بعرض رسیده و از اوضاع امور و مجاورات و مشاورات و سایر واقعات بکجا
استحضار بلوکانه حاصل شد از این رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یگانگیت
و تفاوتی در میانه نیست و احترام آنحضرت اسعد امجد اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است
امضانامه ممهور و منفصل مصحوب مقرب الحضرت قاسم خان انفاد داشتند و در
فصول کلیه و اصول مهمه بهیچوجه گفتگوئی نفرمودند و تجدیدی نکرده و چون اول انعقاد
عهد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت در امثال این امور را اولی
دیدند و لیکن این خالص الولاء صافی ضمیر که خود را بمیان خط فرق و توفیر نیکخواه و اراد
کیش هر دو دولت میداند با ذن دولتاید مدت در عالم صدق و ارادت عرضه
میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران را از آنحضرت اعلی و شوکت اسپیجی
مهر و برادریست و این دو دولت توأمان از آن دولت جاوید نشان توقع موافقت
و یکانکی این مخالصت کسر هم التفات عم اعظم اکرم با تجور را سرمایه شود صلاح
دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچوجه من الوجوه از اینطرف مطلبی
طمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای این دولت در عالم دوستی و موافقت فرقی

و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهد
بر سر زدند با کمال سرافرازی ولیعهدی واقعی بین الخواص والعوام کالشمس فی وسط السماء
اخترند وسط الحضور باهر النور بر زدند و از روی منتهای مرحمت خاص بالای تالار احضار
کردند و در پایه تخت همایون جای سلام دادند بحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد فرمودند
و همگی عرض تهنیت نمودند روز دیگر از سرکار شاهزادگان و خانمان حرم فرد فرد تعارف و مبارک
باد آمد و امنا و امراء و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران هر یک فراخور
حال پیشکش و شیرینی از حضور ولیعهد هر چه از جنس و ملبوس بود شاهزادگان و
امیرزادگان و وزرای آنها مخصوص داشتند و با فرامین همایون ولیعهدی با کمال فخار
هر یک هر یک صادر شده بود فرستادند اما اختصاص خراسان از سایر ممالک او
این بود که خلعت والی والاشان دامت شوکته و مرحمتی که بان برادر مهربان شد از
سرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود و یکنفر نایب یوزباشی خواهد آورد و فرامین فیمابین
مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاد گردید لقب وزارت قشماد سرداری بعالیجاه
نور محمد خان و ریش سفیدی بعالیجاه نجفقلی خان و کشیکچی باشی بعالیجاه امیر و او مرحمت
خواهد شد والسلام   تصدقت شوم   همه وقت الطاف حضرت والا
افزون از عدد ستاره بود و خجلت حاکر قدیمی زیاده از حد شماره با این بار که فیض حضور
بر سبیل عبور مقدور شد پایه تخت فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد

که یک جزو مد خجلتهای پیش از حد و حصر و حد را کلا بر سبیل عبور مقدور شد بانه
تخت فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که یک که با خلعت و
ارمغان رسید پیر غلام را در محنت سرشاری در کمال سبکباری دید اما از راه یکانگی
و رسم خواجه تاشی دور نیست که بر خود فرض کند و صریحا عرض نماید که اگر بار دیگر این
موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد چرا که
تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان و انبوه میل پشته و کوه موجود بود که سینه و سنگری
قوی برای وجود ضعیف میشد حالا که سینه و بدن نیست هر چند بر بدبینه بدن بخورد
اخر لطف و عنایت خدای داد احسان و مکرمت را اندازه هست
سحاب درتابستان چنان نیست که بهار بارش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که
بهار تابش آفتاب در صبح که نصف النهار جود و کرم والا با اینگونه علو و هم چگونه تشتت
و چه طور آفتابی که یکسان دیگرم از بارش و تابش گریز ندارد دوست هیچ حمد و شکر
بدایان اینطور نعمت و رحمت میسر سد شکر و تلافی با امتناع عقلی رسید خرد
و خود را از این عجز و قصور فارغ نمودن چه چاره خواهد بود   پس ایکاش که من اندر تو
این همی شنوم که   در سبح شنیدم ز فرقه جهال   رحمت سلسله و شعر سلسله آورد
معانی مسلسل و الفاظ اعذبت من الرحیق السلسل را یکجا و یکبار با هم فرستادن خود
انصاف ده چگونه مجال شکر سید هد و قدرت نطق باقی میگذارد مگر آن همه طوق خدمت

بین الدولتین بگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و هر جا غائله حرف و کلمه میان
آمده از همین رهگذر بوده که در اینباب خلاف توقعی ظاهر شده بالمثل در ماده اولیه قرار
نامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده در ماده ثالثه قراریکه درباب
سکی و حیدرانلو داده اند اگر قلب پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم
تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاصمند بیجا و بیجهة
نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار و برادرند و برابر و دولتهای دائم القرار یکجهت و یکانه ممالک
جانبین اسلامند و در ذمه اسلام با وصف این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از
چه راه است اگر واقعا هر که از دولتی رو گردان شود و بدولت دیگر متوسل شود
استرداد آن با کراه و اجبار برضاء و حسب اختیار شخص شان هر دو دولت و شوکت تاجدار است
بایست در همین باب ملاحظه شان و کسر و شوکت هر دولت را بالمساوات
و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی و
ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحدداران خواهد شد
باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر گرفته باشند و
اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن دربار گردون محل
متفق از اینکه اینگونه اشخاص را با جبار بگیرند و بدهند یا بی آنکه اجبار بگیرند با هر که التجا است
مبادله و معادله نمایند یا بقانون مستمره ایام و اعوام ماضی راضی شوند بدارند و

شفق از این شقوص که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است
همانرا عین صلاح و فلاح میدانند و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت
واثق و مستظهر دیگر تاج و تخت همایون و فر و بخت افزون آنحضرت سپهر سطوت قیمت
که منظور از این عرضها و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه اهل رزق و آمد چند
نفر کرد و سیت و این نکته بر رای آفتاب ضیا روشن خواهد بود که امثال این امور را چندان
قابلیت نمی باشد که از دولتی قدیم بدولتی قویم اظهار شود بلکه مقصود و بالذات و علت
غائی ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفواد همین است که خواه در باب
خواه در سایر مواد فرق و توفیری مابین دو دولت علیتین نباشد بپای باین دو دولت موید
و شدید بگذارند و باینواسطه امری که موهم ریبت و کدورت باشد واقع نشود دیگر
امر و اختیار با عم اکرم تاجدار است همواره الصدور مفاد ضمایت شفقانه در رجوع
مهمات اتفاقیه اخلاص متطور را خرسند و مسرور سازند والسلام

خطاب کیطلع من مطالع القدر ویشرق من مشارق الصدر فیبسط انوار الاشواق فی قطار
الآفاق الی من طلع نجمه فنشر الانوار و عرفی مصره فقصد الامصار فاضحی منار اشاره فاو خرا
فاتقا حتی نشر اعلام و نصر الاسلام و سل سیف الشهابه فاصغی ارض النهایه و قمع
طغاة البغی و رفع عماد المجد و ضمن سلامة الحاج و امن مسالک الفجاج امیر الحرمین
حایز الفخر من سابق ولاة العصر و سابق کماة البصر والی عراص مصر محمد علی پاشا

وفقه الله لما یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک و جلیل امرک ما یسر الطباع
به و لذ الاسماع خبره و غزرها مکانک فی انتصار الدین و اعانة المسلمین و رفع البدع بالدین و
اعلاء الشریعة الشریفة فهاج القلب شوق لایکون له فوق و الکشف عما یکمن فی الفواد
مما یکتب بالمداد فارسلنا الیک رسولا انبیا و اصحبناه کتابنا مستفیا ثم انه یقضی ما اوصی
علیه و تصرع بما امر به وانهی الیه قضی نحبه ولاقی ربه و وقع اصحابه غذا الارباب فی قرون من
طغاة الاعراب و عاقهم العوایق و اصابتهم الطوارق حتی لایصل الینا الجواب منک
ولزم تجدید مکاتبة الیک فانتخبنا من خالص الامراء و صالحی الکبرا و اعالی الخدام و دوات
الکرام عمدة النجباء العظام حیدر علیخان و جددنا الکتاب و شددنا الخطاب لنعلم بذره من
صفاء الوداد لک و تجدد عهد الحب معک و تکفی مشل القلب الیک لمال الاعتماد
علیک فالله واقف بسرایر البال و الرسول یخبرک عن حقیقة الحال و لما کان رسولنا
المشار الیه ممن توثق به و یعتمد علیه لقضاء الامور و الاحوال اوصاه بما یقتضیه التحابب ان شاء الله
ان یجمعنا و ایاک فی ناده المشاهدات لما جمعنا توفیق المجاهدات و ستعین منه
فی کل الاحوال و منه المبدأ و الیه المآل والسلام

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی اعز امجد عالی
تبار آصف الدولة العلیة العالیة بداند که هر چند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی
از آذربایجان بما نرسیده اطلاع کامل نداریم که پس از این قصه اوضاع آنجا چگونه

شد و لیکن افواها مذکور میشود که هنوز عالیجاهان ایشیک آقاسی باشی و حکیم باشی بلند
و پطرزبورغ نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس با میرزا نظام گفته که تا
حال محمد حسین خان روانه بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که
او در میان نیست روانه شدن او بر هم خورده رای ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی
از شاهنشاه در دست ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمان شنود کشتان همه
ریخت اگر چه از جانب ایلچی انگلیس مستر مکنیل صاحب مکتوبا و ملفوظا حرفی در این مواد
نشنیده ایم لیکن بعینیت اینها هم در باب حکیم باشی همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند
چرا که منشاء این گفتگوها و واسطه این جواب و سئوالها همان ولیعهد مرحوم مغفور
اقامه الله فی دار الخلد و السرور بودند حالا که اینطور اتفاق افتاد کاغذها و ادعیها
از جانب او میرزا فتح جاندار که بروند هم موعد گذر و رسید و ایلچیانیکه بدربار محصلین علی
و شده اوند خواهند آمد پولی در خزانه عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ
مملکت یکدیگر بیاری نمیکنند ولیعهد مرحوم مغفور هم در حیات نیست که فکری و دستی
بالای بکنند باز چاره جز این بخاطر نمیرسد که آن دو نفر میرزا فتح با همان کاغذها که داشتند
روانه نمائیم و از جانب خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم و له والد ما در زمان حیات
خود بعضی فقرات بشما در عالم یگانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود و طولی
نکشید که از عالم فانی رحلت کرد و شاهنشاه روح العالمین فداه مارا در جای محمد رضا

فرمودند بالفعل بحکم و فرمان شاهنشاهی همه جهات متعلقه باو با ماست و هیچ تفاوتی حاصل نشده
الا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد ماجد ما از دنیا رفته
در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهید کرد چنانکه شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از
این حادثه زیاده التفات فرمود و بر مراتب عز و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات در این
مملکت افزود و طوری مرحمت و توجه مبذول داشت که هرگز نسبت بولیعهد مرحوم مغفور
نفرموده بود آنجناب چنین تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود کرده
در فرنگستان خواسته ایم بل خدا را بشهادت مطلعیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد خیبر
دشمن دین مرقوم داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بدو ایلچی صادر شود و یک
نامه محضر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه مرقوم کرده و امر کل
بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار کرور انشاالله از گردن خواهد رفت و افتاده چنین
میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار بکوشند و از سرکار شوکتمدار همایون هم باینواسطه ممنون
و خشنود شوند دیگر امر امر اشرف همایون شاهنشاهیست هر چه بخاطر الهام مظاهر اقدس اعلی
برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین داند این اظهار هم موهم گمانی خواهد شد
که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم ما ذوست که هیچ عرض بکند یا اسم ما را بر زبان بیاورد
چرا که ما خود را ناقابل تر از آن میدانیم که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون
مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز هوا و هوسی از خود نداشته ایم خصوصا بعد از این قضیه

که از دنیا و مافیها سیر شده ایم و از حیات خود دیگر هستیم و تنها که فرمایشات مصحوبی لایه صحن
خان و فرمانهای مرحمت امیز همایون شاهنشاهی باعث شد که راه میرویم و الانه چنان افسرده
و پژمرده شده بودیم که تا نفس اخرین بحال توهم آمد اخر نحن ابنیت که باشند و پرورده و ایجاد
کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم پدری داشتیم از دشمنان رفت دیگر فرد دنیا هیچکس
نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد
اگر رای همایون شاهنشاهی متوجه در تربیت ما قرار گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم
و فرنگ و هند هم یکتن تو قلیدی ما خواهند کرد و اگر قابل بدانند و بما حصل داتند باز با زنده
ایم از دعاگوئی معزول نخواهیم بود و همین خدمات را بهترین خدمت میدانیم تحریرا فی
شهر شعبان المعظم ۱۲۴۹ معرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزیکه باز دار السلطنه
تبریز بدار الخلافه طهران عازم بودیم اغلب مردم این گمانها راند اشتند و هیچ خاطری
میرسید که کار بپایان شتابها بگذرد و انگاه بتکلیف سفر تابان ورها براچه طورها شاق و محال لایطاق
میدانستند و بصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستعد می آمد معهذا محض یک کلمه حکم و
فرمایش ما پادشاهی که فی الحقیقه اسم بلا رسم است بود انعالیجاه با ثبات قلب اقدام بجد ثبت
نموده و این طرزی چگونه و نیکو بندگی انعالیجاه بجا ناست که از نظر انور ما محو شود تا ملاقی
از او وجهه همت خطوانه نفر نموده باشیم از الجمله از دل عنایتی که فرمودیم اینست که مهام حد
عراقین با لرستان فیلی و شوشتر و درقول و حویزه کلا بپیشکاری انعالیجاه محول داشتیم

دارد

از خدای واحد رجا داریم که در هر حال محمد و معین باشد و صیت شهامت برادر ارجمند
بهرام میرزا را در اخذ و دعا قریب عنقا اکثر قلوب همسایگان سازد و از انعالیجاه
اینست که بعد از نوروز عما فیروز سلطانی معسکر برادر ارجمند را بسمت بیلاقات حرکت
داده سرباز و سواره کرمانشاهی را همانجا مجتمع و سربازان و توپچیان را کلا باختیار آن
معلم انگلیس محول سازد و چندان در اینجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده را
کردستان اردلان وارد شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده
عازم لرستان و عربستان گردد دستور العمل رفتار برادر کامکار را از حالا داد
خلاف صواب میدانیم همین که او را در موارد عزم رزم جسور و متقدم و انعالیجاه را در
مراتب احتیاط و جزم مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کیفیت البته هر چه پیش آید بروز
عرضه داشت خواهد شد و هر چه بخاطر اقدس رسید مقرر خواهیم داشت حسن خان
فیلی را اگر مصلحت باشد که حاکم پشت کوه و پیش کوه هر دو بشود با عتماد انعالیجاه
مضایقه نمیفرمائیم و همچنین هر گاه پشتکوه را تنها باو واگذار دیا مثل ایالت اخوی محمد حسین
میرزا از هر دو خارج و در بیابانها ها هم و حیران راه برود میرزا بزرگ قرنی هم یکدیگر
فرستاده بعهد خدمت کرده بود چون تیمنی از اوضاع و احوال او نداشتیم جواب
جز غیبت نصر الله میرزا بدار الخلافه نداده ایم اما با انعالیجاه مقرر میداریم که چون شهابی
خط خودش زاید الوصف سفاک و بیباک است ظلم اکن متخذ المضلین عضدا

باید گفت اما اگر الوار و اشرار انجا را متوجب دانید که انرا اسباب کار شناسند اجازت
میدهیم که چندگاه با او راه برود که هم ابلیس ملا پدیم آدم در باب سنقر حق اینست که
عالیجاه کلبعلی خان از همه ایل و طایفه جود بجانی جنت ولیعهد مرحوم مغفور متوسل گردیده
در آذربایجان و خراسان و عراق انکارونی نفاق بخدمت حضور رکاب پیوست مثل صمصام
امثال بهار را هم خورد و باز در راه خدمت سخت تر ایستاد و از همسایگی کرمانشاه و
عداوت امین الدوله و تحریکات اعاظم افشار باک نکرد حالا هم از دار الخلافه طهران
بسمت قمشه و سمیرم مثل کسی که بعیش و عروسی برود و منزل یکی شتابید باز و بجنگ خود را
رساند و خودش و سوارش و سربازش منتهای خدمت و دلیری و شجاعت
کرد و علم حسنعلی میرزا از ابها در میدان گرفتند و علمدار را بذرک وواندند و از گردنه جابلق
تا حوالی بزد خواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته افتادند و زدند و
خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند و همشیره سرکار که خاطر او را بشدت میدانیم
در خانه اوست در ازای اینهمه چیزی که باو افزودیم همین حکومت سنقر است و بس
یکی چون مزید اقتدار برادر ارجمند بهرام میرزا در نظر انور همایون است سنقر و اسد آباد و دو
را او الجمع او میفرمائیم و فرمان نیابت بجاجی میرزا جانی مرحمت میفرمائیم باید برادر ارجمند گرامی
مهمات متعلقه بافشار و سنقر و چاردولی را در عین عالیجاه کلبعلی خان بجاجی
رجوع کند و سوای پانصد نفر کابلی سنقر که مامور فارس است اگر ممکن

کند

و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود
خاطر اشرف گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل جنیرت تحویل حکومت تومان
نخجوان و ناحیه دلی الگکش و ایل کنگرلو را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت
تمام بنظم مهام و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت ببالفیض عاطفت و وصول مکرمت
متمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بشرار شر بحلیه ابادی در اورد مقرر انکه عمال نخجوان اعمال
و کدخدایان بلده نواحی نخجوان و ریش سفیدان او را تابع و مطیع باشند والسلام
انکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بسر که طاق نه رواق گردون بی قایمه و ستون افراشته
و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطه نظم
دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرده و ضبط ثغور اسلام و جبر کسور ایام
را بعهده اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع
مهید نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم
امدتا مقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غرا در اجتهاد آداب جهاد مستبد بر تمعاطیه
و مقاتله اعادی دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مصون و حوزه
ملک از مداخلت شرک مصون اید فعلی هذا هر که رمز قتال و رسوم جدال را تعاون نظام
مبین و آیین دین مبین بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد
و دفاع را بطرح و طرز شدید تر او بجا اید و آورد افزون از حد حساب منظور نظر عاطفت

نصاب اکبر عالیجاه فطانت و فراست انتباه سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس
که در نهایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی و ریاضی و تحصیل آداب نظام ممالک انگلیس
مأمور شد پس از زندگی که حصول علم مأموریه را جاری بحضور باهر النور ما فایز گشت او را
در علم و عمل بر وجه اتم و اکمل آزمودیم که فی الحقیقه در حساب و هندسه که بفنون ریاضی و
تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقاد و فکر نقاد
در حل اشکال ریاضی بر مفترعات اقلیدس و مخترعات بطلمیوس غالب و فایق
در ازای این حسن خدمت تعلیم بر همگنان تقدم داده مهندسین سرکار اشرف را
باشی و خدمات شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید
احسان و تکریم آمد متوجهات قریه فلان [?] در هذه السنه فلان بموجب التفصیل به تیول
ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم مقرر آنکه الی آخره والسلام

نخبه فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراریکه بر ما ثابت و آشکار گردید الفرزند
درباب تبدیل امور که حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده و حال
آنکه ما در این باب مطلقا و اصلا فرمایشی بالفرزند نکرده بودیم و رای نداشت که از او
اظهار نارضامندی نماییم جز که او چندین سال در ملک ما بوده هرگز جز خیرخواهی و دوستی
و مزید اتحاد بین الحضرتین از او دیده و شنیده نشد و شک نیست که هرگاه کرسانید [?]
در این خجالت و بدنامی بدولت قاهره ایران میرسد چون عالیجاه محمد خان زاهد [?]

زنودی [?] عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص چه گفته و تجویز و استصواب
امیر نظام حرف زده یا بی اطلاع او دیگر البته از خاطر الفرزند گرامی محو نشده که دستور العمل
ما با او همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیر نظام بیرون و سخن احدی را اجرا و پند نرود و
هرچه بصواب بداند او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر الفرزند نیست و در مراجعت این سفر ان شاء الله
تعالی مزید توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران و شمار اعاظم و فرمانروایان ممالک
ایران خواهد شد و هرچه خود سر بگوید و بکند اگر همه بر وفق صواب باشد و مایه انجام
خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول ما نیست بل مردود است چرا که تخلف از امر
و فرمان کرده و تجاوز از دستور العمل نموده که بدترین گناهانست الفرزند نباید مدرک و کمان [?]
مورد گمان کمال وثوق و اعتماد ماست اما یک نوع خودی و خودپسندی در او شراع دایم [?]
که بخصوصه در این سفر از این جهت بسیار مشوشم شهر صفر ۱۲۳۵

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ غره ذی حجه
وارد شد اگرچه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمندی نداشت لیکن عالیجاه ملک الکتاب
تفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید امروز کاری عمده که در عهده آن
ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاءالله تعالی با ورود موکب مسعود ما با تمامیت [?]
بواسطه جهات متعلقه باور رحمت و تصدیعی بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی نرسد یا که خود
وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشورگشا روح العالمین فداه حضوری [?] خواهیم

کرد که بکمال خرسندی و سرافرازی از آستانه خلافت مرخص شود این اوقات که
میهمان برادر نجیب اختر کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جهد و اهتمامی افزون
از اندازه و حساب لازم است باید آن ارجمند از جانب ما با عالیجاه محمد جعفر خان تاکید
نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قربت جوار غافل نشود رعایت رضامندی ما
از او محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیمناوچ [?] از برادر کامکار را اظهار تشکر
نمایند و او خود کمال خوشنودی داشته باشد میرزا صالح حکم کردیم که از لطف هم
دلجویی رفتار نشود و امیر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل بیک
که آمد ایلچی اصراری درباب پس تجار ولایات خود نشان کرده که همراهان شجاع السلطنه
اموال از دکان تاخت کرده اند قدری بکاظم خان سواد کوهی رسیده که در حساب مثبت [?]
و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دار الخلافه طهران است باید آن ارجمند
اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای همایون بگذراند اگر تعلل را مصلحت داند
ایلچی توسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام ندهد که ما خود ان شاء الله بخاکبوس دربار
اشرف اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرحی و بسطی و سفارشی در تنخواه [?]
سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود یقین داریم که آن ارجمند چشم براه جواب
بود که از احوال و اوضاع آنها با خبر شود لهذا بوجازت [?] و اختصار مرقوم میداریم
که اگرچه سیف الملوک نه اینست که ما دیده بودیم که سیف الدوله میرزا میخواهد شغل خود

بکند

بکند و میر عبد العظیم خرج محاسبه سیف الدوله میرزا می اندازد و میگوید میرزا او
محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میرزا میگوید میرزا علیرضا در شیراز است و من خود
سررشته ندارم معلوم است که بسیاق همین احوال محتسب خم شکست و من سر او [?]
داریم علی نوا [?] انجامها را بهوای نفس خود بگذاریم لیکن چون هرچه بکنیم برای خیر و خوبی فرزند است
اگر حالا تلخ داند آخر شیرین از او خواهند یافت خوش گفت امروز دارو فروش
شفا بایدت داروی تلخ نوش تحریرا فی شهر ذی حجه الحرام ۱۲۳۸

دبیر خطیر عطارد شان سحبان الدورانی و صاف الزمانی وحید الدهر فرید العصر میرزا
عبدالوهاب منشی الممالک بداند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام عنایت [?]
عطوفت مشمول صدور رسا شیم مرحمت اختتام است دران مندرج داشته بود خلوکر [?]
عرصه ظهور آمد که آن عالیجاه را از مراتب مکنونه سرکار کماهی آگاهی نیست و کما هو حقه [?]
مراحم غیر متناهی نواب ما را اعتقاد این بود که او بر حسب تصفیه و تجلیه خاطر
از حقایق عنایات مکنونه خبر است و بواسطه تجلیه تفضیل و تجلیه از زوایل در عالم امکان
واقف بما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر اصدار ارقام را که عنوان
ظاهر پرستانست وافی نبوده در نظر انور التفاتهای اشفاق معنویه و الطاف
باطنیه کافی نموده اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آن عالیجاه فوق الغایه از مراتب
غافلست و باقصی الغایه از آن مرحله داخل معلومست که هنوز در رتبه غفلت [?]

و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله ما درباره آن عالیجاه از عنایت ظهور در حجاب مستور است و این نور کصور القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور چشم تو لایق دیدار نیست ورنه جائی نیست کین انوار نیست سعی کن تا دیده ات گریان شود

لایق دیدار لطف ما شود از الطف مراتب عبودیت و رقیت معنوی آن عالیجاه

نسبی ظاهر تر از اعیان صور نه بر خاطر عاطر عیان است و اثبات آن مستغنی از زبان الطاف

بهیه را درباره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را مبنت بخویش با علی النهایه دانسته

بدعوات و مدعیات را عرض و الحاحش بر بهمت عنایت عرض دارند و السلام میرزا

برادر با جان برابر مهربانم شروح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی ایام

واصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که از ملاحظه هر یک از آنها

هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود بود خدا اندک فکر کن ببین بعد از فضل خداوند وجود

مبارک شاهنشاه کرا عزیزان برادر در همه عالم دنیا دارم و چرا بجهت و سبب از شغل تو

برادری بیکذرم چه خلاف قاعده از شما دیده ام که در تلافی آن اما شما و اولاد شما را

نخواهم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق گذاشته ام که حالا بگذارم شما یک بد و آید و من

از تصدق سر پادشاه صد شغل بر دیگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام است که

بغه را بر روی نعاج خود نخواهم اگر باز شغل شما جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال

دنیا اما حفظ آبروی خود و شما را واجب میدانم بکنم هزار بار شما از من برنجید و هر کسی که

بعد از انضباط بخواهی میدهم والسلام قربان خاکپای مبارکت شوم

فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل گردید و فرق غلام فدوی را

باوج فرقدان رسانید مضامین قضا آیین آن که مشعر بر تعین افواج سپاه بود

بر مراتب امیدواری دولتخواهی و بیم بدسگالان افزود حق سبحانه و تعالی شانه آفتاب

خسروانه را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو لطف و شعله قهر خدام درگاه

آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر گرداند اشهد الذی نزل الافلاک

منزلها ونقل الدهر من حال الی حال وما ردت یدی طرفا الی احد الا قضیت

بآجال و آمال استفساری از گذارش احوال این فدوی و اوضاع این ولایت شده

بود شکر خدا و سایه خدا اولا بر این غلام واجب است که با همه ناقابلی مورد صد در خطاب

و رجوع امور گشته و ثانیا بر کتایب سپاه لازم است که بخت دارای دیهیم و تخت هر طرف

که هاموزند منصور بند و ثانیا بر عموم رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله جا هستند

مصون و مأمونند ملک مصون است و حصن ملک حصین است منت دار خدا را که

چنین است هرات و بخارا و خوارزم هر سه در شدت اضطرابند که تا کجا بحکم همایون

عزم شود و شعله رزم خیزد که و شالو روسارق هر سه در چار موجه اضطرابند که تا چه

بقهر و قسر از عاج شوند تا بسی داسر تاراج ترتب و تجوز و جوشان هر سه در پنجه

اقتدار اند و کباسطه کفیه الی الماء لیبلغ فاه رفتار دارند وادار دالله شیئا هیأ اسبابه

اگر اراده ازلی تعلق پایندد دولت همایون بداشت شه دولت روس و انگلیس

و عثمانی را بسلم و صلح دولت خاقانی این طور طالب و مایل میکرد که بیکبار از سه جهه

عظیم بهیچ جه اندیشه و بیم نماید و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دل

واپسی و نگرانی بکار این طرف بپردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که شاه شاهنشاه روح العالمین

فداه این زمستان را با این غلا و قحط دو فوج برف بهار برسانند و حال انکه همه یکسال و نیم

سفر کشنده دار و ضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و برج حبس در دو من کرمانی

گویا بود و هیچ جا پیدا نبود همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید میزیستند که از بیمعاشی

پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی امداد کرد در حالتی که هیچ چیز

نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر دارک ترشیز بدست آمد فانظر والی آثار رحمة الله

کیف یحیی الارض بعد موتها دلهای همگان باین مدد طالع خسروی خرسند و قوی گشت

و بر عارف و عامی طالع و طامع بعلم تعین رسید که دعای ملهوفین اینجزو مستجاب شده

و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین را بر تیغ شاهنشاه دین و دنیا مقرر داشته قضای

آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی

را بیکار بگذارند تصدق کردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسه اصفهان از رکاب

مبارک رخصت یافت شاهی که همراه فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان

ابو الجمع بودند همواره با مراحل بعیده را با پای خود پیاده پیموده اند تا در محاصره قلاع

و محاربه و نزاع بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما ست و روز در جاه

و در صحرا زیسته و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که دو

بیکار باشند حالا نیز منتظر برخاستن برف و زمین کیاهند که انشاءالله تعالی تا هنگام

رسیدن عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی را

بهر سمت که مناسب بیافتد دست کشایند تا چه کند قوت بازوی شاه عسی الله ان یأتی

بالفتح او بامر من عنده ایام سلطنت و شاهنشاهی بکام باد

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار بموقف بار یافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه جمجاه

جهان پناه سایه رحمت یزدان مایه رافت سبحان پادشاهان عادل باذل سهریار ابر کف دریا

دریادل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبله عالم و عالمیان روح العالمین

فداه میرساند که بعد از انکه غلام فدوی بکمک تایید الهی و طالع بیزوال شاهنشاهی کرده از سنگر

با ذی المحاصره خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را با سربازان

شقاقی و مراغه و تفنگچیان قاین و نیشابوری و جمعی سواره و چند عراده توپ بدروازه

مشهد نشاند و خود با بقیه سرباز و توپخانه بدروازه شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر

طرف بکندن یارچ و بردن نقب و نیش بردن سنگر و بردن خندق و

مامور داشت و علامزاده درگاه آسمان جاه قهرمان میرزا بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه

محمدرضا خان بر سر انها کماست از انطرف عالیجاه سهراب خان بهدینی موسیو بروکی

مهندس سنکرهای سبازان شقاقیرا از سه جا بکیار خندق نزدیک و سنکر سربازان
مراغه را بسر کردکی عالیجاه حسین پاشای متقدم بده ذرعی دروازه مشهد رساند
و سنکر دیکر بعالیجاهان امیر اسدالله خان خزیمه حاکم قاین و میرزا حسین خان
دررودی و سرکرده نیشابوری محول کرد و از اینطرف عالیجاهان حاجی قاسمخان سرتیپ
فوج خاصه و محمد علی بیک یاور باکو سرهنک فوج دویم مهندسی مستر بیک انکلیش
و سعی مستر شی سنکرهای خود را چند جا بخندق رساند از هر جانب توپها در سنکرها
کذاشته شد نقبها میان خندق رسید برج و بدنه یک طرف قلعه بضرب توپهای بزرک
با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین تنک کرده خانه بسیاری خراب شد
زیاده از یکهزار و پانصد نفر بزرک و کوچک بضرب کلوله خمپاره و توپ در شهر
بقتل رسید توپ و شمخال که داشتند بی فایده و ثمر شد جمعیتهائی که چند بار در
روز و شب بر سر سنکر عالیجاه بهرام خان هجوم کردند مغلوب و مقهور برکشتند
چنانکه جمعی از آنها خود را از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند جنک از
خندق به لب چاکر برتبان خندق کشتند و سه شب متوالی از غروب آفتاب
تا طلوع صبح جنک بود کار از توپ و تفنک نه کارد و تیره و سنک انجامید
مقارن این احوال مرحمت های شاهنشاه عالم پناه روحنا و روحی العالمین فداه پی
در پی ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده فوج فوج وارد کشت پایه

برودی حاصل کشت و سپیدی خود را از حد اعتدال میل و انحراف بود و مدتی
آن با وصف کهولت امکان سهولت نداشت بداروهای تلخ و دوامهای
خوشکوار خان مور و شیقه و تقویت ساخت که بار بحال اول رجوع کرد و دور
شباب شوقی یافت جبه جلالش آتش سوزان بود و جبه جمالش کلشن فروزان
ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت با بقیت یافت که بار دیکر
چون عهدی با این دو وصف قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و بادش
عین لطف و تحبیب شد حرب و ضربش با حلم و سلم متعالی کشت چوب ادب
اکرچه درد آرد عین درمانست دارو طبیب اکرچه تلخ باشد نغز و شربتیست
سرو کلشن را ابر نیسان بر طرف بستان جلوه دهد جرم آهن را آهنک و سندان
در بار و نیران صدمه زند قامت سرو از رشحه ابر نیسان بالد آهن سخت از صدمه سنک
و چون نیک بینی منظور مربی کل از این هر دو یکیست و مقصود اصلی خیر و ترقی
و ترقی ملت خواجه خسروان که واقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق
بتدبیر حال هر کس در خور نفس و کند و چاره و علت باندازه ضعف و شدت
نماید عهد معهودش دور کیتی را نوبت کمال و نقطه اعتدال بود که بعد
عالم کون و تکمیل عامه خلایق بذات همایونش مخصوص کشت و ذات وجود بزرکی
و کوهری جامعیت که از اوج فراز عقل تا قعر حضیض هیولی در تحت ظل رعایت

و ذیل حمایت است نیر عقلش طلوعی خواست فحول افاضل پیدا شدند فنون
فضایل هویدا شد کوهر نفسش ظهوری یافت صدور و وزیران ظاهر شدند نقوش
دبیران کامل آمد خوبتر روحش جلوه انبساط کرفت آیت جهانداری مشهور
شد طلعت ملکزادکان مشهود کردند پس جسم پاک و عنصر پاکش آغاز بسط فیض
بسط فیض فرمود پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت اجسام انداخت چرخ
اطلس را که عرش اقدس کویند خدمت میزان بزرک داد امیران سترک فرمود
که مالک زمام ربایند و حافظ حیات جهان خاصان حضرت را که خدام خلوت
مانند در مقام ثوابت قایم و ثابت داشت که محرم جوار عرش آمد و منظر نکاه
و نفس کیوان را ترتیب عساکر داد برجیس بقوتیات کار کرفت بهرام اختر بخت و
ترکان شد خورشید چاکر بخت سلطان کشت بزم سرا اهل ادب خواست زهره
رتبت بزم طرب داد که اینک دوره ماه کردون بدولت شاه کیهان در تکمیل
تام است و عهد تربیت عام حکمت حیات های کوهر وجود شهریار نرا مایه شکوه
و پایه کمالی داده که نسخه عالم کبرا است و فهرست کتاب تقدیر مشتمل انواع خلقت
و مربی ارباب نوع همه او کل است و جزء او جزء همه او اصل است و جزو او فروع
مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را از هر خط شعاعی بهره و اشعاعی خاص
دهد هر یک از اجرای شهود و اعضای وجودش عوالم قدس و مشاهد انس در محلی

عظام و امرای کرام و امنای دولت جاوید مقام نکارش ششم در ذکر عالمان
عادل و عارفان کامل و ادبای عهد و شعرای عصر نکارش هفتم در تفاصیل حصون
و قلاع رفیعه و قصور و بقاع بدیعه مقدمه از لوازم ترسل و تصنیف است که در هر فن
قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع این فن شریف وجود مسعود و
شاهنشاه و کما اشرنا الیه مبنای اینکتاب بر ذکر شروح و حمد و مدح ذات
و صفات و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان
وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات مرقوم کردد فصل اول تعریف وجود
بتالیف حدود نشاید و اثبات او را حجت و برهان نباید شاهد وجود شید انوار
آنست که جلباب حجاب پوشد و جلوه صبح پیدا آمرا از آن که محتاج سراج باشد
در حدود برهان را چه حد و وی را که هر رنک وجود بی رنک شهود یابند ما با بابان را چه
و جای امکان که بی پرتو نور جلوه ظهور کیرد الغیرک من الظهور ما لیس لک شمع
رخشان در لیل مظلم بکار آید و حد برهان در امر مبهم کوهر وجود است که در علم
شهود بنفس خویش پیداست و جمله جهان از او هویدا شهود و هر شیئی بنور اوست
و ظهور هر ذات بظهور او همه با او هستند و هر چه بی او نیست نه بی او از حدود
و رسم مانند برهان و دلیل اصباح و سبیل تواند قیوم فرع و اصل با ضیاء نور مصباح
شود و نمایش مهر اول جهانتاب بتابش کرم شب تاب عمیت عین لا تراک

و مایهٔ او چیست که در عوالم بالا و حصایص و الانفس خویش ازکم و بیش خبری
تواند گفت و رای تواند جست افاضهٔ ذات همایون که مانند اشعهٔ مهر تابان
خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر عجب نیست که بوجود چون
این بنده را که از خار و خاک و خاره و خاشاک بقدر تر و بی‌خبرتر است
دیدهٔ جستجوئی دهد و منطق گفت و گوئی گشاید که از شرذات نشان جوید و در
کنه صفات سخن گوید کاشف حقایق ایاز شود و راوی دقایق افعال گردد فالحمد لله
هدانا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش و بالجمله بطرزی که در اوراق پیش تقدیم
ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوهٔ گیر نهان بود وجود مسعود پادشاهی
مظهر سر الهی گشت و بر هر که هست لازم افتاد که در خور طاقت و اندازهٔ لیاقت
چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز با خازن نقد عرفان شود و واقف گنج نهان
فانحصر الخلق فی صنفین موصوفه بوصفین فریق فی الجنة الحضور و حضرة الشهود و فریق
فی سعیر الغیاب و الیم العذاب رحمت عمیم خاطر قدس که حاوی هر نفس و
شامل هر کس است جانب محرومان بغایت گرفت و الصاق فرمود که
باری چون الم مهوران دارند سم محرومی نشنیند و بار نج و عذاب غیبت در ستر
و حجاب حسیبت ننمایند لاجرم بابلای کتابی بین اشارت رفت که موضوع آن

(نفس)

نفس وجود همایون باشد و در خور افهام خلق اعلام رمز خفی کند و اعلان کنز مخفی
نماید مجرومان غافل را مایهٔ هوش شود و محرومان غایب را آویزهٔ گوش پس
بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعهٔ تنظیم این عقد و تقدیم این امر
بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد و از حضرت اعلی
بشمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعهٔ غرا که چون نکهت صبای
خلد و پرتو ضیای مهر عالم جان را گلشن کند و ساحت جهان را روشن از بوستان طبع
و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک الشعرا فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زبان
آمده و رسم سخن سنجی در میان شبه و مثالش در فضل و کمال عدیم است و بحر
ولود از کفو وجودش عقیم برای سال تاریخ بموقف عرض رسید و صیت تحسین
بپایهٔ عرش

اکنون بفال نیک و وقت مسعود نوبت شروع بمقصود است و اینک
بعون خدای ودود و فر خداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول
و ابواب را در سلک تنظیم و کلک ترقیم آریم مایهٔ شهود سلطان سایهٔ وجود
سبحانی است و ظل ظلیل را از تخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون
حضرت قدس و مبدء کل را در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی
و فعلی و اثری است تَشَبُّها بالشخصِ وَ تَنَزُّهًا عَنِ النَّقصِ بنای این خجسته کتاب

بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح اموری چند است که علم آن قبل
از شروع بمطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل درک مطالب لازم و واجب است
باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات مسعود که سارق عنایت یزدانست
و شامل سه جلوهٔ روحانی جلوهٔ اول در طلوع نیر ذات و سر مدارج معارفات
جلوهٔ دویم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بساحت خلق و تقیید جلوهٔ سیم
در وصف حلیه و شمایل اقدس و اعضا و جوارح مقدس باب دویم در شهود
صفات کمال و شئون جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد
یافت نمایش اول در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دویم در عدل و انصاف
و ستر و عفاف نمایش سیم در جود و فتوت و حلم و مروت نمایش چهارم در عزم
و شجاعت و حزم و مناعت باب سیم در ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و
احوال که در ضمن هفت نگارش پیرایهٔ هفت گزارش خواهد گرفت نگارش
اول در مؤیدات طالع همایون و فتوحات دولت روزافزون نگارش دویم
در سلوک خداوند زمان با سلاطین و مابرتاج بخشی و پای و ستانی و مرودات
شهریاری و معاهدات خسروانی نگارش سیم در خوارق عادات و سوانح
سعادات نگارش چهارم در وصف حال و شرح خصال و مراسم
عرش خلافت و دعایم قصر جلالت و عالیجاه معلی جایگاه محمد علی پاشا

(درگاه)

درگاه شده اما شمار آنچه افتاده است که از نهر بابلی و نهر علائی سیراب شوند کنات جهاد تو
شد ثبوت خاصه باثبات رسید قبل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یک چند بر حد بحث
معشوق و می کنیم اگر صد یک آنچه با اهل صلاح حرف جهاد زدند اگر با حرف سلاح صرف
جهاد شده بود کافری نماید که مجاهدی لازم باشد باری بعد از این سفرهٔ جمعه و پنجشنبه را و
اعیان شهر و کدخدایان محلات و نجبای قابل و روسای غافل بکند سفرهٔ رزق و حبل را بر نه
چند سکهٔ قلب و دغل نشناسد نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب
باشد تا حال هر چه از این ورق خواندیم و بر این نسق راندیم شود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه
اینها همه که بیشود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شما است من بعد بساط
کهنه بر چینند و طرح نو بر اندازند با اهل آن شهر معاشرت کنند و مربوط شوند دعوت
و صحبت نمایند از خوانان قابل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند انتخاب
کنند هر از یک آنچه صرف آن طایفه شد مصروف آنها دارند در یک اجتماعات
را آورند از مثل سیار رحمالک محروس باشند نه ادیب و اضرار نه دخالت و اعتدال
عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ما است و خلی بان
دارد و دشته بدار داب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ما است و لا تستوی
البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگر هم اسم آنها است بحمد الله
رسم نیست بدانش از آنها ملا تر است و بحد نهت بالا تر موانست شما با محا.

انهارا از بیش در کرده با انصار محارم با مجالس است و با التفات و مکارم مأموانس
اگر چه از طبعید هر دو به بود شادی رغم در چه از جویند هر دو به بود منسر دارا اگر صحبت
ارباب کمال را طالب باشند مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیک ادب
کاملی در ان سهراسب کار و کم خوراک و موافق عقل و معاش و اساک الغنای
بالبد کوده ملا که لوده خداست و هر قدر بل اصلاحات کوتنیم اهل من نمیرید مگویند فضل باهوش
رخوار کم دوات کاه و عارت خوقربان افندیهای رومی و پادریهای فرنگی بروند
نه ان علم و فضلت داشتند آن جواب پادری بنویسند نه این عزت و جمعیت سواری
که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته بنشیند حلبی تا اینجا که بالفعل روی رو
مانده اند بحفظ ملک و حراست دین خودشان نخواندند ماشاالله وقتی که از دلیری یکسانند
تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید میرزا این اصفهانی میکشد شکار خالی و شعار
دلوا لکی را اعتقاد دارند باری حالا که باین شدت دلاور و دلیر و صاحب گریز نمیرند
قدم رنجه کنند و یا باغی نیچه کنند و رقم مبارک در اینباب بافتخار شما صادر است و تماد [illegible]
مختار و قادر والسلام علی من اتبع الهدی   حضرت مالک الملک چون جلب [illegible]
عظمت و عظمت قدرت به چون خواهد لطفی جامع کند فیضی شایع و لایت عدل [illegible]
ملک کمار دتا احکام عدالت در اقطار ولایت جاری کنند و اقسام نعم
اصناف امم در آورد و از مقتضات این حکمت موجب تمکن و استقرار در ساحات

دفعات

را تا آن بخانه بخوان هر دم بیکار و لسکار دار الخلافه من بد بهند و رنهاد و ورثمار انگیزند و نوحه
غزل سیفهارا بکنید هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت ان ندارم که همین اوضاع امساله
کرمان الصور کنیم در کاغذهای روم و روس و فرنگ بنویسند تا خنده حاجی اکبر [illegible]
را از قول جعفر آدم حیدر علیخان بشنوم   بوی گل خود چمن را نهما شد ورنه مرغ
مسکین که کلرازی هست   حسنعلی میرزا هوش [illegible] دکر د شما میر عبدالعظیمی فرستادند کاغذ
نوشتند پیغام دادند پاپا من هم بعد از آنکه نصرالله را بخوشی فرستادم و او خوبی کرد و برخواهم
و آمدم و از خاکپای شاهنشاه استدعا کردم قبول کردند مأمور داشتند قسم بی آنکه طمع و
توقعی داشته باشم کار زد را درست کردم کرمان را هم بر روی او کذاشتم سیف الملوک
سیف الدوله را آدم و بخراسان آمدم ان دو جاهل مغرور گاهی باهم ساختند گاهی بکل و نقل
کوچ و عیش عروسی مشغول شدند گاه نفاری سازش و کاوش کردند گاه با صفهان
در افتادند و همه حاضر بند و [illegible] خوانند شد که مطلقا اذن و اجازت لازم نمیدانستند خود سر
و خودداری آری مجتهد جامع الشرایط بل تاج و تخت همایون شاهنشاه قسم که مخالفین اشکار
مثل اینکه نوشتم رشتان و سرباو اینهمه قحط و غلا قشون کشی مایه خرابی رعیت و لشکر است خوب د
طهران برو و قشون را مرخص کن نه خود باین کاغذ من اعتنا کرد نه کاغذها را که بسیار زود کرها و
نوشته بودم رساند یکبار خبر شدم که مثل باکوی دستگاه شعر باقی زود زود بکرمان [illegible]
جلد جلد جلد برگشته آه از آن رفتن دریغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت بروید کرمان

خبر دارید بسیار عرضیست که اینطور کاغذ من نویسد و تحت و ضرر را از فرزندان [illegible]
با شان دریغ ندارند مگر چنین میدانند که فرمانفرما خود میتوانست کرمان یزد و [illegible]
فارسی رفت با احدی غیر خلق کرمان موش این اساسها بود با انسی خرید رفتاری و
بدسلوکی داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خود مان مثل میرزا حسین وزیر که
هوخواه تر از او بی در ایران کمتر داشتیم طوری هستند که از سایه ما فرار میکنند
بر در اهم خود انصاف بدهید علاوه خدم و حشم بیرونی و اندرونی ده امیرزاده و خرج
ساخلو و قراولهای کرمان و شیراز است و سورسات قشون امداد و تعارفات انها با
ان مسدودی راهها و نابودی خوراک چه طور ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان
خودشان طالب بیگانه نشوند و انگاه در این حالت داین دشمن دآری داین قشون
نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار حکمرانی میکنند نوکرهای سیف الدوله
هر یک که صبح زود تر از خواب بیدار شوند زیر بد و هر یکی در یک محلی حاکم و امیر که هیچیک
حساب خود را نداده رقمه اند ادمهای من هر یک انجا میرفتند فورا یک از انها برسید اشتند
مثل جهود که گفتم محمد رضاخان هر چه باد خورده اند از حلقش در آورد وجودش را اذیه
کرد و علیقلی تفنگدار که شنیدم بعضی از املاک ورثه مرحوم تقیخان در دشت او بوده
خورده خبر اینها من در تبریز متحمل شده ام همدانی که در کرمان بودند هم بسیار
بدسلوکی کرده اند لیکن چندین بار بسیف الملوک نوشتم که ایشان را بهر جور است [illegible]

و زنجیر التفات بر پای دل و کردن جاده نهاده اند بس حیثیت که باز کنند و تجدید لازم قربانش شوم
عاجزم و زبانهای تو عاجز راه دور است و آفتاب شدید و امام وردی بیک عازم تبریز [illegible]
پیره غلام در قصد آن لقدر تو آن از سلسله نخجوان کریز دو حاشا و کلا من از کمند تو بازنده ام
نخواهم رست استدعا انکه چاکر فدوی را [illegible] بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند و همواره
حلاوت التفات مذاق جان بخشد والسلام   قربانت شوم دستخط شما رسید
تامل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فرج الله
را آورد حضرت ولیعهد روحی فداه مصلحت در این دانستند که چون والی وفات کرد
شما بطورهای دیگر در صدد مطالبه مال کردستان بر نیایند کردستان و کردستان
و کردس هر دو را بی تفاوت بدانند میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی
بود پدر مرحومش او را بغلامی و چاکری این دوستان داد تا در چنین روزی بکار اولاد
احفادش بیاید باور نمیتوان کرد که میرزا فرج الله از اوجاق کردون رواق ولیعهد مرحوم
تخلف کند یا العیاذ بالله پیرامون خیانت سابقا عرض کرده که او را در دست داشته باشید
و با او متفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض را میکنم هر چند والی سابق حقوق مراحم ولیعهد مرحوم
را درباره خودش و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید هزار جا
غیر انجا دست زد حتی طلب حسابی را انداد و تاخت و تاراج امثال او زنگ و ترکمان شایع داشت
لیکن حالا که از دنیا رفته بدو سه جهت کم فرصتی کردن و کردستانی پرداختن شایسته نیست

اول اینکه لاسک در نظر مبارک شاهنشاه خوش آیند نخواهد بود ثانی اینکه با وضعی که حضرت ولیعهد نواب شجاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت میفرمایند عیناً داز جانب حمزه صلانی نسبت شما بروی نداده است ثالث اینکه با وضعی بالفعل از میان رفته و والده رضاقلیخان زینت در اندرون و رضاقلیخان خود طفلیت در دبستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج الله بسته شده و با و تکلفی و خیالی گمان میرود و انتقام حمزه خان را از میرزا فرج الله کشیدن شرعاً و عرفاً شایسته شده مرا نبر کی کش گزاکنین توانی شما را بحمد الله تعالی آنقدر قدرت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند ضانقلعه کردوس از شما بگیرد در اینصورت تعجیل چه بیست اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرد و یا اینکه مهر خود در مکاتبات حاشا نمود و مال مهربانی و کردوسی و صانقلعه را نداد العیاذ بالله مخالفت انشا و انوقت من خود با جاکران شما در انتقام او شریک میشویم اما اگر انشاء الله یکجهت دعوغار عهده این خدمت بر آمد خبر کرباینگونه رفتارها در مملکت شاهنشاه شریک و همه یکسان قرابت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را از تعرض کردن ممنوع داشتند رقم والا را زیارت خواهند کرد میرزا رفیع و میرزا لطف الله را بسر دوائی انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت آقا سعید همدانی ایده الله بفضله الصمد

رانا ان سرحد زحمت میدهند در باب اولاد محققلی خان که پسر باش اینجا هست عرضی خواسته عای قلیل تفاوت از مقرری و مستمری خود ندارند انشاالله بعد از ورود سیهر روانه خواهم نمود هرگاه آقا بیک بگوید توسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بو الله مغفور خود بسند بجا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک بوش بجناب نخواستند امثال بیره غلام عرض کرد نیست قبول و انکار با خدام سرکار است امر کم مطاع تصدق شوم برواینکه از دفتر تبریز بشما حواله شده همه راحتی هشتصد تومان که دو چهار صد تومانست البته البته بدهید و زود سیاهه بفرستید تا دستور العمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما بیاید بعد از انفراد معمول دارید والسلام

فرزند نواب استطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرموده و جواب آنها از جانب ولیعهد صادر شده

اولاً در باب مواجب مقرری امیرزادگان عظام دارند و فریدون میرزا خرج و خدمت و حشم بسر است	ثانیاً در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولای خود اجسن نموده بود بدل اینکه سایر برادرها شش انبطور مرحمت شده
[illegible]	[illegible]

ثالثاً در باب عروسی خودش و برادرش و سلطان مراد میرزا فرهاد میرزا که شاهزاده نوشته
وجواب شاهزاده باید نوشته شود در رو [illegible]

اگر ولایتی بمحمد حسین میرزا مرحمت بشود باری بخودش اعانتی که بر مقروض شده و بجای او تعقدی خلقی یاد بودی که براف والا آنچه خرسند و امیدوار شود انشاالله [illegible]

رابعاً شاهنشاه نشان خدمت مرحمت فرموده ابدا از سرکار ولیعهد هم اذن استعمال رسید لیکن سه سالست که در قشون فرستادن و توپخانه انجام دادن خدمتها شده در حقیقت که هر جا خدمتی کرده من رسیدی در الخدمت داشته ام حالا اگری از جانب ولیعهد صاحب نشان و من عاطل روا نیست [illegible]

استدعای توجهی زنبیل بیک و حسین بیک کرده که از سایر خالوها وا نمانند و بخش با میرزاده در اعیان نگویند

پسر سهراب خان سرتیپ را امیرزاده یورباشی کرده غلامان که در تبریز بند همه را باو سپرده و یکبار بسرحد قرا داغ فرستاد خدمت از او دیده تحسین نوشته استدعا کرده است که بپدرش بسیار مرحمتها میشود تقدیر صد تومان دویست تومان از ان مرحمتها را اینجا بلند اینجا مقرر دارند که به پسرش برسد [illegible]

غله میرزا احمد مجتهد [illegible]

مواجب ملا علی

مواجب میرزا ابراهیم مهندس

[illegible]

حاجی میرزا آقاسی را میرزا خداداد میداند چه قدر مقرری دارد که کفافش کند یا نکند میرزاده قسم خورده است که نظر تعدی و الا از نزد خود خواهی که فرمودند با و خبر رسید توبه کرده از هیچ امیرزاده نشده گرسنه محض مانده است و خبرات سیول دهی که شل شهر است میرزا نصر الله شدند یکپارچه آتش شده معهذا از خدمت او با میرزادگان و با سیاسی و اهتمام مصطفی بیک در اینها اندرون بسیار رضامندی نوشته [illegible]

املاک میرزای شیخ الاسلام [illegible]

این دو نفر باین سبب سوختند که مواجبشان داخل امیرزادها بود با بنها امید هند اما
نه بان شد تنها شد باید رفت نه این قدرها کند که هر دو خلاف حکم و فرمان والا بود
حالا اگر مقرر فرمایند امر نظام مال هر کس را بصاحبش بدهد

خداوندگارا مرحمت شعارا   چون سابقا مصحوب آدم نواب همین میرزا عرض کرده
بودم که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر
تشریف بردند لهذا حامل عریضه را چاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که
خاطر عالی را از دو زیکدرا آسوده سازم اول اینکه بحمد الله از اقبال روزافزون شاهنشاهی
بخیر و عافیت و فتح و نصرت برگشتند دیل دا اسیر و اکثر مردا فرار دادند سهلت سردارها
خان ولی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود بدام انتقام
افتاد از قضا همین ترکمان در همان اوقات رستمخان جوله را اسیر کرده بود دامنش گیر
موقعا اسیر همان رستمخان شد از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موکب والا
وارد شد او را داخل اسرا میاوردند زن و مرد صغیر و کبیر از دروازه خیابان تا میدان
ارک همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود از زور شل عید نوروز بود برای
مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب صدقه معقولی در این ایلغار بالا با نهایت
ترکمان رسید و اسیرهای خوب بدست آمد که هر چه همه کش و شتر خران و کاردانی زده
باشند انشاءالله بدست میاید حضرت ولیعهد روحی فداه هر یک از طریقین رکاب را

که خزینی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و زنرش کلی فرمودند حتی تا بل
تقی گرگ که پوشاکش از پوست سگ پس تر بود و قباهای زری اعلی و شالهای
کشمیری ممتاز و جبه‌های ماهوت برنجیره دار دادند از پول و غله هم در این قحطی و نابودی
هر طور بود مضایقه نشد ثانی آنکه اگر چه با این همه اصرار و ابرام کمترین یکتوبان از طلب جنید سالی
شاه بسطام و یکنفر از سواره و سپاه دارالمرز و سمنان برسانند که از کار اینجا اطمینان بهم رسد
و شل شرفیابی چاره محال و رسیدن خبر ناموافق از دیبان نشود اما فضل خداوند تعالی
و بخت شاهنشاه روح العالمین فداه امداد کرد و همین ضرب که بالا با نهار رسید حساب
خود را کردند و افاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند
والی خراسان را مأمور فرمایند اول قبول فرمودند بعد دیدند چه طور شد که خود هم باید
تشریف بردن بسبب قدری تقاعد در این هنگام که خود عازمند و والی موقف
بهم خواهد رسید البته بندگان عالی تا حال امدادی مأمور داشته‌اند همینکه امداد برسد
انشاءالله تعالی هیچ عیب و نقص حاصل نمیشود کمترین لازم میدانم که در باب سابق
که ساخلو و سمنانی و دامغانی و استرآبادی تجدید عرض بکنم چرا که اگر عرایض سابقه
تأثیر کرده باشد این اصرار حالا هم مکنید سینه‌ها همه از سرحد خوارزم و فراق با بخوان
و پیشاور بخرابی دین و دولت اجماع کرده‌اند و در این حالت که اندازه مراجعت ولیعهد
شایع میشود و قشون غیر خراسانی اینجا کم است خود بهتر میدانید که امدادی لازم

هست با حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدورشان بود در استحکام کار ایشان
مضایقه نفرمودند صالدات روس و سرباز شقاقی از بی پولی و بی نامی کم مانده
بود متفرق شود بعد از عید مشتقی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت کردند و
بوعده متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسد که انشاءالله بعد از حرکت موکب والا یا خبری از
سرکار ولیعهد برسد بر سرحد نمیخواهند قشون خراسان را هم سرکرده از خود تعیین کردند
و قرار ملبوس و چادر و مواجب و سیورسات امثال آذربایجانی دادند توپچی ساخلو
قلیچ ترا از بلوکات کوه پایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تا حال تحریر عریضه
هیچ نقص نمانده مگر است که در این زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکلست که عوض
اسقاط توپخانه و غلامان و عملجات و سواره خراسانی و آذربایجانی موجود شود اما باید چه
نوکرهای آزموده خوب دارند همه را اینجا در خدمت والی میگذارند و هر یک را خدمتی
فراخور حال رجوع فرموده‌اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار کشیکچی باشی دام مجده
العالیست و عالیجاه میرزا موسی و میرزا محمد علی و میرزا احسن و ارسباهای
شربت دار و تنمچیان قدیمی و صمصام سرهنگ و ارسلان علی اصغرخان عجم و اوغلان
عرب بطوری غریب و وضعی عجیب مخلص زاده سرکار صادق همچون ارشادم
مطابق است خدمت همگی را میکند و اختصاصی جداگانه بسرکار کشیکچی باشی داده
که هیچ ربط باین عالم ما نحن فیه ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله

ملوک الطوایف باز آمده زنهار نگاهدار عوضش با نفرتم اصرار و الحاح و سماجت کرد با او
بحدیکه سماجت او با سماجت طبع من موافقت کرده سکوت کردم تمسل با یسال که عظیم
من از اینطرف خم استم تما از انطرف خواستند بعد بسفر دارالخلافه نزد من باید که قراری در کار
بدهیم بی دستورالعمل کار بکند مال دیوان بسوزد پول خود ترسد خرج ساخلو بکلا
امر سرحد مضبوط باشد یزدان برادرهم که آمد بهانه اینکه سر و کار و معامله من در خارج با طلا بنت
به خبابی داده دستورالعمل گرفت عروس کشان و دستاویز کرد برگشت آتش
بجان خلق زد و آتشبازی راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هر چه کرده است خوش
میداند و خدا نه تو میدانی و نه من آخر الدوا که بعد از همه سعی و حکمت و اصلاح فکرها
و تدبیرها کار برفت قرار بمیرزا اسمعیل نوری گرفت و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
جان من مگر این همان نیست که همین سیف الدوله را بصوابدید زکیخان میخواست از یزد
بیرون کند یزد جنیعلی میرزا ابزد در استا همیست که من با امید میرزا اسمعیل نوری
نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم خراسان بنشینم اگر از آئینه من و تو صاف باشیم
نمیتوانم بسرحد داری او خاطر جمع باشم منتهی مرتبه نویسنده زیر دست و سررشته دار
بر زور درستی است امروز بر دکارهای دیگر دارد که سررشته حساب و جنب آن اسباب
جزئیت هیچ میدانی که از همین حوادث کرمان چه تنها بکار من در زابل و سیستان
تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کار مرا پس انداخت حالا یک بیرجواب مانده

که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد این یکی را بر من روا مدارید که
قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان از پیش ببرم سوار ترک و افغان و دشمن
خارجی بحکم و از پشت سر خاطر جمع نباشم رخنه توی خراسانم هم العیاذ بالله بشود مثل گندم در میان
دو سنگ آسیا آرد شوم هزار بار نوشتم عجز کردم والتماس کردم که ساخلوی یزد را از طهران
بفرستید نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما عامل ولایت خواهد بود هر کاری
اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جوابها چه طور برسند موافق باشد
یا مختلف من و شما از هم دور و از سوال و جواب یکدیگر بیخبر داد مهابان دایم در یزد در انتظار
چاپار و خبر بجان عزیز خودت کار میگذرد فاسد میشود یکی از دو کار را بالفعل بکن خودت و مراد
جمعی را اخلاص بده یا خرج عیال و ستم را خودت بکش و سیف الملوک را بفرست نشابور
یا سبزوار باو بدهم سیف الدوله هرگز ربط بشما ندارد و بالفعل مقصر است خود دانم و او شما
العذر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را خوب باید از فضل خدا طوری بکنم از
انوقت که انشاالله تعالی اتفاق شد و فراغت بهم رسید یزد بخواهی کرمان بخواهی فدای سرت باشد
بلکه گر جان طلبی فدای جانت   سهلست جواب امتحانش ندهیم اگر هرگاه همین حالا
یزد را میخواهی و تعهد نظم انجا را میکنی بسیار مبارکست بشرط که آدم و ساخلوی خودش را هم
خودت فکر کنی از من کسی انجا نباشد بجان عزیزت قسم دیگ میان دوری جوش
نمیاید میخ دو سر فرو نمیرود الا من چه مضایقه دارم بالفعل یزد را بخواهی میدهم بعد

در میان شاطر الوبیک تحویلدار که ملاحظه خدمت محمد قلیخان را بکند در میان خلخال
بگذارد و حکومت ایل و رعیت با محمد قلیخان و داد و ستد مال دیوان با تحویلدار
باشد تقایای طاعونی و لم یصل که انعالیجاه بی یاد اند تخفیف مقرر شود تحریراً فی شهر
ربیع الاول سنه ۱۲۳۱   عالیجاه نتیجه الولاة العظام چاکر زاده ارادت فرجام
محمد حسن خان باب الایاله کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمدة
الولاة الفخام امیر الامراء العظام امان الله خان والی از بدایت حال چاکری و خدمت
گذاری الی الان در هر حال هیچ دقیقه از دقایق خدمت گذاری و جان نثاری غفلت
نورزیده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت الحجه در قهوه بندگی ارادت
داشت بفعل در زده است لهذا بر ذمت همت والا لازم و واجب است
که در هر باب از لوازم مرحمت درباره عالیجاه معزی الیه غافل نبود جزئی و کلی اوضاع
و امورات او را همواره منظر التفات و اهتمام ملحوظ داریم و هرگاه لازم افتد اصلاح
مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول نداریم و اینمطلب مشهود و معلوم است که امر اولاد
و احفاد او از سایر امور و اقدام و اهتمام در اصلاح ان انسب و الزم است امر
زندگی اولاد و عمده اخلاف عالیجاه معزی الیه انعالیجاه است که هم بحشمت سن اکبر است
هم بپایه و منصب بر تر چندی از التزام آستان شاهنشاهی کسب سعادت کرده و همه
وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام تربیت بوده یکدیگر

در اردوی سلطانیه داوجان هم بحضور والا مشرف شده وضع قابلیت و استعداد
او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از زود تحت پرتو التفات و عنایت
کامل بشناخت حال او انداخته ایم او را مستعد خدمت و قابل تربیت شناخته شایان
میدانیم که خانه زادی نسل انعالیجاه که سلفاً بعد سلف زاده صلب ارادت و پرورده حجر
عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان نشو و نما
نماید بار آید و عاقبت منظر هیات اعوجاج گردد و تغییر و تبدیل با چار احتیاج افتد و
اگرچه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی نظر بر بد خدمت
و حقوق قدمت والد انعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی تربیت و رایت منصب ایالت
معزز و مباهیست ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید انعالیجاه از این نکته آگاه
باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و فراز اختصاص نو امتیاز با فزون
اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و دیرو زرگیاست ملک و ریاست میتوان گرفت
به محض درایت بهتری پایه برتری نه بمختصری و اکملیت موجب افضلیت خواهد بود نه
اکبریت بالجمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال انعالیجاه را از
کسان سرکار و واردین الحدود پرسیده ایم و گماهی بدل اوضاع و اطوار او را بسمع
دقت و اهتمام شنیده و سنجیده لایق نمیدانیم که با انکه انعالیجاه بحد رشد و تمیز رسیده و
قابل قبول حضرت و رجوع خدمت کرده باز بعادت اطفال محمد حسین میرزا و محمد علی

چون میرزا و رور که سه شنبه بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی فداه نواب سیف الدوله
میرزا زیاده مرحمت فرمودند زود تر طلبیدند و چنان انعقاد شد که هر جا نوازشی باو بشود
و با توپچی با میرزاده بزرگ سفر نمودند باین سبب دیشب که کمترین در خدمتشان بودم
و حرفی جز بیقرار دنیا و توجه بعقبی مذکور نشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات
فرمایند و سفر نمودند ولیعهد تخلف از فرمان همایون نخواهد کرد کمترین باقسام محتمله عرض
نصیحت کردم اما التعجب که امیرزاده بزرگ با انکه مورد ضرب بود طوع الغاشیه و
سهل الانقیادتر از نواب سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود معتاد بست
سفر نموده خراسان نمیخواهم نه آذربایجان میروم نه یزد میخواهم پدرم مرا حکما فرستاده بزرگی
آمدم از قراریکه کمترین میفهمم نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه
عادت قدیم دارد و صحبت پیرفتن از کمترین هم عبرت باخود گرفته است عنقریب بجان مراتب
مراتب اولی و تلهای بالا میرسد دنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف
نواب سیف الدوله میرزا که بخیالش حالا این عالمها ربط ندارد و انهم انشاالله تعالی
خوب خواهد شد اکنون او زده ترش طعم بود و السلام   حضرت مخدوم مهرپرور بنده
ای تو برکار یار و یاور بنده   رقیمجات سید مفصل و مجمل مطالعه و مذاکره شد بل
چندین بار بنوا گونه رفته هر گوشند گفتا الله در قایل انچه از ضعف ملتزمین رکاب ولیعهد
دولت و دشمنان خارجی و طغیان باغیان داخلی ظاهر است انجا شهرت عیب رداة

احادیث خذلهم الله تعالی که سخن باقتضای خواهش خود میگویند نه مطابق واقع
عجب این است چرا سماع را بالشهود ترجیح میدهید انصاف خوب چیزیست بعد از
و مقدمه نواب محمد ولی میرزا که ام سال که کشمکش افغان و داد بیک و ایماق و ترکمان فارغ
بوده اید وقتی اتفاق افتاده که خراسانیها از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بل
هر ماه بل هر روز قتل و غارت بکنند و احتسابی داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت
باشد و زوار و تجار بعافیت آمد و شد نمایند بعینه پارسال از همین خراسان البته دوازده
هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب را ترکمان خوارزم ساخت برده اند باقی را امرا و
خوانین با اسب و شتر بل با جل و جوال سودا کرده اند اگر باور ندارید ده بده و لایت بولایت
سیاهه خواهم فرستاد که چه شخص رفته اند و بالفعل در کجا هستند از روزی که حضرت ولیعهد
روحی فداه باین مملکت وارد شده برسند اگر یک بزغاله از خراسان بخارج رفته
باشد بنده را نفط زنید بسوزانید و همچنین از مشهد تا نیشابور و تا بخارا و تا ارگنج و تا مشهد
تا مشهد اگر یک نفر پیاده و سواره تردد بکند آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این بوجود
یاوران نخواهید گذاشت از آنجا بایزد تا کرمان که هشتاد است یا زبلوچ و سیستانی بود تحقیق
فرمایند که حالا چه طور است راه بسطام هم با اینکه نواب اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد
نیست و صاحب اختیار بوضعی که شایسته او است صاحبی کوکلان نمیکند و اعتبار
بموت ندارد و باز زعابرین سبیل بهتر معلوم است که امروز روز دیگر

همایون ولیعهد با سابق حال تفاوت کلی کرده است امرا و خوانین داخلی هم از دولت
خارج نیاشند تا خدمتکار زند و صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال
و عیال که علی ای حال محال احلال و کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و دماء نفوس مسلمان
و شیعیان بل یهودان و سنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن
و امان است بسر عزیز خودت که پارسال و پیرارسال چند نفر از اهل شهر مشهد بل از جوار صحن
مقدس برده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال هر یک را تنبیه فرمودند
ارگسان قرائی بود و اسیر را از سرخس باز آورده اند آنچه در این صحیفه نوشتم بر این چیست
دارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا در خدمت
موجودند تا در ترشیز را بدست آورند و آنچه از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که
حضرت قلیخان شاملو را طنابط در خبر فرموده اند و کارش بسیار منضبط است و رضاقلیخان
را از خوارزم در مشهد است و قلیچ محمد خانزاده را دفعه سالور فرموده و دویست نفر نوکران ایشان را
چون گرفته همه را حسب الواقع بخدمت و رعیتی داشته باز نزده موقف ساخته که
نوکرانها دایم بقراولی مشغول است قافله و راه گذر را از مشهد تا چون که مسما به چهار
چوبست در عهده آنها گذاشته اند و بسیار خوب از عهده بر میایند و کلات و صفحات
که انشاء الله تعالی از نفارت پلنگ پوش کرد و پلنگ خوارزم خواهد اما مشهد
و نیشابور و سبزوار به زوری که از فر قدم ولیعهد زیور گرفت شهرهای بصاحب طالب ...

همدانی راست میگوید که با پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله ر استوانم بدهیم با کوه
سوار و سرباز راه بداریم تا نایب السلطنه را نظرف به خراسان کرد ندامنای دولت
ملاتقی و میرزا علیخان الحق خوب متوجه شدند صد هزار آفرین صد فداوا سناد السلام
مخدوم بنده عالم الغیب خداست نه شما خواهش کرده بودید که هر وقت فتح
قوچان شود اید الکاغذ فتحنامه نشما نویسیم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم بلی
بحمدالله فتح قوچان حاصل و ایلخانی باردو داخل و بفضل خدا مقصود حاصل شد بعد از فتح
امیرآباد بسبب انتظار قشونها و ضبط حدود مشهد و نیشابور چند روزی در چناران و چند
روز در رادکان توقف شد که لایونو حتی یروا العذاب الالیم روز بیست و چهارم ربیع الاول سنه
یکهزار و دویست و چهل و هشت هجری از لشکر نادرشاه بدروازه شیروان نقل و تحویل
فرمودند تا روز بیست و چهارم هشت فوج سرباز لشکر مامور شد و اردوهای سپاه را
پا پی آمدند بموجب دروازه محل احتشام و اقامه و حکم اردوهای سپاه بتوسط در

لشکرهای دور قلعه از دروازه شیران الی مشهد

اول سمت از طرف دروازه شیروان	دوم فوج خاصه	سیم فوج تبریزای	چهارم فوج روس	پنجم فوج شقاقی	ششم فوج نیشابوری	هفتم مراغنا

اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان	دوم اردوی صاحب اختیار بر سر راه مشهد	سیم اردوی ... در وسط	چهارم اردوی ... قاسم میرزا بر سر راه بجنورد و سبزوار و قوچان	پنجم اردوی سهراب خان

سرداری عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر و حکم لشکرهای دور قلعه توسط اخوی محمد رضا

خان لاغیر و لشکر چنین بانها سر خندق مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه
مانده و با طپانچه و تفنگ و شنا روزی دو سه هزار خروار خاک و چوب و علف و سنگ
بحمل دواب سرکار و اهل اردو در هر طرفی انداخت و چپ خندق مرتب از بیست و سیم ربیع
الاول تا امروز هم در تجدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد کم کم باغهای کوچک ملک
عشق آبادی و رادکانی بعجمی اروای اخلمدی بروز تدبیر و شمشیر غیبت شدند تا آقایان
دره جز هم کلا وارد اردو کردند و افغان را آوردیم و نواب صاحب اختیار بخدمت
شتافت و نجفقلی خان آمد آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود العرض فضل خدا
شامل حال شده تا امروز که هیجدهم شهر ربیع الثانی است رضاقلیخان ایلخانی را بضرب آتش و خان
و توپ و خمپاره پریشان کرد که بی اختیار خود را بجا در مخلص انداخت و مخلص فرزندراد
مهماندار او کردم و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضاقلیخان بخاکپای ولیعهد
روحی فداه مشرف شد و حالیه که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان ایشیک آقاسی
مژده که لشکرها را با رود بهاید و دستحفظ دروازه و قلعه گذاشته شد انشاء الله نواب اسب و
میرزا با چه اراده م و توپخانه بکرمان و سرپرستی همشیره خود خواهد رفت عریضه خاکپای
همایون را عالیجاه محمد طاهر خان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من هما نساعت که رضاقلیخان
با من مصالحه کرد بی کاغذ است دوازده بدارالخلافه آمده است لهذا این کاغذ را دو
فرستادم که مبادا او را تکذیب کنند چون کاغذ ندارد اثبات قول خود نمایند و

جواب سایر فرمایشات شما انشاء الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا فرصت
فرمنشود در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کار و جان
بگذشته بود هیچکس جرأت نفس زدن بداشت تا امروز شهرت دارد والسلام

هو العلیم

سلسلهٔ نسب قایم مقام از این قرار است

میرزا ابوالقاسم قایم مقام ابن میرزا عیسی قائم مقام ابن میرزا محمد حسن ابن میرزا عیسی بن میرزا
ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر بن میرزا ابوالخیر بن سید ضیا بن سید روح الله بن سید قطب الدین بن
سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین
بن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن سید رکن الدین بن سید عبدالله بن سید
صمد بن سید عبدالمجید بن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سلطان
احمد بن سید محمد بن سید حسن ابن سید
حسین ابن سید حسین ابن الافطس
ابن علی اصغر بن امام زین
العابدین سلام الله
علیه و علیهم اجمعین
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

پاکا منزها پاک را چگونه منزه کند و شبه ناچیز پدید کننده همه چیز را بچه چیز تشبیه توند
کرد سخن پیچه عقلست در آفرین و شناخت آفریننده فاعل خویش در صعود و نزول لیم و تجاوز از
خبر خویشتن را نه مرد گزاف و فضولیم چون کار حراس پای وهم کرد خویش کرد ام
و چون کرم پیله بلعاب خیال و حیله بر خویشتن پرده حجاب تنیم مقصود خود بدانیم و بمقصد
تو شوانیم اگر کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف خواست تو بود و پیغمبر ما محمد مصطفی
علیه من صلوات الله انماها و اصفاها که بر زخ عالمین است ما عرفناک را بعجز فرموده راند
اگر ناز معشوقیت را ناز عاشقان خواستی بجان نازت بکشیم و به نیازت خویشتن
نکشیم جان با خشن آسافست اندر قدمت اما این لاشیء منیم شایسته قربانت
لآلی شاهوار زبدا از مخزن دارا و فزون از مخزون دریا که از لجه دل بغواصی اندیشه باقوت و حمل
سفینهٔ زبان بکف صاحب بیان آید نثار پیشگاه جلالی را شاید جل جلاله اکه داند زحاک تن
کردن باد را ذکر سخن کردن در دهان هر زبان که خبیا فست از ثنای وی ابدا زود

جانبست و جواهر زواهر که بدان منضود و از ان معدود دو درود خواجه محمود و ناظم منظم
شهود و عالم معالم وجود تواند بود منصوص رحمة للعالمین و مخصوص انا بنی و آدم بین
الماء والطین سمیّه مسند و هفت آسمان ختم رسل خاتم پیغمبران احمد مرسل که جزو
خاک ادست هر دو جهان تشنه فتراک اوست صلوا علیه و آله واسطه انقعد نظم
دلکش و پیوند مرسله جواهر منغش نعت دو ة التاج ولایت و سلم المراج امامت سوده
انا و علی من نور واحد نام او کرده در ولایت علم علی اعلم مجیز اب از حلم تاج علش
گذشته از پروین تخت حلمش نهاده بر پروین و درازی فتحه او که درازی نیغ سپهر خلافت
و ضمیمه رحمتند و در ضمیمه وحدت ابواب سلام اسلامند و ما بامت و امام علیهم سلام
الله فی کل آن به والیهم المرجع والمآب بعد از اعتراف بعجز تقصیر صدر سخن بجواهر منظوم
حمد و لآلی منثور ثنا و تحدید او صاف خاموشی از ثنای تو حد ثنای نست محمد و بعداد
الصاف رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره معدود داست کوش صدف ساز
که شنیان رسید کوهر گرانبهای عمان دولت بهیه و اختر زاید الصفای آسمان شوکت
علیه حلف خلافت و سریر سلطنت پدر بر پدر پادشاه جد بجد حواس خمسه شش مملکت
را بمثابه دیده بنیا و جسم از باع مملکت را در شش جهت بهیچ جان فزاینده و چون آنکه دل
فرمانرواست با سعادت سلطنت همعهد و با سیادت نبوت هم مهد هم بوده
است هم پادشاهی و حسب کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری لطف و قهرش

جوشش خنجر سکش هم جسنخ جوش گذار کین و مهر شش درمان سوز هم و هم درمان درد
تحقیق عدد عسکر ابعد لول اهل البلیت اذری بما فی البیت و فتی در مدیحش کفتم عقلا
دانا شاعد لرافرح سر باجمله بعد لول لکل شی دولة البقاع مقصود را مطابق و مطلوب را
موافق افتاد پایه تخت زمین هر گز اندایره و سایه تخت آسمان سبز بدیر بدر آمد که چون
خط سر در ان صفحه باطل افتاد بود و برکار شان دوباره خط بلیا کشید حد مکرر نهاد چون
دایرهٔ عظیمه محیط جن و پری و محاط رعاه و لشکری گشت بحسب ابادانی این بقعه از کار
کنبره معطله صفت داشت حکم روان بخش دارائی بدان جاری آمد که انی از ده
فرسنگی شرقی شهر از فراز آید اکبر سلطانیه که از جانب سمت جنوبی شهر منحدر بود
از ان منبع نهری بشهر حفره بزید و حفر کنند در زیاده از دو سال نهری از ان بشهر چمن
چون چهره در سبزه را از آسمان بشهر رند و بهر دارا موسوم کردند تجسم انجاک شده جان روان
و در تحقیق بیان من الماء کل شی حی از آب زندگی بخش بر هان جنتی نه تباد بلات رسی حجتی
روس جاری ساخت اکنون چون آب حضر دارا نوادی کام بخش تشنه کامان است
ولی فرقست از آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب یا که منعش الله اکبر است
بلکه چون امر نافذ دارای اسکندر سر عمر فرای بیر د جوان است و سرای دولت را احتیاج که
سرای شوکت دیدند باین قلعه متصل باره جنوبی شهر سر باز بماه بر و بند و یک کنده
نمایی او روند که نه وهم هر یک ترکیب ان غور تواند کرد و نه مرغ اندیشه بر کنگره اش

وراه پرواز جوید شب دراز آوای پاسبانانش تا رکان را تا صبح دیده نغنوده بهرام اگر
مردباره برند وهندوی سپهر را در عرض پاسبانان شمارند و در آن پیشگاه میدان عرصه سپاه را
بدان وسعت که یک حاشیه است مجاور و دیگر تا باختر و ترتیب ایوان وگاه و صفه و بارگاه
تفصیل فصل و کریاس و خلوات خاص طبقا عن طبق مکان گنجائی دگر در این ورق نیست که
مهندسان اقلیدس اندیشه و معماران سنمار پیشه بینائی چون چنان عدلش محکم بنائی
چون بنای حکمش ثابت و استوار داشت نقاشان مانی نگار و چهره پردازان شیرین کار
در و دیوار آنرا ببدایع هنر و صنایع صور آراسته اگر آفتاب هر شب از خجلت شمسه
ایوانش روی بخلوتخانه مغرب نهان کند شاید گویند دو آفتاب نگنجد بکشوری و آن شمسه
ازروشنائی دیده نظاره تمثال هیئال آن کشاید بجایست که سراید دیده را فایده
آنست که دلربند هوش بردار که قران رسید الا لعنة الله علی الکاذبین اغراق شاعرانه
واغلاق مترسلانه منشی محلی را از گفت باصواب و نفس بات کسرات بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا بغلط انداخته چندانکه تاشش همه انقطعه که در حقیقت
وقتی از احوال گفته ام بمناسبت مقام ثبت افتاد قطعه ای خداوندی که دور است
چو من بردر طاعت دلی با صد هراس چشم اختر از رور ازانک نام قصر سپاه
ه را دارند پاس سم اخرنیط آسمان بجز گردون اینت لیس شکل قیاس چون
بزد دره راین سوراخ لیس می بریزد قطرزین کاس ولیکن از شما بباید با یخورها
ازبکه

درباب ان مطلب بفحوای شعر آخر قطعه که گفته ام زین شکایت دم زن و خاموش
نشین بهتر آن که بخود دایم و چخودانه بسر ایم هوشتن دنیارا وقتی میلی نکو در محضر ظرفان گفته اند
بس نیکو و ظریف شمرده ام حکایت یکی از امرای ترک در هنگامه روس از اسب پیاده
ماند سواران ش بر قیاس کشته دشمن گردش جمع آمدند پس از کر و فر مردانه زخمها کز
در شمار کشتگان نخفت هر کش دیدند ترکش گفتند بحکم اجل موعود حشاشه متقی از او باقی
باید یکی تن اگر روسیست جان فردوسی است کو مضمون از تیغ تیز روسی یکی از لشکر را
که به محبت نظری داشت خبرش کردند تا کش دوست از کشش دشمن بردا
نکرده چون ماه که برکنان ماند و یا شعله که بر خرمن افتد انجمن را پرتیان کرده بسر کشته خویش
آمد و شد مرحم ریشش حنکسان تشنه که قاتل کشند در بر خویش روی تر بر روی جوبین
اوما لدین گرفت و خون بخون خواست ششش آتش دارونی انگیخته از کبریت احمر
زنخ بسته داشت در آن نیم نفس گفتش که روی آتشین از رحم بردار که مرا از آتش
احتراز باید گفت آب چشم بین که او آتش کش است با چنین آبی چنان آتش
خوش است از زنخ از نار خلیل آورده ام از دو دیده رود نیل آورده ام
از برلب خدمش از حرکت بعدم باز ماند و سالهای دراز همچنان اسیر است و در پنجه
عشق سیر کبر اسیر بازوی عشق قوی باد که از پیرونش خاک تشنی بسر اسجده که سا
سلطانست هر که تشنه او پادشه کونین است هر که تشنه او زنده جاوید است

حکایت جواب بهار بیانوی در بستر راحتی داشتیم طلیعه صبح آشکار گشت مرغکان
سحرخوانان در شاخسار ترنم فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون از خوابم بیدار داشتند
از خمار خواب بهاری سرگردان داشتیم و دل در این کافری مرده در گور جهودان بای
خون دست کرد کار اعتبار است و زبان از گفتار اعبارت درست اورست
سر و بیم بگوشش گفتی برخیز که نوبت عبادت بگذشت دوم راه هوش زدی
جر راحت خواب هرچه دار آری بگذار شعله مرغ سحرخوان درون افروختی و بام
سحری بدان آتش بدامن سوختی ای کاسکه که میسوخت بدان آتش جانم تا بر دراو
میردی باد غباری دل ناتوان بستر توانائی تن در داد و سر در بالین گرانی تن ره
بدمه فرو خواندن گرفت دلم که ای مردکمتر از زن در طاعت بر زن وای زنده
بتر از مرده شرم میداری در حال خجل از پرده حجله برخاسته با چشمی بیدار و دلی
خفته دوگانه بحضرت یگانه فرستادم در ترتیب نماز نوشته دیدم که الصلوة معراج المؤمن
تا که خواب وقت بگرد دست بجلا بخوابگاه شتافتم بستر چنان گرم بود که گذاشته بودم
رجعت صاحب معراج صلوات الله وسلامه علیه کرم در خاطرم گذشت آه بدانسان
سینه بماه بروم واشک ملامت از دیده بماهی آوردم گفتم الحکایت بستر جانب بدل
او دو دیده رسته چون کسل رهبران از شده بستر با قیه رهروان بستر زد و فرخ
کر چنین باید تو را رهرو شدن وای بر من وای بر من وای من او بجاه من بجاه
میهمانی

سهناک کو چه نسبت خاک را با جان پاک می ندانی ای زعقل و دل سلیم تور جنت
از چه از نار جحیم رهرار زنا ق لشناسی نه زناس از جنس لشناسی همی مرا سکه بر ریحم
و شیخی سقیم در توالد خوبش تیم ظریفی و دخل حریفی هر ده نوشت مطایبه نوشتم که در ابو لد
در هرم از معجزات حزم است از موجبات کرم از آنجا که مخبر صادق بستازی از دو در
را اشارت فرموده که الولد للفراش وللعاهر الحجر و غفاری فردا از اسلار یت فرموده اند
یدعون الناس باسماء امهاتهم قدرش را بران بیر فرخ پی میمون و مسعود میشماریم و
این خارق عادت را از او عجب نمیداریم اتعجبین من امر الله درین موهبت در حق بیعمبر
سلف بحق بازلست و تصور خلاف آن باطل هرچه از انبیا گویند آمنا وصدقنا
دامت مرحومه بکرامت و خارق عادت نیز موعوذند بدین دلایل ان نفس قدسی را در دعوی
کرامت صادق میشماریم که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است از سخن حاسدان بد گمان
بدل نباید بود امید که آن سحر مبارک همه ساله بر بار و آن ثمر طیب برپر و ما در جوار این
آغوش و زینت کنار باد ه اینهمه گفتم و لیکن چه سود گر قدری بیدار گوش نهی
هوش بر بین بندگی جز من عمر باد است ها از آتش آن یاد خواهی که بجک بازی
د بند کنی خشک نخلی که ندارد بن و بی ندهد بار اگر از شاخ طوبا شش خ پیوند کنی
حاجت منیت بکار یکه بصد عجز و نیاز رفع ان مغلطه با حجت و سوگند کنی زن و
فرزند بفرزند کسان باز گذار زن و فرزند بفرزند یا کنند آنچه تو شان با زن و فرزند کنی

جواب رقعه پربار اعمر افزون باد و عیش پردوام که دی رقعه ظریف منقبه شریف فرستاد

محلت پران و تجربت جوانانرا معجونی نافع و شربتی مفید بود دریغ داشتم که چنین

لطافت بی‌خبر ذرین نگارشو یا بکاغذ سوزن ببار ازرو در دیوان نگاشتم چه فصاحت

سخن بفصاحت سخن معقولست و قباحت کلام بملاحت بیان نیکو نشانه لقول فضل و ما هو

وی هذا از برون اندر شکفته گلستان درون در خاک و خون در خسته ام باد چری از

اهل محلت بدلالت دلالی بحالت عمته و حاله موصلت چشم ست زلف

بهتک پرده عفافش بجامه خواب بردم شمع روشن و خانه گلشن بود نشاط

رفت رخسار داد و دایه نهیه کار دید منش پرده رحمت بر دید بخت در شکل و شمایل

هفت بهشتی تر بهشت کرده دیده ام رخی چون نو شکفته گل همه گلبن شر سنک گل

سر سنگ بل همه شمشاد بر سنبل همه بچاه بر شکر بهر چه در حسن و کمال ان نگار بنگارم بنفی

رخ او بر منت انکار زود ل تر زرد رسیدن افتاد دست لرزیدن گرفت که این

لقمه چگونه فرو برم و این شکر چگونه خوردم بوسه چند نه در خور ان لب و دهن و حسن و دهن

ار خسارش بر گرفتم و گفتم حیفست چنین جامه بهای وصالی بر قامت آنکس که نیز در تعقیب

را دست نهانش بردم از ساق تا سینه گل لسترین ورق بر ورق طبق بر طبق دیدم

چید و مردمک دیده بنظاره چون قطره شبنم که از چنین نسیم سحری در صفحه گل از برگی برگی

در او بر غلطان غلطان بغنچه نشکفته قرار گرفت و تحت صدف صافی سیرتی دید لغزنده

دریای وارزنده ترا ز ماه بین الصدفین مضمه لولو که اهن بیض مکنون در بقیه ان یکدانه گو

نجمی بذونم بعتیه نهاده سکنج سیرین و بر تیغ زرین چون خط شعاعی در شنیده دم ز تحت سید

انگشت کش مانند حقه تریاک از دهانش مهره مار و حقه افیون توبر و مار مرده چنبانی

خوای ان مرغ مرده سر بر پنجه خویش بده اقتاب سیرانی این بدانم بگر رهی

این نباشد بگر کشخانی در دیگر صفحه ان شمی از ران و شمالی گزران بر الحلقه از لعل بنها ذه

و بل برف که بر او نقطه شنجرف بر زده تا در شقاقش غنچه لاله سر زده در خود نگر شتم بر گشت

بجدیدم و بر جوش گرمتم و همانا شریعت مطهر مطرود و ملعون خواهند بود مقدار انکه

درانی گرانبهای عمان خلافت و زراری دری اسمان سلطنت لالی شاهوار

الحکایه را در گوش جان کشید و اوامر علیه را بهوش جان سر بتخلف از مدلول

از اموجب خطالی و سیاست شاهنشاهی شمارند مقربی الخاقان انسای دولت

علیه و وزرای شوکت بهیه مستوفیان دیوان و منشیان عطارد نشان و کتاب و فرخانه

مبارکه شرح احکام مطاعه را در دفاتر خلود و ثبت و ضبط نمایند و جمیع سادات عالی

درخانه قرینه پاک را از غیبی معاف ابدی دانند قلم و قدم ار حواله و اطلاق بهرام

و رسم ار انشان کشیده و کوتاه دارند عمال و مباشرین دیوانی از توجیه و ولای بر حسب

مقرر اشان را معاف دارند توقیر و احترام سادات را واجب شمارند والسلام

ای روی تو و خوی تو اسایش جانم عشقت بدل افسانه و نامت بزبانم

امر و زر الضروری طالع مسعود در صحبت حضرت مؤید منصور مسرور بودم که از مقدم

خویش کلبه درویش را پر گل و ریحان چون باغ کردستان و رشک گلستان داشت

کرتو کرنیده کرم ان برادری مهم خریده درم ان برادرم که در کوفتند و راه رو فتند آورد

من چیزی پیک کبوتر از غالیه بو و الیه ان غالیه بر خون لاله که بر لاله در او یخته لولو با غالیه

با غالیه اشوخه شکر نوشیده بر سینه و سر گذاشتم بسبکار بوئیدی بمهرش خواندم

هر دو برقص آمدیم سامع و قایل بیادت مشعله و آشوب کردیم و جوب اوردیم

یاد یاران یار را میمون بود خاصگان لیلی و این مجنون درس عاشق شور شوق

مشعله بی زبادانست و در سلسله سلسله این قوم جعد مشکبار مسلسل دور است

لیکن دو بار نوشته اند که حضرت امام همام شمارا فراموش نکنیم بلی همیشه با ایشان شما را

یاد میکنیم و غمها بر یاد میکنیم در خدمت امام یاد شما جای خود دارد در حضرت خدا و پیغمبر با شما

حضور داریم و غایب نیستیم مهر تو در دل و یاد تو در اندیشه من انچنان جای گرفته است

که شکل ترد و صورت حال خود را فی الفور بند بنده در انیقطعه انشاد و انشاد در

غزلی سر بریدان کرده بجهت ابتهاج خاطر و مجلس حضور مجمع سرور فرستادم و درد دریغا

زیاد دور شدم دور زدم جمله ساعت و شب دیگر دور شدم از چه دور از لطف

سمن سیما دور شدم از چه از دو ترشی مخمور اند و دارم بیاد کارزاران دو بی درهم

شکسته جسمی بجز خواهی دانی ز دوریت چنین شد یا تو زمن دور شدم دور از تو

دور جسمی بر پاولیک از وجان چشمی بر جابود و لیک اراو جان چشمی بر جا بود و لیک از

نیش خورم نیش بعد نوش وصالت گر زیت جهان مزاج کرد مجرو محروران را باتفاق طبیبان

ضربت نیلوفر به که شربت نیلوفر نوبر قطره از غیبت باید از ابراک محروران را شفا کافور

گل شکر اندر علاج کویم لیکن گل بگلستان شکر بخطه لاهور قوت دلم خیزد از مفرح یاقوت

یاقوت اندر بدخش و من بنشابور نامه بکف یکی آمدم بسحر که مژده‌ش صبح و نسیم

خاصه سخندان بود چو عاشق مهجور نامه فاسق شناس عاشق گر کبک شب تاب پاک

مرغک شبکور یادگران باش کو سرور و صالت ماز وصال تو با خیال تو مسرور

خوش چرو خوش چم که زور کار بداندیش قصر بقیصر نهشت و ملک بفغفور لعبت

بازان زخشم طره عیان کن لعب نهان به اهل لعبت بستور نطفه انگور به که در رحم جام

زاید هر دم حلال زاده دو صد حور سبله و پستان تبارک الله یالیت قول غزل الشعر طرانه

مطرب ساده باده بخواه ناله طنبور چنگ همزن پیاو قامت این بر باده‌ای

خور بیاد عاشق مهجور شعر همخوان ز شعر صاحب دیوان دست همیزن لشوق صحبت

دستور بادت مخمور اندر نرگس سحار خلقی از چه اند در نرگس مسحور

آورده کتاب مطالبه جواب بکرد یا حضرت امام متقیان بر سنگ رقابت با غیرت قرات

فصلی در این وصل خواسته و فرعی از آن اصل کاشته اگر چنین باشد حق بدست

رقیب سنگدلست زیرا که محبت تو دو کس باهم آشنا نگذاشت خیال چه من هم برایم و چنینم تو

غیرتم هست و اقدارم نیست که نوشتم رخشم اغبارت خواهم شکایت ای نوبرم پیش
داد کر دستم بر آسمان و لبم در دعای حشت ز رشته سخن بدست قاید سوق است میکشد هر جا
که خاطر خواه اوست حقیقت این است که از این در انفسی و در ازهوی از لایم و دوای خادم
دخواهی یادم و تحاشی نیم مرا خار در دل و خرد کل چه داند اشتر میچراند بعد از غم میر کار
زاین دیدار یابد یار خوش مزاج و صعب علاج افتاده ام یادت رتیار بیمار و عمت نویس
و غمخوار دارم تا عاقبت کار چکار خواهد بودن ای کس با یکی ما چمن اگر بلجن کردی
مصحف کردی درست خواندی و کلمه حق بر زبان راندی راستی ساعتی هم نمانده از
ساعات خوب بر حوم والی که بهر کس دادی در آن خوان نیما چه دشمن چه دوست ما که
از دوستانیم و بلبل بوستان اگر نداری با همت دادن نداری مرا همت باشد تن
هست لله الحمد عذر مخواه و نذر مجو بالاتی الساعت لساعت تلاقی صورت بندد که ساعت
با همه خلق بدانند که زناری هست در این میان اگر زیاد در قلم از غم هجران بنیاد در قلم
بازار فراق نو حرفی هیچ نمانده است این بجز دیها به همه معذور بهمدار انیکه بحارت زبان
درازی زبان خامه را سیاه بریده ام زبان بکجی نشسته صم و بکم به از کسی که نباشد زبانش
اندر حکم دفر صوفی و کتاب حرف بلیست چون دل بهچون برف بیست باقی لعابت و
توکویم تمام شد این کتاب مستطاب مسمی بمخزن الانشا بحمد الله تعالی فی یوم دوشنبه دوازدهم
بشهر ربیع الثانی بارس ئیل سنه ۱۳۰۸ بید الاقل الاحقر محمد صادق الشریف الکرکانی

هو الله تعالی
چون ترجمه نامه مبارک
از انشاء مقرب الخاقان
بدایع نگار دولت خاوند
مدار میرزا محمد ابراهیم نواب
طهرانی در من کوشته و زینت
آراسته شد لاجرم بتیمن اتقا
از کتاب مبارک خسروی نامه
از منظومات جناب منوچری الیه
در نعت و مدح جناب ختمی مآب
و حضرت ولایتمآب صلوات
الله علیهما و بیان معراج
آن بزرگوار در حاشیه
یمینا و تبرکا نوشته اند

چنین گفت دانا که پرورده کار نیاید ستایش همی در شمار که بیرون بود زارش خوان چند
که بیرون بود ز آرایش خوان چند نیاید بدان دانش هوشمند ستودن تواند هم خویش را
که دانا نست زانکم و پس را دگر گفت کز رای داداوری همه آب دریا بداد آوری
کی کلکهار ز شاخ درخت بدان سایه اندر کسانی نوخت مگر ریکاری همه راز او
ندانی سر انجام و آغاز او هم او را بود جاودان بخت دنیا بماند نه شاخ درخت
زبان راست سنایش اندر خور است که جانش از اندیشه انشور است چو ماند از این ره بشر مندگی
کر منک بند بر در بندگی بسوی همبر کی راه جوی ره هستی اندران راه پوی
مگر ایدت نام او رهنمای که بر نور آگی بهر دو سرای همان خامه نقش بند الست
سر نامه بنام او نقش بند بست خداوند دیدار و خوی نکو بر دو هست نیکی نکوئی از او
خداوند پیروزی و راه راست جهانرا ابا بار است زان سال خواست همیشش روی نیکو و هم خوی نرم
بکف تیغ و در چهر کان آب شرم همه کوشش از در حلم بود سرا بدیه از دانش و علم بود بود
کم از دو کمان از برابر بدی گر این تیر از ترکش سر مدیست همان تیر را سرع اباح کو بود
بی تاج او رخش تاج معراج بود ازل تا ابد زیر بالای او همه دانش و داد کالای او
رح مهر از روی روشن آب است ز باده را جهد او خوبی آب است تن خاکی وانیمه فرو تاب
در این کل ندانم چه بود آب است سکفتی تبی زاین درخت بلند که بی سایه زاین سان آن ارجمند
همه او افتاب جهان سایه اش جهان آفرین داد این پایه اش خداوند محراب و منبر بود

جهان آفرین را پیمبر بود جهان در تو را دید سالی است چار و از او دور بادی بد روزگار
همیدون ابر تخت شمس شاد بیاراسته راه وایش و داد نشسته در ایوان خیبان چون سرد
ردم وه در زده مرد و دام و دد همی زار کو بد بکردار و گفت خنک آنکه این راز داند شگفت
خدا دوست خدا یار بود بدین نیکو پیا سزاوار بود در صفت معراج رسول صلی الله
بنی خوب در وشب بیدار ما بار از نور رخشنده اش خوابگاه همه اخترش مهر رخشان بدی
همان چرخ کان تند جان تنه همی کوه پویان بلرزد از آب بدریا درون اندر شتاب
یکی ابر بر شد بسی با شکوه نباز دم بر در و دشت و کوه فرو شست از روی گیتی غبار
رمی گشت از آتش نوبهار زمین فرش دیبا بگسترد باز هوا عود سوز و چمن عود ساز
از آهنگ مرغان بانگ تذرو برقص اندرون گلبن و شاخ سرو روان جو بیاران ز در خوشاب
سرا بدیه بر لعل و یاقوت ناب درختان همه گردن افراشته سپهر از بدی روی برکاسته
یکی را بکف شاخه یاسمن دگر خیرا است از نسترن بده زخمه سوسن شده پرده ساز
برافراخته سرو بالای ناز بفال پریر سنه و بن مرغ شاد از این پرده پس نکهنا کرد یاد
که با بخت پیروز و دامان پاک برازعرش تا پید خورشید خاک کلیدی پدید آمد از خیب راز
نشسته در آسمان گشت باز همه آسمانها بیار استند سرودی نوایش همی خواستند
فشاندند بر خاک مشک و عبیر نوازنده ناهید گوینده تیر همان ماه یکی نواموز بود بود
بتان از روشنی جهان بود محمد که خورشید بنشاید بود بر شش افرینش نکه پایه بود

همان عهد در سینه یاد آمدش بیاد آمدش روزگار کهن که با دوست خفتی بهنگام تن
بدانست که پروای آنی بدا است جز آرایش حق پرستی بدا است دل آشفته آشوب ناز و نیاز
منادیگری کرد چاووش آ که ای برتر از عرش فرش است و آب بجنبد بدانجای جز از تو کس
فراخ زمین جای پای تو نیست چنین جای ویران بکام تو نیست ببایدت یکی برق کرده مهار
تجسته پی و سر خوش و راهوار در اهرج و شیر او رزن و سلبتن سبک پوی و جوینده کارزن
چریده بمینو بسی ماه و سال همی سرخوش از بادان برزو بال در اندیشه بودی هم از ویر بار
از ان قدمت کوتاه و راه دراز برافراخت یال و فرکوفت سم ابر آفرینش بیفتاد دم
نشستی ابر پشتش مهتر پاک مهر بهم در نشسته فروان سپهر چو آمد بنزدیک دیار شد
براق از تک و پو سبکبار شد بخواندش بر خویش خشنود باز رهبر دبسی آفرین خواندش
نشسته بر ایوان با محوی و یلی همی آب شرمش چکیدی ز روی بدو زار ها گفت ای خوب و رشت
رسوزنده آتش ز خرم بهشت ز گلبرگ و از لاله و سنبلند ز جام می و کودک با رسید
زاوار مرغان و دستان شاخ برآورده از لعل رستند ده و زان کژدم و مار و قطران دیگ
و زان سوی آتش دگر زهر یر چو زیبانه گفتارها گشت است فرا آمد آن جنبش نازبرخواست
یکی پهن دریا بسی موج خیز همه موجش از خشم و کین و ستیز برانگیخته آتش از آب بود
همه روی گیتی چو سیماب بود بسی فرد آمد از پیش تخت بلرزید بر سان برگ درخت
خم اور و بالای سرو بلند بر اندیشه از داد و هم گزند چنین گفت مکالی کرد کار جهان

تو دانی همه رازهای نهان   نهان منست هیچ پوشیده نیست   ندانم که اندر نهان تو چیست
ببخشی بما زانکه بادیم و گرد   زهستی همان سر خویش خواب خورد   دل و جان تباکیده راز و نیاز
بسی در شکنجیم و اندر گداز   همان مایه رامش با دو بنت   دمی هشیار بر از غایبت
توانی که بخشنده آن دمی   وزان دم طرازنده عالمی   همه گول و نادان بیچاره ایم
هم از خانمان دور و آواره ایم   گنه کار و پوزش گر و سوگوار   ببخشای بر ما تو ای کردگار
بجنبید یزدان ازان گفته ام   وزان خوب دیدار و آیین ام   چنین گفت من کردگان کنم
کجا هر چه گوئی همان کنم   تو اسان تری جرم و خوب شاد   برو درست کن کار گیتی بداد

همی سعر اخت بال بلی   سخنها شنیده همه از علی   ندانست کامد که باز گشت
سوی خاک شد و اسمان در نیست   همش بر دران حلقه اندر شود   که زی چو انکه کرم شناختن دود
محمد که از آتش خاک از او است   همه روشن نهاد این اب و خاک   ازاین روی خوبست و ان جان پاک.
ندانم درودی که شایسته اوست   که او مغز و هر مایه گفتار پوست   انا انکه بگزیده ایزدی
وز آیین دین داستانها   خداوند فرمان و پیمان توئی   نماینده راه یزدان توئی
دم بوستان خیزد از خوی   همان بوی مشک اید از روی   تو اراستی راه آیین و داد
فراوان هنر دارم از تو یاد   بلی در گذر راه باریک من   بلغزش درون جان تاریک من
بود گر ره دین بیاموزیم   چراغی ز دانش برافروزیم   تو دانی که زی تو گراییده ام
مرا این استانرا ساییده ام   ستاییده ام روی سوی ترا   همان دانش خوب خوی ترا

که با کبر در روزگار دراز   جهانرا بمهر تو باشد نیاز   خرد با راد و نو یزدان شناس
دل دیو را باد تو در هراس   از دو خداوند جان ترا   دگر مهتر خاندان ترا
سر خاندان مهتر راستین   فشاننده بهر دو جهان آستین   بر آیین یزدان همی نام جوی
فراوان بهر کوی از او گفتگوی   علی شاه مردان گفو بتول   درخت کشش شاخ و چنبر سول
جهانست روشن چو باغ بهار   ازاین خوب فرزند و شاخ   خداوند تیغ و نگین و سریر
خداوند تیغ و نگین چوی شیر   بچشم اندرون خیره یزدیار   چکاننده چون اژدم ذوالفقار
بکوشش اگر چند از تر بود   هم از زد باری جهانگیر بود   زنکبد شتیوند و خوش ذبیا
همان پاک همرش بود بار   زبان نرم و برنده چونانکه تیغ   پراکننده گوهر بکردار میغ
همه گنج دانش گهرهای او   زافرنش هنرهای او   بهر که از آتش دین از آداد
یکی چنین خوب آیین از او   برارایش عهد او ای سگفت   که بمان هم از افرینش گرفت
چنین گفت هر کس که پیمان او   نباید بجنبد ز فرمان او   همی عهد یزدان دگرگون کنند
همه اختر خویش وارون کنند   همان گفت او راست   همش اگهی از نهفت منست
وز انیمایه گوینده پرده ساز   چنین داد داد سخن را طراز   چه گفت انکه خداوند تنزیل
خداوند امر و خداوند نهی   که من شهر علمم علیم در است   درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن زار او است   تو گوئی که گوشم براواز او است   شگفتی بسی این دُر و برباد و
میانجی یکی پاک باشد نهان   تو این گفت را خوار مایه بدان   دو لؤلؤی صدفشان جهان

یکی از ان دو خوشاب تر اندکی   دو جوی روان از یکی چشمه باز   دو سرو سهی بر یکی جویبار
دو شاخ درخت از یکی شاخسار   کشن کبک و فرخ بی نکهت   برو برگشان بر و دین داد
جنگ انکه زاین گونه دارد نژاد   همه با همه رنگ گوهر بد   همان تاج پیروزه را افسر
بدان روز کین افرینش نبود   خرد ابرایین مایه خیس نبود   یکی روشنی گشت از نو پدید
همی ایزدش افرین گسترید   همان روشنی گوهر این دو بود   براز اسمان اختر اندر دو
بو تره دگر نامداران دهر   ازان روشنی تا بعید بهر   ازاین پرده تا چند دارم سرود
دگر من سرام که باز و شنود   اگر گوش را تا و این راز   بدین رحمه گیتی اواز بود
همو گوید   یکی روز کسرا در اندیشه بود   در اندیشه جانش چو یک بیشه
شنیدم که بشتب کاخ دیر   لبان تیره رنگ و رخانش زریر   شبستان برداخت از مرد
در اندیشه شد خسرو انجمن   نهاده بزانو سر پر خرد   زبان بسته از کام از تنگ و بد
گرندی همی لب بافسوس و درد   همش اشک گرم و همش اه سرد   چو خوالیگران خوان بیارا ستند
می و رود و دور اشکران خواستند   نشستند بر خوان همه موبدان   سرافراز گردان و بخرد روان
نیامد بخوان شاه نوشیروان   همان روز شب بود بی اب و نان   خور ساخت جا را ز خون جگر
لب از جام روشن بکرد ایچ تر   چو اگاهی آمد بنوزرجمهر   از اندیشه شاه خورشید چهر
برافشاند بال و دلش شاد گشت   بکی گر اندیشه آزاد گشت   چنین گفت کی شهریار جهان
همان به از اندیشه چیزی مدان   از اندیشه غم راز داند همی   همان هوش بارایداوری

چنین شاه کاندیشه دمسار اوست   براین شاخ اوج خواهد بید   چنین بستکی را که دانگلید
دریغ انچه داد و پرهیزاوی   همان خوی خوب دلاویزاوی   دریغ انچه فره خسروی وی
کیانی برو دانش پهلوی   بپرسیده را گفت کای خوبچهر   فسانه اگهی ده ز بوزرجمهر
بگوشش هم از یاد او بگاه   با بایست بی بی دید شاه   هما که رازی زبان وار داو
همان روزنامه جهان دار داو   بیا سایدار خواب و شن روان   مگر باز گوید بنوشیروان
چو اگاه شد شه ز بوزرجمهر   وزان جان پاک و دل پر ز مهر   نخواندش بایوان و بنشاندش
بسر بر نبار غم افشاندش   که تا چند از این گوریت بلند   مرا بود باید دل پر گزند
به من خود بگیتی همین یک تنم   نه از سنگ و رویم نه از اهنم   غم ملک جان مرا خست راز
براندام من بر نیان گشت خار   نه آرام دارم نه سستی زبور   ببکیم از این تاج گیتی فروز
یکی روز نان دو شش اندر هش   بگوشش من اندر چنین زار   که پیرست در سامان نژاد
ز شاهان بسی کینه دارد بیاد   بسی بگذرد کاسمان نشایدش   هم از عهد بهرام یاد ایدش در
گزینش بدامد روزگار   به گستره و تیره گشته و نگار   همیگو بدار روزگار نخست
اگر چند کودک به و خورد   بروز و بمردی نبودش همال   بر کودک و دانش پیر داشت
نهاز کوپال و شمشیر داشت   بده سالگی یافت این بر دوام   جهان پیش دانش بکردار موم
سرسرکشان جهان پست کرد   هم از کودکی انچه بایست کرد   بگیتی بسی رسم و ایین نهاد
گران خوبتر کس ندارد بیاد   یکی روز گفت او که با انجمن   سرافراز باید همه او انجمن

کسی را نباشد ز کس بیم و باک چه یک خندیم و چه یک مشت خاک ز خاک آنکه رازی کند
چه از مرغزار و چه از چشمه‌سار دگر کانی باید کس از زر ناب و یا تاج و دیهیم افراسیاب
همو راست این گنج کو یافته است ندانم سر از رنج بر تافته است گر ایمانه با تاج و نگین راه چه شود
الهی مایه کان در دل خاک بود ز گنجی که در خاک باشد نهان نباید مرا او بهری از آن
خنک شاه کو سرخوش از رنج بود نه در بند اسپیره و گنج بود چو خاک سیه روشن از داد اوست
اگر گنج خواهد سر شهریار نداد انکه گنج سیصد هزار مرا این دل که از داد معمور گشت
چنان دان که گنج گنجور گشت همان گنجکان خبر آئین و داد فراز آید آن گنج هرگز مباد
چنین گوید آن پیر بی دستگاه که چون این شنیدم ز شهر شاه بسی رنج بردم بماه شوال
بودم در آن رنج تا زد هلال یکی مرغزار بر کوهسار بیاراوردیم چو باغ بهار
روان چشمه‌ساران هم از تیغ چو ابر بهاران گروها گروه همه باغ از لاله و نسترن
شکوفه عدن بود و خوشه پرن درختان کاخ اندران مرغزار نوان همچو گلبن ز باد بهار
جوان بود باغ و نوان بود سرو بهر شاخ گوینده رعنا تذرو مرا نیز دل سرخوش از باده بود
که بر بخت انشاه آزاده بود همه شب ز رامش نیاسودمی سر سرخوشی باسمان سودمی
بنا گفتمی بر خداوند تاج که برداشت از مرد دهقان خنک شاه کو بگذرد سوی گنج
کسی خوار دارد سرای سپنج چو درویش ماند هم از رنج شاه مبادا سرافسر و گنج شاه
چنین بود تا عهد نوشیروان مرا بخت فیروز و اختر بلند بی خفتمی سرخوش اندر دواج

نه تیمار باج و نه رنج خراج چو نوشیروان تاج شاهی گرفت خنک روزگار همای
همی خواهد از پیر دهقان خراج همان باکه گوهر نشاند گوهر باج چه عهد نیاکون دگرگون کند
سر اختر خویش وارون کند چو نوشیروان عهد شاهان شکست همان خاطر مرد دهقان شکست
چنان که دیگر نماند فراز سر آید مرا او روزگار دراز نشاید مرا زاین سپس تاج
که اندر زمین مرد شوریده بخت چو بشنید بوزرجمهر این سخن چو انشد بر روزگار کهن
چنین گفت کای شاه روشن روان همیشه بزی شاد کام و جوان خرد روشن از فر رای تو باد
سر سرکشان گرد پای تو باد خنک مرز ایران که بخت جوان همی پرورد شاه نوشیروان
چنان دان تو ای شاه فرخ نژاد که لشکر تن آسان شود از خراج خراج ار نباشد همان تخت و تاج
نماند شاهان فیروز بخت جهانجوی شاهان با فر و ابح نهادند دیوان بی جمع و خرج
چو خواهی خوش آید سرانجام تو بر آید بنیکی همی نام تو بیکدست بستان و دست دگر
برافشان همی دامن از سیم و زر چو خواهی ستد زر بازرم گوش همه داد بخش و نگهدار هوش
باندازه بستان ز دهقان خراج چنان کو نبالد ز بخت و ز تاج چه یکسو نهی بخشش دهقان بخت
پس آنگاه میباید بخشش جست همان بخشش خود از این داد برافشان و داد از شاد
کسانی که درویش و بی مایه‌اند هم از خانمان دور و آواره‌اند بیندیش از حال بیوه زنان
دگر پیر افتاده و ناتوان دگر آنکه پوشیده دارد نیاز نیارد بکس دست کردن فراز
دگر آنکه او دام بسیار گشت بکاره در افتاد و بیکار گشت همان کودکان که بی مایه‌اند یتیم

بدر مرده گشته دل ز رد و بیم بلشکر برافشان همه خواسته چنان کن که باشند آراسته
هر آنجا که گنجی بود در زمین نهان همان گنج از گنجبان بستان که آن سیم و زر کان بود جان کن
دل خاک باید از آن چاک چاک پراکنده میکن بهر مرز و بوم همان سنگ اما دوش کن بجوم
چنان ناصرالدین شه پاکزاد که دارد بس آئین نیکو بیاد هم ایدون بر این شاه خورشید چهر
ستایش کند جان بوزرجمهر که نام من از داد او زنده است بفرش سر تخت تابنده است
دل او ز آلایش آز پاک همانند پیشش چه زر و چه خاک بپاشد در ایران همی در بار
بخروارها گوهر شاهوار دل و دست او کان و دریا بود بداد و دهش نیک شنوا بود
ز شاهان چه رسید همی روزبار فشاندن زر و سیم بر خواستار نهادن زر و سیم از داد و منت
وز آن سیم و زر هیچ دلشاد چو از سیم کس رخ سپیدی ندید چه خاک شاه چو سیم سپید
چو زانیسان بود پادشاه جهان سپارد بدو تاج و تخت کیان چنان دان که خواند در دین آن

روان فریدون ز خلد برین چنین شاه را آفرین در خور است
که او راز داد و دهش گوهر است همیشه سرش و تنش از تاج باد
همه زر و سیمش تاراج باد سر بدسگالش ز تن کنده باد
بهر مرز گنجش پراکنده باد همیشه زر افشان کف راد او
خراب از دهش گنج آباد او

والسلام

سواد فرمان — ازانروز که روضه غنا مملکت و دوحه علیا سلطنت نضرطلعت
همایون و یمن دولت روزافزون ما که جمال دل آرای رشحه از رشحات قدس است
و شمال مشکبیزش نفحه از نفحات انس آراسته گشت نجم سعادت و اختر اقبال جهانیان بر برج
امانی و مرضیه آمال متعالی و متلالی شده انواع آلاء و اصناف الطاف در اطراف و اکناف
جهان متواتر و متوالی افتاد بخاصه هر یک از چاکران دربار و فدویان ارادت شعار بمکرمتی مخصوص
منصوص گشته و بامرحمتی خاص اختصاص داشته قریه عباس آباد از قریه مات رایقه و
متبرخات فایقه واقعه در شمال دارالخلافه طهران خاصه عهد و ملک ولیعهد دیوان اعلی است
و بعضیت رقعه و وسعت بقعه و ظرایف بساتین و لطایف ریاحین و عمارات عالیات و اشجار و
انهار که اثمار قطعه از قطعات جنان و حسرت بخش چشمه حیوان در روضه رضوان میماند
بالجمله از نظارت دیدار و غزارت انهار و نماء زرع و لطیفه ملاحت عاطل مانده بود و در
تزئین بیوتات و تقطیع عمارات و مراقبت نراج و مراتع آن بحنی محاسنت شده
و این معنی بر خاطر دریا مقاطر بسی گران مینمود نظر بحسن توجه و شمول عنایت ملوکانه
درباره شاهزاده والاتبار محسن میرزای امیرآخور قریه مزبوره را از ابتدای هذه السنه
پیچ ئیل حیرت تحویل بملکیت و اربابی معزی الیه منبذول فرمودیم و از ابهر جهت آنچه از
جمع خالصجات دیوان اعلی عموما موضوع و متعذر داشتیم بلی من اسلم وجهه لله و هو
محسن فله اجره عند ربه مقرر آنکه نواب معزی الیه در عمارات و آبادانی

باقصی الغایه بکوشند و آنرا ملک طلق و خالصه وقت خود دانند المقرر مستوفیان عظام
کتاب کرام دفترخانه قضا احتشام شرح فرمان مبارک را در دفاتر خلود و دوام ثبت نمایند
و قریه مسطوره را از جرد قری و خالصجات دیوانی مقرر دانند و بهیچ اسم و بهیچ رسم از آن
مطالبی ننمایند و قلم و قدم کوتاه دارند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر   از مسوده اصل که بخط
خود مقرب الخاقان بدایع نگار بود نوشته شد والسلام

دیباچه ایست که مرحوم میرزا مهدیخان ماذری از جهت بیاض نواب رضاقلی میرزا انشا فرموده
در حاشیه نوشته شده بود والسلام

هو الله تعالی شأنه العزیز

خدا این بیاض والا را که تذرو رنگین پر و بالیست از خلد نگارین شهپر بنقش و نگار گشوده
طاوس پرخط و خالی که وقت گشودن از صفحات رنگین چتر ملون نموده مجموعه ایست لعبت
روئیست که شیرازه بند اوراق دلهای پریشان کردند و مخطط دلبریست که بر بیاض گردن
حوراوشان بیکقلم خط باطل کشیده اگر وصف تذهیب اوراقش نگارند ورق طلای
آفتاب از خجالت آب شود و اگر از جداولش قم زنند از چشمه حیوان عرق خجلت باید بیاض
گردن خوبان در پیش صفای صفحاتش گردن دعوی نتواند افراخت و سینه لطیف
حوران بهشت بصبارت اوراق لطافت سرشتش نتواند پرداخت سپیدی غوانش با سفیده
صبح بهار از یک بلستان سر حوزده و از غیرت الفاظ رنگینش خون در عروق لعل بدخشان

افسرده

افسرده مداد مشکینش از سرمه دیده حور العین مرکب و نقاطش چون نقطه موهوم دهان خوبان
از صفا لبالب سر الفش سر و نازیست در آغوش جان دراز کشیده یا محبوب رعنائی
که از روی اهتمام بر سر آفتاب خاکریزه هر حرف بائش بر بروئی که در حجله باز بر بالش ناز
تکیه نموده و یائش دلربائی که پای خود در صفحه عالم ندیده شکل ثائش تثلیثی است که کلک سحر طراز
برام کردن پریوشان طیار بر ساخته و نقش جیمش طلسمی که خامه معجز نگار برای تسخیر قلوب جادو نگاهان
پرداخته حرف حائش سرمایه حیات بلی قبله حی را لیلی شیرین حرکات از چاشنی حائش خط طوطیان
شکرخای شیرین کام و بی توسط او خوبی سخن و سخن خوبی با تمام اگر از حسرت دال دهن دلبران
ابدال وار الف بدل کشیده رواست و اگر در هوای ذال مهربانش ذرات
کاینات از ربت کرد ندیر است ای دلارائیش روح روان ارباب رای راهنمای
زدای غم گذارش چون زلف سیاه نازنینان حسرت را داده شتن فردوس سین
را کلیده از شین شیرین شمایلش شور و شین در دل شیرین پدید از رشک صفای
صادش حسرت چشم غزالان یکی در صد و از خامه لفظ ضادش اسباب ضیا از رای
بیضا ممهد طای سطروش طاوس مستی که بطی خیابان چمن از روی طیر بال گشوده
و طای فرخنده ظهورش محبوبی که بحسن ظاهر خلوت نظر را منظر اقامت نموده با
دیده سرمه سای عینش اگر چشم آهوان خطا بچشمی نماید عین خطاست و چون از ظلمات
سیاهی بجوید سطر و اگشته اگر عین الحیواتش خوانند رواست غین غالیه فامش هیش

شوخ غنچه دهان دانی که حال مست چشم از غمزه بغمزه کان نموده یا شاهد هرجائی
که از روی غلط کاری در دامن باغ با غیر هم آغوش گشته از غیرت فای با صفایش
نافه آهوان ختن بر خود پیچیده و از فیض هم پای قافش کوه قاف مشهور آفاق گردیده
در وصف کافش همین کافی که دلبر سرگشت که خنجر بکف و کاکل مشکین بدوش انداخته چشم
و در تعریف لامش همین بس که با گلبن کاف پیوند یافته صاحب صفحه را خود آمن گلچین
بر گل ساخته هر میمش از روی مهر باد تا ماه رویان عقد همزبانی بسته و از رشک
دایره نونش هاله از ماه نو با ناخن حسرت دل شکسته واو ورق گل گون ژاله آبست
بر ورق لاله نشسته یا مخموریستی که در گلشن بار از بی خودی در پای سر افتاده نی غلط گفتم
والۀ شیداست که سر بگریبان خود کشیده یا شوخ خوش ادائی که در دل حور جا نموده
آرمیده صفحه اش از ہای دو چشم نظر بازیست که از غم معشوق نابهای گریه نموده
یا دلبر لعبتی نژادی که بشوخ چشمها تاج از سر هدهد سلیمان ربوده لام الفش اصداف
صفحه را لؤلؤ لالاست یا جلوه سرای خوبرا عروسی بلند بالای عنبر سایش زاده بیم آبست
یا در بحر نظم تاثیر لالی توام هرستش خون دل ارباب وفا از معنی حقیقت مالامال و در غزلش
در دست بیاض صفحه خیل غزال پر خط و خال بیش مطالع دلفروزش طلیعه مهر انور
سر زده و با وصف صفای حسن مطلعش صباحت صبح صادق در روغ هر مصرع برجسته اش
از اشارات لطیفه شوخ نظر بازیست که گوشه ابروی ناز بعاشق بیدل نموده

دهر شو

دهر شعر نازکش از حسن ادا دلبری میانی که شیوه دلداری را بدقت ادا فرموده
وصفش همین بس که حضرت والامنزلت شاه بیت سفینه آفرینش و منتخب مجموعه دانش
و بینش شیرازه بند اوراق اهلیت و قدردانی دیباچه طراز کتاب دولت و جهانبانی
شاهزاده آزاده بنده پرور در سر نخچه طبع بدایع نگار تزیین آن پرداخته اند و در مدحش
همین کافی که در چنین عالیجاهی نظر التفات با تمام آن انداخته امید که چندانکه قصاید هوی
و غزلیات شهور و سنوی لیل و نهار و بحر طویل زمان و رباعیات فصول بیت سفینه تقابل شد
ذات کامل الصفات این بیت انتخاب دیوان اتحاد نقش نقش مجموعه خلود و دوام
باد بمحمد و آله الامجاد والسلام   در حالت انزوا نوشته شده

بسم الله تعالی شأنه العزیز

خلیلی جربت الزمان و عهده   فلا عهدهم عهد و لا ودهم ود   بلاء علینا کوننا بین معشر
فلا فیهم خیر و لا منهم بد   خضر تنها اگر ز صداب حیوان خورده بود   گر نمیرفت از میان
خلق بیرون برده بود   آشنائی و آمیزش با مردم محض از برای تحصیل اعتبار تی
اعتباری روزگار و تسهیل اسباب طرب و انتعاش و تلاش معاش و مجالست و
موانست خلق را با کتاب نوای و ملاحی حسن خلق و وسعت مسرت نام نهادن بلکه این
جمله را سرمایه کشت رزق دانسته در خلت این مطلب رزق ورزیدن شوم و بد شوم
و صاحب این شیوه نادم و ملوم خواهد بود چه دوستی که منوط خواهد هوش و هر

بآرزوی نفس باشد اعتماد و اعتقاد را نشاید و از ابتدا تا انشام امتداد نیابد که گفته اند
کل مودة عقدها الطمع حلها الیأس پس نهال این پیوند بستن آخر الامر بغیر از کدورت
و گسستن گلی نکند و بجز غصون این نخل ابزیرک و بر شکستن عاقبت ثمری نخواهد بخشید
بیت منیکویم و لایکباره ترک خلق عالم کن اگر با خود نه دشمن بردم دوستی گزین
اگرچه بنی نوع انسان مدنی الطبع اند که از راه انتظام کل از اختلاط و ارتباط مشاکل خود
لابد و لاعلاج و در انجام مؤنت و انجاح معونت یکدیگر محتاج و نهایت در جلب نفع و دفع
ضرر از طرفین افراط و تفریط حد وسط منظور و مرعی داشتن و همه کس را کس ندانسته صدیق
صادق و رفیق موافق نشمردن و کناره کردن نفوز و فلاح اقرب بصلاح و نجاح است و احسن
بسلامت نزدیک و از ملامت دور خواهد بود که اکثر دشمنها از دوستها خیزد کما قیل و هوا
ما قیل عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما یراه یکون
من الطعام و الشراب همنشانی که بجز همدمند بیشترین تشنه بخون همند راستی ها
یاران کذا اسوده زیستن و از مردمان معلوم چشم مردمی داشتن عین خطاست شیخ
نامی نظامی علیه الرحمه فرماید با نفس هر که برابری خیزد مصلحت آن بود که بگریزم سیاه
کس فرهانی نداد صحبت کس بوی وفائی نداشت دهر نگر کز سر نا مردمی
مهر خدا راست آدمی از آدمی معرفت از آدمیان برده اند گویند یکی از اعیان با مهر
عظیم الشان آشنا و رفت و آمد می‌نمود و هر صباح در خدمت او حاضر شده در هنگام شام رجوع

می آمد دختری داشت روزی با پدر خود گفت که ای پدر تو هر روز پیش از آفتاب بیرون
میروی و بعد از خفتن برمیگردی بگوئی بکجا میروم گفت بخدمت فلان امیر گفت چه خیری
بتو میدهد گفت نه گفت شفاعت تو درباره مردم میپذیرد گفت نه گفت قدر تو می‌داند
و مکان تو عالی میشود گفت نه گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک
شیئا و قریب بهمین معنیست قول شاعر لعمرک ما کل التعطل ضایرا و لا کل شیء فیه طمع مستعفه
اذا کانت الارزاق فی القرب و النوی علیک سواء فاغتنم راحة الدعة از صحبت این
خلق مجازی پا کش بر روی امید استغنا کش چون باد متعری که نه بینی بکر بز
چون سایه تنهای که نه بینی و آتش سعادتمند آنکه عزت را در عزلت و غنی را در قناعت دانسته
تعلق و تملق خلق را که چون مسجون مسجون و تملق فقیری بفقیری گسسته در کل حال و الحبل
المتین توکل بسته فارغ البال و رافع الحال گردیده بمصداق چون بهایم همنفسم با کسی است
چون همنفسم کسی بود تنهایم انس با مونس عیسی و جلیس انیس لاریبی حاصل نموده زبان از صمت
و سکوت بیان نطق الکلم الیوم انسیا نماید شادم که از ابر صحبتان بجهانی نه هم لذت
تنهائی را ببدو قایل اگر پائی بدست آرم دگربار بدامن در کشم چون نقش دیوار
بصد دیوار سنگین پیش و پس را برآرم بانه بینم هیچکس را الهی ما را از رهائی ده و با خود آشنائی
ده در شکایت ابنای زمان فرماید از روزیکه بقوت و قدرت
کامله و سنت مصلحت شامله عنصریات متضاد و طبایع متباین المواد از غایت اختلاف

همانون سخن چینیان بد مذهب عمایان معظم و ادب جاهلان تنگی و خیره در سخن سازی از زبان دیگران
متکلم مع الغیر و جود ظلمت آلود شان دود جهل مرکب رنجوران صد گونه حقد و حسد فی
جیدها حبل من مسد علیلان هر از مرض الذین فی قلوبهم مرض که چون عقد سپر با قرین
و زبانه تیز دلگیر پهلونشین است از بد اختری پیوسته عقد جمعیت یاران که پروین صفت شمع
چون بنات النعش از یکدیگر پاشند و در وادی دوستی صدر دو دغا تازند نعم ما قال بهنری چند
ز خود بیخبر عیب پسندیده بجای هنر باد شوند اگر بچراغی رسند دود شوند اگر بدماغی
آنچه در این اطناب آمد هنوز کوتاهی نموده نهایت چون لانهایة است عنان قلم کشیده آمد
امید آنکه هیچکس با صاحب رای صایب و صوابدید عقل دوربین تا حسین بترکه مجلس القرین
نزدیک نگردند و از محنت صحبت قید مودتشان همنشین ایمن نشده زبان بتلهف و تاسف
برنیاید و یلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا نگشایند آمین یا رب العالمین ۱۲۶۲

دیباچه قباله نکاح در حاشیه نوشته شده

هو الله العزیز

بسم الله المطلوب و هو المؤلف بین القلوب گلگونه عروس دل آرای هر گونه مدعا و گوهر
و زیور بهتر گوهر شاهد دلربای هر متمنی و دفتر فحوای صدق انتمای کل امر ذی بال لم یبدء فیه
بحمد الله فهو ابتر و معنای حق نمای و کلدکده اکبر حمد بیحد و عدد و شکر بیرون از حد و عد خداوند اکبر
است ز تو پیش از الوان اتحاد و صاحب ولد منزه و مبرا است که لم یتخذ صاحبة و لا

و نفاق برآمده بمواهب ائتلاف و وفاق صورت اتحاد دادند ترغیبه کلفت بیگانگی
به الفت یگانگی رسیده کدورات رفته اند همواره صاف ضمایر با صفوه دانش و بینش روشن
ضمیران صنوف آفرینش پاک طینتان بالبره نیت صافی ضمیران نیکو طینت خلان صفا
و اخوان وفا دوستان یکدل و یکجان کامل صدیقان صادق و رفیقان موافق که بمصداق
و حسن اولئک رفیقا گردیده بنجوای صحیح و مؤدای صریح من عذب لسانه کثر اخوانه
از عذب البیان گفتار و سخنان هموار و اجرای زلال عطوفت از منهل رأفت که یا بنابیع
آب حیات و جاری مجری عذب فرات است از نهال چمن یکرنگی و وفا لمعونه جناب الطاف
چه گلهای زنگارنگ که بچیده اند و در انجمن مواخات که مانند رشته‌های شمع عقد اخوت
با هم محکم بسته سر از یک گریبان برآورده بار شادی و غم و مونس و دلسوز همدیگر زنان
چرب و نرمی از روی ملایمت و گرمی چه چیزهای که نکرده اند و ندیده نه چونکه یاران جانکاه
که جاسوس عیوب و لغوب متلون شده مانند دیوان دو نهاد تلبیس بلباس مردمی کرده
از در رو و وداد در میایند و در جامه یاری هنگامه خصومت بعیاری گرم نمایند منزار
حیله همچون زهر در حلوا پنهان دشمنی را در لباس چرب و نرمیها نکار روا و از مکاری و مکاری
اگر دوستی را اصیبی رود بجای اخرمی خاطر با اظهار افسوس دست بهم زده و شادی کنان
و لا حول گویان شوند افسرده دلانی که از غبار خاطرشان نشاء شراب مزبلای
کدورت نشسته و پژمرده خاطرانی که از شرر سردیشان شاخه باغچه شکفتگی شکسته

ولداو ساحت عظمت و عزتش از احداث اجداد پاک و معرا است له و لم یکن له کفوا
احد پاک است آنها که عاقلان گویند پاکیزه تر از آن که عاقلان گویند و سپاس بیقیاس
و ستایش بیرون از حد در قوه قوی و حواس سزای بارگاه و برای درگاه صانع حکیم
و مبدء علیمی که باراده کامله و حکمت شامله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف پی سپر گشته و صورتهای ایشان را از نطفه امشاج و جنین اخراج آدم
انجمه بچنین شکل خوب و هیکل مرغوب خلقا بعد خلق با حسن تقویم و خلق مستقیم برتبه بلند
الله کرمنا و مرتبه ارجمند و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا رسانیده فتبارک الله احسن الخالقین
الحمد لله رب العالمین و ارتقای اولاد آدم و ازدیاد و امتداد نسل و سلسله این سلاله
و مکرم را که هر آینه آینه باصفای تجلیات جمال و جلال و مرآت مصفای صفات افعال
و کمال ذات مقدس ذو الجلال و جناب اقدس و باب متعالش منوط و مربوط بحکم
فانکحوا الایامی منکم در ازدواج و امتزاج ساخته و با مر سالجو و سا سلوا افراد انس و اجان
جنس را در ورطه احتیاج مباشرت این امر لاعلاج انداخته بارایه خانه بیساخت و
التفاتش بهانه نیکو است و بالذات آدمی را از شهوات بشری و لذات فطری
شکیب نامقدور و طاقت معسور گردانیده با طالبان مطلوب و راغبان مرغوب
بوده معذور بن فانهم غیر ملومین باشند و اگر نه چنین بودی مصداق لو انفقت ما فی
الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم دلهای طپیده سهام دجهانهای

رمیده

رمیده بی آرام که ارواح مجردات ساده کی در قید اسماء و مقیدات در آمده در شرف
مهوشان آرمیدی و در شکن گیسوی عنبر بوی شان شکن گذیردی و طبایع متباین
و طبایع باین را اختلاف و انحراف و اختلاف و ائتلاف کجا انجامیدی و ذرات کاینات
بایکدیگر کجا کوشیدی همه از آنجا که مبدء وجود هر موجود از منبع جود و من کل شیء خلقنا زوجین
هر فردی را بزوجی نسبت جفتی پیوسته است خطیب اندلیب بادای صوف از برای فتح
خطبه عقد مودت عروس غنچه که در نقاب حجاب با دل شاد و خنده پنهان لب از سخن
بسته در منبر گلبن نشسته و فاتحه دکشاده طوق نیاز بگردن انداخته و با سر و نیاز در سرور از
است و پروانه پرسوخته با شمع افروخته سرگرم سوز و گداز   ای ز تو بود بهر نابودی
هیچکس هیچ بود نبودی   کاینات از عدم انگیخته   همه رنگ نوا ریخته   رشته حکم تو هم
سلسها   داده فضل بهر یک صلها   همه اشیا بهم انداخته   همه را همدم ساخته
ذره ذره همه موجود تواند   هر برانده موجود تواند   همه ذرات که آگاه تواند   یکی بیره
راه تواند خلق اشیا یکی از او چند   جمله احسان تو را محتاجند   الغرض خلقت هر زوج بها
جمله را از عدم آوردی هیچ   جمله را ساختهای باهم خوب   که کند غیر تو تالیف قلوب
دلبرا از تو سرمایه حسن   ای زحسن تو بهم مایه حسن   آن دخوبی که بخوبان تو دی
داغ او بر دل بالان تو نهی   داده گناهای تبان را تو نمک   سوز ادریچه بر سینه
که لک   ای ز تو خرم خندان شده گل   از تو در ناله رازی بلبل غنچه را

غنچه را همچو عروسان ز حجاب   لب فرو بستی و دادی تو نقاب   دامن گل که بخون آلوده
سر سر بسته او بگشوده   سرو یک بنده آزاد تو است   طوق در گردن انداخته از یاد تو است
خلق هر چیز بهانست که هست   صورتی بهتر از آن هم بست   هوا ان ساحت و کر بهتر از آن
هم بقدرت او دارد آن   فسبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی از صلاة صلوات نامحصور
تحف تحیات علی سرور اله هو کرور الشهور نثار و ایثار مرقد مطهر و روضه معطر حضرت خیر البشر
شافع یوم المحشر و واسطه خلق افلاک رابطه آمیزش روح و خاک آن سید و سروری که بار
وما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا تمامت امت را بوعده انی لا باهی بکم الامم امیدوار و بزبان وحی
ترجمان انی اخترت من دنیاکم النساء و الطیب اختیار عیش طیب و طیب طیب
اختیار و همه را بصدق گفتار النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی بتهدید انکار فرموده
علیه و علیهم صلوات الرحمن الی آخر الزمان باختلاف الملوان و زین للناس حب الشهوات
من النساء و الولدان بعد الحمد و الصلوة مطلوب از عرایس ابکار و مرغوب از نفایس این
گفتار که در عقد مناکحه و عهد معاهده در آمده انست که در وقتی خوب و ساعتی محبوب توفیق که دولت
روی نمود و نظرها سرا و از پیوند و عقد مزاوجه علیه و صیغه مناکحه جلیله مابین فلان و فلان
واقع و جاری شد بصداق مبلغ فلان والسلام   در تهنیت عروسی نیکی از دوستان انشاء
فرموده   عروس تعرس عند الاقبال   و بال فی حرکاته الاعمال   مد زرف المنهی وسط السما
شمس علیها بهجة و جمال   خوا مرد سیاق تیغ بند موشکاف اعنی شاه داماد با شوق و شغف

قلم

قلم واسطی میدان بالی نژاد و جامه پر شور دختن سراپا بولاد که پیوسته در جمال وصایل باعزاز
ابکار افکار و نفایس عذرا عذار از مضامین حور آیین هم آغوش و دوش بوده تاراج
درج جواهر مخزون و لالی مکنون کرده زمین بکری و جای بکری میگذاشت اکنون مضمون قد وهن
العظم منی ترک یالی و منی و نخوت کرده از سستی و ضعف پای آن ندارد که بقوت پیری
مردی و بقدرت بازوی آن نماند دامان دوشیزگان عبارات و آستین کواعب اترات
استعارت بدست آورده زینت بر دوش و زیور کنار و آغوش اغیار و افتخار خود سازد
و بلبل خوش الحان کلک هزار دستان که منقار منقار اندیشه و جذب اظفار ظفر اندیشه
عنبهای معانی مستوره را بگشود و نقاب حجاب از چهره پردگیان نشان عصمت ربوده دامن
مخدرات اطهار پر اخون الود و شهود بهبود در این بهان سر بجود فرو برده ناخن عجز و ندامت
کردن خجلت میخوارد که آیا بکدام سرپنجه استطاعت و بچه بضاعت مقنعه از سیمای دلبران
دلربای مفهومات لاتعد و ایهامات بیاتعد بر داشته تجلی و تحلل جمل فقرات بیا تقرار آراسته
و پیراسته تهنیت و مبارکباد زفاف میمنت اتصاف سعادت اوصاف و قدوم عروس
برکت مانوس را نظرف قرین باشرف ارسال دارد قلم انجا رسید و سر بشکست
مگر آنکه چشم از تکلفات منشیانه و تصنعات مترسلانه پوشیده زیاده گوئی ها را
کم کرده بهتر آنکه صورت مدعا را بیوضع بزند با نشس بی آرایش نگارش دهد که در این
اوان بهجت اقتران از زبان مشترب تو امان مسموع و فروغ شمع محبان گردید که الله الحمد

هنگام هنگامه ترویج هیچ و انجام و اتمام رسیده دست در گریبان و در یک پیرهن گنجیده اند
لیکن در سفتن دردانه دندان الماس هوس بس کند و نقب یاقوت در رخنه کردن عقیق جهت
وسستی است نورن در حریر جا گیر و رطب در شیر دلبر نیست و بدان نهال نهال
خوبی در ترک شفتالوی لوله نوبندی که ثمر ثمر الفؤادی کرد و بید انجه عضو جویبار مجوبی را
که حامل ترک و برمرادی شود نابیاری سر دادخته اند الی که هیچ سوخته بر سر چشمه حیوان العطش
گویان نباشد و در کنار خوان الوان سینه گویان نباشد با وجود قرب و نزدیکی شعوری
بودن یک شمل راه در میان عجب و با اینکه چهار انگشت است ایهم در میان بود و میان یک وجب
فاصله بعید و قرب نسبت بلی ظاهر است که بران درج سیمین و برج حصین که
محکم تر از صد اسکندر است و مستحکم تر از در خیبر از غایت خدارت و نهایت عصمت
و بی رنجی [illegible] ظلمتی بر کنج نشسته باشد حصاری یافت چون در غصل بر در خواب زندگانی
مهر بر سر بابک پای سطلومان شنیده نه دست ظالمان بوی رسیده پس در اینجا ل
که عبور و مرور از ان شارع عام که ممر معبر خاص و عام است متعسر و متعذر گردیده اجمال
در گشادان یاری نکند اصوب و انسب آنست که بجور دیگر بار برده و مسلک جواز
و مشاهده قد نوخدا الجار دون الجار از خانه همسایه در ان کاشانه درانید و اقتدا به این
علت باشید نه تنگ باید دل از معشوقه معشوقی هوس آرد چه حالت میکشم از بیش و کم را
پس دارم اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع غرض با میداکه هر ظلمتی را

گشاد از روی لوحی داده اند و نمودن فتح باب و حج و حج از آتش جاخطین بیاب شنید
اگر دری بسته شود دری دیگر گشاده شود چون گستاخ بوده بزم حضور و ترتیب یافته انجمن بافته
الفت و چور است از عتاب کل معذور نخواهد بود جهت انبساط خاطر عاطر بسط بساط شوخ شهد
باقی چند انکه عروس شب و زر روشن در این شیر گلشن خرامان و خون آلوده دامان باشد یاد و بد کاران
مطالب قرین و با هنجاکان یارب هم بالین و کامروا و عقده گشا باشند و السلام

در خواستکاری دختر استاد فرموده   از شما دختر و خواهم گرفت   جای دختر من پسر
خواهم گرفت   بعد از زنگ انیری رخسار اظهار مقال بحجره الفعال بدینوجه موجه مشغله از وجه
وجیه بدعا بر میدارد که افراد انس و آحاد جنس را انس بیکدیگر فطری و ایمعنی از نظار نظری
مستغنی و منغنی است که هر فردی بزوجی بسته و هر طاقی بجفتی پیوسته هر گوهر را بعقدی کشیده
و هر حلقی را بعقدی سنجیده اند هر بلبلی بر گلی سرانیده و هر پروانه بر شمعی گرایید [illegible] و دیده حاضر
صدق امتزاج که بصادقت مزاج گرفته مصداق دارد داج یکی از برد گیان دودمان اصالت
نشان ایشان تعلق یافته میخواهد که بار دیگر خود را الحرید و صلت و صله نموده با عضو دوده بوستان
دوستان پیوند نماید بود در کریمانه در زیر همت من نی کسه فر شود ائی   هر چند در این باز از
این جزئیات را امنجر بلیکن از انجاکه صیرفی روزگار و خوبتری عرصه لیل و نهار را کاژ یمن
است که گوهر بهار را با مهره شیار رنگ در یکسلک کشیده و سکسید و در کریمانه را باسنگ
سکبانه در یک پله سنجیده بدست تمنا و حجه رجا کشایش ابواب امید را نمودن فرع

باب و حج و حج حلقه بر در زده بهجاب دست بیدا از غیبت نبا امیدی از این در مزون
فالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد چند روز است که این گفتگو در میان و این حرف
بر زبانست البته فرع سمع سامی شده از پیشوایان ان طرف قرین الشرف جوابی
دیوانی ظاهر نموده ما لم یضیعهم و صالت کر انهاست مشکل بیان باد تو شود اهم سد
مأمول انکه بر و دوش بر بند از انتشریف شریف از بدان الملک انحدی الیتی شرف و سرو
گوش امید عارا مرواریدنا سعنه بی لک ناب بالک مشق سازند زیاده چه اطناب
واسهاب نماید دنی النفس حاجات و نیک فطانه سکوتی بیان عندکم از خطاب نائل
ایام کامرانی و اعوام شادمانی جاودانی باد برب العباد و السلام

در جواب یکی از دوستان فرموده   بعد از طی طوامیر شوق و اشتیاق و نشر مناشیر
دفق و وفاق منی رای محبت آثار مودت شعار امیدوار دکه وصول مکتوب مرغوب موالات
اسلوب ان محبوب سراپا خوب در حینی که خاطر فطنت مظاهر که مشتاق اطلاع
بر حالات خیریت علامات بود اتفاق افتاده از سلامتی وجود محمود خشنودی افزود
الحمد لله الودود فقره در باب خویشی و قرابت فلان با فقیر قلمی و خواهش نموده بود که
انجانب سلسله دوستی مواصله بمغزی مرقوم و دو رغادی و مطاوی اشعار و اشعار
بخویش دارند اهتمام بودن انجناب معلوم و اعلام ساز دسبحان الله چه گونه خویش
ایمعنی دارد اعم از انکه ایشان بنی عم باشند یا نباشند برادر بزرگتر شمرده میشود بهانه بلی

مخالطه و امرابطه از جانبین چنانچه نیست که بون و بین را دخلی نیست و مرات و داد و تجلو
زیاده بر مرتبه قرابت این سخن غرابت دارد و حال انکه بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک
گوهرند بسا بیگانگیها که بیگانگی رسیده و بسیار دوریها که نزدیک کشیده خاصه جا سانم جا شا
در غیری بعزیز دیده خویشی و خویشی نبیند بلکه همه را فروتر و بهتر از خویش بیند این مرتبه تا خلف
که از بوالبشر قومی پس و پس جماعتی پیش بود که کرادمیان تمام از یک نژادند   بیگانه جز انکه کر
میکنند نهایت حسنت کلام بلاغت انجام سید الانام علیه و آله السلام لعنت الله علی الداخل
و خارج النسب خود را بهیچوقت نیار توهم فاسد داخل سلاله سلیله که بپای نمی شد و از طائفه
کرنسل باشد اصلا بر دن هنروود که در بصر بصیر اهل دانش و بینش تمایش تمام دارد
که فردی از افراد انس واحدی از آحاد جنس را بر یکدیگر مرتبت و رجحان میشناسند
که جمعی که نسبت نسب مصطفوی و وصلت مرتضوی جهت اعزاز و استناد داشته باشند
که ایشان فی الحقیقه منوط و مربوط و مضبوط و مشروط بطاعت خالق و متابعت و پیروی ان پیشوایان
خلایقست که ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ورنه   سر زانچه همی باید بدوی تو بهم بیعنز
چه نیمانی نکوی و نفرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم شد فرقی که از حلی و حلل طاعت و اطاعت
حالی و با حلل باشد هیچگونه ترجیح و تفضیلی بر انشو جلنی که سمع و مطیع است نخواهد داشت
مرد نیا کرامتی نبود قیمتی جز قابلیتی نبود   پس در درک مدارک دنیا افتخار با آبا و پدران
اعتباری ندارد و بکاری نمی آید که اذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون

میکوشند در نسبت مردم به نیکو نسبت بوجهل و بولهب همه خویش پیمبرند همچنین در
انهماک بمهالک دینی نیز مشاهده عیان بثبوت پیوسته که مایه اصل و نسبت و سرمایه
و حقارت فانی سبب جمعیت اسباب شادمانی میگردد و پادشه زادگان بی دانش گدایی
بر روستازادگان قلند روستازادگان دانشمند بوزیری پادشاه قلند زیرک و بزرگ کسی است
که نظر بمفاد الناس بازمانهم اشبه منهم باباءهم داشته باصطلاح زمانه سازد و ابن الوقت شود
نه ابن فلان ابن فلان و ما احسن ما قیل مردمانرا الحسب وقت نگر از حدیث پی و دی بگذر
مشک آهو نخست خون بوده است سنگ بوده است ابتدا گوهر گهر از جهان
شوند بسی کم کسی را دیده ام از مادر اصل شهد و شکر لیکن بقشر هم از این کن قیاسها
دیگر چون اگر شخص وضیع بمرتبه رفیع رسد در مقام تشنیع و تضییع او نباید بود اند دیگر بار
زمانه و نگار نشاید کرد و جود او را اعدادا عدا و حساد چرا باید در آورد نعم ما قال الشاعر
اذا ارتفع الزمان مکان شخص واسب احق منه بان تساعد الکه زینة المرأة مسک و دوام ان
فرتب وان تساعد و لا تقل الذی ندر زنه فیه یکن حلا عن الحسی تقاعد فکم فی العرس
ابهی من عروس و لکن عروس الوقت ساعد باقی ناگفتها و ناگفتنیها را حواله
بدریافت ذهن نقاد و طبع وقاد و فطرت خداداد کرده ختم نمود والسلام

بدوستی جهت ارسال خربزه نوشته اند اللهم ارزقنا حلاوة البطیخ واعصمنا
من العفت و التوبیخ ما لیز سرسبزی عمر عزیز و سرای بوستان زندگانی دوستان

جاودانی باد و طبع لطیف و ذهن شریف ظاهر است که دل حبی کلام و شیرینی زبان در کام
در تعریف و توصیف خربزه با مزه بکار است که مارا با دسرو کار است الحق هر یک از آب
و لطافت لطیفه ایست سر بسته و حقه شکرابی است نشکسته میوه بهشت و عمامه عنبر سرشتند
که در چاه دلربائی از چاه زنخدان نبان آب خورده و در حلاوت از شیرین لبان دلبرده کرام
کر آب در پوست انداخته گویا دردی ملوا از آب مزنم است و انچه از لطیفی و خرمی درو
بخود بخود دستکاه فذفارغ از مدح و ذم است و انهای نقش هوس است که بخود و
ز ده و خط و خالان زنگیش خون دل مشکین خطان خورده در انجام که مهمان دستمان
باشیمها تمام سکین زمین در دست گرفته کارد با شخوان و کار بجان رسیده
باشد بران ترکان بیم و دل دو نیم است که هنگام دیدن بر آن قاطع ملما رانیه اکره
و قطعی اید بهین و قلب جاش لدی اختیار با دست بریده و دست بغرباد بر از بد در
این صورت چگونه دست ضمانت از دامن او بازکند بان بردآرد و بمفاد العادة کالطبیعة
الثانیة للانسان طبع معاد رعب انسان از دل برد جهات کر بر کم دل ار دوارم
از تو مهر ان مهر رکبه اکلم اندل بحارم سبحان الله چه میگویم دل از بسکه دوستان
دارد میخواهد بخور دچه جای انکه از انشان رود این معما با شم بطبخ در حال تحریر
بخاطر فاطر رسیده تشا قتا داین باز محبت میان من و تو چون رشته بانده شد
محکم شد ایمانی بحل این میشود که مراد از رشته خط است تا پدیده شد و تحویل یافته بعد از

تمام عقل خربوزه خوبی بعمل میاید دایم بدوستی نوشته اند چندانکه شنگرف شکن
شفق بر طبق ازرق و ورق فلق نشان نواصل لیالی و ایام است پیوسته ایات
رایات و فقرات ساعات مجمد نشاط و انبساط مزین و مشحون بودن علامات
سرخ روئی دو جهانی از خطوطات بیشانی عیان و ایان باد دیده از انتظار دوات شنجرف
که لطف فرموده اند پر خون گریده مردمان دیده با قلام مژگان و سرخی خوناب سرخی
در اثبات بیاض دیده تحریر نموده اند که باید دیده بزودی ارسال دارند که عین مردم
نوازی خواهد بود والسلام یکی از علما نوشته اند تمنیت العنب با منعل شکر ابان
هندرا کاش بر سر جیره بچون مگس میدانم تا دام که دیده زربار مهر کثیر الانوار در سمت الراس
سپهر دوار زینت چهره روزکار گردد پیوسته دستار پایدار صحن تبارک مبارک بندم
باد بر مخلع و مقطع نمودن دانست دعوات بکثرت حریر دیگر بر جلوس صمیم صفوت
صمات برای ضیا آرا پوشیده نخواهد ماند که یک طاقه جیره صندلی رنگ که بجذب رنگ
ساده از زیور رنگ وعده داده اند الحق در انتظار دادن ان فرق صبر و طاقت قرار
و دیده امید داری غبار پیدا کرده توقعی که بدان افراشته چشمان بگریبان قطع تعلق فرد
رد و چشم هوسی که بجنس صندلی رنگش انداخته بچه رو دارد اگرچه در عالم
علاقه گی از بی هر جامه زرتاری دراز نمیتوانم لیکن تا انجا ساده را رسیده بچشم
از سر باز نشنوم سخن در لباس میگویم اگر ان تشریف شریف از سال دراز

البته بر سر گذاشته از صندل وصول و صالش علاج درد سر انتظار و سرگردانی شده در
سری در میان همسران بیرون میتوانیم بر آورد و بهمانکه در باطن با یاران موافقت دارد در ظاهر
نیز بقاعده من تشبه بقوم فهو منهم متابعت نموده این بیخود را که بلبس بلباس ایشان کرده
شبهه و التباس از خود داشته ظاهر و باطن مع صورت و معنی مجمع خواهد شمرد
والسلام یکی از حکام شرع نوشته اند چندانکه در دار القضای قضا
طومار لیل و نهار مهر و ماه فلک بر دو گواه جمهور احترام منبر جمهور گردد و همواره در سند نعت
دو ساده ملت از مهر مهر ختام نقش بر صحایف اعمال داماک و نام بوده مهر سلیمانی عرب
و نشان خاتم نبوت از صفحه جبهه گشاده بایان و نمایان گردید نفوس نگین نگین بارب فرنگین خانه
دریافت خوش نشین نگین باد بعد از حکاکی قطعات جواهر زواهر دعوات و الواح لوایح عبادت
شاهد دعوی و تیراد عار از خواهش بدعا در محکمه محکمه الحاکم دار الارشاد شداد قاضی القضات
خیر البلاد نواد اهل وداد چنین متحمل مینماید که چون مهر نیتی این گمنام مفقود نگین با دامی بنام
بنام خود در ملازمان سامی گمان دارد و در بی انگشت اشاره بخواهش ان شاه کرده
نقش مطبوع از انجوم داشته حرف طلبش را در لوح سینه ناخن رغبت کاشته
راستیها چشم چشم از برای حسن نویس بریده و مردم دیده ام در پی زیبائی جا بجا حسین
دو دیده عقیق دل از شوق او از جا کنده و از جان عبده و بنده گردیده خیالچه ان
نگین نخبته را عنایت فرماید بر سر دل لستبه و گرد ن جان بایل حمایل خواهد

ساحت وصاحب نام ونشان خواهد شد امید که ایام دریزیکین سعادت مستدام باد برب

العباد والسلام   یکی از فضلا نوشته اند   خانان کنز محبت صمیمی وحافظ دستور

مودت قدیمی چنانت صحاح ودعوات شریع الاجابت صریت الانجاح که از مصادر

خاطر صادر ومتباج ولمج ادعونی استجب لکم در سر دطراز اراغواز امن یجیب المضطر اذا

دریرداز ندازدرکاه خالق الاشباح والارواح که عالم تمام لغات والحان زبان دان

مجمع البیان برغافست مسلت علی ماید که کتاب لیالی وایام واجراد مجموعه مقاصد ومرام اعالی

منزلت متعالی مرتبت جامع نکات صلی وجلی مجمع محاسن جزوی وکلی صاحب هوش و

فرهنگ خوش لهجه درست اهنگ راپیوسته برشته استحکام وشیرازه دوام توطی

ومضبوط داشته از ورق کردانی لیل ونهار وتفریق پریشانی روزکار مصون ومامون

دارد وبعد از صحافی صحایف دعوات وشیرازه بندی مجلدات تسلیمات بیان مدعای

نهان علی ماید که بجهت نسبت عجمی داعی بودن محتاج بکتب لغات عربی وعجمی شده علاج

مصدع میکرد که جمعی از دلالان کتب وحمالان اسفار سفارشش نمایند که یکدو جلد

کتاب دراین باب تحصیل وارسال دارند امید که تا بقای اسب وکل داتهای یوم

نطوی السماء کطی السجل است معانی محامد ومعالی ومضامین مکرمت وعوالی از صحیفه

وجود مسعود الی یوم الموعود مسطور ومشهور باد برب العباد والسلام

یکی از دوستان نوشته اند   لو کانت الامراض یا سیدی

تحمّل عن جسمک ونقل حملها عنک ولکنی ادعوا وارجوا نقل   داعی اخلاص

وبنده صداقت اختصاص از قانون صحت مشحون حسن طویت ونسخه مصححه صدق نیت که

کلمات مصداقت ولا الاشکل از علت حروف وعلت ریب وریا بصحت سلامت معروف

وعبارات مخالصت آیاتش از معایب وشوائب علل وخلل مصفا وبصفوت وصفا موصوف

فقرات عقیدت مبانیش درنهایت تنزیه وابیات محمدت علامانش مصدوقه ذلک الکتاب

لاریب فیه است انتخاب ادویه مجرب ادعیه علیه وانتخاب داروی آزموده آیه تسلیه که در ازاله

اقسام اسقام بر رب الساعده در ازاله علل وادرام کامل الصناعه توانمود بالآلی متلالی

دموع در بادون دقت بدست خشوع وخضوع ورعایت دقت کوفته ودربوبرن ورن

حیان از دل وجان بیخته با شهد مصفای صاف نیت آمیخته در تنور سینه با دم کرم بقوام

اورده تحفه خط صحت وات فرخنده سمعات ما مول العاقبه بمقبول العافیه صاحبی خدایکان

ام رسول داشته معروض می دارد ای دلارای مهر انجلا دایه کیتی نمای حقایق آشنایی مبادا

که این دعاکوی اخلاص شعار فی اناء اللیل والنهار بنیت درست واعتقاد استوار

در ادای فریضه استقامت حال سعادت مال آن داماهت افراشته دست بتضرع

وابتهال درکاه منزل ولایزال که حکیم علی الاطلاق کاینات ومعالج ابدان رضین و

سموات است برداشته پیوسته عرضه عریضه طول بقای وجود بیخود در خریطه صدق

ایمن باحتیاطنا له اجابت قرین دربال ذبال کبوتر باهوی وجابت براوج برج کبوتر جانان

روحیان ملاء اعلی وباهوکویان عالم بالا دربرواز میا ورد امید میدارد که شرف

عز قبول سئول قراریافته عنوان صفحه توقیع ومامول که توقیع رفع ورقم مرحمت شیم

فاستجبنا که ونجیناه من الغم موصول ابن اقدسیان از عرش امین کفته اند

وداعی عبو دست امین این رباعی را در یکدرو مکسر مزاج وملاج بعرض میرساند

اکر دوش چشم بر تب بیماری   در چشم لطیف دلکشت شد بازی   تو جان جهانی چه عجب

خلق جهان باشند اکر ز در روجان در زاری   وچون کوش هوش صدف هوش سرود

خبر صحت ای صحتمندی ذات لازم الفیوضات داکه منتظر قدوم بهجت لزوم مبشر سلامت می

وجود محمود میباشد مستدعی است که مقام اعلام چکونکی حالات بشارت دلالات درآمده

وسرت زوان واحت فرمای محبان صمیمی ودعاکویان قدیمی کرده ظل ظلیل عالی لایزالی ده

مادام که سیمای لیل ونهار اطلای صندلی فلق وشفق درکار است مدام جبهه روزکار خنده

آثار از وجاع صداع الآم واسقام فتن ومحن مصون ومامون باد برب العباد والسلام

درجواب بر اسله دوستی نوشته اند   یا کامل الادوات منفرد العلی والمکرمات

ویا کثر الحاسد شخص الانام الی حمالک فاستعذ من شر اعینهم بعیب واحد   ملاطفه لطیف

که باهم این جاک را اعقاب بعز نموده واذکرونی الکتاب از جانب الکتاب زبان دعا

عطوفت مبان رافت آستانا مخدوم مطاع وقبله واجب الاتباع کردیده بود کالکوکب

من السماء بر ساحت معمول نزول یافته هریک از سطور فایز النور ده اسرار الجوزان

منشور مانند شعاع شعشاع ساطع ولامع پرتو که بر وجود خورشید رخشان ونذر در

درخشان دلیلی روشن وحجتی معین است که بر اشراق شوارق واشفاق از شارق

انفاق آفاق ونفاق برهانی بود مبرهن وبیاض بین السطورش که با صدق نور اعلی نور

کردیده چون شارع صبح صادق در مصر مهر منیر راهیست لایح وکواهیست واضح بر

طریقه انیقه صفوت وصفا ومسالک دوستی ووفا طریقی هویدا وجاده بوده بیدا وظرف

حروف وعوانی میابینش وارشراب ناب آب ریحانی وروحانی مهربانی لبریز

وازباده روحانی صافی شرب نشاط انگیز بود نشاط افزای بحیرکی وانبساط فرمای کامی

جان ودل مخمور مهجوران ساغر بزم حضور کردید بعضی از اقداح راح خراج ثمرات که درد

غبار ونقار خاطر عاطر مهر مظاهر شده بود یعنی کله کونه یکلوته ان اینجه از مشاهده اش

چون پیاله دیده پرخون حسرت کشوده سر بکرداب فکرت فرو برده چند انکه کرد خیال

کردیده که شاید لائی زلال با معین محبت همانین که لذت لشاربین است از ریکدی

رانکیخته شده باشد مجال نموده وخیال انکه سرچشمه سینه صافی دوستان جانی از

قبل توالف وتعارف احیا اهل روزکار است که العیاذ بالله کل الوده کلفت وکدورت

کرد دبلکه صفای اینه صوری صفیان دریست است ایر الیست فطری وصفی است

جلی نشان در صفحه هستی نمود از عالم آدم که جان در عالم از تولای بودم میز ذهن

اکر دوسته زوری ذرادای فرایض عرایض تقصیری تاجری واقع شده نفی الواقع

نسیان و فرامشکاری مانع بود بلکه صورت حال بجویست که منظوم و معلوم میشد
دادار تو که هیچکه بدادم نرسی ای تخل مراد بر مرادم نرسی ای دوست چنان نموده ام
یاد ترا تا بار دگر بیادم نرسی خلوص طویت و خصوص حسن نیت بمرتبه ایست که
فوق آن مرتبه متصور نگردد و عقیدت دل مخالصت منزل بمنزله ایست که نازل نمیشود
او بیشتر آید کر بر کنم دل از تو بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم و آنچه بیجا
بکار و احتمال ان را بالقوه کاغذ و قلم میرسد و هر چه در دل دارد مایه و جامه را الحرم آن حرم سینه آید
بین المحبین سرکش نقشه قول ولا قلم لیس بجلبه از دل بذلت رای میخواهم دیگر هیچ
مکتوب مفهم و پیغام شنیدم مقتضی نواد و مرضی اکباد اهل وداد اگه دل و زبان دعاگویان
مشغول ذکر و فکر خود دانسته زمانی غافل و زایل نمایند بلا بنید و العلامت اذا طلعت
شمس النهار فانها امارة تسلیمی علیک قلمی هر صباح سلام صداقت انجام ارواح احباب
را جواب علیک رسانیدی علیک و السلام بانو ایام بکام باد

بدوستی نوشته اند قد ذاب من الفراق لحمی و دمی وازداد من الشوق الی
الیکم المی کم اکتب قصتی بدمعی و دمی کم اصبر لیت وجودی عدمی شعله فراق و نایره
اشتیاق در کانون دل محزون به خیان الهاب داد که با نصباب و انسکاب دریا
دریا قطرات سطرات انطفار و اشتعا بذیرد بلکه چندانکه از دیده بر سران آتش آب
میبارد بر روز بروز آن شعله سرکش روستیز میکردد که گویا این آب بسران آتش
بکار آید

روغنست باید زدیدن نفس در میان جان ناتوان مخفی و مختفی کردد و هیهات هیهات که هر
هنر دل محزون دم نخود میکند که شاید این زمانه ترا بان بیاید و این لب بلب رسد آن
اخگر حکر بآب افزونتر شد همانا این نفس در دیدن و این دم در کشیدن مانند خدادان
دمبدم در دمیدن آن دم است رشته هر نفسی آه جانگداز بر آید چوانشی که بستیزد می
و باز بر آید هر یک از متوطنان موطن تن و اوطان مدینه بدن را در بادیه هجران دراز نهاد و
کرد از بنیاد بر آورده چون دو رخیان زبان کشوده الا قل لسکان وادی الحمی هنیالکم
جنان الخلود افیضوا علینا من الماء فیضا فنحن عطاش واثم ورود جان و دل و دیده و گوش
هر کدام بناله و خروش جانگداز قصه پرداز کردیده جان ناتوان زمزمه رازی دارد که
شوق نگذارد که راه یکباره کی دل بر کنم ورنه با این ناتوانی مردم دشوار نیست و دل
حرفت رسیده نالان نالان در شرح حال میگوید چه میپرسی ز من حال درون را
بایماء امانت دریای خون را و دیده رمد دیده با قلام مژگان در نوشتن این مضمون رنج
مردم چشم نشسته در خون نشست ببین که در طلبت حال مردمان خوبست گوش که خود را
فرا دوش محاورات سراسر پوش میداند یعنی بگوش هوش میکشد تنی از حرف
تو بین و دیده را زفتاده همچو صدف بکنار دریا با هر ذره از وجود حقیر و فقیر نثار کرده
و هر سر بندی خود را از جدائی جدا جدا فریاد میدارد حدیث هول قیامت که گفت
واعظ شهر کنایتست که از روز کار هجران گفت این ستمدیده یعنی من دردمند از

معاینه چنین بیگانه پرشور و شر که یا دار رشحه محشر میدید یقین نمودم که اقامت قیامت
شد و روز عرض اکبر است بی اختیار طومار شکایت مهاجرت بلند نموده بعرض رسانیده
که چنانچه خواهم که سرشک دیده طوفان از دو سیلاب زهر کناره طغیان آرد و انگاه کند
روی بدریا چشم خاشاک تن من را بجیلان آرد هر چند انشاء نامه والای خامه
دوستان از شیمه سنیه متشرعان شریعت دوستی و ولا از جمله اجله طاعات
و عمده اعمده عبادات باسکان مناسک توالف و تولاست و بنای آئینه تو یم ابلیتسان
بجوت و بحث بطریقه انیقه سالکان مسالک شهرستان اسالی دوار سیدگان
منازل یکتائی مبنی و مبتنی بر انباع نبا طریقت اما کر قیم که کاغذ و قلم کرفتم انکاشتیم که
نامه و خامه بر داشتیم اگر تعبیر ما فی الضمیر نمایم خیان بکدام زبان شرح کشان تحبب سینه
صافی و سحه وصاف دوستان صاحب صفت جانی را در مطاوی مختصرات و مطاوی
مستغرقات که از توان نمود و هم اخر در مبادی بیان و اوایل عیان اقدام اقلام سوده
و فرسوده نگردد و اگر خواهم از شدت الم فراق و شوقمندیهان خاطر مشتاق کماهی آگاهی
دهم از قبیل عیر متناهی که خامه و نامه اند بر غیر متناهی کوتاهی خواهم کرد که بقصد نامه
نوشتم صفت اشتیاقی ماند از شوق تو صد ساله حکایت باقی و با ینعانی چندم
بعلاوه شوق نامه تحویل قاصد نمایم بمقاصد چه شود که بکجا خواهد رسید قاصد ادای
نامه نماید بعرض حال حیف از زبان که بال کبوتر نمیشود پس در اینصورت مناسبت بلکه در
بکار آید

سکته نو اجب است که کرد خیال محال نگردد و با ملال سبب اطلال نشود مدت بسرت
مدید و عهد مودت شدید و شدائد الام بعید باد بالنون و الصاد و السلام خیر ختام
بدوستی نوشته اند یا غایب عن عینی لاعن بالی والقرب الیک منتهی امالی
ایام فراق لا تسل کیف مضت والله مضت باسوء الاحوالی ای دیده که خون دل ز
مژگان باری پیوسته چو ابر نوبهاران باری شاید که بدامن عزیزی برسی عیار بهمین مسلک
گیلان باری این شوقنامه مخالصت مضمون و این رسیله مصادقت مشحون حقیقت حال
و صورت احوالیست که از نسخه دل دوستی سرکل با قلام مژگان و سواد دیده گریان
بی کم و زیاد در لوح وضوح نگارش و گذارش مییابد حل میکنم سیاهی چشم از بی مداد تا در کتاب
نامه به چشم جمال دوست و این زلال صافی صوت و صفا از منهال بدون الاشن با بلال
بر او شمیم یابد بد الحمد ریاض الفت از الوان یکایکی و انوار گوناگون یکرنگی نزهت و منورات
و حیاض سرچشمه صافی نهادی و پاک اعتقادی از سلسال با معین معیشت مالامال
دو صبح طیر ما موزن روضه ما نهرها سلسال نهایت آرایش انگیزی سموم دوری غبار انگیزی
تند باد سموم مهجوری که دود از دودمان دگر دار بیان تن ضعیف و جان نحیف بر آورده
دو النون دل پر خون که بصفت لا یحیی و لا یموت مشغولست دل بهلاک و استهلاک داده
و از آنجا که امید امل در طینت آدمی مخمر و در طبیعت و مضمر است تنبع پیر اما آمال در جبال
بر لعل و عسی و سوف و ربما امروز و فردا خود را فریب میدهد و بدین تقریر در شکیب میافزایند

که عما قریب وصل حبیب نصیب میگردد و روبمردم دیده موذه بدینگونه تسلی ده میشود
نظاره را تألف مکن ای چشم بدمعاش بوصل او زنی کار عالم است خلاصه نیم جانی
در زم حضور موفور اسر در بابر ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها باهل ان سپارد دوار
راو بر سر جان برسم دگر زم چون تاجر مؤمن بشر مال امانت جامندی داشتم و امیدواری
صادق آنکه عجب بی فما بین مرتفع گردد و مندفع دشمن دوستی مجتمع روابط و ضوابط موالات
اگه اکثر اوقات بمشک بری کلک مودت سلک عطر اکنه مشام درماندگان مستهام
شده در قند تعارفات رسمی و نبد تکلفات رسمی نباشد یعنی ارسال محبت نامه جات را
از انجانب موقوف نفرستادن نوشتجات این جانب نسازند و بانی شاخسانه ای بی تکلفانه
نسازند باقی ایام بکام باد والسلام   این بیت صباکز این چمن بسازند خوشبوی ترا زمشک ختن
میاید مگر رفته شمیم پیرهن می آید زان روشنی دیده من میاید راح زخراج علیان هواجران مزاج
ارواح خلیلان حزبان مفرح فرح فزا مروحه روح بخش راحت افزا فایحه رایحه مسرت و شادمانی
نفحه نفحه حیات جاودانی یعنی مژده قدوم محبت لزوم و بشارت میل و حرکت آن عضو
دو صد چمن اقبال و گلبن گلشن آمال را بسمت محبان اخلاص سمت که بسبک سبکتک
علیمی دم موسی قدم و قاصد حسبت و صالاک مبارک مقدم که این مضمون جان افروز
در شان آن محب ادای وداست که مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش
بوی کسی میاید مانند شمیم نعیم در گلبرگ زبان و غنچه دهان داشت شکفتن در آمده نسیم بهار

وهوای گلزار مشام مشتاقان رسانیده و حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه بخشید مرمن
یحیی العظام ظهور پیوست بجهان بادیه حرمان و متروبان زاویه احزان زبان الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن گشاده غنچه افسرده دل در تبسم و اهتزاز آمده از امداد آن آب
اهل انجمن اهلیت و گل سرشت چمن قابلیت صدبرهن نالیدن ساز دگل گل شکفتن آغاز
کبر دو بان علا تصریح تمنی و صریح نمیاسیماند که مبادا باغبار گرفتاری و کثرات سواغل
مشاغل در دریافت خدمت فیض موهبت تأخیری و تقصیری واقع شود و فی الواقع
این صورت معلی متعلقان انسانست اگر نعظم شریفین عازم مصیر اند بار سوتی از آنجا
فضای این مصاحبت و هوای این صاحب اعیرت گلزار عزم و عیرت بهار خرم مساع
از مقدمت خیر دگر پیش رفته است در راه شوق پای از من پیش رفته است ای گر
تو سوی وفا کیش خود که او لم کرده دست و پای خود از پیش رفته است زیاده طلب
رفت والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته   در جواب مراسله دوستی نوشته اند
صحیفه عطوفت طراز و صحیفه واجب الاعزاز که بخامه رافت علامه مرقوم و به سرافراز نامه
موسوم بود در این ازمنه میمنت بهمیت ورود ارزانی فرمود از انجا که مشتمل بر استعلام
و مشتمل از سلامت [illegible] شریف و عنصر لطیف بود شکر آلای الهی و نعمای نامتناهی بجا
آورده هر چند سایر سخن محقق و خبر از احقف که از جانب این جانب از اجابت
اصغا و استماع فرموده در معرض عرض در آمده بودند از مضامین ملامت آیین آن

که در خاطر عاطر وجود وهمی یافته باهمت آن زاده وهمی از وجود خارجی خارج
دارباده وقوف ساذج بود از گرانی خاطر بگرانی ایشان در پشت آباد آبادی قرین وهمی
در بیان ادادحرمی راه نمودی خواست که در باب هر فقره از ان خطاب مستطاب
به نهایة الکلام بحر الکلام یک کتاب حرف حرف نماید جو قاء الابلام واخلیا بالابرام چنین ندر
اختصار و اقتصار میرود و اگر دل غم منزل این بیدل که شوریده سلاسل کسل و تسهید شد
کستان موطن کثیر المحن و بسته قناق دفتن بیت الحزن و در اسواق جهاق از سوادی
متاع فاسد جنس کاسد بساط و انبساط با نجران زدگان شریک غالب و در باب آتش
باب الابواب در بند و همت در دهشت رادر بسته صاحب و پیوسته از زمینند فراق
مسکن و طلای وطبیت لیکن بی حوابید و جی شدید و عدم بودن دعای سحرگاهی و تدبیر
خیرخواهی ایشان چنان بچیره زاندیشه شبگیر سفر ننمایند و بکدام زاد و راحله سواحل
نمای مراحل قدم فرسای جاده و طی منازل میگردد که پای سلامت از جار ملامت و رسوده
و عضای عزیمت در جاره ندامت سوده نگردد اگر چه بابت و مشخص است هر شخص
که سالک مسالک وادی [illegible] دیار و بادیه و امصار گردد و یوسف صفت از غیابت الجب
مسکن برآمده در رسن حب الوطن گسسته و از چاه ناکامی رشته عزیز مصر جاه و دستاد
کامی گردیده و باز کجای مطلب ولیلای مطلب یابد لیک هم دوش دنیم آغوش
شده صدای تلهف و تاسفا یا اسفی علی یوسف بگوش هوش نخواهد رسید

دیا چون موسی در سفر خیر اثر خود خلعت کرامت و اصطنعتک لنفسی در بر کرده مجلس
عروس از بدان الملک احدی ابتی مشرف و گوش طلب برو ارید ناسفته یار امتی
و دمی نخواهش و نخواهد بود و هیهات هیهات بلی قوی دستی بازوی طالع ارجمند و برتری
اختر سعادتمند در نظم و ترتیب امور دستی و کعبتین مراد را در خانه تجاری بی حساب
نشیس است نیرد چون بهره که بر آید از جای آنکه با طالع سست از وطن آید برون نهان
بنا بر نی این است که سرمه از فیض شعر مایه پیش گردد و صیقل تیرگی محنت جلای وطن آب
داغداران کربت غربت را مرهمی با ساز جاه و مکان را بجا بر اوای تبدیل محل و ماورای وسنت
سوای لقرات هوا اشرینی خوشتر نیست آنکه داعی رود وطن مرهمش ازغربت کن کو شو
تازه مرکب نوکر بنائی چند پس اگر دل استگان شکیبای بابداد وطن مالوف در سواد
دیگر شام بلاد غربت مشغوف باشند چه عجب و غریب بهشت الحابست کارزای
ساشد کسی را با کسی نباشد خوش و یار بیست نیتی که هر کجا ایستی بکوتیدت کیسی بهرکس با
کسی بدارد کار بکسی طرفه عالمی دارد و حال آنکه بفرمان قل سیروا فی الارض منزویان زاویه ناکامی
را کام رون طریق مدای فرض و به اثر صحیح و خبر صریح سافروا و اغتنموا این مضمون که در حرکت
برکتست لازم الاداجون فرض است بجرم خاک و گردن نگاه باید کرد که این کجا
است بای ام وان کجا رسفر سفر مربی مرداست و آسیانه جاه سفر خزانه مال است
و اوستاد هنر درخت اگر متحرک شدی زجای بجای نه خواره کشیدی و جفای

زیاده براین اطناب را تاب نداده قدم قلم که مسافر دشت بیاض محاورات و جهت
کلکشت بیاض مکالمات در دامن میپیچد امید از بدار توفیق سعادت ازلی همراهی و عنایت
عنایت لم یزلی اینکه همکنان اکثر مطالب و مقاصد و مارب و مراصد دارین رسانا د
محمد و آله الامجاد و السلام   درجواب عزیزی نوشته اند   امید که پیوسته بمیامن الطاف
محرم حریم حرم کبریا اعنی خواجه دوسرا دولت و اقبال قرین طالع فیروز مسعود و تجنب آفات
ملازم ایام محمود سعادت نمود بوده قلب سلیم و طبع مدرک و فهم بهره یاب ادراک توفیق دعوات
ایزد کریم باد رب العباد بعد از رفع دعائی که مقبول پرده داران ملاء اعلاء و باریافتکان سرادقات
عالم بالا شند مشهود رای فطانت پیرای فراست اقتضا میدارد که مکتوب ظریف مبارک قدم
در رقعه شریف زاکت سرشت لطافت توام درساعت سعید واصل و بمصداق فلما انجاء
البشیر القاه علی وجه فارتد بصیرا دیده را از وصول ان ضیا حاصل کردیده و راه ریحان
عبادتش که نمونه کاس کان مزاجها کافورا بود خاطر عاطر فاطر الزیر باده نشاط
و سرور نموده و فی الواقع رضوان اگر جا کر فردوس صفحه اش کردد در داشت
یاقوت اگر پیش حسن خطوط عبده نویسد سزاوار جان از حسرت لآلی سطورش
الماس شکسته دل شکسته و یوسف کنعانی از غیرت حسن عبارتش در زندان
غم نشسته بشارتی که درباب تحصیل خواجه سرا داده بود دهر چند که باعث تصدیع
ان دوست مقبل مشفق و انیس موافقست لیکن از انجاکه سرکرمان باده محبت و الفت

در دسر حاجت روائی دوستان جانی صندل عشبانی دانسته اند معلومست که در حصول
این مقصود بکمال التفات منظور و همواره مخلص فارغ البال را بارسال مکتوب لطف غنائم
خوشحال و مسرور خواهند داشت   جواب مراسله   باده شوق دریافت ملاقات دوستان
دوستی سرت که رشک فرمان کلشن فروردین وارد بهشت اعنی فلان باتقا بنوعی خاطرها را
کیفیت میدهد که چون طاوس مست بهاری مانند الوان فصل خزان بهزار رنگ نیال حیرت نیست
و مانند بلبل بهوای مواصلت ان نوکلان ریاض آزادکی در اطراف چمن تمنا نواسار و علیغن
الکن رجا واثق است که صهبای دوای عنقریب مینای قرب رسیده از خمخانه دیدار بحجت
انار پیاله چشم را سرشار و صراحی وار در مجمع محافظت و بازی کردن افراز دمراسله برابا
شکوه در احسن زمان واصل بخصوص عدم ارسال شراب کله مندی نموده بودند بشیشه
خاطر و ایاغ دماغ و سرساقی قسم که از جوشش مذاق بنوعی مست بود که هشیار یرا از چشم فتان
بیان وام میکرد و مرغ دل بی ارام را در دام می نشست از چنین سر بهوائی دست دیالکرد
توقعات ادمیانه از خرد دور است و از شخص مانند سیماب مضطرب که چون موج دایم در طریق
عقباری میرود است امید تعارفات داشتن نیز دوریقین است که غبار تقصیر این
طاقچه باده دوستی را از لال ملاطفت خواهند شست بکدفعه شراب و صد عدد میوه
آخرت تحفه انکه ملازمان تعالی از عادت نفقند کسیل شد والسلام   جواب
نشاء سرشار فیض نجباد کیفیت و جدبیت کرامت کرم افزا اعنی رقیمه عنبرین سیمه وا لا

باشراب برسوله زمانی وصول که دو در صبوحی کشان مانند دور روزگار منقلب
دوران و احوال مهجوران بر منازل وضع جهان مختلف دیگرکون شده نه از رنگ و بوی
شراب خبر از چهره کلفام دلهای سیه پوش ساقی نام و نشانی بوده نه از باده کیشان
اخلاص در سر بزم خواص خون طره پیچان در کف عنبرافشان باز عنبرینک جمع پریشانی نه
از چهره عرق آلوده محبوبه شراب درپیمانه روئی و نه از نقل وی وکباب جز خندین جگر بریان
بزبان توئی   سرکج کردن صراحی در حسرت باده و تفکر در زیر بود و خبر نه زنوقت کار سازی
ماتزه بخان دراول جوانی نیز غبار اسر کردن فرازی از نا سازکاری دوران بنسبت بود
و دل شیشه از طعنه خشک مشکین درسکست کله دبر کیسدان دیده انداز زده بود که بیاپری
قصد قربت خود را بهلوی قرابه بشد و ایاغ را فرق سازیر با دبا بدبست کیری ساقی لب
معشوق رساند چشم پیاله که در کردش پیاله چشم خود را از خون دل خونابه کشان برمیاسخت
و ناله عود هر دفعه بجان مجمره عود میداخت از ذوکوع و بجود غنای خالی و صراحی مانند
بیت العمال مجلس بار یکین دعای قدح در طلب صهبای باواز بکند صدا این میکفت بکار
دلارام با باد ل ارام بجای شراب بالب میکون خود در کارسازی و دلهای عاشقان
با خیال چشم شهلا در می کساری و نظربازی دهان صبوح و غنا از غلغل صهبا خواموش
بود و ساقی کل چهرا جلوه مستانه فراموش چنان دشوار بود از بنیتی کار چه مستان را
بنود از کس جز دارد در کرمیر سیدا او از دستی   قدح بر یک دکر خوردی شکستی چنان ساغی

رمی در باب عیشید کرشمه میدید اتش اب میشد   رقص لبریز چون عیشید پیاله   ز شرم افروخت
همچون برک لاله   نمود از نشاء صهبا ابد بیدار   مکر کیفیتی در نرکس یار   چون صریر بخن دلکش داودی
اوز آرد برید مبارک نوید مساز با بذرون خانه دلها که قدمکاه معموره یکی التفات آن
سر فراز است قدم باز برداشت مطرب سرود ثناکوئی و ساز بزم بساط خود را پا انداز کرده
ربط بسرود از صندل و عود عطر تماشش آمیخته و ساقی از شهد چشم شیرین شربت بکامش ریخته
چشم پیاله بطلعت جمالش روشن و ساخت بزم از کل می از عوانش کلشن کشته مینا کردن مباهات
افراخته و صراحی قد بسجده خم ساخته از زبان حال بدین مقال مترنم کردیده   ساقی بیا که کردش دوران
بکام شد   بازم نصیب دولت دیدار جام شد   آهوئی که وحشت یاداشت سالها مارا چو
صید غمزه خود دیدرام شد   بساط کهنه که در بزم یاس و نومیدی چیده بود برچیده
بساط تازه کسترانید و ساقی شکن کلاله بکردش افتاده آتش سینه را از لال می و صفرای
مزاج را ملمود شغالو فرو نشاند خنده مینای پیاله را بجوش آورده در میان بزم نوا انداخت
و ساغر بدستیاری صراحی خود را در چرخ مانند هلال انکشت نما ساخت خلاصه مجلسی بضدیر
از اسباب شادی و میخواری آرایش و ترتیب کرفت که اکر ساغر کل در جام لاله و
پیاله نرکس و قدح کل افتاب که آرایشکر صحن انجمن بهار ند از انها استعاره نمایند
رواست و اکر باد صبا بطره مشکوی سنبل و تارکاکل سمن بیای یاسمن جاکرد
درمیخانه ما کرد دمیزا بکردن فرازی مینا و بسجده فروتنی صراحی و تمکین خنده سبو دم خم کیرا

پیاله فراق کرده و صفای دل سینه و جام و بی رنگی ساغر و مستعدی دختر رز و اسباب
ابروی ناز و بوس و کنار ساقی گلعذار قسم که اگر نه جرعه از شراب محبت نامه حضور عالی
نصیب کرده با نشاء صد چو عالمی برابر بوده هرگاه سفالینش قدح نیمه از کف دریا نوال ساقی
وصلت بلب نرسد کیفیت آن بر جام زرنگار جم زیادتی تواند نمود امید تا خمخانه امکان
در جوش و ساقی دوران جلوه فروش است نشاء صهبای دولت در لب و در دماغ
و باده خوشگوار عشرت در ایاغ ملازمان عالی بوده درد سر خمار که از مقتضات باده این سلکان
حصار است بذات شریف ملازمان عالی نرساد بنده پرور اکام نخشنا آثار فرستاده
که میوه آخرت نام برده بودند که گویا المخلص عادت بیان نماید سبب اینکه در اینجهان خود را
باتش سوزنده و اخگر فروزنده لعل شراب سوخته و بدست خود نسبت بر عمل
در سینه خود آتش بجان افروخته ام امیدوارم که در آخرت از عذاب نار جحیم ایمن بوده باشم
مگر نخل ولای سامی این باره در شجره محبت ملازمان ایشان ثمر داده باشد والسلام

در جواب عزیزی نوشته اند مصباح سراجه محبت و شمع روشن بیان حجله مودت الحقیقی
مکتوب مرغوب دوستی رقم که روغن مداد و فتیله قلم افروخته شده از جانب آن خجسته سراج
خاندان وداد و گلدسته بندان سرا بوستان اتحاد مخادیم عظام و دوستان ذوی العز و الاکرام
که بتوسط فلان ابلاغ یافته کاشانه خاطر اخبار را ضیا افروز بزم تمنا را زینت افزود اینکه بیان
رد خامه حلاوت ختامه فرموده بودند که بعد از آنکه دوستان درین سفر گر عزم مجادله دشمن

خذلان قرین را بر میان جان بسته هنگامه آرای بزم کیرودار شدیم انجاد یم بساط نشاط را
رونق آمال گسترده و ساغر سرشار طرب را در محفل کامرانی بگردش در آورده اسباب
عیش و طرب را مرتب نموده و با شاهد دلارای مرام ابواب مواصلت گشوده بودند که
خبر انصراف از بلده سازی بطلیا باد مصلحت تنی کارگزاران عوالم غیب سامعه افروز انجادیم کرام
گشته شهد عیش را در کام دوستان زهر اندوز ساخت بعد از اینکه مژده فتح و فیروزی جلادت
بخش خاطر ناکامان و درستی بخش شکست یافتگان لشکر هجران گردیده کماکان نوشش لبان
مشغول ایمنی همکنان مبرهن و ظاهر است که بازرم خوابان کینه خواه عرصه میدان ابرو دشمن
سنگ نساز ند بزم آرایان محفل عیش و سرور شاهد دلارای شادی و جمهور را یک در آغوش نتوانند کشید
بلی از آنکه از راه و رسم حمیت بهره ایست تیر و سنان خصم بداندیش را مژگان چشم عروسان ناز
میشمارند و آب تیغ دشمن را در مذاق شوق آب حیوان می انگارد غبار راه معاند را سرمه
تمنای خویش می دانند و ترحم علم رزم را طره طرای شاهدان بزم عیش کمان با نوی ابروی کشش
رو زند بهر تیر مراد شش هدف نیاید و تیره با غوطه در خون جگر تجوز و سر بلندی قد علم بلند
شمشیر با قامت خویش را در زده خورد خصم مخنی نسازد جوهر خود ظاهر نماید و سپر با در سر سهام
سینه سپر نکند آغوش وصل شاهد نگشاید عروس ملکی کسی در کنار گیرد تنگ که
و سینه بر دهن شمشیر آبدار دهد لله الحمد بتوفیق حضرت باری کاسه بخت دشمن سرنگون
و قدح عمر آن طایفه خذلان برده چون حباب در میان چون خویش دار آورد گردید امید

که پیوسته چشم اقبال اعدادی خیره و روز بخت شان تیره و سر رشته عمرشان گسسته
و دست امیدشان بسنگ حوادث دوران شکسته و درهای مراد شان بر ایشان
بسته باد والسلام در جواب دوستی نوشته اند نوباوه حدیقه دوستی و اتحاد که
پیش رس یکتا ولی وداد رحیق حمکده ائتلاف و اتفاق و سر جوش میخانه مودت و وفاق
اعنی گرامی مکتوب مودت اعلیحضرت فلان سلمه الله در ساعتی مسعود و زمانی محمود که نشاء
کامجوی را ابرابه در وساقی آمال باده وصول و حصول در ساغر بود فیض وصول ارزانی
داشته و انفعه انبساط را شیرین و محفل خلد تشاکل سکنگی را از نگین گرد اینکه کیفیت
باده رسیدن و زینت بخش دیهیم و محکاه بجوالی بیکران دوستان هواخواه ذائع
انعکاس را دو بالا رسانید ازان افزا انداز مکتوب شادی دوستداران را که فیض صحبت
یاران بود مکتوب یاران از اینجا از نقالیب ادوار از بان و شورش احوال و اوضاع
هندوستان و ترکی خرج کرده و ن زبان زد خامه فصیح البیان شده از مرآت ضمیر
والا جلوه عیان نمود بر خاطر خطیر والا که مرآت حقیقت نمای صور اشیاست روشن
است که مهر فروزان را وقوع کسوفات و احتجاب عموم متراکمات که بعضی اوقات
احتمال حرکات آن مقتضای باختیار چرخ دوار با جار است و حب نقصان ضیا
و بها و غشار زوال فروغ جهان را نمیشود و از یگونه غواص بهیچگونه زنگ چهره را
اقدر اسی میکرد و خاطر والا اعنایت عرض و سماد دوستی دوستان صادق

الولا مطمئن داشته مشرب عذب توکل را غبارآلود نگردانید که بعون الطاف الهی
طلوع صبح پرنور از شبهای دیجور ناچار و بر انگیزی ابرهای تیرگی اندوز از چهره مهر عالم افروز
بی اختیار است شرحیکه در باب تصرف ملک فلان زبان زد خامه اظهار جاری شده بود
بمسامع اطلاع واگاهی رسید چون شوق ملاقات فایض الانوار که دیدار فرخنده آثار توق العاشقین
مناسب مسوداد و ملایم طریق دوستی و اتحاد چنان میشماید که بزم مجلس افروزی انس دوستان
و اتحاد چنان مینماید که در بزم مجلس کیفیت ملاقات سعادت نشان و سیر تنزهات ممالک
بیکران ایران و وقوع محاربه و مشاوره بعون عنایت خالق انس و جان بمناسبات خاطر
والا بطریق احسن بوید و بجهت سرانجام اسباب سلطنت و نگاه داری رسوم آداب همت
عباسعلی لرباتقابه که یکی از طرز دانان بزم جلال است تعین شده که شرط خدمت
ولیاقت و طراز این سعادت خواهد نمود ضمیر انور و طبع فیض گستر را شوایب وقوع
حوادث مکدر نداشته خشنودی خواهد بود افتاب حصول آمال از افق اقبال بدون
از اختلال طالع و لامع باد والسلام مکتوبی که از جانب رستم محمد خان بیگلربیگی
استرآباد بیادگار محمد خان حاکم والی ارگنج نوشته شده همواره فروغ کوکب کوکب
ساطع النور عنایت سبحانی و طلیعه اختر طالع جلی الظهور عاقبت حضرت یزدانی
ضیا بخش صاحت سپهر رفعت ایوان سلطنت و دولت و اقبال عالیجناب والا
انتساب محامد و مکارم اکتساب سندآرای محفل عزت و کامرانی و زینت بخش

انجمن ابهت و حکمرانی و اوج شهامت و بختیاری و اختر برج سعادت و کامکاری
گل همیشه بهار گلبن مجدت و عالی تباری و غصن شجره رفیع مقداری خلاصه دودمان
رفیع الشان قاآنی و نقاوه خاندان بلند مکانی چنگیز خانی بوده بر ربع نشین اورنگ
عظمت و وقار و رونق افزای سریر حشمت و اقتدار باشند بعد از اهدای ابدا
ادعیه وافیه و اتحاف تحف تحیات زاکیه بر لوح اظهار منگارد که چون پیوسته منظور
نظر حقیقت بین و مذکور خاطر حقایق گزین بنده این درگاه خواقین سجده گاه است
که بدستور قدیم و مسلک قویم که فیمابین سکندر سکیان و امیر المومنین استرآباد و ولاة دار الجاه
خوارزم رابطه محبت و مودت مستقیم بوده ایلچیان صداقت نشان از طرفین آمد
آمد و شد میکردند بهمان طریق و آیین فیمابین بنده درگاه جهانبان امیدگاه و ان والاجاه
ابواب کنوز آشنائی و وداد بمفتاح مراسلات بوده بنیاد آمد و شد سفرای مخالصت
نژاد که سبب آسایش عباد است و مفتوح باشد لهذا درین اوان فیروزی
نشان بجهة تجدید مراسم وداد و تحریک سلسله دوستی و اتحاد فلان بیک قاقا را
روانه حضور کثیر السرور نگارش این لوح صداقت گردیده طریقه مودت
اقتضا مینماید که پیوسته بارسال رسل و رسایل تشیید بنیان موالات و انهاد و اتحاد
مهمات تمهید رسوم موالفت و مصافات کرده اند که بعون عنایت ایزد متعال
و میامن اقبال لایزال پذیرای انجام سازد والسلام   کذلک

انشاء الله تعالی چندانکه مسند زبرجد فام سپهر تکیه گاه خسرو زرین لوای مهر است
اریکه رفیعه سلطنت و ایالت و بسالت و اقبال و وساده لازم السعاده ابهت و مینت
و بسالت و اجلال بعز وجود خجسته عاقبت محمود عالیجناب والانصاب سعادت
قباب زیبنده لباس دارائی و برازنده اورنگ سلطنت و فرمان روائی آب
و رنگ گلشن همیشه بهار عز و علا و انتظام بخش سلسله مجدت و اعتلا نوباوه خاندان
رفیع مکان قاآنی و نقاوه دودمان والاشان خاقانی زینت ابد قرین بوده لوارق و نوال
نیر جهانتاب مکارم یزدانی در فضای فسیح الاجاری آمال این سلسل سلسله چنگیزی مشعله
افروز باد بعد از گذارش مراسم ادعیه طرازی و نگارش لوازم محمدت سگالی و تحیت
پردازی لوحه نگار صحیفه وداد میگردد که درین اوان خجسته بنیان از استماع خبر بهجت
پرور ملازمان فلان ادام الله عمره و دولته   یکی از حکام نوشته اند   بعرض اقدس عالی و معرض
مقدس متعالی لایزالی میرساند که چون داعی سیداعی پیوسته از بندگان و الا لطف
و احسان و ابر پر دامنان نسبت بجود دیگران از اقاصی و ادانی دیده صفای
عقیدت و خلوص عبودیت موجب جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بیان
الانسان عبید الاحسان در دعا گویان فطری و جبلی گردیده از مقام شکر گذاری باز
مواد عمر و دولت و امیداد داشته تشیید بنیان عزت و جلالت ارتقا باقصی معارج
بخت و اقبال و اعتلا باعلا مدارج جاه و جلال آن خدیو الکان کثیر الافضال آرا

آه خواهان و سائل میباشند چون زوایل عیب و ریب و امنیت امید کاملست
که الحاح بپیرایه الحاح مقرون است و صدق اجابت این دعا و مصداق استجابت این
مدعا طغرای غرو نشان ذیشان عنوان صحیفه منیقه وجود دیگر که بتوقیع وقیع الله
جمیل و یحب الجمال کافی و وافیست نظر بان یقین خالصت جمالی که منظور
انظار مواهب غیاب و هاب ذو الجلال باشد نهایت کمال و غایت جلال سیر
که هر آینه یوما فیوما بل آنا فآنا انوار آثار فیوضات و افضال ایزد متعال در آیینه ظهور
جلوه پیرای ساحت شهود خواهد بود و سرافرازی جاودانی دو جهانی باکمل وجهی و اجمل
صورتی نماید درینصورت ختم دعا باین گشاده لب باظهار این مطلب گشاده که چون فقصام
صدمات و تعاقب تقدمات بدعاقبان بی نام و ننگ درین عصر عرصه را تنگ
نموده هر روز فردی قد نامردی علم کرده عالمی میستارد و هر دوی سری از گریبان طغیان
بیرون آورده رگ گردن میافرازد آرام حرام و اطمینان نشان ندارد بر اهل مملکت
زار باید گریست که فریاد رس ندانند کیست چون بحمد الله تعالی مردم این دولت
در کنف کفایت و کهف رعایت عالی بفراغ بال و رفاه حال آسوده و غنوده اند
اوطان هر مکان پریشان الاوطان حسب تعدیل السلطان رو بانصوب باصواب
که نعم المرجع و المآب است نموده در ظل ظلیل عاطفت و سایه ضیا همسایه ملاطفت پرورده
و داعی مستدعی است که این کمترین را هم از مستظلان ظلال جاه و جلال و دستیابان این

اذیال مرحمت و نوال دانسته اشاره بشارتی دهند که از راه امیدواری طریق
خدمتگذاری از سعادت ملازمت فایز شده در گوشه فراغتی و مامن رحل اقامت
انداخته بزمزمه دعای بندگان تعالی متعالی مترنم گردد تا ابد مؤیدا ما انبت من شجر الاراک
غصون والسلام علی من اتبع الهدی   یکی از علما نوشته شده   همواره عنایت عزیز و هاب
شامل حال و آمال جناب والانصاب عوارف اکتساب معارف مآب غنی الالقاب
صدر نشینان مجمع مردمی و آداب ابادی مبادی و دوری گریبان نوادی رسوم دعا و ازا
یادی گم کردگان نوادی دستور و تعارفات هادی المؤید بالایادی منیر الحمد
بادی بوده انوار تاییدات ایزدی جناب احوال قرین السعادات باهر و ظاهر باد بعد از
تشیید بنیان قواعد صفوت و صفا و تجدید قوایم ارکان خلت و وفا برای متودد مستدعیین
محبت اساس در لباس جفا و التماس نخواهد بود که هرج و مرج عموما از فشردن پیچوگی
نظام عالم از خبر تقریر و تحریر بیرون است خصوصا این شهر دیار بی شهریار که هر دم از فتنه
و فجی صفی آراسته جهانی بر باد فنا میرود هر لحظه چون بحر پر آشوب موجی از بحر
زحاسته زورق آرام خلقی غرق گرداب بیداد میگردد درچنین ورطه خود را یکبار کشیدن
و در کنجی گنجیدن لازم است هر چند که چندی قبل از این درین ولایت بودند مذکور
خاطر فاتر نمیشد بود که درین سرزمین چون مردمک گوشه درعین صفا بنظر آورده
بسر برد چون تنگ نگاه من بعد هر جائی بر دو تنگ ناگاه و یکطرفة العین اکد زد

ازچشم بدنام وازتنک چشمی جمعی انام بریکدیگر خورده فتنهای خوابیده بیدار بلاها
صاحب برده اشکار کردید در شورش وازدحام عام ودر التهاب این انقلاب
بانش دیکران سوخت اکرچه بنوعی بسر برده وبجوی راه رفته بودکه کمان سوء سلوکی
ازیاران نسبت بخود داشته باشد بهانیت انیکه قدتو خدا انجار بدیت انجار یعقوب
کناه دیکران دوچارشد غیری جنی وانا المعذب فیکم فکانی سایه المتسدام بهرحال
کذشت انچه کذشت اکنون بکنون ضمیر صبر براست که بنابر تعلق طبیعی وشل حلبی قهره العود
احمر را برخود خوانده رجوع بهمان حدود نموده ران اقطاع متاع امانت در حل عقبات
کشوده بلکه اسوده شود امور مرهون باوقات وتقریر دربدیر براست باخود فلک ازرده
ازدپردن طریق انیقه د دستداری ودسیقه انیقه مودت دیاری اکنون نکارش کیفیت
مزاج بهجت امتزاج وکذارش حالات حیرت دلالت محرک سلسله حالات کردیده
ملتمس اساس یکایکی باشند والسلام   یکی از دوستان نوشته اند تاکی فراق در
سلاسل باشم تاچند بلاک هر قاتل باشم پیوسته بیک چشم زدن میخواهم دربرد تواند وصل کامل
باشم اکرچه در نماندم امید بر بکر فهم مضی الزمان وقلبی یقول انک آتی حقا وبعزت الله تعالی
که شوق مواصلت وطول مهاجرت برادر باجان برابر کامکار بلکه ازجان ودل بهتر باد
جامع خلق حسن وخلق حسن مجمع المفاخر والمحاسن میرزا ابوالحسن احسن الله تعالی حاله
وبلغه الی منتهی اماله ووفقه لما یرضیه وجعل استقباله خیرا من ماضیه اللهم آمین

نعبیک التی لا انیام واکنف برکنک الذی لا یرام   هریک بجدی رسیده که
بقوت مبالغه زبان بیان بماند حکایت شوق همین بس که سوختم ستو سخن یکی ودکر باعبارات
از لمیت مقصد دل امید وهر صد دیده انتظاران بود کان نور عین مانند شعاع بصر قدمی از رنج
وسری نادیده برداشته وبجانب دوستان نموده وبخانه خود مراجعت ومعاودت نمایی
اکنون هرچند نظر میکنم دورتر میرفتد وبازه حرمانزار ازروز تر میبارند طرفه حالیست که ان انیس بیزبان
ازمن دورتر میترم میشود چون کنم وچه چاره سازم کوفت بروازم که خود در ابان سرزمین
اندازم وکجاست قدرت وتوانائی انم که توانم در طرفة العین نزد توایم نزد توایم هرچند دل دار
واغوش باز بماند چون مرغ شکسته بال بجائی دمانده خسته پریشان حال اقدام اقدام انتقام
نمیتواند کرد راه دور نسد باییست وطن دار ومرا چون نمانم در وطن زیستن نهید ستان خوشت
الهی در همه جا در کل حال ازید متعال حافظ وحفیظ باد فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین وهمواره
روی می تقبله دعا اورده مسئلت مینماید که عما قریب بلاقات حسن باحسن وجهی بصنیک کرده انه
قریب مجیب میباید که درهمه اوقات نهایت تیقظ واحتیاط وکمال اکاهی داشته باهرکه
همرای ومخالطه ومرابطه نمایند هوشیاری وپرو بازی را شیمه وشیوه خود سازند و
مفاد حذره وحذرکم ومستفاد الحزم سوء الظن اعتماد واعتقاد بهمه کس وناکس نداشته باشند
ودرهیچ باب غافل وذاهل وتساهل وکاهل نباشند لله الحمد احتیاج بهیچکس ازمواعظ
ونصایح ندارند لیکن ازانجا که شوق مکالمه وذوق محادره ومحاوره ان عزیز فوق الحد والتقدیر

زبان خامه باخیال کرامی همکنانه محاکات میطلبد این فقرات نوشته اند عمرت ای
خواهش بن افزون باد برب العباد ان سفرکرده که صد قافله دل همره اوست هرکجا
هست خدایا بسلامت دارش والسلام   کذلک   ابیات قبلة الهوی لی طهرت موع
قبلی حزت ومی الزمان اشتهرت هذا کبدی وفی السما انفطرت شوقا وکواکب الدمع
انتثرت کرتیونظر بعارض کل نکنم بی خط توکی نظر بسنبل نکنم درجنت اکر بکر بسیم تمنا نکند
خود را خواهم هی کابل نکنم شرح شوقمندی های خاطر شمان تو دل بی تعاق بدیدار آثارت
اثار واطوار مستحسن اخوی ام میرزا ابوالحسن افروزشرار آنست که بقسطاس بیان بسنجد وبمقیاس
قیاس چند وچون بیان توان نمود اشتیاقی که بدیدار تو دارد دل من دل من داند و
من دانم ودل داند دل من لاجرم عطف عنان وحرف جولان او هم قلم بصوب نکارش
انموزجی ازکیفیت سوانحات مفارقت وموجری ازکمیت واقعات مهاجرت نمود
ارزونیکه ان یوسف ثانی وماه کنعانی ازنظر رفته ورخ فرخ نهفته یعقوب دیده رمد دیده ازنور
عین وعین نور دور مانده در کوشه احزان ولغوب بصفت وابیضت عیناه وهو کظیم
موصوف ویونس آل مونس وکام نهنک مهجوری فالتقمه الحوت وهو ملیم توصیف لولا یحب
ولاموت معوسنت وایوب جان ناتوان ازنوازده وبایداالاکم وانتقام قرین کرداب
آتین برانی سنی الصفوات رحیم الراحمین کردیده چنین عجز ونیاز بدرکاه آل غبار نموده
امید میدارد که ساکن بیت الحزن محزان زهوای دلکشای ویرسل الریاح مشتبرا استمام نسیم نمایی

لاجل ریح یوسف دوح تازه وروح بی اندازه یابد وازان کلشن چشم روشن سازد وذوالنون دل
پرخون را از زندان الم وبحیناه من الغم نجات ورهائی داده از بحور بستر دوری ومبتلای بلای
مهجوری را انشفای اکتشفنا مابه ضرر لال وصال هذا مغتسل بارد وشراب غوطه در شراب سلخه
ازشربت صحبت صافی بحت انی بصیبک کنادانه سمیع مجیب والسلام والاکرام
آه من العشق وحالاته احرق قلبی بحراراته مانظر العین الی غیرکم اقسم بالله وایاته
آمدم باسینه سوزان وباچشمی پرآب یابکویم شرح هجران تورا بابات وباب
سبحان الله من چه کویم وچه نویسم حرفی که نتوان نهفت چون توان کفت اکر ازنایره
فراق ونایره اشتیاق شرری وابری ظاهر وروشن کردد حلق جهان را احراق فاخذتهم
الصاعقه فروکیرد واکر از دیده براجرای دموع نماید اعراق مردم عالم را انهم مغرقون
مصداق اید ای اه اه عالم سوزی اسکی وچه اشک اسک طوفان زائی آری ارای
دوزخ شراری از آتش دل مهجوراست وطوفان ابری ازسرشک محزونست وهرجا شعله
اشتیاق علم زند خلیل جلیل قدم نتواند زدن وانجاکه دیده حرمان دیده کزید نوح بافتوح کی بر
لو صادف نوح دمع عینی غرقا لو حل بمهجتی خلیل احترقا لو حملت الجبال حبی لکم مالت وتکلمت ذرت
صعقا خلاصه مهاجرت وصفی وتعریفی بداصلت میرسد میداند چه باید کفت الباقی عند
شرف التلاقی   در موعظه ونصیحت بطریق هزل میفرماید   سرطشت برا که یار امروز نکم
اندیشه زلف وعارض وخد نکنم   لیکن اکرم بوسه دهد رد نکنم مستوری وپرهیز یاری جلد

بکنم دراوان عنفوان جوانی و ریعان زندگانی چنانکه افتد و دانی در وقتی که نهال طبیعت و غنچهٔ فرحت در سر بستان شباب از هبوب نسایم هوا و اهتزاز شکفتن در آمده و نفس عماره دیده به تماشای کذاب جسمانی و سنکلاب حیوانی و موهومات نفسانی کشوده و از نظارهٔ بساط زین للناس حب الشهوات مسرت و انبساط و سهم اغوشی عرایس ملاحی و مبانی ناز کرده سر از کریبان بدرآورده در عالم عشق بازی و شتهاب مجازی بصحبت خورشید طلعتان محبت فروز زهره جبینان مه لقا و ساده رخان غلمان نژاد و غلمان حور زاد خوش نشتران سمن رخسار و پری پیکران عذرا عذار میل و رغبت و تمام بهم رسانیده و اختلاط امردان و ارتباط نابامردان را بموجب اناتون الرجال شهوة من دون النساء اختیار نموده میخواهد روی که چرخ طاق کس و قصر خشت است آمد همای دولت و بر قصر کون نشست دیتم بشهد شعه اتش الوده عمرهاست می الیسم این سبب بهلدم کربه وار دست و فی الواقع در عالم کون و فساد در کیش درویشان و در طریقت قلندر نشینان سلوک این طریق و طی طریق این سلوک از مخاوف و مهالک و سوانح و سالک مسالک و کرفتاری بلای اهل و عیال و اسیری و عیاذ ربان و اطفال مصون و مامون است چه از بنکاه زبان بوی خون میاید و مردان یا در طی ان ساحل حایل زبون کما قال بعض المحقق طاق طرب بین و طرب بین و طاق مژده بان برکه دهد زن طلاق تا بتوانی به بس حایه زن تا فشود خانه نزار دنی و ذات و عاقبت الامر بجدی در لواطه حریص و راغب کردیدم که چشم از زن بنا

پوشیده میکفتم بچه کربست دو بیم خو سبت مردم کوه قاف بالیکم و پیوسته در پی پشت عذاران مانند داغ لاله میسوختم و معقد آسا دیده در پیرین سیمین بدنان سید و چشم مرتبه درین عمل مشعوف و تقاعی درین عمل معروف شدم که اگر قوم شوم لوط میشوند بعد از بیروی من بیاستی کردن و حرمت من بایستی نمودن و در این خصوص معانی انداز و اشعار بر زبان میراندیم بیکفتم بکند چراغ عقل و دین رابف کن قطع نظر از جمال هر یوسف کن و یک بچه برای امتحان خشک نشد از لذت اکر محو نکردی تف و اکثر اوقات هنکام صعود جبال و عروج تلال آل سرد باری میوزید که دردماغم میخورد او از هم شنیدم که زنکت از زخم میرد لیکن بر رو خود نمی آوردم و احیانا بحکمت عمل فیض و بسط که عند اطلاقات متواتر روی میداد که بر بد اقدم ناخوش میاید نهایت نوش و کوارا میکردم و از غلبه حوادث که حادث میکرد چون پس سر دد ناخوش و مانند کون دلتنک شده در ترک و شروع این امر شنیع خامه تبان دو دل میبودم و بار عصیت و کبر و منی که در دل داشتم کر صفت سر آمار کن کردن کرد دیده بر حذر کار خود میرفتم و میکفتم خانه را هر چند میکویم که کرد کون مکرد بر حیت با اهل را چون کرد کان بر کند است از اتفاقات با یکی از امراده در حیض و بیض بود پرسید که بر از زنان چه باشد خبر بیاشتر تا نیان شل بنکی کفتم چون پستان زنانم نظر میافتد ما در و خواهران خود بیادم می آید کفت چرا دیکر نظر بکار نمیشد می آمد از بدران خود بیاد می آری از استماع این مقال ندامتی و ملامتی کریبان کیر

حالتی روی داد که کفتی آتشین بسرم چسپیده و الت بخود در قمه مرتبه که نپنداشتم از مقم بر آمد عهد نمودم که من بعد پیرامون این عمل نکردیده و دیکر لنکر در کرداب لواطه چند اختهٔ در قمه سیماب سرین اقامت نکنم و منت هر کون تقاری بکردن نکرفته خود را انکشت نمای خاص و عام سازم و مخاطب بخطاب کونی نشده بخطا برو پردازم و این بیت را در مقام بصحت نفس نفس الامر بخوانم کون کرچه نمود او فردوست و خوش بیرون و بد اندرون است عهدی استوارتر از توبه هنران و محکمتر از دانش بی مزان و ستا اساس تر از زنبای و فاجویان و بی تقاتر از ترک جفای بدخویان دارکان این عهد ر اشید و مقید نمودم بتدبیری چند که اکر خللی در بیمان آن راه یابد

دکفاره ان کنبدی سازم و چهار طاقی برای

مزدوین بر باد اشته سالها عصا کش و در زبان

سده چراغها در منارها روشن دارم

و این منقه را مؤکد بلعنت نامه

کردانیدم والسلام علی من

اتبع الهدی تمام شد

هو الله سبحانه و تعالی کتاب نشات مرحوم میرزا عبد الوهاب متخلص نشاط که در دور خاقان مبرور فتحعلی شاه قاجار بلقب معتمد الدوله سرافراز بوده است شرح احوال ایشان از قرار نسب که مرحوم قایم مقام نوشته اند بعد از کتاب نوشته خواهد شد

نشاط سواد نامه ایست که از جانب خاقان مبرور بامپراطور فرانسه ناپلیون نوشته اند

ایضا در حاشیه نیز آنچه نوشته شده از منشآت مرحوم طاب ثراه است از الحکمه عز بصنیعی نقطه که در بدایت حال معروض خاکپای اقدس اعلی نوشته اند هو الله العزیز

کرد درکاه داور دارا بهمال مهر کرم هلال علم ملک الملوک عالم مالک الملک ممالک ساحل ورطه مهالک واسطه سلک اعوام و دهور محرک ادوار ماه و دهور محمد مواد بمواید معد علل عواید موسس اساس عدل و داد لا کما بهمه کالعلم علی الطلال سائلا کرمه کالنا الی الوهاد ملک اکرم اکمل اعدل راکمل الآمال بر دمک آمال کرده در مصدر مصالح اهم مسلک مکارم و بهم مدار مراد چرا رسطار طائر اد طار مطلع مهر عالم آرا آمکان مرام محل حصول هر کام صدر سعدا علی سده سدره آسا املا احوال کرد که مملوک دعا کو را همواره در درکاه داد را حد کرد کار صمد اهم مامول و مسئول انداه سراسر عمر سر در سده داالا سوده کرد و الحمد لله علی کل حال مرام و اصل و مراد و حاصل الحال مورد مکارم ملک عالم و سرور سراحم داور اکرم مملوک درکاه مسعود دم و ملائکش ملا اعلی را محسود در مدایح هم و الا در دل جمالاله و کل کار و دو مسائل کرم اعلی در سطح صحرا العل

ارد واگر در صلصال الالم سلسال مکارم داور عالم مدار طالع مددکار اسم سکدار مهر
اسد سمار ادر سلسله طوع ارم واکرم داور کامکار مساعد طالع سعد مکرد و ادهم کرلم
رو دهر را در هر کام رام هرام دارم سائل دائم له محک حکم محکم مطاع محکوم وما مور احکام
وامورم دار و معلوم کرد و که در هر دو دکهر معدود کدام اورده ام همواره ملک عالم
رامحروسه ملک در حصار دوام و کاس امال مالامال راح مرام و مدام در عرصه حصول
مهام دلدل مرام رام واد هم کام در لکام الاعصار والاعوام امال ادهم مهد احکام ام
مسلم در سوء حلم اورا محصور ملک عالم امر الاسعد الاعلی مطاع

عنوان عریضه بخاکپای اقدس اعلی عارض شاهد امید وامل را طراز افتخار و نیاز
که در پیشگاه رای اقدس اجل برای اسعاف اعد مسائل اقرب وسائلیت نهاده
در مورد اقبال و مصدر اجلال موقف آمال و منعطف افضال بارگاه عرش تمثال و آستان
فلک تمثال اعلی یا قیصر عن هداه فالعلم باسرها فداه عرضه داده مفوض التفات متعالی ین
بساط مهر انخلاط همایون که پیوسته مقام بساط و معتکف انبساط باد میرساند که فلان

عنوان عریضه خدمت محمد علی میرزا بعرض دولت و اقبال و موقف شوکت و اجلال
مورد امانی و آمال و مصدر مکارم و افضال آستان آسمان تمثال و بارگاه عرش تمثال
سایه انوار لایزالی آفتاب سپهر معالی نواب مستطاب فلکجناب قمر رکاب خورشید
اقتاب والا میرساند که فلان و السلام کذلک بموقف عرض والا میرساند

که در معرضی که خورشید رخسار اعرضه عرض وجود و بدر تابان را تاب جلوه و نمود نیست و
زهره مرور و سهارا بهره ظهور نخواهد بود در پیشگاه فلک احتشام عرضه داشت چون این
غلام ناقابلی چگونه روا و در انجمن خدام و چاکران ذکر مانند این بنده شرمنده کجا سزاست
ولی بنده را از رحمت خدا امید عاطفتی است و گدا را از رافت پادشاه تمنای ملاطفتی بی‌محتاج
قبول ناقابلاند و مستحق حصول عطا بی‌حاصلان ناقابلی خود را وسیله استدعای رحمت باقیه
و با همه بی‌حاصلی بسرامن حرمن مکارم و الاشتیاقه امید دارم و استدعا دارم که از صدد
ارقام مطاعه در رجوع خدمات لازم الاضاعه بین الاماثل والاقران سرافراز و از همگنان
ممتاز کردم لالی قطرات غمام بهار برایادر رشته و باد زیاده روا حسبت و تیره شبان بلسیر
سراج را تابش آفتاب عالمتاب افزونتر احتیاج والسلام عریضه خدمت نواب
حسنعلی میرزا عارض عقیدت دخار ادات را که پر نور صدق و زیب خلوص آراست
فرش راهگذار بار باتمکان بارگاه عرش اشتباه والا ساخته دیده امید وامل که توتیا دیده
نوید عطوفت قدیم و جدید است در فرش شاهراه حصول مسئول بار و معرض مشهود و اعیان
آستان رآستان نواز مقدس میرساند که دیر یست که این بنده دیرین خود را امثال از
نطاق چاکری سپهر سروری طراز بخش میان اعتبار و برتری کردیده خوانی اشغله
عنایت چاکران مشتری درایت مریخ آیت بادنیران ارادت ان حاصل هر ربع سپهر
و طرس تاه مهر افروز ن دیده است ولی از انجا که ملترمان در کاه که امید کاه مابابسیب

از فریب بی‌نیازی زلف معقرب زهره جبینان را با بیکر عقرب بیک چشم بکرند و از
و شتر اقتدار صید اسد و حمل و ثور و جدی را بیک تیر سپر زند اگر در رهگذر کاروان اشتغال
یوسفی از چاه برآید با جز خیکی بدلو اندخسان نماید در معرض التفات ان این بنده دیرین
که فرق صدق عقیدت بفرقدان سوده باد یکر چاکران که ظلمت و هم از نور یقین هنوز فرقی
نموده اند تفاوتی بنیت مستدعی است که بنبستان ملکی نشان دیوان والا امر فرمایند که در طی
ارقام قضا نظام این کمینه چاکر فدویرا با اختصاص عاطفتی خاص سرافراز بین الخواص
نیز بتخصیص ملاطفتی ممتاز دارند والسلام بکارگذاران نواب سپهر رکاب نایب السلطنه
العلیه نوشته اند ببساط شهود پیشگاه مسعود نواب مالک رقابی خواستم عرض حالی نوسنم
ناکاه وصول از ابدان حضرت سپهر زینت بخلاد یدم از مقیمان بکنیه ان آستان
و زبان حالی و تبیان خیالی خطائی بد عتابی شنیدم که امروز هنگام عرض عرایض لا
طایل تو منیت اگر در پیشگاه اجابت دست دعائی وار کی الصدق اقطع رها بابمن
الحطیب و اگر دریای دریکی در میدان دعا السیف اصدق انباء من الکتب از سر و هوش
هوش بگوش عنب نیوشن این نکته سفتم و ترک عزمیت گفتم اکنون عذر خواهم و مستدعی
نصرت چاکران درگاه از حضرت آنکه در این معنی هم اوست گواه والسلام
خدمت علامة العلمائی آقا سید محمد نوشته اند بعرض مقدس عالم میرساند که هرچند
بظاهر این بنده عقیدتمند از فیض سعادت حضور ان قبله گاه معظم دور است ولی در

تصاریف لیالی و ایام ولرالجانب مایه بهجت و سرور در محفل قرب معنوی توجهات
ضمیر الصاحب منظر ادراک فیوضات تمنیها سعادت بخش این معتقد مهجور است
و اگر قصوری در تکریر ذرایع و تجدید عرایض رفته باشد عدم تضییع اوقات فرخنده
ساعات گرامی منظور واز این روی پیوسته در آرزوی وقوع سنی و حدوث مطلبی
است که بدان واسطه تحریری مامور و در تضییع اوقات ان قبله گاه معذور باشد مطاعادار السلطنه
طهران امروز محل رجوع ممالک ایران و مرکز دایره تشیع و ایمان و حامل خلافت قاهره و مدار امم
متنافره مسکن متفرقات مؤتلفه و موطن مجتمعات مختلفه و ازبی امامت امام و اقامت
شرایع اسلام وارایت طریق خاص و عام و نشر علوم دینیه و کشف رسوم بعتینه و
انقطاع صنع و عقود و اجرای احکام و حدود علی ما انزل الله الودود وجود مانند انجناب
کسی که کسوت این مقال جامه ایست تقامت ایش دوخته و در مجلس افادات و افاضات
وجود مسعود شمعی است مشکوة هدایت افروخته و بکاد رینها یضیی لازم والتزام خدمت شرع
مبین و تقلد ترویج شعار دین با جابت دعوت پادشاه اسلام مروج شرایع سید انام
علیه الصلوة والسلام تمام در مقامی که قبول ان متضمن رونق دین و اصلاح حال مسلمین
متلازم است قبل از این جانب اشرف پادشاهی با نجناب اشارت رفته بود که از اصفهان
بعزیمت طهران نمایند و عموم معتقدین را از نیل این موهبت قرین هزار گونه سعادت فرمایند
و مسجد جدید سلطانی که ز ادپای طاق در واقش رشک نجبای صوامع موانف طاق نیک

اسمانست خالی از شواغل عبادات و اذکار تسبیحات بکذرند و متعلقات او تاب
راهی صبح و شام ملک آسا از زمین و بیار بال افشان و از اصواب صریر دل لوه تسبیح او چون
دارند لهذا کستاخی میرود والسلام بحاجی محمد حسینخان مروری نوشته اند روشنی
بخش سواد کشور بری و اجلال سواد مردم دیده مردمی و افضال که غبار شلای
بخش مصون از فته عین الکمال باد اکر از عبادت این رمد دیده تاخیر از معاینه لقای
مهر ضیای چشم پوشیده کفته اند دیده اب آرد چو بیند افتاب بلی عذری بجاست
ولی دیدن خورشید نتوان جز در اب یاری نکارش رقیمه چرا در پرسش حال رفت
اکرچه خواهید کفت هر که جامه مشکین راست و نامه عطرآمیز عبارات رنکین و اشارات
شیرین توقف بسطاوی معانی موقوف با معان نظر و شهود فخاوی چهج مواد دباغ محبت اثر
و جمله این علل سه مقدعلت بضرو بلکه از شش جهت ابواب مقدرت باز راست و خضرت
وقایع نکار بکار افسانه دو دو ار الغدر غند صریع الود معقول والصنب بعدعن التقصیر مسئول
قرمندی که مباد مرا از جفای تو صدر عذر پیش ساخته دارم برای تو ولی فرستادن یکی از
بمقطار ابر پیش باران عذری نتوانست ساخت والسلام
ایضا بمعزی الیه نوشته اند مضی ادل الربیع بعدکم علی محرها واخره من ظعنی
علی الوطر صفرا وسینی بزه حمادة الولاد اخرا رجب الفراق من الروح والجبان فهجا شعبان
من النیران رمضانها نهارا و لیلا و شوالة الشوق لداعة ذی قعدة غیبکم فیالیتنی اطوف حول
علیکم و افوز نیلا عظیما والسلام کذلک سقی الله یراغافیت فی رباعة وثبت
علی الرقاع من انواع الدرر النصاعة البراعة و بعد باعجبا ملاء من اللؤلؤ مال الینا من کتاب
کیل الهرم و سیل العرم و اذهب بما کایدی الشبابا و ضغنا علی یدی عدل مالیا ذود
الحطاب و کیف اخبرتنا بالجواب فقل عزا عز و رناو ماساره و ارزاره روزه روز بابل
نزاول حل العقد تسلول لیس جوابکم قط علینا و نستدعی ایابکم الآن الینا و نحن فی عوه
اداکم والسلام در وفات مرحوم میرزا بابا مستوفی برادرش میرزا موسی نوشته اند
عبد احیاه ربه للممات و اماته للحیات لیسبه للبلاء و یعقبه للجزاء سلام علیه یوم ولد و یوم
ولد یموت و یوم یبعث حیا جعله ربه رضیا و کان تقیا و لم یکن جبارا عصیا عبد ضعیف در ب
قوی لطیف قد کان بلغ من الکبر عتیا و هب لی غلاما زکیا و وهب مکانا قصیا
و کان امراً مقضیا ما کان شیئا فریا تهیا و افدا الی ربه نکث لیالی سویا سبحانه بکرة
و عشیا معاتبا للشیطان اهجرنی ملیا محاطبا للاخوان اعتزلکم و ما تدعون من دون الله
و ادعوا ربی عسی ان لا اکون بدعاء ربی شقیا عاش فی اثام و کان عند ربه مرضیا و مات
و ادخل جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان ماتیا فیالیتنی مت قبل
هذا و کنت نسیا منسیا رقعه واللیل اذا عسعس علی رکمه ورند والصبح اذا تنفس مورد
مورد کی شمس مورد طلی مردود الیک فغدلی مقبول لدیک و انت الله الاحد
سیقضی الله قبل الرند والسلام حطاب مغبوق تمی علی خبایک واقدنا
شوق جمالک تلظی بصلیه الهوی ضلعک پاک شاکر شاک والسلام
در شب قدر نوشته اند انا انزلناه فی لیلة القدر کویان قدری براین رقعه نظری
کمارند و مارا و یک مالیلة القدر اینک شب ماست لیلة القدر اکر دیده بدان دیدار
مخته پیوند خیرا من الف شهر چراکه در امقدم شریف تنزل الملائکة والروح فیها
و اکر تشریف قدوم معذرتی نهند این بندکان را رخصتی دهند که باذن ربهم عزیمت خدمت
ساخته یک امشب را من کل امر سلام در ملازمت آنحضرت قیام نمائیم هی حتی مطلع الفجر
والسلام در روز عید اضحی نوشته شده امروز که روز عید اضحی است حاجیان
را طواف بر کرد خانه سنک و کل است و تو سنک دل را نوخسته کوی کل
که تنکری خاص او بند و رمقام و منزل خلیلا دل ما را از این حرایم مخواه خانه خداست و تعمیرش
در عهده شما باری اینک هنکام شوق خداست و زمام ما بدست ساقی تسلیم اکر
تقربانکاه عید خرامی بعید منیت والسلام بجناب میرزا احمد حکیم باشی نوشته اند
سیدنا جبشی زاده بر بستر ناتوانی افتاده سوار نبضش در موضع سوار بعزم شانی
تمکین و قرار است و منه زبانش آرایش کرانی بار عاطل از رفتار یکی منطوق حالش باعجاب
العجاب از دل بر طپش در این کفتار بر سرم کی کذری من جبشی تو قرشی زبان بسته
بچشم کشاده قفس تن را اسباب شکن اماده و طایر روح تهیه پرواز است و چشمم را
سازاو آراست تا تو طرح نصب مصحح حسب است اکران قرشی زاده اراده
اکر کسی نکذرد در بر سر او کذارد و توضیح نظری نکرد در حالت او نظر کمارد والسلام
در حالت رمد دوستی نوشته اند روزی چند کذشت که رقعه کهنه تیره بزم حرکی نظر
را حاجت آمده رمد دیده است و احتجاب بصر کاشف حجاب بصیرت و رافع نقاب سر رت
کردیده از انجمن ضمیر باحریفان عینی مانوس و بهیچ کونه الفتی با مؤتلفات محسوس نیست لطائف
معانی کی پذیرای صورت تقریر بود که اکنون با متداد دوری از ملابس صوری بلباس تحریر آید و
چنانکه شاید از محفل شهود یاران نقاب از چهره مقصود کشاید از ابکار افکار خاطر فکار که بحجله بافت
سفری جنیر در نوابای ضمیر بستر ذهول و بستر خمول خفته و پس از اثر انسم کرد اکیر عزیمت خاطر
اشقه شوس الصدر عین منغر الخدین الهضیص المعاطف غیض العین جامه پارسای عبارت
و کسوت عاریت استعارت پوشیده بواسطه شاهکاری ماشطه خامه حضرت میرزا
محمد نصیر نصیر البصیف نصیر از ظلمت تراکیب حروف و نقوس چون در هیکل اهریمنی و
روان سروش جلوه کر کردیده انه خواهد کشود معانی هر کراند رحرف با که بحر بیکران در ظرف باید
با غایه غرامی یکی از غربا دارد و قبل از ادای وجوه تسویف با باطل وعود انتظار قضای
وجه موعود دارد ایت لا علی المریض نخواهد و روایت اثبات فریض نداند چه در این
قروض حدیث عشق راند کی شعر انکیز و خاطر که حزین باشد اکر با چنین حال قیطر سال
مقال مسابق خیال باشند مثال ادای وجه مفقود خیال محال خواهد بود والسلام
یکی از فضلا نوشته شده امروز شنیدم در طی فهم یوسف انتظار اذفی ارد

ازمن داشته اند و همانا مراد عی مالکیت حکایت خود یکی از بندگان خداست و مرا اگر پذیرند
بر بنده دیگر و اگر آنجناب گویند که بحکم ظاهر شرع پس تو مالکی و او مملوک و این طریقه من
المسلمین مسلوک است تکلیف خود را در طلب اذنی از من دانند بلی باد و بنده وکفی
باید شهید اکه مراد در آنچه تصرف دارم دعوی ملکیت نیست هر که خواهد گو بیا و هرچه خواهد
گو ببر ما نیم ولی خراب و آن نیز یک روز باختیار ما نیست والسلام   در وفات میرزا محمد رضا
میرزا عبدالباقی نوشته شد   ما را در مجاری قضا از رضا گریزی نیست و چون چنین باشد
همان به که ره تسلیم پوئیم و بهی گوئیم اسکنه الله الغفور فی دار السرور نه با وجود نشاط شادمان
باشیم و نه با عدم رضا چهره از غم خراشیم روزی بشب بریم و شبی بروز آوریم تا
از صورت بمیریم و معنی راه بسرای باقی گیریم وما الموت الا رحلة غیر انه من المنزل الفانی الی الباقی
در فراهان یکی از یاران نوشته   ملزم استادم   اناله الله اماله سرور فرماید این
مخطوط سرور فزا و این محظوظ اولا خلاف بین یاران ابله انصاف بیرلا توان
بدان پاک کردگار سوگند که مرا با دشمن و دوست بهم راستی آموخته است که در جمع
یاران شمع راستی افروخته ام و برین افروخته شمع خود را پروانه سان سوخته تر تو شمع
جز این اثر متوقع نیست که ملونات مختلفه را از یکدیگر ممتاز دارد و هر یک را مالکی که نسبت
پدید آرد و گر نه سیاه از حضور شمع سفید نگردد و سفید در غیبت شمع ملون
ملونی جدید و اگر از این راست تر خواهی هر آینه را خون آینه دان بعکس خود

در من بدید   این همی بند سعید و آن بلید والسلام   یکی از دوستان نوشته اند
گرامی دوستا   مرا با ثبات کسالت و اهمال سوده بود بلی حکیم بانه بیزدی شباب جوانی
بات بی توانی بود خود را در حجاب توانی پوشیده شربت اعلی من العسل نوشیده در
ترادف خود داشتم و در گوشش جوهریان هوشمند باتصادف حرف فروشی چند
اصداف لآلی یمین را پوشیده گذاشتم یکچند بیحرکتی کالموبوح تسویف مقدوح را چند و طیش
کفت داده و صاد و صت جنبش گردید اعیش نام نهاده بساط عموم عمر را بتصحیف متقاضی
گسترد از جمله رسوم بساط بازی راضی ز زمره از زخارف یا و تفاق در باز داشتیم
و کالای فاسد و فا و وفاق را درست گرفته باشند یکی میفروش که در کدا از زندان باده جوش
متاع سچ بدوش کدا از دار بر تا سر رشته و نیز گذشتم تره سره زر رایج رو رود عار ادر حجر
حجره و نفس و هوا محجور و محجور گذاشتم و تا قلبی محک دیده صدق و صفا بخریداری متاع ابتاع
یاران بیوفا رقبه با حرمان کودکی که در اتیم ملتجی خود را در بازار صرفان بازار دیار گشتم مجلا
اکنون که دایم چه باید هم آوردی حریفان را چه نشاید مهلت اهل بصر رسید و نوبت
اجل در رسید نه طبع را آرزم با ملایم ملالی است و نه نفس را از لوم لائم انفعالی
نا خنید توان نهنده خود را از دست باید مرد و رود و باید مرد و الحمدلله اولا و آخرا
و ظاهرا و باطنا والسلام   در اصفهان یکی از یاران نوشته اند   بر نجاریکه تیغ
افلاک از خجلت آن کاه را بیگاه بمتعد بمنع است تیغ دلاک کشیدن بسی در بعنت

نضارت گل را از خضارت سبزه فراش بابند و پرتو ماه را در سواد شب تماشایش
بسبزه چشمه حیات نشاید و لبان لیابی بی ثبات باید سبز و نخطی که کاشته جامه صنع
حدانست خطاست هزار نکته بازکیز ز منوا پنجاست   همان بهتر که ریکان صفحه خطی
بر آن حلقه یاقوت گون دیده پدید آید با دلهای شکسته که بتعلیق صدق و ارادت تسویه
اید عیار هر ذره در آئی حریفان را نسخ نمایند و هوسناکان بیباکان نیز از ترسل رقاعی
بسیاق فصاحی نسخ روا باشند که از این خط ریحان خطا بخیند و گویند پیراش سبزه نهر افراشتی
اوست بهلست خاطر ما از این بیش ریش نخواهید و از یاد و در خط شوید و بسر از این
از این خط نگاه هند و علیکم بحسن الخط یعنی کاهی مشق فرموده باشند والسلام
یکی از دوستان نوشته اند   من کم بار باده آرزم   مونیکت الحون از بار رزم با تمهیدین
از قالیب و باشیم باز نمای یک یا غاریب حق بلور و حق اوزاع و کول کنیم دراعلیک
چاقیدن بو حاقحاهز زبان حمالینیک ابو توب ای لماس والسلام علیکم و رحمة الله
از جانب صدر اعظم بوزیر بغداد نوشته اند   همواره تا زمان استتاب در اینجن اوراق
جناب فلان بالقاب بزم آرای ادب مجلس کساف افزای اصحاب نجف حافظ دار السلام
وداد و مسلم احکام اتحاد صاعد دست وزارت آصف سلیمان آیت سلیمان
در آیت فرزند مقام معظم مکرم را اید ضمان زبان عزت و بد خواهانش ضمن رحمن
دولت باد و له فلان   یکی از دوستان نوشته اند   بدستیاری خامه چون

دل سر بسته ام نامه ها که بخت بگشادم چیده بهم چو زلف یارم   در هم تر از این سرو
روزگارم چون روز من از نقش بتقصیر سیاه آمد ولی از این سواد چه سواد بر کیهان کارم
و در آنحضرت رنگی نداشت مگر حاجب دید و بدستیاری این مقاله شرشک را بر او رنگ
چهره که از اهتزاز نسیم سر وا هم بهم ژولیده است و بنحوی نزع کسر دل بسکون تواند کرد از این
اعراب اعجاب نفرمایند نه آخر بنای بختی در شرح کافیه داریم مبحث عدلست و کمی العاملی
بفضلک چرا که ما را خروجی از ضیاع اجل هیچ تصور مقصور نیست از روان تر ولید
و دل آشفته و خاطر افسرده و ضمیر آزرده و حسرت بی پایان و حرمان بیکران و غمی
اندازه رستی بلده و اسباب تسعه بمع صرف جمعیت و خود را از خیال آنحضرت را
هیچ ضرورت و بنائی متصرف نتوانیم داشت الو بالسلاسل والاغلال والسلام
میفرمایند که دقتی میان من و عزیزی که در نظر سبب بکران وار نسبت بکران و تخر اون
اگر بالا و اغر نفر اسمند بضرورت کدورت رقمه بود و خاطر یاران ازان واقعه آشفته نشسته
دل آسانی و دوستی مهربان را این فقره نگارش یافت یریدون ان یطفؤا نور الله
بافواههم والله متم نوره در حلیه و بان فرش یزدان سابق آمده در ساحت بستان
نهال بی ثمر سرافرازی نماید سیف شاه لا ازعنانی مشهور شود و هلال شهود را
از لاغری منظور غایت کمال آیت رو الست و نهایت فراق بدایت وصال
والحمد لله علی کل حال   مرا که خاک وجودم با آب بحر سرشته گر و هوائی بر دامن خاطر

بگذشته بسی فرصت بالان که با فرق غرق آب و گل علایق در رهگذر حدوث طوارق و
توالی قصد کرد قهر صرصر خزان در ساحت چمن وز است گلبن بی برگ و برراچه زبان
از آن والحمد لله که امروز با اهتزاز نسایم مکارم بحالی اغاز حضرت و نضرت تازه نهال
نشانی و غنچه لسان خوش الحان را نوبت پرافشانی و نغمه خوانیست گوش هوشم
پر آواز سروش و بنان حرف نعایم چون خروس و خوش و ماهی بسمعی الاکنه
الغراب او طنین ذباب و ما هم الا کو ح سراب والله اعلم بالصواب والسلام
و منیفر مابد که   و هم در مساق ان احوال این قطعه رابکی که از جانب ان عزیز بنامی
عتاب انگیز آورده بود نوشتم   دوش میگفت کسی گفت فلان خواجه مرا که فلان از
بی جاه و خطر و مسکن باست گفتم از باز بیش بگو ای خواجه   مال و جاهت چه بود چون تو
در کردن باست گفتم آر باز بیش بگو ای خواجه هشدار و بندیش و بپا ساکه فلان تا بین حیبنی
زر و سیمی چه غم از دشمن باست زر و سیمی که بدان جب و دل اراسته مشت کرد نیست
که بر خاسته از دامن ماست خرمنی چند که از زاع ضعیفان دآری حاصل هر دو جهان
خوشه از خرمن باست حرف و گوهرت از دید شرف از در و لعل شرف کون و مکان
از گهر مخزن باست جامه و فرس تو ب قدر بفزود ولی اطلس عرش برین
کهنه لباس تن ماست خود مگر پرورش واستر زشک پری کاشهب چرخ روان برابر تو
ماست رو است تر خواهی از این خواجه مرا با تو چکار آنچه در وهم تو کلزار تو شد کلخن ماست والسلام

مدوسی نوشته اند   رفع سامعتان حجته خاطر را چاره انگیخته ام که خواه از ملک
دینی باشد و خواه از مال عقبی بسی سود مند است یعنی آینه اهدای حضور ان حضرت شیخ
یاان فرخنده شمایل بران بینده یکباره از اندوه دو عالم فارغ نشینند بلی
دوائی بس مجربست بارها دیده ایم و اسوده گردیده ایم درد خود را جمله خود درمان
در جواب میرزا حسن فرزند نواب فلکجناب نایب السلطنه که شرحی متضمن نوشته بود
مرا با تمامی قافیه اندیشی نیست و بجز عشقان درویشی ادراق دل آرایش اشراق
دری باشد چه شود اگر در نامه حرف وی باشد تا که در بزم زرم ضمیر یار دلف شهود
قرینم چرا تقفای قافیه تسلیم اگر از جود خبری کو نه ریا سجع حمام نه با سجع کلام
واگر از ما اثری جویند با صیحه و زمانه که در صفحه اوراق باشد والسلام
یکی از دوستان نوشته اند   در هنگامی که با نتظار کتابی و خطابی از حضرت
ان خداوند نظر و هوش از سر تا پا دیده بودم و از پای تا سر گوش دل عمدیده ام بدست
تا جسور پرده در منظر دیده میان مردم نظر باز با نتظار مریدی جای گزیده بود و چشم
از سر همه جادوان راه دوش گرفته در گوشه ضماح با مید نویدی خزیده بنای
از بی طاقتی هنوز کامی نرفته از کار ماند باز دستی کاه و بیگاه در طلب تحمینه
سوار بیخودی در از لیم در تهیه تقبل با جهه مهربان بود و در تدارک نثار یا بهمند ستان
همای فرخ لقای کریمه گرامی سرافرازی شکسته بالی بال گشاگشته بیا

وصول افکند فرق مباهاتم از فرقدان گذشته نوشته گرای خاکپای نسا هنشاه جهانبان
گشت میر سروری بر آسمان سودم و در خاکبوس تقبیگاه همایون همسری نمودم با همه
بیزبانی نتوانی آنی که زبان بی زبانان دانی ادای مقاصد و مطالب والا ترا بیانها
ساختم در حضرت شاه نیزبانی خوشتر و با همه نادانی پایه الطاف نهانی بیا
دانای آشکار و نهان را درباره ان افتاب سپهر دانائی چنانچه در خور و سزاوار بود و چه حکم
از حضرت او لطف نهانی خوشتر کنونم اگر عقده بر زبان است زبان بست از روح
و قد ختمت علی لسانی مخافة ان مخاطبتی سوا کا و لو انی قدرت عصفت طرفی قلم
الصریه حتی اراکا هنوزم اگر ستی در روان توانائی دور ا لجانی مینت و در لجا عنت
چه عجب اگر من هر توانم نبود جای نیست که دور از تو روانم نبود باری از حضرت
ان خدایگان بی نشان هم وزره مستدعی بی نشانیم و از حضرت الصاحب فی نسان زمان
در طی شالی مخازی احوال حجسته مآل ملتمس شانی یم گاه نگاه از جوع عدمات
سرافرازم دارند و تنگ و گاه از ضمیر منیر عالی فراموشم نگذارند والسلام
رقعه   خلیل جلیل من   دلی از دست فرخته دارم و خاطری بهر به تسیر
اگر نه پذیری و رتبدیری مرا از نوکر بری نیست وقتی آرنیش که هنوز با من انسی
عیش نبود و حتی صفت همی گفتم اگر چه انست با تش افرز مبادا که کوش سوز نیست
نپشورکه با جابت نوشت چه گویم که هر دم انسی بر آتش افزودم و از همه اگر مهیا

حزول سروری تو سودی بنودم و امروزم کاب حسرت از دیده روانست خاکم در
دهن باد که خطا رسم موافقت را از گفته حافظ همی بایدم گفت یارب این آتش که بر جان
منست سرد کن زانسان که کردی بر خلیل و با جمله در از نفی بس و لا طایل سخن کوتاه او
که بر سر این کار ترا با ما سریست یک کار از این دو کار میباید کرد یا با وجود من از خود و بر چه
هست نیست شود و از هوای خود دل و بر کن با من بر چنانچه هست هستی خود را نثار سازم
و یکباره خاطر از جز رضای تو بپردازم از خود نیست شویم و یکدیگر هست یا تهوایکی شود و
خلافها را از میانه بر خیزد و ما را هیچ حالت با ملالت بیامیزد هر چه با یکدیگر گوئیم روا باشد اگر
همه ناسزا باشد کار ما را از دو سو صواب نماید اگر جمله خطا باشد و اگر مرا نخود قابل اینگونه یکجهتی نمیدانی
باری بگوی تا من نیز مقدار خویش شناخته بساتی که در خور باشم پرداخته باشم تا در طریق
بندگیت بقدمی سست بیهوده پویم و از الطاف خداوندیت بطمعی خام زیاده نجویم
رقعه   چه روزها که بیاد آن خط شبهه است شب کردم و چه شبها که با خیال ان روی
دل افروز روز   نه در فراق تو بودم نه در وصال تو بودم   همی بیاد تو مستغرق خیال
تو بودم   اگر چه عنان اشهب لطف دادم بهرت بدست قاید خیالم بود سطوات مهرت نگذاشت
که از خطوات معهود تو کامی تجاوز تواند کرد گاه بگاه با خود مهربانت ساختمی ولی چندان
که دل میخواست و بیکه و کاهت بخود سرگردان داشتمی ولی چندان که غیر محبت و یا نگه
در دست قهرمان مهرت مقهورم چه در غیابم و چه در حضورم والسلام   رقعه کلام

یا غایة مقصودی آخر چه باشد که دیده کان در راه انتظار سفید را از ندادی سواد

وسیاه روزان تیره را و رکار را از لباس صفحه ضیائی بخشی والسلام رقعه اگر در مجازی

حالم بسط مقالی خواهی از بس ملالم مجالی نیست و اگر از موجبات ملالم پرسی چگویم که

پذیرای مقالی نیست همی دانم که هیچ نگویم و همی گویم که هیچ نگویم ولی انکه میداند همیگوید بگو

هیچ هیچم همیگوید بگو وله والسلام شاهنگام است وانیک آفتاب خاوری در ظلمتکده

خاک جای گزین چه شود اگر یک امشب این خجسته مهر سپهر مهر با چهر فروزان

ما خاک نشینان اندر مغاک سایم او مهر فروزان خطاب منظور اگرچه تو

کدام دل دستی بر دل ولی بدستی دارم دلم در دست اوست و دستم بر دل از دست

بلی او هم را در اطراف نامه کاهی کذاری هست ولی از ساحت ذکر او کامی بیشتر نیارد

گذاشت و هزار دستان خامه را بر ربع صفحه توانی ولی جز اینک داستان

نشاید داشت بابست مرغی را اگر پر دار باشد جز باندازه رشته بست

افتاده پای را اگر رفتار جز با کنار صیاد نه والسلام رقعه سبحان الله زهی بی انصافی

بر باد دلت نسوخت ندانم چرا نسوختی از که بساط مهرت چند بدو عمت بر نشاط

گمان من این بود که در این عهد کسی که از عهده عهد درست و دل شکسته من باید تو باشی

ما را دلت نخواست ندانم چرا نخواست دلم را قدر ندانستی و این خود بسی شگفت

جهان را حوصله درخور این حالت نبود دریغا که نبود والسلام خطاب معشوق

هرکجا معاینه ببینمت تو کوئی در دلی و هرجا بخاطر است همانا در مقابلی ندانم دلی

یا دیده من چه دیده و کدام دل دیده ام دل شد و دل دلبر شد از دیده اثر نماند و از

دل خبری در هر دو جهان دو ماند دیگری والسلام من انکار انکاره اگرچه مرا از خود

وجودی نیست و انیکه نبینید جز نمودی نه در نعیم آید که اگر همه بصورت باشد از تو جدا

باشم و با چنین معنی ژرف در شمار صورت بستان خویشتن نمادتی هم که بمساعدت توانا

جز دامن جوید روا نیست با اینکه به نیروی تو در تک و تاز جز بسوی تو پوید مرا به نیستی که

جز تو نبیند چرا بصورت دیگری نگرم وجودی که جز تو نباشد چرا بتهمت گویم که منم مرا بحقیقت

از خود ربودی بصورت بپذیری چه شود بساغری از پا افکندم به دیگری چه شود

شکار تو را اگر زخم کاری هست چه کنی زخمی دگر زن ای عشق مرا چه حد که گویم چون

شو ای صبرگاه و ای بلا افزون شو ای دست فنا از آستین برون شو ای جان

از تن برای وای دل چون شو والسلام در شرح حال خود مردم فرماید

مقتدای مسلمان کافرم خوانند و پیشوای طبیبان دیوانه ام دانند در جمع همگنان بستی

و ناتوانی سر و فم در کار با بال و توانی موصوف ذی حیرت که از الطاف عیب با این جمله

عیب مقصود دوستانم و محسود دشمنان فالعزه جمیعا والسلام در شرح غم دل فرماید

غمی در دل نهفته دارم و ولی از غم آشفته که هم آشفته خوشتر و هم نهفته و چه آشفتی دگر این نهفتی

که هرچه پریشان سازمش مجموع تر گردد و چندانکه پنهان دارمش پیداتر شود آتش

آتش اندر پنبه پنهان چون شود هرچه افزون پوشیش افزون شود ظلمت اندر

شب تواند چون شود هم از نزدیک است پیدا هم ز نور والسلام

در نعزار اظهار ما فی الضمیر مرا در آن حضرت متعالی از نگارش نامه گذارش حالی

مقدور نخواهد بود چرا که چندین واسطه که هر یک را مرتبه تنزل از دیگری است

باطن دل تا ظاهر نامه شرح خاطر را در کار است و نزول بهر یک از مراتب وسائط

گرفتار پدیدار او لا نفس از مرتبه اطلاق تا مقید تجلیات فکری سود معانی از یکدیگر متمایز

نخواهد شد و این الاطلاق من التقیید و تقیدات معانی نیز تا بر هوای منعت از لب

منبط نگردد و قابل تهدید مخارج و تصویر حروف نخواهد بود و محدودات حروف تا صورت

ترکیب نپذیرد و هیات کلام نخواهد گرفت و تا در ازاء هر حرفی و لفظی نقشی معین و مصور

نباشد تحریری از آن نشاید کرد پس نقوش نامه که بچندین مرتبه از حضرت دل

و در هر مرتبه وای نقصی حاصل در حقیقت دل چونکه حکایت نمود از حکایت نامه چگونه

حالت دل معلوم تواند شد تو ندانی که عمر بست دل در خدمت او بخته و جان

خاک قدمت آمیخته هر دو بیکه و کاه در پیشگاه شهودت مشهود بلکه با آن حضرت یک

وجود موجود بد و با این همه باز از خدمت از نا سلام خبری نیست بنود والسلام

در زیارا ان یکی از یاران نوشته اند ابر است و باران و آفتاب کوکبه شهریاران

ساحت افروز زیاران خدا را پرسشی اخر زیاران بضرورت دل بجوئی بیدو

مایل نیست یارب سر پرشش سازمندان ستکی با چند مستکی تا کی رحمی ای طبیبان

گر بباید رستن درمان فرست ور بباید مردنم درمان فرست والسلام خطاب بمطلوب

خدا را باز این چه عتابست آزردن نبکان نسکین در شهر شما مگر ثوابست من مگر نمودن

من گمان وجودی هست سبحان الله بد گمانی تا کی هرچه هست تو ئی و هرچه نیست منم خوش

انزمان که از این هر دو پرده برفکنم باکیستی و چنین خشمگین از چیستی جز وجودت در وجودم هیچ نیست

با خود اخر این خطاب این خشم چیست چه حضوری چه غیابی چه سوالی چه جوابی چه گناهی چه ثوابی

چه عطائی چه عتابی جا بکتر ز دم گیره بر هرچه که هست آنجا که منم خشم و عنایت یکسان مرا جز

با ذات تو شماری نیست و بجز تو اگر همه صفات ست کاری نه تو بذات خود مصون

مانی با هر صفت که خواهی باش و صفها آلست و ذات آفتاب مهر کی مبدل شد اید

آب لطف تو سلسال شهد آمیخته خشم تو دریای شور انگیخته آب هیچ نیم چه شیرین چه شور باید

ایدا زان دیدار تو رتشنه نوریم نه جویای آب لیک هیچ نیم در آب آفتاب اشکار از آب عکس نور

باد آب اگر شیرین نباشد شور باد والسلام وله ایضا ذکر صبحت و بار آفتاب خاوری

جهان افروز است تبارک الله از این آفتاب جان افروز کم اصبحت فیه ذراته فغلت بیداری

سبحان الله ان کان الله من الافلین ای سپهر روح وای خورشید جان ای جهان

جان و ای جان جهان آفتابی آفتابی آفتاب روشنی بخشای آباد و خراب بنده را از التفا

شاد کن چون خرابش کرده آباد کن خطاب کلام بمطلوب کیست تا پنهانی راز

کویا کند و سایلی را جوابی وسط کیرد خدارا ای خداوندان نختی نکار ما نظری سوریده دلی
دارم و ژولیده روانی باخامه سودارده آشفته بیانی را هم مودی بایم بسی پایم کسود کی
و بالم شکستی بلی بنده را که هیچ خریداران نکوتر داشتن نشاید و پاس صدی که
نی فرب دانه بدام او زند ازاین بیشتر چه باید نظر باد کرات بابیت که یاد کری نیز نظری دارد
و سران بی پاوسران که بهر سو کدرزی ادهم خامه کستاخت و عرضه نامه فراخ غنان
کشیده ترا یدل که مانداد دت تفقد بکر که از که شکایت داری و با که حکایت خیال او ست
که در پیش دیده جلوه کر است و چه جای شکوه هنوز تکرر خود خبر است ای جهان از تو
عنایت هم ز تو شکر هم از تو شکایت هم ز تو کاه خشم و که عنایت داوری کاه شکر
که شکایت آوری و یکبار شکو یک بار اسمع و یکبار ادعو با وجود دوست من خود
پلکم نیم کرد دست بس خود جلیتم امشب ابدل هستی و نجو لشتن می بدانی
با که میرانی سخن باری ای خامه تو بکر د هوش قصه کوته کن زبان خاموش دار
والسلام وله ایضا تاکی چند جل جالی را بشرح متعالی روان سازم و خامه را صغر
آسانانوای صریر دمساز دارم و خشک لبان دیار را اگر کاهی بطمع شرح حالی شفا
قلم ار سلسال متعالی استاد داشته ام کثرت الطایر الفرع دمی بکام خاطر نکند نشنیدم
حکیم اخاف عواقب الطمع با مشرب جز نعائم بسی بکار کلکشت الصبا محبوبه دا ایماع
معونه قلوب لا همیه وادهام واهنه فکیف جلی بالها من دامنه والسلام بمشتوق تو نشده اند

دلی از شکایت رسته دارم و لبی از حکایت بسته لیم بسته از حکایت الکه اموخت
نکاهت را از بیزبانی چکویم که هرچه کویم بی کفتگو دانی و چه جویم بی جستجو رسانی کفتن کار
زبانست و جستن شغل روان و من خود نه اینم و نه آن اینجا که منم جز تو نباشد نفری از لب بخری
باشد و از دل اثری کولک که دران که دران سخن کدازد قدمی کو جان که دران طلب تکاپو کند
ولی زبانم کشاده با تو بکویم ورد انم داده بیا از بجویم اگر بکویم صنعتی عاطل مانده و اگر بجویم
حلقی باطل بهر عضوم ز تو سوزی و کرمست تو پنداری هزار خود خبر هست اگر کاهی دل را اطلاعی
باشد بار بار از روق ان متعالی با خامه را از این دو حکایتی یا در طی نامه شکایتی من جهانی نیت
دلا برادازه درز والسلام مطلوب نوشته اند سبحان الله یا کجا نه بختی خود مرا این چه بند کی
باشد و این کجا رسم بند کی باشد کاکنون روزها و شبها بر من کذشت که دور از ان حضرت
در هر صباح با حرمان خفاش بودم و در هر شام با حسرت حرباغنودم کدام بودن
کجا غنودن کدام بودن و کجا غنودن که بوجود بودن بس محالست این که با خیال تو خفتن
دمی عبالست این بوجود تو چرا باشم بتو با تو بودم بستی در پستی بودم هی رفعه کلام نمی
بحریم که چرا خواجه ام هیچ فروخت اگر غلام میخواست از چه بیکرانخواجه تا یا طه افتاد
کفی لک عارا انی نعمک راجل سبحان الله چرا چنین شد کو بی خوابی بود یا بیزانی در
خوابی شدیم و باز هشیار شدیم بای یاری با نه دیده خواجکیت عین بود مکر خود نداری تقصیر
با کمند تت نیاید یا صید ما از این پس بکجند بکام خاطر فارغ از زحمت ملاقات بهنکام و معلا

بی فرجام ما اسوده بمان یا خدائی که الحالت ابدین ملالت بوست با زچه انگیزد بیم
وله ایضا دیکر چه کویم با چه جویم هوس بیهده دادیم دل از دست و زیع کاه
جستیم و ندیدیم زکس با دل بود در حقیقت خود بخود میباختیم سبحان الله این خود چه
حالتست که نهفته را هیچ بتقریر و تحریر تو کوئی دانسته و خوانده و از انچه تا صید تکرر
کفتم هنوز غافل و بیخبر مانده در حضرت تو نا کفته چه کو جو یا کفته والسلام من رشحات اقلام
خامه در طی شطر که حاوی شطری از آتش اشواق باشد از بیم انکه بسوزد میوند و نابجا
خوز نریزد که آب دیده نشوید از این روی رخسار صفحه که ماه روز ما سیاه بابلی خون
دیده منتظران سفید است والله علی کل شهید والسلام ایضا هو لخون دیده هواکرفته
دلان بختی دارد و صبا بخاطر صبابه دیدکان در اشفتکی بشتهی ای سحاب رحمت اجر
رشحه ای نسیم راحت اخر نفحه کذلک قلمی برداشتم و غرمی کماشتم ولی چه حاصل
وقتی هم زبانی کشادیم مکر مقصود دل بتقریر آید که اکنون تحریری از ان تعبیری بو آن
کرد ما را زبان بیزبانی مضمون بمضمون باید کفت بعد الحمد هرچه باید کفتیم و هرچه باید کفتیم
والسلام در عجز خود فرماید بازخامه ام را از خجلت سر بزیر است و نامه در اضطراب ساز
تشویر بما با خطاب با کسی است که چون ما در حضرت تو خویش از خجلت زدکان بسی
دارد و در تحمل سر بر خط زدکان هوسی در اظهار ملالت از کله از منظور
هو الله فالق الاصباح و خالق الارواح صبا حکم بالخیر و راحکم بالسعاده اگر شدرا

در حضرت خداوند کریم حسابی باشد چه باشد شنید و نداد از چه بر قصه با کوش با دیده
فتادیم چرا از نظر او بجسته نسیما هنوز کلی از ابهار نسیمت در کلشن خاطر افسرده نشکفته تو نفحات
عنایت چه شد فرخنده سحابا هنوز قطره از امطار کرمت بکام خشک لبی نرسیده بود
رشحات رحمت را چه افتاد هنوز کامی از این ره نرفته باز کشت چه بود هنوز جامی از این
می نکشیده ساغر شکستن چرا چه ظلمت این سر را کاندر بزم مراهم تو بهم ساغر شکستی
من افکاره و خیالاته خوابم نبوده بود خیالی زدیده دوش کامد خروش بلبلی از کلشنم
از کار شدروانم و از دست شد توان از دل برفت صبرم و از دل برفت هوش
همانا یکی ز دوستان که پاس وقت من داشتی این حالتش شکفت آمد کفت بلبل را در
شاخ کلی خروش است ترا در چه افتاد که چنین بیهوشی کفتم خموش باش که در کلستان باران کل
که بلبلان بخروش آورد یکی است و ان من شئ الا یسبح بحمده اگر عشق کل فغان امور بلبلان
چاک کریبان کل از دست کیست باز پریشانی بلبل ز چیست و اگر نوای فاخته از هوای
سرو روانست سرو را خود بیقراری از کجاست باد را اشفتکی یا رب چرا ست
اگر بچشم حقیقت نکری و طریق غفلت نسپری جمله را اشفتکی از یاد او و دست دوست میکوبند
وله این نه خوابست این نه بیداری این نه مستی است و این نه هشیاری چه خوابست و
کافسانها بر آمد اگر همه طلعت دوست بود و بیدار نکشیم و چه بیداری کافسانها بر آمد اگر
نه خردمند بود و بخواب نرفتم چه مستی که باده ناکشیدیم از ساغر عشق ولی از خود در رفتیم

وچه هشیاری که جمعها شکستیم و در جمعها نشستیم و از خود آگاه نگشتیم با خود چه رازست که
هرچه کوشیدیم آشکار نشد و چندانکه پوشیدیم نهفته نماند چه دردیست اینکه درمانی ندارد
چه کفتیست اینکه پایانی ندارد طبیبا رحمتی تا بخند چه طبیبا رحمتی دردما از تست درمان هم
هم تو آغازی و پایان هم تو یی والسلام در حقیقت نیست خود فرماید از یاد تشنگان بکلّه
جای دوستان خار با رز ما غریزند تا چه رسد بکلها تا چو بوستان از هوای خود
و با رضای یکی پیوسته موسوبیت معروفم ولی چه آخرتی چه دنیایی ادین بدین الصدقانی
تو جهت رکانبه ارسلت دینی و ایمانی نه با دوستان دستانی دارم و نه با دشمنان دعوی
از جمع ان الجمیم که دعوتهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و اخر دعویهم ان الحمد لله رب
والسلام در روز پانزدهم شعبان نوشته شد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور آغاز طلوع صبح نشاطست و انجام شب ایام نکبت فرخنده شبی بود
و مبارک سحریست در بدایت شب یار از حضرت قدس شکایتی بود و با خیالش بخود
حالتی دست داد عنان شعور یکباره از ظاهر مصروف شد و از انجمن سر کشیدند و بکلی خموش
نشستم کی سکینت نعم المولی و بئس العبد بنده همان که از جفا نخروشند تمام سوخته شوری
نداشت بسر آتش تو گر جفای نکردنی خموش باش که خامی تو خود ندانی که همی کهی
از هوای خود مرده ام و دل برضای او سپرده کی باید زندگان را آزار اینک ازین
اعتراض با خداوند بنده نوارت سر پا حکایتی و پای تا سر شکایت از زندگی چه پیشتر بخدا

بالله اگر زنده بنده نیستی و اگر بنده زنده تا زنده بندگی چو جویی تا با خودی از خدا
چگویی از هستی خویشتن پرهیز در دامن نیستی در آویز تا نیستی تو پیوند از انسان
که همراه اوست پیدا از ظلمت هستیت برهاند در سایه هستیش نشاید چاره کار خویشتن
را بهر طرف کرد خاطرم گردیدم وای پس با خود گفتم و شنیدم عاقبت دیدم عزیزان
نیست و فرهنگی اگر تا ظن بنری که خود و گر هستم من اکنون از هوای خود رسته ام
و با رضای تو پیوسته دلی دارم کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام
خواه وار جا و خواه محروم خواه خادم شماری و خواه مخدوم نمیخواهم ز خود از خواه از هیچ
بلی شیشه پندار مرا اجزا دل شکست سکستن صورت بتی بست و بار منت از میت
و لکن الله رمی در خود پرستیها بهر که رسیدم مغلوب خود دیدم و آنکس که سزای دل من
داد تو بودی سبحان الله آن همه خیلات کجا رفت و آن جمله رعونت چه شد شدای ساز
خیالی شدان فدای خرای معرفتهای چهلساله لافی گزاف بود و گفتها گذشته نگشت خلاف
همه الفاظی معنی همه اشباح بی ارواح چو بینی تو نه خدا پرستی عبده جویی تو دنیا زاده مستی
در قید تو از قید دو عالم رستم و زیاد تو باید خدا پیوستم خود نیستم و جز تو پنداری من هستم
از آنکه نیستم با هستم یاری ما در بندگیها از خود نیستم یا هستم یاری ما در بندگیها از خود گذشته ایم با خود
چکنی تو در خداوندیها والسلام علی یوم اموت و یوم ابعث حیا تمام شد هو الله
صورت کاغذیست که نواب شاهزاده امیر اخور بخواب از دیسر میرزا نوشته شده

فدایت شوم امیدوارم حالت نواب والا آلایی کسالت باشد نمیدانم چرا
با هیچ بهاران کاخ و کاشانه بیرون نمی آیند و در این روزگارهای ابر و هواهای
سرد آفتابی نمیشوید آفتاب منازل طی کرد از جدی و دلو بحوت آید تمامی مثل
خورشید نجنبید حرکت کنند اگر در دلو جا میگرد اقلاً گاه نفعیدنا بگوید که نواب
خدا نگرده زمین گیراست و بگویند کوه در رقص آمد و حالا که شد کاش در چگونه نیز
باقی تو دیدنکه گاهی زلزله شما را حرکت میداد چشم از کتاب و دست از کتابی نمیکشید و
بنصیحت امیر معزی را شنوید چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه مصحف با
ساغر و تسبیح با پیمانه و ما اجود قول القایل و علی مینی خزانه گیتی و علی تیری خزانه خوی
اگرچه در این فصل اصل کار راست سر مبارک نزدیک است از خانه بیرون آمدن نواب
والا را مثل آمدن پرستو که دلک لک و چینیدن جمرات الارض لا با الطول اهل بالعرض
اهل نجم در حاشیه تقویم میکارند با شکار چنان از قبل در آمدن خرس از چله و نیفتادن
گرگ تبله بشمارند سالکان طریق عرفان یک اربعین خانه نشین میشوند انهم با چاره رسید کامل
و مشتی و اصل که ای صوفی شراب آنکه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی نواب والا
را استیستن عمر از چنین گذشته انشاالله تعالی اربیتعین هم هم میکذرد و همه را ادب این
نشسته اید آخر قرابت شوم هیچ خبر دارند که هر چه سر ما گذشت و چه کر ما رفت زمستان
گذشته تابستان رسید ماه شعبان رفت رمضان آمد قبل لی الیوم اول الرمضان الذی هیت

آخر الشعبان کار میخواران تباه و روزشان سیاه شد سر از دریچه برون آور و روی نکو
نگر که از یمن و بشارت چه بقرارند در میخانه بستند و باب مسجد گشادند بساط عشرت برچیدند
و سجاده عبادت نهادند معنی رفت مودن آمد رفیقان توبه جمع گشتند و حریفان باده پراکنده
شدند و اعظان بر منبر جهیدند و زندان ساغر شکستند مستان سکرانند و مخموران در حالت سکرات
مطربان خاموش شده و مقربان بخروش آمدند در مساجد صف جماعت میبندند و بر بنا
کف طاعت برای نجات بلند میکنند شیعیان در تسبیح و سنیان در تراویح قاریان در
قرائت و عاصیان از عصیان برائت قومی یکماهه عابد شدند و گروهی شبی زنده
زاید طایفه من اول اللیل الی آخر الفجر در عبادت آخر زیادی سر بندند مره سبند
نام با سیاهی شام که بهشت را بعبادت خرید تا چه پسند افتد و چه در نظر آید نواب والا
را نمیدانم عالم و اقعیست که این بنده با عیب نه در ان پانزده ماه تو انستم که بابای لیک با جوانان
شوخ و شنگ گام بگذارم و کام بر در آرم و نه در این یکماهه عدت رسیدم که با ارباب
صلاح حی علی الفلاح بگویم نه پای قیام و قعود دم هست و نه دست رکوع و سجود من
من که این هردو ندارم عدم بنه رو جود خداوند وجود مسعود و الا را صحت بدهد که ضیعه
و چرخ را بهر نحو که باشد صرف بکند و دیگری را داخل حرف و خانه را ظرف استغفر الله انه کان
هو الله تعالی شانه دیباچه ایست که مرحوم مبرور رضوان آرامگاه میرزا ابو القاسم
قایم مقام از جهت کتاب مستطاب مفتاح الجنه که از تالیفات مرحوم حاجی ملا رضا

همدانی انشا فرموده اند   و نیز آنچه در حاشیه نوشته شده است از منشآت مرحوم میرزا عبدالوهاب

دیباچه   بسم الله الرحمن الرحیم   چون انسان خاصه آنانرا که روز و شب تقدیم

ادب در حضرت سلطان جویای نام و نوای نشان مقامند سلف زوایل و جلب

فضایل لازم ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت میسر تواند

بود که از عبارات و استعارات الفرپل ارباب نظم و ترکیب آداب

بحد و حصر کند خاطر را دفتر حکمت و ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا در این سفینه پاره

جزئیه از لآلی منظومات صنیعه و درازی منثورات بدیعه هر سطری در سطری

مبین نهاد و هر بیتی بخانه معین جای داد و هر عبارتی را بعمارتی نشانید و هر اشارتی

را به بشارتی رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحف و صحیفه از حشو زواید مصحف

و رساله شامل هر مقاله بصورت جنگی و بمعنی گنجی بل از ریاض فردوس تازه گی

رسم بر بخشد که هر نو بهار پیش و هر میوه پس از نو بهار در بدو شروع از انعام

کرام حضرت سلطان پادشاه خان بلغه الله ابدا علی مدارج العین والعرفان مصدر

گردانید و ابتدا بسم الله الحمید المجید انه فعال لما یشاء و یرید و ١٢٢٢

گویند و قتیکه فاضل کردستانی تذکره انجمن خاقان نوشته بود احوال مرحوم میرزا عبدالوهاب

نوشته ادعا داشت که بهتر از این کسی نمیتواند بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد

حسینخان مروزی در حضور جمعی بر تخلیه این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

العلم عند الله والعهده علی الراوی   در احوال مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله انشا فرموده

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل الشانست و مولد شریف محروسه

اصفهان در ابتدای سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که در اندک وقتی در فنون

ادب بفحول عرب فایق آمد در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش مرجع علما و

مجمع ندما و مبحث اشراق و مشار و محفل انشاد و انشا غالبا صرف همت در علم حکمت میکرد

و دوش طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثه حکیمان ملول میشد

بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت از مسائل علم و فضل رسائل نظم و نثر و گاه گاه که دیده

التفات بخامه و دوات میگشود خط شکسته را بدرستی رشته استاد و نستعلیق را بپایه رشد

و کمال میرسانید و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که یاقوتش بندگی اقرار و اخلاصش بخواجگی

افتخار و لم یزل یستفید الناس و یستفیضون من فضله و یستمجون من نطقه و بنانه

و فضله و سنا نحی علت همته و حلت منیته و لم یقطع بالنظر الیسیر عن الخبر الکبیر و رعته عن العله

الفلسفه بالمرتبه و عن الحلیه بالصنیعه اصطفی التقدیس علی التدریس والتکمل علی التحصیل

والشرایع علی الصنایع فالقی علم العشق والقی قلم حضرتیکه مجمع درس و بحث بود

بقعه ذکر و فکر شد و خلوتیکه خاص ظرفا بود و قف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدل

از میانه برخاست نامه شوق فرو خواند خامه مشق فرو ماند آتش وجد و طرب در خرمن آداب

بسوخت علم ارشاد و هدایت بر فراشت و رایت بر زد با جمله چندی بعد منظ

دانش طالب طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب اسرار مجهت و تجرید

از پی زهاد و عباد افتاد و کشف اسرار از اهل دستار میخواست عاقبت چون طالب

بیک آمد و نیل مطلوب قل المساعد همت اقطاب و خدمت زهاد جمله دام دل

بود نه کام دل فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی از آن حاصل روز بروز مودت وجد

طرب افزون میشد و شدت شوق و شغف بیشی میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان

آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند سرو قدش از بار غم خم شد و چهره گلگون از

تاب درد زرد و کار دل بیاس و حرمان افتاد کار درد از چاره و درمان درگذشت فاعاد

جده و اعانه جده و بلغه الشوق الی حضره العیش قد نی علیه العشق بنظره و انجه الله بکره

قلبه بجذبه شعله باری چنانکه برق شراری از آن عرصه عالم قلوب را عرصه التهاب بسازد

در خرمن وجود شریفش افتاد و طی لة قانون حکمت بود و کانون حرفت کسب مجمع دانش

مجمر آتش شد ضد وی کشت مقروض شب کردید هو العشق فاسلم بالحشا بالهوی سهل

فما اخباره مضنی به دله عقل وقت یابذی عقل با پچه رباب عشق بر نیاید خاطر مجموع

لبیب طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشه پریشانی گرفت و رهی ویرانی خویش افتاد

ناقابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسش آشنی حاصل آمد

که بمشرب مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود نمیدانم چه در

همانه کردند که بیکبار دامان سامان از کف بداد و دعوی نقدش یکسو نهاد و نه باکسی

کیش یاد و نه در دل کفر و دینش عشق جانسوز جمله وجودش را چون سپیکه زر در تاب آذر

گداخت و از هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گوهری مؤید که عالمش خرعالم آب و گل

صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید

طبایع برسته مستعد آمد هر کسی ظنی در حق او برد و امرای نسبت بدو دارد که نه علم

دخلی داشت و نه بعادت تا او ربطی در نیاید بجال بیچ هیچ خام بعرض نادان مدانا حکایت

تخص با خیانت که در کوی معبر بر کنج و گوهر گذر دو زاده صدف را پاره خرف فرض

کرده مانند خصار نوک عصا عرض و هدیه اگر قوت بصر میداشت آنچه بپی بسپر و بجان

میخرید و بسر میکذاشت کذلک قومی که در حق صاحب کافی ببی الضائی سخن

گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند زبان شنعت و میان خدمت بسته

حضرتش را از حق تجلی میدانستند در دهر خواد یکی و علم هم زین بس در همه دهر یک سلیمان

بود العرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در شهر

اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله از راه شغل و منصب املاک موروث

و مکتسب اموال جدید بر احمال قدیم می افزود و از ملک خود صاحب مکنت و ثروت

و مالک دولت و عزت با وضع کارش ابدو راه و رکار دیگرگون شد مال فراوان

را و بال و تاوان دانست ضبط املاک با عشق بیباک ربط نداشت نظم خدایق با

کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد عقار و صنایع متروک و مضایع ماند

عمارات رو بخرابی نهاد و شغل و عمل بی دخل شد و دیری نکشید که سرکار شریف از نقد
و جنس و حبه و فلس خیابان پرداخته اند که وقت شام خربوزه و ام میسر نشد باز بیجان
کرم مبذل و درم کشاده داشت و خوان احسان بر سایر و دایر نهاده اسباب تجمل
اموخت طبع کریمش از جمع غریم برنج نبودی و قطع امل و منع زایل نمودی و از بلخ و برن
و دم و تحسین پروا نمیکرد نه از قبول ملول و شاد میشد و نه از منش و کم بهجت و الم صاحبت
حزن و سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت یکی
و نفس سرکش عرضه هلاک گردد و ظاهر است که عارض معدوم باشد و ناشی بی منشا
موجود نگردد و نفس مقبول را مردود و مقتول نکشت و چشم بجا را پروای نیش عقرب
و تریاق مجرب نه مژده از نیشتر سانش نقد دنیا و وعده آخرت و حور التفات این حضرت
و بهر دو در یکبار دست یازد با مرتبه اعلی موثق طالب الحق للحق دو عالم را یکبار از
دل تنگ بردن کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و نسل آدم از دو صنف
خارج نباشند تا کاسب معاش اند تا طالب معاد قومی بعشوه عاجل در عیش و قومی
اجل در طیش و لهاء در هوس دنیا بسته و تنها در طلب عقبی خسته خنک آنکه خود را از این
هر دو رسته دارد دو جان بیاد بلی پیوسته را جاه لقا ربه انشا بدا رجه ناشیا عن دوام قلبه
دوامه بدوامه حیاته فی مماته فنائه فی بقائه گر هر دو جهان کام دل و راحت جانست
من وصل تو جویم که نه از هر دو جهانست فلی بکرم عشوه انجاکه پدید است باد

و نکم و علانها که نهانست انجاکه پدید است نه دیدیم است چنین است انجاکه نهانست
با چه دانیم چه سانست من کوی تو جویم که نه از عرش برین برتر است من روی تو خواهم
که نه از باغ جنانست از کلام بزرگانست بر که دنیا عاشق خود را عارض صد و سلام
الله علیهم چه شاهد این مقال در آئینه وجود صافی مشهود است و اینک می گویم که اگر یار
دنیا باشد مالک دنیا گشته و اگر طالب عقبی نیست صاحب عقبی هست هر چه در این راه
نشانت دهند گر نستانی نه از انت صاحب کی نقد دو کون را با سرها از کف ها کرد
بار کاهی در عوض گرفت که بهتر از دل و جانست و خوشتر از هر دو جهان است موج
این بود بحر تو رسند او برا و تابان آسمانی که آسمان ستارد آفتابی زهر گرایه اعیان
آفتابی که آفتاب بود سایه گستر بسایه یزدان ساحتش را بهشت خوانم لیک
نه بهشتی که خواندم از قران کرنی زندگیست جلوه این در پس پرده نیست وعده آن
دوش رضوان نگردد در کاهش تو بود نان و کام دل جویان گفتم از پاسبان بحسرت
گفت گر بودی مهانت کیوان گفتم از خادمان اشارت داند سوی بهرام ترک و تیر
کمان گفتمش ناگزیر باید دید جور دربان و حاجب سلطان قصر شاه است و باران
دشوار به بهشت و وصل آن بس قفا خورد باید از حاجب پس جفا دید باید از دربان و
کافرم گر کمی زخاکدرش نفروشم ملک هر دو جهان از خراسان میرزا
صادق مروزی که در زمان خاقان خلد آشیان وقایع نگار بود نوشته اند

حضرت ولیعهد روحی فداه منیر باشد ذو الفقار علی در ایام و زبان وقایع نگار در کام
چه واقع شده که دو بار است غلام شاه و چاپار ایلچی آمده و رقعه حکایت احضار با دربان
آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانم این تقصیر از میرزا مهدی است که با خویش
بوده و خبر نشده با خوش بوده و خبر نکرده یا خدا نخواسته وجود شریف رنجی عارض شده
یا رفت و آمد خدمت بندگان خداوند کار را کمتر فرموده اند اگر این طور اسباب و علل نبود
چگونه امکان داشت که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این سفر انشاد
نفرموده باشند چنانکه مکرر منبر نموده و میدیدیم و معتاد بودیم و اکنون که خلاف مشاهده شود
مستبعد میداریم و مستعجب میدانیم و از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ را
این خط جلی نشوند نمی باید و اخر الاوهام که در خاطرها خلجانی دارد انیست که جانه کار هم
مثل جانه و صاف صریح و صباوبی و صاف حتی متی اجری بلا اجری گفته باشد قلم انجا
رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از صاحب کار فرمایان که مسقط راس بنده
است و اول عرض من جلدی تر ابهام کم خدمتی اتفاق افتاده باشد و خجلت و شرمسندگی
بنده و علی ذمتی له الرسمه ارتفه منافع همه املاک مرهونه باشد از عهده بر آید لکن
خراسان ولایت تماد من بیگانه با آشنا حضرت ولیعهد روحی فداه بار حمت و حج
و نوبت فتق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام ترقی و اول بهار و قرار خراج آ
احضار رسیده اند از انجا هم فرصت نشد که مطلع شوند و السلام بوقایع نگار نوشته اند

رقعجات مفصل مصحوب ذو الفقار بیک رسیده بود عریضه مختصر در جواب نوشتم او در
او اسط صفحه طوری با هم راه امدیم انجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش افتاد
بی سر از خانه سرکار وقایع نگار آفتاب بس کرده زاغست و زاغ صفت کبک از دست
جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه مرغی طوطی و بلبل نمیشود که بی پرده عاشق باشد
و خوش لهجه و ناطق گردد مت بدان الصمت خیر لک من الکلام و ما ارسلنا من
رسول الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی کجاست بی پرده گوئی خراسان خور
بد باده که بکفیر مسکید مردی که انجا بی پرده و حجاب حرف نزند تا در برابر انست گیرنی
در فرنگ یا جا در نقاب راه برو وانی لم استطع معک صبرا کاغذت مثل ابات
زبان دم بریده کردم انشاء الله با خور بیت مثل انست که بدیری بخوس با من
معارض بود کاغذی معکوس بیان اند اختم الحمد لله با خور بود شکر لله منصور شدم
و این فن را ایندر اموختم طاب الله ثراه که با روس معارضه مثل مصلحت دیدنی نما
و سلمان در نجا هر اسمان زبعتوا انذ اند سیف شاه جاضه مسلمان نار ست صدق
طاهر مخصوص صادق مروزی نه هر کس حق تواند گفت گستاخ شده با قصای
حین و احتیاطی که بالذات دارم بکنایه و رمز معتقدم با از معانه و عمر محرر با ما
یا خفی الالطاف نجنا مما نحذر و نخاف بجاه محمد و آله الاشراف و السلام
و چند سطر نجات رمز نوشته نموده اند حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره ملک

باید جوابش با صواب از شما برسد و طول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی
از شما برسد مخصوص است که بعد از فضل خدا از شما میخواهند قوعلی خدمته
جوارحک واشدد علی العزیمة جوانحک جلو دار سرکار اشرف که اسب سلطان
اباد میبرد من درکش مکش ملاقات قرائی بودم مجال نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک
فرستادم که انشاء الله تعالی رو در بیاسند و عذر نخواهند حق اینست که دو تیمه

از ایشان تا حال رسیده است و من هیچ جواب ننوشته ام والسلام
بوقایع نگار راهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه
گوید جای هیچ اکراه نیست ذرهم وما یقولون شماست بابا همسات اینها
چه طور است انما العاقل من الجهم فاه بلجام بگذارید خاموش باشیم بهتر است
یمان و آریم کز نفس نیشمان بردل زند تیکمان آیند و نطق بسته باز او اکنند
مسطورات شما کلاً مفرح روح است و بشارت فتوح روح و ریحان و جنة نعیم و
لاشک اگر برونق شما در این مملکت عمل شود کارها بر حسب مراد خواهد بود ولیکن
غافلند که فراهم کردن اسباب چه قدر ها مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسال
و سعر دو سال نوکر و زراعت از با بچار اصرف کابل زده و قحط دیلاقی
خراسان را ملیر نمن رکاب و الارا از بضاعت انداخته حالا که اول بهار است
ملبوس و مواجب و چادر و اسقاط و دواب باید داد و با جواب است تفرقه ما نند

به بینیم کدام یکی از این دو تا را امید هند هما ما خطنا اما اسارد ذمه و انادم والموت
بالجراحد و السلام از تبریز بوقایع نگار نوشته اند مخدوم من ای آنکه مرا
در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی همیشه با مراد خود باشند
مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما با کام و با مراد در قیمه رسید الطاف نواب
رکن الدوله که شرح داده بودید هرچه فکر میکنیم صدمتی بسترا بر نباید از دستم بیاید از
نوع غیابتها و اعاشهای شما باشد آنجاکه بزرگ و کوچک آقا و نوکر همه خود را از این
حالت میدانند آنچ آقاسی باشی را خوب شد که در قزوین دیدند بعا عده بالا
بدرک کله ارا انجا میرزا صادق منشی را با احوال جوئی فرستادند تا تمهید مقدمات
شما را تمیم ذیل شود اما سپهدار اگرچه مخلص و انقر بایشان تماماً کمال اعتماد است لیکن
کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر از من خبر دارد
یکی از کاغذها را نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهند فرمود
قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه روحی فداه
رسید بسیار تغیر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه
عرضهای شما را بکسی رو زدادند نه بنده از فرمایشات شما بروز بکسی داده ام
ملاحظه فرمایید که باده فروش از کجا شنید فرمودند حقیقت این امر را درست
بتفحص بدهند و بعد از ورود دار الخلافه دقت کامل کنند از روی علم الیقین

اعلامی بکنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف همانست که فرموده ام
تخلف ندارد والسلام ایضا بوقایع نگار نوشته اند مخدوم مشفق مهربان
رقیمه مرسله رسید با بشارات نوحه خاطر همایون و اشارت با سر مکتوم و سر مکنون اگرچه
ترکانی را از فرط مهربانی بنقد جان بگذرانند جا دارد که حجاب خطا بر قدس سره
ثمن بخس گویند دردلم بود که جان بر تو فشانم روزی بار در خاطر که متاعیست حقیر اگرچه
ملک را خبر کرده بود و حامل عریضه عجب داشتم که دخلی از بندگان عظمت نشان
خداوندگاری نداشت لیکن خطوط مبارکه وقایع نگار لا یغادر صغیرة و لا کبیرة هر چه
میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید که گوشها بهوای سردیش آ
الحمدلله خون بوده و میکشم انشاء الله اگر اندک سستی نگذارد دع الاقاصیص را
راست نوشته اند و بفضل خدا کم کم کار است بر از مقوله اطراف و اطرار است و نه
تربص و اغراض قول حق و کلمه صدق سبحان الله هیچیک از دوستان و محارم
اسمی اند دوست حقیق و یار قدیم میرزا همه کاغذهای دار الخلافه را که خواندم نام
نامی استاد الاناسی آقا میرزا محمد سلمه الله را دیدم هر کجا هست خدایا بسلامت
دارش والسلام از خراسان بوقایع نگار نوشته اند صبا بلطف بگو آن
غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را جاده شما خراسان را انتش باقی
بگذاشتید و حالا میفرمایید پول پارسالی هنوز نرسیده است بلی شما لطف

کید انشاء الله تعالی ما را بر حسب دلخواه با بار بدیع برانج الف بگیرید یا کجا انجا سنج
مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمدلله کارهای اینجا همه خوب است مگر
آنکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد اکراد اکراد بگذارند در هرات و سرخس سیورسات
فراوان هست لاش و فراهم استدعای ساخلو کرده اند و تعهد نقد و غله
میکنند لیکن هم حضرات گردید عادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دیر نشین
شده است تا تقدیر چه باشد این کاغذ اخیر شما هم با آنکه هیچکس اینطور گمان
مرد و دستین شد فی الواقع از غرایب بود اما حکم شد که در این باب اول یک
شما را نه بنند والسلام از خراسان بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد بوقایع
نگار نوشته اند مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمه کریمه در استعداد فای سیند
و مضامین مرقومه را که ارق من الوهم و الطف من الفهم و امضی من السهم بود همه را
بعرض اشرف و الا رسانیده کما انزل و یحیی الارض بعد موتها عالمی را از ارز خود
کی دافسرده کی برادر ده بل از در طرف ان عالم تقابا زرساند نفخ صور بسیار در
ظلمت نفخ صوری که در قرآنست کان بنسخوری دهد اگر را اگر در پیش
کوی و حلک حادثه فرمایشات راست نوشته دقت سوگواری نیست هنگام
کار گداز است و الحاله در این حالت کثیر الملالت که مستی و سرانی الحق
العیون الکواتح محروره بگذاشتند فاصله شود خدا بهتر آگاه است که شب و روز من

بکر سیاق میگذرد ولو انی من البلوی لا عورک المزید ولو عرضت باد
صنعی بتعتیش مثل اربابها علیّ لم یرید ولیعهد و ذمت هواد هوس ابهمت
من سنت خارا سرهای مطلم له چون رحمهای ولیعهد معمور مرور
دد تو غیاثی با شاهزاده اعظم روحی و فداه مرا پای پست کرده دالان
شکسته دلی و پریشان حالی و بیکسی و تنهائی هیچ فرزانه در این کار خطیر پا نمیگذارد
و به غم معد کریم که بگویم اعدد شللحدثان تباعه و عدا عاندانه مشمول بن
عاد که گفت بنی لی عاد یا حصا حصنا ظریف غنری که میگوید توی ربیع
وادالجحیم دیاران به بالغه و بیانی که گفته است خوبی لی سود دان لا تفقهوی
سید حسین الشریطانی فه و بسلسله توسط دو سیله در تعامل جمعی
دشمن و بدراه خود خودم ولیعهد و شاهنشاه ایستاده از نقد و غله در همه جرجه
شئ را دو صادق اید بالمره صفر الوطاب رستم و مع هذا رضیت من الغنیمة
بالایاب نشدم بل اگر انشاء الله دوزان در خانه خاطر جمعی خبر رسیده
امیدوارم که حسب الفرمایش سما دفت کارگذاری باشد ذا الاهکام
سوگواری است هذا الذی اختم و بعقبت مثل السیف فرداد الهم
بوقایع نگار نوشته اند ای از هیبت جزوی داز رحمت آیتی است
عنایتی که از ملاء اعلی بنام این گمنام نازل بود نافه روح و ریحان در محفل

خاطر گشوده جبرئیل از آسمان آمد یعنی التفات حضرت خداوندگار مد ظله السامی
را در حق این بیوجود مرقوم فرموده بودند مرا امیدواری کردید من خود فی نفسه داخل
جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود ایشان را برای شاهزاده اعظم روحی فداه
محافظت کند طوری که برد سکی آمد و اینطور که چاپار سمنان آمده سبحان الله
این تفاوت راه از کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است کی سبب پیشتر چه
احیاد داشتیم و الحمد لله تعالی که صبح عید سعید با درد بستر معارن افتاده و فرجی بعد از
از شدت و فرجی بعد اگر بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دارالخلافه را که بحضور
بردیم اربیم رمز و سنگلاخ سیاکتهای محتوم و هلاک بود نزدیک رفتند فتح معلقات
و حل معضلات آنرا موقوف بفرط دقت کمال شقفت دیده لن تنالوه الا بشق
الانفس که عقدة و معرضها عنها و معرضا نا سراعی الحظوط نما گرفتند فرمودند دیدند الفاظ
عبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافیست که حاجت با دراینست و
مضامین معانی بسان چهار عوانی روی گشاده حاضر و آماده بی پرده و
مانند ماه داما شد همچون ریستان شهر و بلستان و هر که مهوس و محجر
بهار عفاف از بدانگونه مناصب باتحفها مناسبت که با نیص نکمون
احضان سرکار داز سند نه باحفان اعص و حفان صبح بجلوه از دنه چون نص
شاهزاده اعظم روحی فداه است که در این فصل بهار و سبزی دشت

و بغری جویبار کمانکان در میان جود و خوشیت نه بر کنار جوی و گلشن بیابیه
خلاف گفته یا نه خلاف نگفته نه با جنگ زبان معاشرت کنند نه از جنگ زبان معاشرت
کنند نه از جنگ زنان مفاخرت اگر توپ دیگی نظم و ترتیب دهد با سواره و پیاده
حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهیست نه از روی خام طمعی و خود
خواهی چنانکه در اوقات الامان ترکمان دست تعرض بعرض و مال خراسان گشوده
بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور و سربازان غازی
بدشمن شکاری و ترکتازی مامور شدند و ساعات ملک طوس مصرع احیاد
و روس گشت رؤسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند خلاص شدند و در حبای
والاسیاست ترکمانان بداغ دیدکان شهری محول شد که عیدی از نو پدید آید و طرفه تماشا
داشت که ستمکش از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم از ظالم انتقام میجست کمتر کوچه است
در شهر که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصا خیابانها و صحن مقدس که در هر طرف سرهای
کشتگان ریخته و دود از نهاد شان برانگیخته از کشتها پشتها عیانست و از خونها جوها
روان صید شهان جمله وحش و طیر بود ملک صید شاهست هر صید شیر باید صید گویا
عیشه و ارد علی اعداء السلطان نصره و قهره و غضبه و طیشه والسلام و الاکرام
فاضل خان گروسی نوشته اند نامی و انی فاضل فی لفظه نحن نتابع له القلوب و زی
خلف الرجال القول و هم تابته و قطعت است القول لما نوز امدیست که از تحریرات

شما محظوظ نشده ام در این مرارت و رحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسید
همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میداد و خسته را درمان حالا که افتاده
که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر خدا نخواسته قصوری
در محبت من گفته اند یا فتوری در مودت خود دیده اند ذوالفقار علی در نیام و زبان
سعدی در کام نشاید و لم الصحیفه والملقمه داون المحبره المقعمه تا آخر از خرج برز
اری در زیری بکنار لم ترعینی مثلکم فاضلا لکل شئ شادا شاد را یبدع فی الکتب و فی
غیرها بدایع انشاء انشاء الله آثار اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی
و نور العیونی میرزا حسین و قوة القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی غافل و بیخبر نیستید و چون
من از عالیجناب فرزندی سابجا پدر دور شده ام شما که نزدیکید مراقب خواهید بود یا لیتنی
کنت معکم فافوز فوزا عظیما چنانکه فرزند عزیزم در هیچ حال از شرح و بسط حقایق و
اوضاع شما غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گذارش اوضاع و
اوراد العدا از ورود همدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرمائید والسلام فاضل خان گروسی
نوشته اند هر ملک وجودی که بخوبی یکرنگی سلطان خیالت نشاندی بخلاف و
حاشا که از زمان مفارقت صوری تا حال نفسی بی یاد شما گذشته یا نفسی خیال
و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد ارید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی
بکل سبیل منیقا نیقه که غایت مقصود دل و جان جامع محسنات معانی و بیان بود

کالما فی العلیل والبر للعلیل رسید و خاطر ارزومند را تسلی داد من بمیدانم
که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لا تعد و لا تحصی
که این اوقات دارند اوقات شریف را بملاحظه سطورات ان مصروف داشته
همه کار را برکنار گذاشتید و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از ان حوادث ایام و توارد
استعمام فرمودند بان فقرات ثلثه رسیدند عرض کردم اول منصب وکالت بتصدیق
کردند که بالارث والاستحقاق از این طایفه است ثانی مقدمه مجید منقود فرمودند
بوکیل روس حکم کرده ایم و بسردار روس نوشته امید هست که انشاالله
جواب بر وفق خواهش رسد ثالث حکایت وجهی بود که بایست علی قلیخان بشما
رسانده باشد و هرچند رسیده نفاق مابین اولاد تخفقیلیخان و اختلالی که در کار جلو گیری
باعث شده بهمینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و اصل خواهد شد
خصوصا حالا که موکب والا عزیمت دار الخلافه و شرفیابی شما بحضرت اشرف و فیض
یابی من بصحبت شریف که مایه بهجت ضمیر است نزدیک میباشد یارب این از زبر ما
چو خوشست و ایضا بفاضل خان گروسی نوشته اند خدام صبا بحدا انا
فعلیه امروز از رسیدن این کاغذ بحمد الله رفع کسالت شده حسن شمایل قصیده
این خیاط خان دل را بوجد و نشاط اورده خصوصا این بیت که اغاز داشت و
فی الحی انه حذرا علیه ان یکون بحجه معنی دوستی و دوستداری همین است و بس که

جز این باشد نه عاشقش خواهم و نه صادقش دانیم بقول شیخ کل مدع کذاب
یعنی همان رواست کاغذ پوچ بیحاصل چندان باید نوشت که تلخی جان
کندنم تنگ کرده حاصل زندگانی عالم صحت حیاتست اگر حضور مقدور نشود
ناچار بغیاب بتوسط قاصد و کتاب ان سخنها که میان من و ان عالیه لفن زبان
بودی و اکنون بسلام است و پیام ای بیک نامه بر که خبر میبری بدوست بیت
اگر بجای تو من بودی رسول در جواب سایر مطالب و اینانی که مشعر برشرح اثار
صاحب بل احیای شعار ذو الرحمه رحمه الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه
یحیی خان انجا خواهد امد در خدمات محوله باو انشاءالله تعالی اهتمامی بکند عالیجاه میرزا
تقی رابرا حم خاطر والا و اطمینان که شما خود بجهت جامعه معلومه از من دارند منظمین
ساخته انشاالله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند کل المارب باز حوصله نما
حالا کلا بحد اخر بیخوابی و بی ارامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلگوب و اهیها
جایگاه هیچ حاضر ندارم اما امیدوارم که عمر باشد تلافی همه را بکنم یک صحبت شما
بکنیم بکید تلافی صد ساله فرقت حکیم مکینیل رانیده از من تشنه قست بهر
مذهب هست خود میداند و خدای خود اما در حقوق اشنائی بسیار باید سیند و
او را خصوصا باشما و ایضا بفاضل خان نوشته اند مرنا کشاف العقیق فا عنبت
اجایع من اثاما و مسائل بامنازل افشانیه طول العهد والم البعد و تشتت الالباب

فی فرقه الاحباب و بل نعم من کان اقصر عهده ملامن شهرا فی ثلاثه احوال و
فردا که روز بیست و چهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد اگر در
راهها فالقی عادت نشود چهاردهم ماه نو انشاالله ورود دار الخلافه است و چه
خبر سعادت حضور نزدیک میشوم بواعث شوق زیاده قوت میابد هرگز
اینقدرها طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتبت سرکار بل مشاهده جنات تجری
من تحتها الانهار بی نصیب باشم قاصدهای عالیجناب فرزند مسعود در راه
بودند و پی در پی امده رفت و رفت میکردند هربار کاغذی از شما ملاحظه میشد و
رفع کسالتها بعمل میامد و گرنه هردمم از هجر تست بیم هلاک هرچه ازاد زنانچان
یافته بودیم در جر اسان یافتیم فارغ الکس و صفر الوطاب رضیت من
الغنیمه بالایاب را اخفی چنین هستیم یعنی سردار و ایلخانی ما انهمه بهمین خرسند
که الحمد لله بگشت ابروئی که بود در خلاف معتقد عالی ال حال ریخته نشد تا
باین تهی دستی در دار الخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد
برسید و از فرزندان عزیزم غافل نشوید انشاءالله تعالی و ایضا
ایضا بفاضل خان گروسی نوشته قل لمن تحر الفراز فی بهر
و فاتح بکار بعد اوراد و دستوره الزمانی در بلوکستان مستطاب که رشک نگار
ارژنگ مانی بوده ملاحظه رسید و مژده سلامتی وجود مسعود موجب

هزار گونه فرح و شادمانی گردید خط لطف سخن فی جبال مشیته تمد بها ایدالی نوزع
از قراریکه مرقوم داشته بودید گویا تمامی اوقات سرکار و قسوره روز کار با نشاط صاحب
مصروفست همانا فرض ترین کارند جائی که باشد نقل و می بیکاریست ابکارها
بل العیش الان بلذ و تشتی و ان لام فیه ذو لیشنان و فدا باد صحبت شریف
سامی دنیا و ما فیها را از خاطر برده بسینه لوح دلم جز الف قامت یار مردم ازار
معشوقت را برنمی نویسند بنده ایات و شوق و محبت را اشکار و عیان بعرض میرساند
دل از برمن گشته پیدا نشود باز عالم همه دانند که من در همه انم پیدا تر از این کی تن
گفت بگویم تا بازنگوئی تو که این راز نهانست کرم که زبان ایدم از گفتن این رسوا
غمت را چه غم ار شود زیانیست کو در سر سودای تو بازم سر و جان را انک سودی
اگرم زین سر و جانست همانست کار دنیا را اما اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را
باهل دین بحمدالله من بنده نه اهل ام و نه این من و فکر طره طلعت تو من الغداه الی العشا
هر انساعت که با یاد من ای فراموشم شود موجود و معدود هرکه رفت رفت هرکه
ماند ماند به یاد شما چه از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است پیغام اشنا
نفس روح پرور است ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه ارسلت دینی
و ایمانی از دنیا و اخرت گزیراست و از صحبت دوست ناگزیر است اللهم
ارزقنا و ایضا بفاضل خان گروسی نوشته اند الا ایا صبا نجد متی الجب من نجد

لقد زادنی مسرک وجداً علی وجد باد آمد و بوی عنبر آورد و باد آمد شکوفه بر آورد
وجداً علی وجد کتاب مستطاب که مجموعهٔ فضایل و آداب بود مصحوب میرزا اسمعیل بیک
کروسی رسید هر چه خواهش کرد بیاداش این نعمت بدبر تیم و دو مشتری خلاف
سایران قوم گرامی داشتم خورسندی وصول مکتوب شما و خوشوقتی از سلامتی مزاج
کثیر الابتهاج و خشنودی از رجوع مطالب و مهام همه یکطرف بود و این یکی یکطرف
که مسطورات بدید برامر عوب داشته بود بدین دلیل که کلمه از نوشتن کاغذ
بخط غیر داشتید هر چند میرزا علی نقی فراهانی باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی
یا کربلائی محمد قربان که بالفضل در مستوفی نظر بوزغ از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت
از همزه استفهام میرباید پای تفوق بر فرق لام ابتدا میگذارد فرقدین را شسع نعلین
خود نمیشمارد سخن در اوج فلک افلاک دارد من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات
شما گستاخی میکنم از آنست که خار بگلشن نفرستم و چراغ در برابر آفتاب نیارم
و الا بخدا هر وقت آدمی بجانب شما روانه شود شوق و ولع چنانست که هر موی
در بدن من بیانی نشود و هر یک به دیگری بنّی و بنّی جوید فی کل جارحه هواک
دهن دست و بنازا اگر خاصیتی هست همین است که خبری شما کار بند
چشم و زبان اگر حاصلی دارند همانست که سطری از شما ببینند یا بخوانند و بشنید خبر
بود فایده بینائی اگر بدانی که هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه حد برای من شادی

فراو غم کاه است بانطور مهربانی و غمگساری که داری دایم خواهی نوشت و
منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ ننویسم حق دارم همه رشته‌ها مخدره و مستور
میشود ابکار افکار شما راه افتاده که شاهدی و خودنمائی بکشد خم گشته بکرگمان
ابرویش بشکسته مگر خدنگ شرکانش زبان سبزه فغان که خواجه بگزید در پای
سنبل گلستانش بیت ثانی را با قضای زبان حال نوشتم نه از مقوله للقال بحر
المقالست افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا با هم
نشسته ایم و بواسطه نامه در رسول سخن در پیوسته هیهات هیهات آن سخنها که
میان من و آن غالیه زلف بزبان بودی و اکنون در رسولست و پیام عجب
والدهر کثیر عجبه که مثل شمائی امروز هرگاه کاغذی بنویسید همه شکایت از ضایع زمان
باشد و زمام کارش در دست امثال بنده و میرزا سعید افشار نیفتد دنیای ما دریای
است که لای و خاشاک او در هر موج هزار اوج میدهد و دره مرجان را دائما در حضیض قعر
میدارد حرمت ادب امروز نیست نه بوالعجب و اگر چنین بود بایست شما با چنانکه
فضل و کمال وحید عصر بید در جاه و مال نیز اوحد دهر باشید نه مثل حالا که باید بهره
ازاده دستی داشتید و جمع زخارف بقدر مصارف مقدور نمیگردد اگر در بنده
بالمثل وجه معاش و راه استغنائی مظنون باشد از آنست که من نیز خیال اهل خرد مند
یم اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و حاصلات املاک ربع

مسکون از من باشد در پای یک مونس جان و یار همزبان نثار توانم نمود و
صحبت یوسف را از دراهم معدود چه فایده که در زمان حضرت یعقوب را
در حسرت این صحبت چنان میدارد که او بصیبت نخواه و یوسف صدیق را در
حبس عزیزی بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی السجن بضع سنین را نشنید
من شما را از طهران آوردم اما برای راحت دل و شادی جان نه برای طواف
در مختاران و عواف کوچه گیاپان سخن و سخن با صلان خراین هنیت که مجاور
جاهلان و معاشر جاصلان باشند لمرعد ولما جهل الحجر یا لیت تعالی من قرب
الاعادی و بعد الایادی لعل و گوهر در آخر کاو و خزف قدر دارد کرک سگ و روا
کند چنیفه بردار عو نسبت نه بوی کلبه عطار اما تغلط الایام فی بان اری بغیضا بیانی
او حبیباً یقرب ای بیوفا زمانه و بد عهد روزگار آخر نغلط یکی وفاکن عجبتر آنکه زاغ
هزار صحبت طوطی بجان بود و لاحول کنان میگفت سزاوار من آشتی که باز آغ
بر سر دیوار باغ همیرقصی خرامان با سار اسل لقدر زندان که بود هم طویله بلبلان
قدر فرات را تشنه مستسقی میداند نه سیراب بلغمی در مذاق قطبیان خون
بود نیل انما یرید الله لیعذبهم و لکن لا یشعرون است استرآبادی شما در
عزم عبادت احباب مختاراست و دیگران احباب از مواکب مینا شند و حال
آنکه ابلق چرخ کرد و ذرا قابل رکوب شما نمیتوان گفت و الا از قول ثنائی حجازی

میلقم گر رای رکوب شما رخش نه زین بیچو مه و خورشید بر اشهب دادیم
باش خسته شدم از بس بیهوده بکاری کردم و هیچ از جواب مکتوب تا نوشتم
باز بمیرزا علینقی رجوع باشد باقی والسلام فاضل خان گروسی نوشته اند
یار عزیزه و دست موافق را که قدر نشن مجهولست و مثلش معدوم معلوم باد که
این چند سطر از منزل منتجن خلخال در منتصف شهر حال مسطور میشود و هیچ مطلب
مسطور ندارد جز اینکه بالمره از مصاحبت و محاورت شما باز ماندم اگر حضور را نشود
بالغیاب نشود بالکتاب مثل صلوه فریضه که اگر قیاما متعذر باشد بالقعود و اگر نطق
ممکن نباشد بالاشاره حسن عمل آنست که شوق خاطر باشد نه تکلیف شارع چنانکه
فرموده‌اند قرة عینی فی الصلوه زیاکه اگر نکنیم واجبی از گردن بینداریم و حال
آنکه هنر گرمی اقدر زود است خواهی دید که این نمازهای دروغی را چه طور گریز از آتش گرده
بر سر و مغز فرسا قامیزند رندانه بیاسور است هم بی کج و هم بجاست که بیچو ما
کاران که راست و کج هم باشیم خداوند کاین نیمه بشوق خاطر نکاشتم بقصد
فاسد ندانستم بل شغل شاغل داشتم با تا الف ادیزیدن همین که رضا حاجی
آمد و همدانی میرفت بخود بی اختیار از همه باز آمدیم و با نوشتم خوشا ایام
ایام بهار امسال که در همین سرچم زنجان میگذشتم ره بهمدان میامدم و
امیدوار بودم نوید وصال بهوای جهست در سر شوق نظری در دل رنگ

در شبهای ان زیر پایم بر بنیان آمد همی حالا نمیدانم کجا میروم چه خبر است
دنیا چه بروش بالا بست سر رشته دارد دگر روزگار عجبها در این رجب می بینم
شعبها در شعبان خواهد افتاد و عدت عواد دون و لک مشغله کاش در
طهران بودید با که گویم در همه زه زنده کو سوی آب زندگی پسندیده کو خاک بر ده
بعالم پاشیده اند شاهت الوجوه و کلت الالسن و عمیت الابصار و ساق
مرا کم دیدمی چند خدارا شکر که اگر پیش بین هستم خویش بین نیستم مرا سر دانای شد
شهاب دواند زر فرمود بر روی آب یکی انکه ز خویش خود بین مباش دیگر آنکه
بر غیر بدبین مباش مرادار این غیر سرها و کوسفند هاست بیکها دیگر کهها فافهم ایده
اید کن الله تعالی و السلام در طهران بفاضل خان گروسی نوشته اند هر چند
شهر خوبی نسبت بمن بکرده هجرانت نه ان کرد که در صد سال بشرح ان توان
کرد در خدا ظاهر است که هر وقت که یکی در یکدیگر زد و شمار ا نبینم خیال بنظرم می آید
که یکسال است ندیده ام در وی فراوان دارم نه نمیده دارم و نه همزبان هر که داد
از همزبانی شد جدا بینوا شد گرچه دارد صد نوا چند روز بود که از مراغه وارد
وایردان و شیروان و تبریز ولی اردبیل و طلخان شتافتم ادم و کاغذ متعدد
دمتواتر امده بود و بعضی برای ادای محاسباتی که من در میان بوده ام و
حالا در میان و مشکلات می افتد که چون خود غایبم باید بالمکاتبه حل و فصل

در بهان حالی کنم و نبد کان خدارا بفضل خدا از دام بلا رهانم و بعضی را اظهار
حقوق و عرض وفاداری یاری چون این روزها سلام مستمر و اعتکاف در
خانه داری و ایتلاف سالار فرصت نمیشد و امروز که روز حرکت و یوم فرصت
بود غنیمت شمردم و از دیشب که میرزا مهدی رقعه تا حال نه خواب کرده ام
نه خوراک و نه با احدی متکلم شدم و بر وجه استمرار با فراد حساب مفرده و مبدل لک
دبانی و فاضل صحبت میدارم ادعی باسمانندانی فقابلها کان اسمائها اصحت و
بعض اعانی بجان الله از قبیل این بیت خواهید دانست که چه قدر ها فانی فی القرو شده ام
و چه در نظر داشته ام و چه مثل اورده ام مجملا بالفعل که نشسته ام خودم را با میرزا علی
و میرزا مقیم سهلست المش می بینم و مستغرق بحر حسابم و در موج میزان و بر آورد و تقسیم
و توابع لطمه میخورم و همدستی ندارم وحده لا شریک له هستم از شما لازم است که در این
تنهائی و همدوی امداد و اعانتی بمن شود فهذا اینک کاغذ را خدمت فرستادم و با عتقاد
من خیلکی خوب نوشته یا میران نظر شما چه حکم کند عینک سرکار را فردا عصر انشاء الله و
تعالی صحیحا سالما بخدمت خواهم فرستاد امروز کاغذ رسید که مزبوح آمده میرزا
صالح نه تبریز رسید و عینک های شما و آمیرزا بابا و جای محمد صادق خان را من
انشاء الله زود خواهد رسید و امروز عصر باید بکارستان بروم بلکه رقمها
فرمانها را صادر کنم کاش فردا شما و صنت داشتند و مرا از کوفت و کسالت

مساعدتی میکرد که ادراک لقای شما چند بن مجلس بی نفاق که امروز از نوادر اتفاقات
معتذر میشد که چند با هم نشینیم چرا مجال خود نخواستیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت بیحاصلی
و بوالهوسی ای پسر جام میم که به پیری برسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری از پیری تا بکجا
انکه بجاه رفت و در خوابی مگر این بچه و نه دریابی و السلام بدوستی نوشته اند
مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما کارهای روزگار همه نو و تازه است و مایه حیرت
و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکیم و فتوی نوشته در حضرت اعلی بعز انصاف مقرون
گشته است که هر کجا خته و ربجو است در موکب منصور نماند تا علت وبا در موقف والا یعنی
منهیان چنیر و اگاه از قواد حریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر که را عارضه و زحمتی رسید
و زاخبر کنند سبحان الله پس چرا با این شدت از دل من غافلند که خود فی نفسه بابه و با
و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون و السلام نواب طهماسب میرزا نوشته
نفسی فداء لارض انت ساکنها در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر در جلو
او تراق و روزهای سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما راضی شوید دست
از این پیره زن بردارم یکباره طلاقش دهم مردانه مطلق العنان باشم شما منع و تحذیر فرمودید
نگذاشتند و خور قید و مرا بهجان دستاق وا میر در جنگ عجوز که با دلید بر گذاشتند
حالا نمیدانید هر روز بچه رنگی خود نمیماید جان میغرید دل میربایند بعض بیخیال

دست وا امروز بر مساوره دید و السلام مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته اند
مخدوم مشفق من مجملی تحریر کرده بودید و مفصلی تقریر جناب آقا علی محول داشته که
اگر اعتبار مثل آن بار در ریحان بشود شما این بار در گیلان بوضعی که بار در ریحان مساع
حمیله مبذول داشتید بدارید و الا فلا مخدوم من این بدگمانی از تو امر در مراد ممکن
بنود عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا من خود را در خدمت شما یا
برایشان مومن و موثق مصدق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام دوری باعث تغیر سوابق
اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده ان بعض الظن اثم این تقلبها چه چیز است
من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من سوا شده اید این طور عهد و پیمان و حلف و ایمان
در چه عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
شما را چه شده مرا چه افتاده عهد همانست که در عهد الست بسته ایم مخدوم من جان شما بشد
از این پیغام شما معلوم عالم شد که عهد شکنی و من بر سر پیمان بودم ایضا بمرحوم
میرزا تقی آقا نوشته اند مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید و مضمون بودت
مشحون معلوم گردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده که مثل شما کم کسی متالم و متاثر
است و متحسر بوده اید انیکه نوشته که من باید شما را تسلیت بدهم چنین نیست الحق مرحوم
طاب ثراه نسبت پدری و مخوازی قسما بیش از من داشت درین مصائب دو نوبت
سفر خضر و این وبا و طاعون که مایه این همه مصائب گشت اگر همین قدر باشند که روزگار

چه شش هزار سال از عمر گذشته شما باز مثل دختر چهارده ساله دهان غنچه عارضش لاله
همه جا جلوه میکند کو بجاست اگه فرمود غز غیزی بابی افدیه و امی شیران در باب این
کمند انداز آنجوانمرد مرتضی علیست صلوات الله وسلامه علیه حالا اگر شاهزاده خبر شود که
چند حرف پری می نشیند بر سرم باز طبعم نوجوانی میکند شما و خدا من بیچاره چه خواب
گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر عمر وفا کند باز به تبریز بیایم باید مثل عاصی در
روز محشر باشم بل کافر در بازسفر شاها تو خود امروز تصور کن کار روز این بنده در آن
ورطه هایل بچه حالست این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت لابد و ناچار حقیقت احوال
راست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شما را بشهادت خواستم
ترسیدم بد دانی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کند
والسلام   نواب طهماسب میرزا نوشته اند   جعلت فداک رفتی تو و رفت
زندگانی افسوس ایام نواک لاتسل کیفیت حال این غدار یاربی انصاف و
بی مروت است مگر مجبوری از همرکابی چاکران شما برای بس بود که در آن هنگام حرکت
آنطور شعبده بازی کرد خاطر مبارک را طوری آزرده ساخت که هر کس بود از آزرده
سفر مینمودید اما من نوکری را با این شرط نکرده ام که همه وقت و گرامی و عزیز و محترم
باشم و بقول زن آقا نوروز با کش بگنجش شده است ترجیح قیام بر خورد معنی در نظم
نیستم واد در کاغذ خود را گذارم دیگرم گله از جفای این نگار رده دله خیر استغفر الله

از آقا سهل است از نوکر هم گله منکنیم همین نظرک میندانید چه غروری بمن میفروشد
و چه عتابی بمن میکند بمک با محک و الا چندین سال است شکوه او را هم
هیچکس نکرده ام و او نمک خورده و دود و بای خورده دود دربای و یک
بچشمش میرود چه شکوه ها که نمیکند فکر دیگر بکن که از بهر دل آرزوی من با تخانه رسیدن
شاهزاده نیستم شاید که چرخ دور کند بر مراد ما   عالم یک قرار نمانده باب آیت دا
از گذارش دار الخلافه همه خبر او نشنید مگر شاهزاده سادات که آنهمی از آن دیگر ات را
سرکار ندیدم و حال آنکه همان روزها کشمکش او دو ملک بوده و شاهنشاه رسیده من فرستاده
بودم چون شوهرش از آستانه امام دور نمیشود خودش هم آنجا باید او قیل و قال چرخ تکه و قرض
سابق داشته طهران بودن او اغرمایه مرارت خواهد شد خدا آسان کند دشوار ما را و برخوردار
دارین کند شاهزاده خود تا نزا همان دعای من در پای مرقد مطهر انشاء الله مستجاب میشود بس
علیا شد دعای شما در باب سهرابخان مستجاب سه و کیف مستجاب فی الواقع از حضیض
خاک باوج افلاک رسانید آصف الدوله را هم درست دیده بودید دلسوز و غمخوار حضرت
والاست و خیراندیشست اما چون از من سیصد خروار جو و گندم خواسته است لطف
و عنایتهای شما و رو میدانم که انحق را مامور فرمایید از شرف بگیرد و بدهد نواب امیرزاده آمد نوکته
در باب مال هار گیر مضایقه نفرمایید اما تا حمسه امیدوارم بفضل خدا که علت را دعهای من
استغفرالله خرهای من خرج نکرده باشند خدمت اگر در آرید باید بدهید و خیلی بیرون

تا آزرما با بکار انطور ضرب میخورم از هزار قند و شکر شیرین تر بود با تو مرا سوختن
اندر عذاب یعنی خودم را بسوزند نه العیاذ بالله طور دیگر اینجانب من حساب است
یشخ فدیک نفسی آقا حسنعلی این بار با من بیچاکی فرمود حرف خوش آید که خودش
و با نوکرش را من و علیهم رعایت کرد انها از مقوله عرض اخبار است و بر فرض که
گله محسوب کنند واقعا از سنگ و روی نیستم که هیچ الم در من اثر نکند گوشت و پوست
داشتم الم بقدر طاقت در اثنای سفر گوکه از آقا حسنعلی هم گله نکنم آخر تا کی حوصله نکنم
برادر قاضی را هر چه خواستم رود روانه کنم راضی نشد آخر گویا خدمت قاضی همدان
رفت شب رفت شب آخر گویا خدمت قاضی همدان رفت شب آخر که خدمتش
رسیدم گفتم یا ابوالفضل لاتم دیگر پای خودش اما این آخر با عجب ساعتی شده بود چو
مسکف آتش سرد شایست میکرد شما در اینباب سیاه جوشش طاحیه از شکر خدا عاقل
نباید بود خلاف من بسر شما هر وقت خدمت رسیدم گفتگوی چشمه قصابان و حلوا
مجال نداد که چشمی واکند دروغ گفته اند که روان تشنه بر آساید از کنار فرات بنده بر
لب رود چون دنیل بودم تشنه برگشتم آمدیم بر سر وجوار خان با نکقد از سم صدصه قند
هزار تومان را طوری که منظور نظر سرکار است در حاشیه کاغذها نوشتم رقم کرمانشاه را
همان از ترتیب عوض کرنیم و همچنین عوض چادر و سراپرده و عوض یا متقال که بهر نزد
آقا حسنعلی بودم فانوز را اعطیما شما و خدا خدمت شاهزاده که من نمیرسم هر وقت تما

بروید محصلی فرمایید باغ و باغچه آتش برای نهال نگذارد لا تیأسوا من روح الله آرزو از
پیران هم چندان عیب نیست هزار امید در دل دارم و امید از بار آمدن ایران نیست دعا طلبی
بر دوانه نگاری ندارد   والسلام والاکرام   میرزا فضل الله علی آبادی نوشته اند
مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یأس و حرمان دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان
تشنه بیارد اینکه نوشته بودید که خوب کرده اید با چه خالی کشید خواب اینست که ما
که با بسیار از این خوبها کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور خالی شود خواه توپ مهلک باشد
و با تیر مضحک خالی از شعف دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود نوکر و بردی اگر
جنت اگر طاق آید دیگر نوشته بودید رو دیا که اگر زود بیائید در راست حوائی در
این باب جز شعر عنتره معنی ندارم و لقد شفی نفسی و ابرء سقمها قیل الفوارس ویک عنتر
اقدم و یدعون عنتر و الرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم چون زمان ملاقات بیک
زیاده زحمتی نمیتوان داد والسلام   بعالیجاه محمود خان دنبلی نوشته اند
مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره المشرکون سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را
زین معما پرده بردار قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم
ندارد باک و بیم نداریم بحمد الله دست و دل و روی او گشاده و لیس ما وسعهم فی الغنی
و لکن معروفه اوسع مگر حاتم طائی را جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود با وجود لعهد مرحوم

مغفور الفتح الله ظلل النور بحر کوشش و جهد در راه دین خدا و خلوص و صدق
در کار دولت پادشاه خزینه و دفینه دیگر داشت باغیر این دو چیز یک فلس نشد با
خلاف وراث مخلفه و میراث گذاشت با با وصف کمال ینگ عیشی و صفر الیدی
هر ساله لامحاله یک دو کرور بخشش و بزرش میکرد با یکی از همین کرورات میتوانست
را در عین غارت زندگی و بیخانمانی از عهده بر نیاید از این قوم بی حمیت بی دین
که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند در حق گو زنده در باطل بنیاد در جزنادان
و در شر دانا کما قال الشاعر تمیم بطرق اللوم اهدی من العطاء و لو سلکت سبل الهدی
ضلت اگر بدیده انصاف بنی آنچه بایه غرور توانگران شده که دعوی نیکی و بکنند
و طعنه مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی رنجت نه گنج ما راست نه مال نعمت
نه نیم بلاست نه طلا دایماً در هول گریزند و استعید دعا البتاً در تول و سوگند و اکاذیب
و یل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده گو بیا باور بمیدانید
رو رداوری کین بهر قلب دغل در و او رسیکند گاه بواسطه خمس و زکوة در
آتش میگدازند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگدازند و سنگ بیست
که عاقبت در دار دنیا ربا خواهد رفت و وای از انوقت که در عالم عقبی هر سکون
بهاجباهم و جنوبهم ظاهر شود و از ارسطو و افلاطون ناگواه آشکار گردد ان ربک
و انک لبل المرصاد و السلام از سرخس مشهد نشده ستی تو صاحبا به کلام

یخر از آنکه ترا مرحمت از وصف برون است نه جای بابا در زیارت جای دستخط التفت
در زمانیکه قلعه باغی گرفته شده بود و بال سرکشان کلا تاراج قشون رفته رسید جای بابا در
زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت متاع کفر و دین بمشتری میبت شکر خدا کنند
که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شما یند لا غیر و خسر الدنیا و الاخره مائیم و بس بارید از باد
کیستی بچه طالع زادم همه حسنات یکطرف و صحبتهای آقا محمد حسن یکطرف که روح است و روح
از مهاجرت او مانند صید مذبوح یا قوم علی الغرب نوحوا و نوحوا آواز مهرک سلیم و لحن
و نوای این ضعیف خدیر اشتو انس گل بابا و داینها ما و بهای زبان زنان جاهلیت است
که بقول اخوض بن محمد و لت تباشیر الصبح دگر به شیخا لعل به الفواد و نهیل اما امروز روز کار ز
پرست شعف و اهتزاز امثال بنده به تبار و او راست و نه منصوری و شهار بلی پیشرفت
کارهای دولت پادشاه و دیگر و توالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیر و جوان
شادی فتحنامه را سرخس بنده را با قد خمیده برقص میاورد و بچها از نخل صورت خود بر بچند
حمل هیولای غیر سبحان الله عجب عالمیست پنج شش هزار زن و مرد درشت و خرد
همه شیعه اثنی عشری اسیر پنج شهزار ناصبی های محارب بودند و نعا صله دو ساعت
قدرت الهی ظاهر و نور بر ظلمت قاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد و اسیرها خلاص شدند
و خلاصها اسیر شدند باخواجه شدند و خواجه ها بنده یک قوم را تارک بر داشتند تاج
یکقوم را جواهر بستند بر جبین تبارک الله بیده الملک توتی الملک من تشاء و تنزع

الملک ممن تشاء و هو علی کل شیء قدیر و السلام یکی از دوستان نوشته اند
روزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد بی دوستان بسر بردن همه آمده
اگه نابسیت باید از مقتضیات طالع و اثر کون و گردشهای ناهنجار گردون دو نسبت
یا رمیسا باید و نمی آید عزیز می اند و میسا باید روزگار را دید که چه اساسها چید
و چه بساطها برچید و چه حقها ناحق و چه حیلها ساخت چرخ بازیگر از این بازیچها
بسیار دارد آفرین بر ذهن و قاد شما که نابغه را بجا نوشته بود دید هر دون بابی بود
گفت قاتلک الله کانک مطلع علی سرنا اما نمیدانم چرا ایل راندرک گفته و
یوم را نگفته اند و حال آنکه تشبیه ممدوح کاغذ بزرگ بخط خیلی خوب جلی نوشته
بودم جوابش را از شما رسید اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد امان از دست با
باخبران و نامردان محرمی کو که فرستم تو پیغامی چند رمزها و غمزها چه سد بهره و رمزها
کجا رفت فساد و عناد عاقبت ندارد و مکر و و مکر الله و الله خیر الماکرین و یل لکل همزة
لمزة الذی یکنیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعای بلند و ثنای ارجمند
بشما آرد دانیهارا او گفت که من نوشتم بخط و ظلم بغایت احسن وفا و صدق
صفای آنها که عقلای فرنگستان و جهال کافرستان میگویند گر مسلمانی همین شدا دبها
و ز رافیها است خدا یا مرزد آقای عبد الرزاق که در شرح احوال این طایفه عجب
درست نوشت نعم ما قال در کیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو بحر

بیان است کرواعظ مجلس بحراین گو بدشنو این احمق بیچاره چه داند چه واست حضرت حالا و
بالفعل باکمال تجمل یفوح من فیه رائحة الشراب و غلب لونه من اللهو و الاطراب نشسته پیش
من شمع و من از عشق چه شمع سوزاور آتش و سوز من رباب می خورد سرخ تر از خم و پس
درشب سیره تر از پرغراب و السلام یکی از یاران نوشته اند بصد دفتر نشاید گفت شرح
در دشتاقی بالب و مسار خود دگر خصمی بمچو نی من گفتیها کفتمی مدتیست که خامه عنبرین شمامه و
نکار بلاغت شعار رسم فراموش کاری پیش گرفته یاد یاران قدیم و مخلصان صافی جان
نمیکند یاد یاران یار میمون بود خاصه ان لیلی و این مجنون بنکی سحرهای رمضانست که حفظ و
و خطا در تحریرات میشود رحم الله الجلایر شب جهات کاغذها نویسد کند هر جا غلط فی المعوز
نیسد بحث خواهی داشت که چرا با این قلم نوشته ام بلی وارد است اما از تحریر نسبتها
تا صبح غافلید که شما در ایی شمالی استراحت داشتید و بند با وقتیکه برادر برای وضو بر
حوض میاید نشسته بودم تغییر قلم هنگام کلال و خستگی مثل عوض کردن اسبهای ید کیست در طول
منزلها و امتداد مسافتها الآن طوری بیحاب دیتابم که اگر به شوق شما بود یک حرف نوشتن
قادر نبودم هیچ انعام باکی از خور و خواب نوبت فاتحه است و انعام امان از
خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده الآن هلاکم کاش انقدر شعار
وفادر بودم که یکحرف قرآن تلاوت کنم یا دعای بحر بخوانم بالمره غافلین مانم پس فردا
باید مرد ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول ابو سبر مصری و انعام سعی

ولیت شعری هل تحصیل فی رضاک قابل عمر کوته بین و امید دراز خدا جو دشمارا

بسلامت دارد انشاء الله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش نفرمود

مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی والسلام والاکرام

یکی از میرزادگان عظام نوشته اند تصدق شوم رقمی که از مواقع سفر وقایع

ظفر موکب منصور شرف صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم

شکرانه چه بود و شادیانه چه بحمد الله که رایت نصرت بهر سمت که عزیمت کند هم

عنیمت در عزیمت هم ظفر اندر ظفر خواهد بود اخر فرخنده تو نی شاه را چون بعد دیدن علم

کاویانی بسی شرمنده ام و در دربار پادشاهی روسیاهی را لازم و ملزوم شده ام

هرکه محروم شد ز خدمت شاه زور کارش چنین کند محروم همیشه در این اندیشه

بودم که چنان کند محروم همیشه که خدا چنان اسباب فراهم آورد که در رکاب قبله

عالم اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و بکشتن دهد ما باشیم حاشا که زسوز چنین

لیکن هم پروانه شمع انجمن باشیم انضا یکی از امیرزادگان نوشته اند در باب فارس

که امر مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم فرمودند

مار خود هوس بد انداز خاک پست تیم از مور ضعیف تر رود وقت با همان نظر توجه

والتفات حضرت شاهنشاه اهست پر و بال ما همان فرمایشات و دستور العملهای

ظل الله محال است که با اقتضای رای همایون را نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا

بر سر ما ببارند یک کلوخ بپاداش نینداریم که ما کیستیم چیستیم چه کاره ایم دشمان

کو کلوخمان کجا بود کالیست ومن بلی القسال در زیر حکم و فرمان خدیو بهالیم بهار و

بلبستان و زمستانمان کیست پیش از رغید و بعد از عید نمیدانیم هر وقت و هر طور بعزما بند

که بر دیا بفرست بمیعم و بسریع و هرگاه بفرمائید تسلیم و مطیع بند کار از سر خود حکمیت

نوکری یعنی چه دار خود نیک نمیدانستن و بخود خیر و شر فهمیدن چه هر چه امر شد نیک است

و هر چه نهی شد غیر این چیزی نفهم دا صرا بمیر سد جواب فریدون میرزا نوشته اند فدایت شوم

میرزا محمد حسین که امد همه خبرهاش خوب بود ورود و شهود دس بیار متحیر و مرغوب اما

از انکه خاطر بیره غلام قدیمی زاید الوصف حسنه و آزرده داشت پس از مرگ جوانان

کل هماناد در این حادثه بکلی شکسته دل و پریشان حواس میباشم که بشرح و بیان

نمیگنجد هر چند چندین عوض و بدل از همین دودمان مسعود همانجا آماده و موجود است

لیکن با کما یکصد او مرعی لا کصعدان ذفی لاکمالک حرا کراین وضع اتصال

از کجا تحضرت ملک خصال شاهزاده بیهال خواهد بود حق اینست که کلفت

صبر و شکیب در این مصلحت بالاطلاق است امام بر روزگار عاقبت کار بصبوری

خواهد کشید فعلت لها یا نفس کل مصیبة اذا او طنت یوما لها النفس ذلت

یکی از امیرزادگان نوشته اند فدایت شوم پروانه مبارک رسید و حادثات

که سواد و مداد از انجای سردمک در چشم جا دهم و نقد جان از غایت طوفان ز

سطور شکبارش نامه خط کانجه الطواویس اغذی بحووده کبراتن الاساد معنی

بیل کالعقو دوانه لذوی الحقود و سلاسل الاقیاد از این بر بنی که بر خلاف عادت موسم

امده و سراپش افتاده شکایت فرموده بودید بسیار بجا بود چرا که هیچ خبر نجا

و بی هنگام خوب نیست بگر عشق انهم باعتقاد ادب صابر که میگوید گویند که هر چیز بهنگام

نو دخوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام والسلام جواب سیف الملوک

میرزا نوشته اند ولست بسیف الملوک و انما حسامک سیف الملوک بلوح بمحوا الدهما

سحق التقائید که این طور حرف توانند زد نه انها که فر اتش افراح ملویسند وسطرها را

کج و اج والسلام شاهزاده خانم همشیره صلبی و بطنی نایب السلطنه که کوچ او بود

نوشته این تغزل نیز از مرحوم قائم مقام است باشد دل من بسته آن زلف رهنمر

هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر چگونه ما را نگذاشتی در فی بموجبی دل از ما بر داشتی

در فی اجرای سر حم سنگین دل یاران امن کنند دوستان بموجبی باد دو ستدار ان

این کنند ای بادشه خوبان داد از غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز

از خراسان شاهزاده خانم نوشته شاهزاده جان فدایت شوم والسلام

تصدقت بگردم اما نسب در این سر پیری و اخر عمر یک سیره زنی گرفتارم بد

کو بدخو بد خواه جایگاه نشسته نزار انکار و اکراه بغره انداده بتقدد غل عیر

امتحه بکند نقل همه عیبها بنش امیدانم دید کار بهاش را علانیه می کنم

و دایم در این اندیشه و تدبیرم که شاید نقصی جویم و کاری کرم اما هر قدر بیشتر در خلاص میکوشم

بدتر به بند بلاش می افتم متشق میشوم و گرفتارش می افتم متفق میشوم که دل بدهم معتقد میشوم

دیگر بارش بد خو نیست که مثل خود ندارد و جادو نیست که فیل شاه را میغلطاند خود میسازد

اصول باز و زبان ادر طرفه ی بهمه فن حریف لقول عربها و کان تحت لسانها هاروت

فیه سحر او حبوب با ثواب بها قد طلعت سماء بدر انواب مستطاب شاهزاده انجم اکرم

طهماسب میرزا المؤید بالله بما بهوی و تشیار حقیقت این ماجرا اطلاع دارند چندین بار

در خدمت سراسر سعادت ایشان شور و صلاح چاکرانه عاجزانه کرده ام که دل بر فراق

نهم و او راطلاق دهم اذن و اجازت نداده و ملاحظه رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه

را فرمودند در الاحق سرخس و صحرای جام و زیر کرتی ترتیب هر چه اصرار کردم منع دانکار

کردند بر سیدم که این فقرات را دیگری بعرض شما رساند خود سبقت نمودم والسلام

از خراسان شاهزاده خانم نوشته اند شاهزاده جان قربانت شوم روزی دو بار دم

خلاف مهر زنم که خاک بر سر من باد و مهربانی من باد و اما حالا یقین بدانید که در ابعو

بابلکه خاک بسر من باد ایمان شد تلف گردید شکست یار دیگر بفیض حضور صحبت

سرکار و بفور خدمت با تونه برسم دریغ و درد که اسمان که نخواست ایران نظام

گیرد و دولت و دین انتظام پذیرد درین اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت

مکان یاد ندارد عدل و انصاف محض محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست

بخدمت جزئی نعمت کلی میداد میداد ایتام را پدر بود و از اهل رهپر اهل آذربایجان
در مدت سی سال پرورده احسان بودند اهل خراسان در این مدت سه سال جان
بنده عدل و انعام غلام فضل و اکرام خود فرمودند که برابر مطیعتر از اهل آن سامان نشده
بودند این پیر غلام بچه زبان بگوید و بچه بیان بنویسد خدا آگاه است که جهان در عهد جهانداری
او زنده و نازنده شود چون از استطاعت امیرزاده اعظم و مخدوم مکرم امیر نظام چرا
نمینویسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده میان ایشان نفاقست
یا انشاء الله اتفاق امیدوارم امیدوارم ایشان انشاء الله والا و ولیعهد مرحوم طوری راه
بروند که دشمن پامال باشند نه دشمن کام و روز بروز بر شان و شوکت این اوجاق گردون
رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد هدر رفته باشد مختصری از شما بهره
ادم نواب ظل السلطان رسید مفید فایده نشده البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم
دارید نه مجمل از نواب فرهاد میرزا تعریف نوشته بودید که مشق پیش است و در درس
پیش مرحوم ولیعهد هم گشاده رویی در راه خدمت دولت قاهره بگذارد حضرت ولیعهد
روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او دارند که شما اندکی از بسیار از او
دانند خیلی کارها از عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاء الله میدانید خوب میدانید
از خراسان محمد خان امیرنظام نوشته‌اند مخدوم مشفق مهربان [illegible]
برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها در خراسان است که باز باید از تبریز برود

انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آن را از باقر سلطان والبرز کرفشد در
جواب این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر داشته باشید که بعد از فرجی اول فایده
سپاه چه شیری که چنگال و دندان ندارد مانده ایم نواب خسرو میرزا تحصیل
نان و مخلب آید به سبب گرفتاری شما در طارم و مشغولی سرحدات مهمات چرا
بسیار اضطراب دارم که مبادا چو را رسید و چو بار رسید و سپاه رسید و وقت
کار رسید سپاهی که اول بهار رسد بالست و بعد از آن هر چه آید بار دیگر نمیدانم
چه بر سیت که سر از بایچان هر چه سنوات آورده‌ایم همه مرد حق امثال پیر انعلی بیک که چهار صد و پنجاه
داشت بالفعل پنجاه ندارد محمد علی بیک خلج هم هر چه در سالهای دراز زدی ادر و بکری
برده بود همه را یک شماه صاحب جمعی بسر ش باخت در قمار عشق ای دل کی بود پر [illegible]
یعنی شما نی باری حالا شترهائی که وحشی و توپچیان از خراسان باینجا آورده‌اند متوجه
شوید که تلف نشوید و بعد از این قاطرها بفرستید شترها والسلام از تبریز با صف الدوله
نوشته‌اند خداوندگارا صاحب اقتدارا امیدوارم که جناب اقدس الهی
روز بروز شوکت و اقتدار و حشمت و اقتدار شما که خرجی ندارد دو مانه استیشان
میشود و مضایقه نشود استقبال از راهم قدری خوبتر قرار بدهید منزل و مکانش
را الله چون خواهید فرمود هر ذره تا آنجاست التفاتی یاد بود دی از شما
یاد شود بسیار خوب نسبت منظور نظر نایب السلطنه روحی فداه است که

با این حسن سلوک طوری شود که رفع بدنامی کرده باشد معلوم که بدیها
از همراهان او بوده والا دولت قاهره ایران مهمان دوست و غریب نواز است اتفاقا
خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر آنکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد
تفلیس میشود و عراف [illegible] بار شلی رید این روزها میرود و میگوید زود
خواهم آمد انشاء الله اعلم سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را بسیار
خوب راه انداخته این روزها بوان میرسد و نامه مشعر بر کمال رضامندی از مواقعهای
شاهنشاه و مجرای دولت ایران می‌آید و نیز بغداد هم بالیور انگلیس ایلچی
واسطه کرد که ایلچی شفاعت او را در حضرت والا نماید سلیمان بیک که از سلیمانیه فرار
نمود در دنبال جا داده‌ام خودش با پسرش این روزها وارد میشود و انشاء الله
امر او و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت و زحمتها
نواب مستطاب والا در این جمع ضدین که روس و عثمانی بالمثل هر دو را
راضی و شاکر باشند و محمود و سلیمان و میر روند و در زیر بغداد هر چهار پاشا جلال
ارا با مید داری راه برند البته برای عالی مخفی نماناد والسلام
میرزا تقی آشتیانی نوشته‌اند تحت و بدگمانیها که نسبت بمن کرده
این بدگمانی از تو مراد کمان نبود در باب پادشاه حق داری بیک جهت که من [illegible]
خودت را تنها واجب میدانستم و با ضم و ضمیمه غلط خودت خلاف این را

صلاح میدانستی اما حق بداری با آنچه که ذهنی تماشده یقین است میرزا موسی خان را میخواهم
انجا لفرستم نشار خیالاتی که درباره من کسیندائم را از کاغذ نوشتن بدار الخلافه در منزل
علی آباد و با افساد در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار در باب محمد حسین میرزا همه اینها بکرات
و اینجا شما ضبط کرده اید نه من چرا شما شاهنشاه و نایب السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل
برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قائم مقامی این دولت را با من
و وزارت ولیعهد را به برادرم مرحمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر منصبی برای
ما دو نفر ممکن و مقدور نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از دست نمیدهم
مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این مرا از ترا بر وزارت کل شاهزادگان و امیرزادگان
شاهنشاه ملوفه مفصل بسر افرازی من مشعر بر تکلیف برادرم همین شغل کرمانشاه و قلمرو در
همدان رسید خط معتمد بود و بالفعل حاضر است نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار
کرد خصوصا در همان منزل علی آباد نواب طهماسب میرزا بواسطه و بی واسطه
ابراهیم فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم
من مایل نشدم خلاف نمیکردید معذا المراتب بهیچ وجه قبول نکردم تجافی و اعراض
کردم اول بهمان دلیل که منصب میرزا موسی خان از همه قرارها بهتر بود ثانی آنکه
میرزا موسی خان از همه ورازتها بهتر بود ثالث آنکه میرزا محمد خان خودش داخل اسکارها
نمی شود براه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا والاخره نیست با وجود این طور

کارها را و ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار کرد خصوصا

هیچ جا نوکری نمیتوانند بکنند انجا نان حلالی بقدر کفاف بحمد الله دارد بلی سزاوار

حالت شما است که با جوانی خود چون شوخ و شنگ و اجلاف و قشنگ دیگر حریف

نخوشنودی و طرف بیکران بگذارد باغ و صحرا را نه با پیری پوسیده و شاخی افسرده

و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش سوهان روح است و دیدنش

از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم بصحرا با اینکه حالا نوبت فصل

خود راه مده بچو منی را که افسرده دل افسرده کند اگر چه لازم که شما را چه افتاده بعد از

چندی که بسیر و صفات و کشت گلزار تشریف میبرید زخم ناسور دبوی کافور برده گور

با خود میبرید همه جا با غم هدم با اه همراه باشید الحمد لله شهر بزرگ است و حسن و جمال خیر دست

از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود بگذارید شما را باغ باید و مرا چون لاله داغ یکی را

لاله دور و سبزه در راست و یکی را ناله دور و زدنیا لحس با غم خوردن آمد نشاید خورد الا

رزق مقسوم مهمانی و میزبانی و چلو سمن و غذای فسوجن و شعاب کو کو و کاسه گل در

چمن شما را گوارا باد مرغ دل آتش غم اینک هست گر حرص بود مرغ بریانم با چشم خونفشان

فشان فارغ از ماء معین و روح ریحانم جز خون جگر مباد در جامم بر خوان شکر اگر

هوس رانم والسلام   بدوستی نوشته اند   ای راحت روح و مونس جانم رقیمه

رسید مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد واقعا تحقق بهم رساند شما از جا

حیات صاحب روزگار با بارکانی جای داری بصرفی که بود چون فلک بلند مقداری

اگر انشاء الله در رکاب پدر ما را بدرشاه فراموش مکن و اگر در سرکار ما نشستند دیگ پختن

رشته همه ساله چنین بوده و تا حال که هیچ شما نمیدادم از آنچه بود که هیچکاری شما ندانستم

خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن و خود در معرکه تبذیر آوردن ان المبذرین کانوا

اخوان الشیاطین خلاف حالا که مطلوبست ملتزمین بودن شما در رکاب شاهنشاه پس

فردا شهر نو فراهانست و تقاضای پیشکش و خدمت فراوان از یک مرد کله خشک

مازندرانی تا چه حد توقع حقوق آشنائی میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت را

ملاحظه کند و بی آنکه دست آزی بلقمه در آر ساز دیاس صحبت و حق الفت نگاه دارد

نهایت حزم مقتضی ان شد که بالفعل تقبلی سالیشته تقدیم شود تقبلی در تعارف رسمی آید

تا بدین واسطه اهتمامی از شما بسلف یعنی بسلم خریده اند با تسم بلکه بقبضه چاقو که یک باب

عربی میسازد با یک عدد مقراض که بی شائبه اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آن را ندیده برای

سرکار شما فرستادم از برادر عزیز ملک الکتاب بگیرد در قطع و فصل کارها رانده شده و

تیز راز آن هدیه عزیز باش و آن شکرتم لازید نکم با جر که بفرنگ رفته بود امتعه نفیس آورد

نزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده بتکلیف خود در رعایت حزم تعجیل اوردم

دیگر انجا دستمانند قوی پنجه را الت جارحه بدست شما داشت دادم تا چه کند قوت

بازوی تو والسلام   یکی از دوستان نوشته اند مخدوم مهربان امشب اول شب

مهمان قاضی جدید بودم گروهی مختلف از ملا و میرزا و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی دوز

سی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی و عبد الرزاق بیک مجمع که مقتضی شد خسته و

کوفته نیمه جانی بخانه رسید گمری و اشتد و رختخوابی میا فتادم برده بالا رفت در بهم

خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جا جستم گفتم چه خبر است گفت کدام خبر تازه

تر از این خواهد بود که میرزا با رفتند و منزل رسیدند و تو هنوز علم بر بند آسته و حرفی

نگاشته شب در شراب بوده و روز در خمار اگر تو ملاطفی ایشان معذوری و از پاس

هراس نداری خود و ان خنه من حقیر است و اسم افعل تفضیل کثیر اگر ترسم چه

کم بات عتاب که ان ندارم مگر یادت رفته است آن روز که در بالاخانه

میرزا انقی مرا بالمشافهه تحصیل فرمودند وصول نوشتجات بتحصیل من مقرر شد

بسم الله این سر و این چماق کافر کوب یا بزن و بشکن و بکوب یا جواب بنشین

و بنویس گفتم جان من این جسارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آن روز

که از بالاخانه که برابر تو گماشتند بهمان نشانه که ان سپره قزوینی مورچه می زده گلگو

گذاشته ست باشش از در رخوراب در آمده و پائی که جاش سر بر آفتاب.

بود از روی رختخواب در آمده و پائی که جاش بر سر آفتاب بود از روی

رختخواب گذاشته ست باشش از در رخوراب در آمده و پائی که جاش

بر سر آفتاب بود سر زد الکلیل عرشش را مانند فرشش در زیر قدم سپردن

هم از روی آزمودگی و کهنه کاری از تعلیمی یاد میکردم و جوهر معرق بیاد نشس میدادم

گفتم سبحان الله مثل مشهور هر برده صاحب کمال و از رسم روزگار است این

که همه جا او را داو بدمعا از ادکان با همال ان بادکان باشند گفت من چه

میدانم از خاقانی بپرس که تحفه العراقین کعبه است یاری لابد با حاجتی

کمر را بستم و جای کرسی نشستم و انداز دو مقراض خواستم تعجب کرد که یعنی

چه تصرف تازه است یعنی چرا عادت داری گفتم از این راه که بروح دعا ت

ندارم گفت فرد با قرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خداست اگر از ذکر او غافل نشده بودم

گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن عریضه نواب طهماسب میرزا که حکم و فرمان بود و

حرف و مطلب داشت دست گرفتم و تمام کردم کاری نیست تحصیل تو

تمام شد گفت استغفر الله باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت

کجاست که نواب شاهزاده خطابی بخط مبارک نوشته و تو جوابی بدست

نامبارک بنویسی گفتم میرزا ابو المحمد بی کرده و رحمت نوشتن داده اند بس نیست

که من هم بکنم و تصدیع خواندن بدهم بنواب شاهزاده همانا فرض تر از این کار دارد که

بیاد این جواب پروانه بیفتد و عریضه بیهوده مرا بخواهد بخواند گفت اینها عذر و بهانه جاهلیت

و من محصل و موکل منفک نشویم الا با دای کل دین گفتم محتار بیدو زانو بلند کرده و بلا

ان سماجت را با این لجاجت در آوردم که هر کاغذ بخط برادرم ایک شرح کشاف

نیافش کذاشتم و من تنها بر داشتم و نوشتم و ادهی مشغول بچورت و مغرول از جوق
کلاه شمع و رنج بکر بی روزه و چند انکه من بتحریر و تسطیر افزودم او بر تحیر دلم افزود
انشب هیچیک از ستارها خواب نکردند و ملایک آسمان در عذاب بودند تا آخر
همه نوبت باین کاغذ رسید بیدارش کردم بل هشیارش نمودم که این کاغذ میرزا نسبت
و هر چه هست اینجاست بر خیز و بشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده ام بیچاره
و بخواب چشمی مالید و گوشی واکرد و خواندم تا بانجا که ملایک آسمانست رسید گفت این
کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبست کی تا دیدم نقش و طرح بود و چون شنیدم
نقص و جرح شد حالا بیدار شدم فحاشی بود است نقاشی بقول آقا عمر عزتک الا هذه التسجیع
غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا انجا نند و نه چند که سایه رهستوان خراسان
مایه علت دیگر فکر دور دور مکن و تشویش مشو والسلام یکی از ورا خاقان تو شنیده اند
قد کانا ابو یقاما مروتم داشته بود بدید صفا کشتی انجا که خواهد برد فرمود که راست کفت الله اجرا
که کشتی ما را در دریای خشک روحی خدا خواست و برد و الا از ما بشر هیچکس حاجی دولت
روم نبود و بهیچ خاطر نمیرسد که ما خود باین شدت مقصدی نکات رومی شویم
چون خواست خدا بود عنان اسب از دست قدرت ازلی ایطرف گشت و ما پی نعم
های شما با صرار محمد آقا رو با ینطرف نتیجه نخشید نه الظرف میکند لیکن حالا هم بار سطورها
خراین بینت که تا توانیم رشته صلح را از دست ندهیم و تا ممکن است بار جراینکار را

بصلح و صلاح ختم کنیم چرا که مشغول شدن ما و رومی بهم باعث فراغت کفره روس
است که هر دو دولت و مزید احتیاط هر دو طرف از او میشود و در حکم است
که ما خود العیاذ بالله باعث ضعف اسلام و قوت کفر شویم لهذا لازمه سعی داریم که اینکار
درین سفر و در بازوی غازیان مظفر عهد نامه جدیدی مبسوط و مضبوط در میان
دو دولتین ببندیم و ایلچی بزرگ انها را با تحف و هدایا بدربار دولت بهایون روم
و تفصیل و تقصیر ظاهری و باطن امة و قوت اسلام را از دو طرف زیاد کنیم لیکن کاه
غرور و نخوت روی زیاد باشند ناچار و لابد میشویم که تن بجنگ در دهیم و سر بلنک فرو
سازیم الحمد لله کار هم بپیشرفت در آرد گذارش که در مقدمه اکتش روی داده در ملفوفه
مبارکه با ابتهاج و استبشار شما مرقوم شده است والسلام بحاجی میرزا موسی خان برادر
خود نوشته اند نور چشما در باب امر حاجی محمد خان میدانم چه در نظر است حاجی
در عتبات بلخوش نشسته در حال و از انجا رانده و از اینجا مانده هر چه باشد حق
خدمت باین سرکار دارد کاغذهایش که من خواندم و از احوالش استحضار یافتم
بسیار بسیار تاسف خوردم در باب آمدن و آمدن او عرض کن که ما کار با او نداریم و بگیره
نشود و جواب او شاهنشاه شنوند و پادشاه بفضل خدا انجمن نباید سکوت باید کرد و منتظر خبر
من باشید لیکن در باب معاشش او نایب السلطنه روحی فداه هزار و پانصد
تومان که در عوض سال باو میدهند از سال نو قدری حواله بایان فرمائید آدمی

از جناب حاجی برود بگیرد و بیرد باو برساند که گرسنگی و بی اوضاعی او در اینجا دو ماه
بدنامی نباشد سایل بکف و محتاج نان شده است و استغنا کرده خرج وزرا
را انکرده در بیچار بودند و تقوی بکار برده رجوع کرده است و هر مرد که این لیثم
و جنسی است لعنة الله علیه آدم او هر جا در طهران نشسته شکایت میکی خرج اخراجات
را در طهران کرده است و مردم بیکار هرزه گوی طهران کرده است و مردم
بیکار شاخ و برگها قرار داده اند که خدا دولت یزدان ظل السلطان روحی فداه
را زیاده کند از قراریکه میرزا اسمعیل نوشته بود هر گاه ظل السلطان امین الدوله را
تهدید نمیفرمود بود احتمال داشت که با نمیرزا بابای بیچاره بنده خدا تحملی در آزار
روزی هفتصد یا هشتصد فراش شود و پای اخوند خودمان هم با سم خرج خزی
نوشته اند اما اخوند انشاء الله تعالی بچه گرفته است جام مهمان با کول بوده
مهمان نشود و پای میرزا صادق هم نوشته اند این وزیر صد تخته بر سر حسینعلی خان
افشار زده است بعضب خدا گرفتار شود اما از سلوک ابراهیم خان با گرگ
وارد بیل و طبابط بار ساله و امساله سرباز و قشون حرانی نکردن و هرزگی نمودن
همه جا تعریف کرده است و مثل محمود پاشا بارکاریکه مودی من و ولایت
من باشد نکرده مرا اینار زده و دل سرد ننمود و حاجی محول بود و دمن فرمودند هنوز
حرفی از اینمقولها بعرض نرسیده خبار از زیارت مراجعت نموده اند

امید داریم بفضل خدا امری که خلاف صلاح باشد اتفاق نیفتد من از مقدمه برادری
و برابری در باب ملیان و چند رانلو و سایکی دست بر میدارم و کورک را هم قبول نمیکنم
و بد تصرف را دلیل شرعی میکنم و بارضائی صندین و عبد الله پاشا و محمود پاشا شهد عذر
قرار میدهیم و اول و هله چون قاسم آقا همه جا ننک کوئی نکرده از این سیاق ها حرف
خواهم زد بلکه بر سر اینکه حاجی هم انجا بماند ایستادگی میکنم و بر سر اینکه هر چه عالیجاه مخدوم
کرده صلاح هر دو دولت بوده نهایت پا داری خواهم کرد و ثابت میکنم و صلاح میدانم
که وزیر از ما با شاکی شده حاجی را از انجا بر دارند باید آدم وزیر از طهران جانب وخالت را
کند و سر و کار انشاء الله تعالی بدر خانه نایب السلطنه بیفتد بعد ذلک اگر حاجی را بر میدارند
بردارند و صد هزار منت بر سر در بر بگذارند علی العجاله در باب بر داشتن حاجی قبول و
کورک تامل بفرمائید تا خبر من از طهران برسد و شاه مراجعت کند و گفتگو با آدم وزیر
شود و چیزی بفهمم و بدانم چه باید کرد والسلام ایضا بحاجی میرزا موسی خان نوشته اند
برادرا از گذارش نواب رکن الدوله خاطر جمع دار که نایب السلطنه روحی فداه
بسیار بر اقید و تا حال بسیار بسیار خوب گذشته هیچ مایه اختلاف نیست مگر اینکه نواب
رکن الدوله میخواهند همه بار ها را اگر دن یا چار ها بگذارند و حجت معتبر و تعهد نامه بگیرند
تنخواهی که برای خرج اخراجات لازم است بقدر کفاف نباشد عالیجاه اخوی
میرزانی را بگو اتمام اینکار در عهده شما خود تا نست بار را تنها بدم خرج المال

رکن الدوله داده اید باب السلطنه هر چه شاهزاده بگوید میشنود اما انصافی
لازم است شنیدم دو اسم را سید در جدکم همانجا نوشته اند والسلام   از طهران
بحاجی میرزا موسی خان نوشته اند   نورچشما مهربانا.   نوشتجات مصحوب علی میرزا
و ادهم سالار رسید و از سلامتی وجودت بسیار خوشوقت شدم لیکن از
احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ نوشته بودی خودشان هم از روزیکه آمده ام
یک کلمه ننوشته اند و از این رهگذر بسیار پریشان خاطر هستم و همه را بخدا سپرده ام
صادق را فرستادم صلاح در اینست که مادر و خواهرش بر وجود دستش باشند خانه
رضاقلی بیگ را باضطرار از برای انها خریدیم و حالا که رفتنی هستند صلاح در انست
که باز بفروشند و چه انرا بدر رد خود دادکند بروند حضرات بابان لامحاله خانه ضرور
دارند و همیشه یکی از انها در تبریز خواهد بود انشان نورچشم بهر کس اعتماد دارد
محول کند که انجا را بفروشند و مادر و خواهر صادق با در انجا هستند و در بیرون خانه
من ساکن شود که ان بیرونخانه با درش باز است از مهمان خالی نمیشود و بس قربان
کربلائی قربان طومار خرج و قرض وافری برای من درست خواهد کرد و حق دارد
اما امسال کار من دخلی بهر سال ندارد خرج طهران رشته فرآورد ابهامات بنده
اگر اگر صد هزار جان داشته باتم کردم نمیتوانم در کم ساخته و گدا اثاثم
و بحر بده بده میگویند که دیگر را هنر تو نیست و صورت است عباس

عباس بیک را در خلوت خدمت سرکار والا کدارش دارالخلافه را عرض کند عباس
بیک همانست که سروار آمد فرمان شاه و خلعت بنده جان میرزا را آورد لطفعلی را
امشب انشاءالله بطهران میفرستم آقاجان بماند نزد فراشباشی در سمنان تا کاغذهای
من برسد و ببرد بخراسان کاغذها که نوشتم یونس و محمد ولیخان بدهی بفرستد محمد ولیخان هنوز
نفرستاده است کاغذهای علیخان زندار مشهد میاورد البته من برسان که انشاءالله
اطمینان حاصل کنم فراشباشی برخلاف محمد ولیخان مشتهای کاکی منظور داشت
باید از جانب والاکمال مرحمت باید محمد تقی بیک و برادر مصطفی قلیخان بشود شال کن
خون باشد و قبای ملبوس باشد مخصوص آقا محمد حسن موجود کنید بهر دو دیده اگر
داشته باشید که بکدخدایان هم خلعت بدهید بسیار بسیار خوبست و اگر نشود بدهید
بهتر سیورسات ... اما ان یکذره وجود دور نه در سمنان سید هندا از لاسکرد ام
هرچه از سمنان بگیری تفنگ بدهی بهتر است فراشباشی اینطور خواهش داشت
اما لاسکردی ... جو موجود دارند نان هم هست هشت خروار که یاد داشته باشند
تو هرچه فراشباشی بگوید مناط بدان مگذار تفنگ بچابی در شهرها در حاصل صحرا بکند
تفاوت وجود من میخواهم معلوم مردم بشود دعای زیاده از حد بعالیجاه اخوی محمد
علیخان برسان و او را در انجا بکار بدار طهران که میباید از عمله خلوت میرزا کلیف
کارهاست اول بسر کار شاهزاده عرض کن فقد یکماهه شان را با آقا محمد حسن بسپارد

کاغذ خاطرجمعی از او بمن بفرستند که بدانم انشاءالله تعالی امرشان بعرض رسیده
وجودش باید هرجا شاهزاده برود همراه باشد ملک یاور را با قاسم علی بیک
و علی یولداش ... ابقا بنمایان اما حاجی آقا را شاهزاده بفرماید که در خرو ازاین دو نفر
کاغذ در انتخاب بگیرد نعیم ازقا... خان و قاسمعلی از سرهنگ مصلحت کن
که فوج کنار شهر بماند حاضر جمع است با کمال آبادی برود بگو هرچه بگوئی همانرا میکنم و نیک
میدرا از تو خواهیم دید حاجی آقا در باب مهدیخان بسرهنگ مصلحت حرف نزد خوب
سرهنگ و مهدیخان بر خورند شاهزاده عرض کن محرم تر از حاجی آقا کسی را ندارند و هیچ حرفی
را باید خودتان بمردم نزنند خسرو میرزا قابل ان نیست که خود اسم او را ببرید درست
همین است که حاجی آقا را خیلی بلطف و مرحمت خود امیدوار سازید و این خدمت را
باو رجوع کنید در باب صاینقلعه باید بفرمایند که امیر دزیر کرده بود با چون خود
رمشتی بودیم عمل او را بهم نزدیم با کو را جهانگیر میرزا داده محمد باقرخان که مرده و اجاره
داغ را هم داده و سند مالیات سلطان مراد میرزا که داشته اینها همه را باید بهمزد اگر
انشاءالله ابا چون رمشتی هستیم چه لازم است که از حالا ما چاره بکنیم والسلام
ایضا   پسرم نور بصرم   من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی گشت باغ
و سیر راغ شیوه درویشان است نه عادت بی ریشان ... ارادت
باریدان رسم لوندانست نه مردان هرگاه در این ایام جوانی که بهار زندگانی

دل صنوبری را نور معرفت بنده کردی مردی والا بجاهلیت مردی بان ای پسر بکوش
که روزی پدر شوی والسلام   یکی از منسوبان خود بفراهان نوشته اند
ای فراق تو یار دیرینه   کاغذت رسید رخواندنش دل من یافت لذتی که فلک
نمود باید اگر فکر استقام کند   لفظ جلی را دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی رفوت عهد
شباب تاسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتم که ما او هم پیر شویم ما پیر شدیم او جوانست
هنوز ولی الشباب وعیشنا الذی کنا به زمنا نسر و نجذل دلت نشاته واوهج
ذکره سحا لعل الفؤاد و نهل دو در جوانی گذشت نوبت پیری رسید برقی بمانی
بجنب گردد نماند از سوار قالبهای جاو شخصهای یابوی لکاته و بخدان کلاه را نوشته
بودی تصدیق کردم راست میگوئی روزگار جا به نگرست به هر شناس مرد
که هیچ جا مدار دبا تفاق بهتر جابه که هیچ مرد نیست ولیکن بزیر جابه کشتن عار و
در دنیست انقدر مردم مشوکه بی زیر جابه بگردی وما شهدنا الا بما سمعنا و العهده
علی الرواه در باب صادق نوشته بودی که آمدنش را مانع شدم بلی بسیار خوب
کردی اختیار داری برادر من هستی عموی او ولیکن برخلاف دعا قرار خود
ان برادر عزیز را بسیار با عقل و تمیز میدانم حلی و دلی که کاهی بتنذیدن تاکید
برخود می بندی اگر هست از مقوله جنون بهلوی است نه از حقایق فنون مجهول
انصاف بده پارسال که ان طفل را انجا گذاشتم غیر انکه خودش بهوده

وبشوکر فتار مرارت وخسارت شدمن وجمعی عیال بی انکه ممر مداخل یک
حبه عاید داشته باشیم بعسرت کذرانده ام از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیکر
چه حاصلی برای من داد داشت من کفتم سی روز بود روزه بهر سال و در این سال
روز و شب با جمله چون در رمضان است بحد اعلاق شاعرانه چندان ندانسته کاه
امسال هم مثل پارسال میکردم عیالم از دستم در میرفت تا ان طفلک هم و جوش
و قرض برابر میشد دوازده دینار همیشه از سلامتی احوالش انشاء الله تعالی برا
زنده کنی خدا امیدانید که من برای ان دختر ارام و قرار ندارم اگر چه از او دورم خودم
اینجا ولی جان من انجاست دیکر از وضع خویش و قومی و برادری و اتفاقی
که تمام اولاد مرحوم خانلو فتح الله خان با هم کرده اید بسیار بسیار امیدوارم انشاء الله
باید با هم یکی باشید و دست از هم ندهید این حرف و سخنی که در میان بر آورید محمد رضا
خان نوشتم که فرق و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد همه اگر از من هستید
باید با هم باشید این یک زن و دو سه طفلی که از من در انجا مینماید طوری راه بردکه
انشاء الله تعالی بهتر از اوقاتی باشید که خودم و برادرهای مرحوم و پسرهای که مانده اند
و الحمد لله پهلوی من هستید و هیچیک حالا در اینجا و در انجا کار و لایت که نوشته بود
چرا املاک موروث را بدست خود بتصرف غیر میدهی این تحت نور من
وا داده است و چرا اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها و انا من الضالین

بگویم جوابی ندارم لیکن امیدوارم که اجر عاقبتشان بقربت ببینم و
دانا تر زن حکما توانم کفت چرا که همین آیه استخاره این مطلب بود و چاره کار را
ان ولایت بعد از اختلافات شتا و صیف پارساله به بعدل و جیف نشنید به نصلح و
بلکه بایست مثل طلاق رجعی سینهای محلل در میان بیاید تا بار دیکر بفضل خدا
شاهد مطلوب بوجه مرغوب در کنار اید و وصل بعد از هجر لذتی دیکر نخشد اگر لیلی و مجنون
دایم با هم بودند دیری نمیکشید که از هم ملول و منزجر میشدند و بعضی وقتها لازم است
که پای غیر در میان آید تا قدر یار ان فراید برف بر دورستان تا نباشد صفا و هوای
بهار اینقدرها مفرح قلوب و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر عیبی در خویش و قوم
و نوکر و رعیت انجاست من با شب نو روز باز ندیم و نو که برادر من و بزرگتر از همه ان
سلسله هستی با همه حرف زن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی از پسرهام را نفرستم
مثل سوابق اوقات نشود و هر چه بهم رسید در همانجا بمصارف ثلاثه ذیل برسد
و حاصلی که مرا از ده داری خودم ~~مهمانداری~~ ~~دشمن داری~~ ~~دوست کاری~~ بزرگی
و پرستاری انها باشد منحصر بهمین نشود که هر وقت کاغذی از انجا باید طلب
وجه مسود او هو کظیم باشم و تیواری من القوم من سوء ما بشر به بشوم از بدایت
گرفته معصوی حادث شد تا اخر کار گرکا منظر بازی انجا میدیدم غیر از اینکه نبینید دین
و دولت از دستم برفت به بین که زعشق چه طرف بر بستم النبه را صادق را رد انه گرکن

بچه روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی این دین برادرم را هم ادا کنم و بعد از ان
توکل بر جد و کنم و منتظر شما باشم صد تومانه را انجا کردی که حالا از من خواستی هی
وقت دارم انشاء الله تعالی میدهم والسلام رقعه صاحبا قبله کاها رقیمجات
کریمه در اسعد اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان سربازان لازم بود سرهنگ نوشته
شد اگر سرهنگ با فرهنگ است فتاح علیم است معلوم است که خلاف حکم
و التماس نخواهد شد و الا انشاء الله تعالی ندامت باید انست به ما طایفه نخواهد ان
هیچ جا که کافی کوفی را از راه کم عقلی و بیخردی چه حرف حسابی دارد شما که یکسال یکسال را
یاد مهجوران نمیکند و مخلصان قدیم را در انتظار قدوم میکذارید چه حرف حسابی دارید
ان سخنها که میان من و ان غالیه زلف بزبان بود بی و اکنون برسول است و پیام
شما و خدا بعد از یکسال فرمان و انتظار باز رسول و پیامی را که مژده وصل و دیدار
باشد مسموع شنید صاحب و قبله کاه من چون موکب والا بعد از این چندان که هی
در تبریز نخواهد شد از اینکه نعمت تیر قبایی در تبریز ممکن و میسر شود یاس و نومیدی
دارم لیکن از خوی و سلماس ما بوس نمیباشم اینکه کفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد انقدر دشوار نیست حضرتکانی و وسایط و روابط ارتد پیرات
و تمهیداتی که کرده بودند الحمد لله هیچیک شمر و مثمر و منتج اثر نشد و نمیشود و نخواهد شد
بالفعل بعون الله چاره بیچارکیست انها را چون ندارند چاره وقتی را و لیکن خون بندکان

سردار دالاتبار با این دو روزه در تعزیت مرحوم مغفور حاجی جا محمد خان تشریف داشتند
تقدیم خدمتی که یاد نکرده ام یعنی هنوز حرفی درست بمیان نیاورده نکرده ام یعنی هنوز حرفی در
میان نیاورده حسب الامر بعد از فراغ از مجلس تعزیت شروع بتقدیم این مصلحت دیدیم
و در باب قدری وجه که از مواجب سربازان باقی مانده و بندکان صاحب مهربان مقرر
داشته اند که بمحل دیکر حواله شود و در این قسط اول بهار رعیت تقیه از اجرای تکلیف تحمیل نشود
سمعا و اطعنا و صدقنا و امنا و اسلمنا و لو کره المشرکون هر حکم که بر سرم برانی ان حکم بود میان
جانم حسب الامر صاحبی میرزا محمد رضای لشکری مرقوم و اعلام شد که چون امر سربازان بالفعل
بحضرات خودشان محول و مفوض کردیده در این وقت سنکی حمت خدام سرکار بنند
و از همان وجوه قسط که خوان کار سربازان فوج خود را با استحضار و استصواب میرزا محمد رضا
راه انداخته روند تربروند و سردار برسند و معطل نشوند و در باب تعرض جماعت روس
و بجاور صالدات انها بعضی از محالات سرکار عالی امری که بیشتر باعث خجالت
من از او دیر راه افتادن حامل رقیمجات بود همین طول و تفصیل سوال و جواب صریح از
او نکیرم ممکن نشد اخر مقدور باین شد که هنوز جواب تفلیس نرسیده است والسلام
و الاکرام بطهران یکی از یاران نوشته اند خوشا وقت شوریدکان اگر زخم بینند
اگر مرهمت دما دم شراب الم در کشند اگر تلخ باشد دم در کشند و تحط
شریف که از مقوله یسر بعد عسر و بر از سقم و فرج بعد از شدت و فرج بعد از محنت بود

در خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت خدا جزا دهد شاه ورک
ذوالاکتاف را اگر گفتار راست میدهد این کجا و آن کجا بود سبحان الله جائیکه از زور و دل
باشی کجی شد راستی از انجا میخواهید هیهات هیهات درخت مقل بیخرما
دهد ته شقا لو فضل عن ذلک قصیر القامه و خفیف الهامه او لیس للانسان فی علم القیافه من
علامه مگر محمد صادقش میدانند که یحیی باطل باشد یا ابوذر غفاری که بصدق قایل گردد مازال
مدعقدرت بدء ازاره حتی تراه حمته الاشیاء معتاد بقول زور بوده و خلاق دور جهانی
زور حق با حضرت وقایع نگار بود که جو بهای نوبالغ قاضی را با آحاد و عشرات راضی نمود
پسر شما استحقاق کرد و داشت و استخفاف عذر میخواهد چه بودی از سر نفس بکشم
افتادی چو استین گریبان بدست درویشان یکی از بابت سه هزار تومان اگر خدا
نخواسته تا حال نرسیده باشد چگونه سر خجالت برآورم بر تو مگر امیر نظام که البته حالا
دارد دی همایون سنت تدبیری اندیشد یا دستی از غیب فرو آید کاری بکند اما
بیت حالا مصحف ببت جز انکه تدبیر شما محول گردد و ندبت شما انشاالله کاری
بشود چه میتواند فرمود در باب دو نواب ظل السلطان که در عالم بیخواهی بعضی
عرضها کرده بودند زاید الوصف واثق و محظوظ شدند رحمن رای شما از نیمها خواندند
ما جان و ایمان در راه او دریغ نداریم رذ و کرمان چه قابلیت دارد ولی چون
لعبخانه و سیستان و بلوچ الضافی دارند باید خاطر جمع شویم که ملازمان سرکار آنجناب

طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از فشت بفضل خدا مطمئن باشیم
انشاالله دشمنان خارجی دولت را ازغیس بردارند مثل پارسال نشود که یاغی خان
رقیم و فارسی بر سر کرمان وامیرزاده سیف الملوک بابا ده طشت و در و عکوی قزوینی
در شهر رشت والسلام بمنوچهر خان ایچ اقاسی باشی نوشته اند مخدوم مهربان من
عالیجاها معرفت الحضرت العلیه اقا لوبیک از حضرت سپهر رفعت نواب ولی النعمی
نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه الحضرت بود و مراسم موالفت و مرادات
مقتضی تحریر صحیفه افتاد و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت دیرانه دیرینه مرا یاد آمد
و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی و
فراغت داشتیم امنیت بود و راحت بود میکردیم در حالتی که از یاد آن حالها
همه تن نشاط بود و جان همه انبساط بار بخاطر افتاد که اکنون از گذشته بجز افسوس و
تاسف حاصل و سود ندارم نایب السلطنه روحی فداه است انیس و همدم و جلیس
و محرم بنده شماست مرخصت فرموده او را زود و خوب روانه فرمایند ان صلح بهم
بزنند ان جنگ بد بزنند باز شکست خورد و کار درستی کرد اینجا ماند نیست
به طهران رفتی قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه بورود دار الخلافه
بندگان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست برکت خود
که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه برسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد

والسلام یکی از یاران نوشته اند باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر
آورد نامه نامی که نافه مشک برد نسخه خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی
رسید و ساحت خاطر را از رشک باغ بهشت و موسم اردیبهشت ساخت
مهجور مشتاق را حالتی عجب پدید آید که جان در گلشن عشرت داشت و دل در انس برت
گذاشت گاه از دیدن روی مطلوب مشغول یار بساین آتش که بر جان بست
سرد کن زانسان که کردی بر خلیل بلی رسیدن این قاصد و رساندن این کاغذ
بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از محنت بود و خاطر
پریشان را با همه اشتغالی چندان شاد و شفقی دارد که نعوذ بالله اگر تتمه از همغی در
آسمان رسید و فکر انتقام کند خداوندی از ان عهد و زمان که بهت جفای آسمان
عهد و زمان که دست جفای آسمان تقطع رشته وصل پرداخته و مارا از یکدیگر جدا ساخته
یکدم از عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته ساقی را
رسیده و سر الکتاب نصف الملاقات ظاهر شد باده در دالو دنان مجنون کند
صاف اگر باشد ندانم چون کند جائیکه دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدین سان
مایه حیات و پیرایه نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان و بوسیدن اندست و بنان
چه خواهد کرد وصلت صنما بهشت دلکش باشد هجران تو دوزخی پر آتش باشد
مادر خورد و دوزخیم یارب هر کو در خورد بهشت است بر و خوش باشد حاشا و کلا نفسانه

ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تا قیامت دلکش باشد مگر من نه آن بودم که بر تیغ
جان و تخم چشم خود رشکها داشتیم که چرا ان بر لب دیوار است و این محروم دیدار حالا
از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهم رساند که می خورند حریفان و ما نظاره کنیم بخدا انسو کند
بعد از اینطور تاب و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف الله
نفسا الا وسعها تا وقت صبر بود کردیم اکنون چه کنم اگر نباشد انجا قبول جبر نیست بلکه هنگام
رشک و غیرت سایه خود را در کوی یار رخصت یارستوان داد اکنون همه اد رمیان می بینم
و خود را در کنار میپندارم که باز ملتزم صبر و قرار باشم لا و الله تا چشم من از روی تو محجور بود
روزم همه همچون شب و یجور بود اکنون که من از روی تو یارب هر کس که بروی نگرد
کور بود والسلام ایضا بفرمان یکی از یاران نوشته اند مهربان من دیشب که بخانه آمدم
خانه را صحن گلزار و کلبه را طبله عطار دیدم صحیفه مستغنی الوصف که مایه نازم محرم راز بود بگفت
قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورد که سر بسته بطاق ایوان است و کلید بباغ رضوان
گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون فی الفور با کمال شغف و شوق مهر از سر نامه
برگرفتم گوئی که سر کلاه دانست ندانستم نامه خط شماست یا نافه مشک ختا نگارخانه چین
است یا نگارخانه عنبرین دل سپردان خط نگارین گوئی خط روی دلستانست بر شبی
از خاطم کرده بودی از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا و جان در عراق چه میپرسی تا نه
تصور کنی که بی تو صبورم بخدا که بی ان جان عزیز شهر تبریز برای من تب خیز است بلکه

از ملک آذربایجان آذربایجان و آرم و از جان و عمر بیزارم گفت معشوقی بعاشق کای
فتی تو بغربت دیده پس شهرها پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت آنشهر که دروی
دلبر است بلی فرقت یاران و تفریق میان جسم و جان بازیچه نیست لیس بالعب ایام
هجر است و لیالی بی فجر درد دوری هست تاب صبوری نیست رنج هجران موجود است
آه درمان مسدود یارب تو بفضل خویشتن بار ازین ورطه هولناک برهانم همین شهر که جای
این بلا از حضرت جل و علا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان برافکند و بخت بیدار و روز
دیدار بار دیگر روزی شود والسلام یکی از یاران و دوستان نوشته اند هر شکر که از نطق تو
هرچند بمع هم بر آن لفظ بیان خواهم فشاند هر گهر که ز لفظ تو دزدید طمع هم بر آن کلک و بنان
خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری
هزار افسوس صد هزار دریغ که مرا چنانکه بایست دستی در انشا نیست و انشاد نظم تازی
نیست سوق الرحمن اگر کاشانست پاسکان میخواهد و اگر اصفهانست لنجان و اگر
خونسار است ولنجان لازم دارد آذربایجان بی صحرای مغان نیست و سمنان بی دو مغان
نمیشود چنانچه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر مهدی بود انست الجدا نیست بی منان
دامغان است الخ این مصل و مسلسل کفش از آن بابتست که بدانید کلک بانیز
زبانی و بیانی دارد انتهی کلامی یکی که بشما زیاد گستاخ است رقعه شما را خواند و گفت
این رقعه عروس بی زیور و طاوس بی پر نماید اگر عبارات عاریه از او برداشته

شود دشت ماریه خواهد شد بل وادی غیر ذی زرع هر گاه آنچه از مردم است بربندت
الاعتراض و الاتهمی من سواد غیر البیاض باخبر من هم خدمت شماست اگر مطالب
بخواهید والسلام رقعه برادر مهربان من این پرده بگوی تا یکبار رحمت برد و
پیش مستان این رقیقه ظالم مگر پرده ظلام است که با شفق نمیاید و با فلق میرود حاضرا
تمام خواب کردم و خلق روی زمین همه در خواب رفتند و سه از نیمه گذشت و
این نوکر ترک قرمساق خودم مثل علم یزید برپا ایستاده گوئی ابر بیست که از پیش قزی
نرود نه بالش بته قرمساق سلس القول دارد کاش سلس البول میداشت و در فوت
حافظه و قدرت لافظه بی مثل و مانند است فض الله فاه و فرب فناه و کثر غمه و غماه
میرزا اسمعیل خان من جای شما خندان در پیش ما خالیست که بد وصف آید و بشرح نگنجد
هر شب و روزی که بی تو میرود از عمر هر نفسی میرود هزار ندامت صبح شد و این کافر
ظالم خسته نشد چرا اینش نان نمیدهند و نمیخوابد و پیش من دردمندی ایستد من
من از حضورش حالت احتضار دارم و آن رحمه تا حسرت و اضطراب دیده اینکه تشکر
کن همچو ارد بدوستی نوشته اند مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراودت حضور
گسسته و شیشه شکیبائی از سنگ تفرقه و دوری شکسته و اکنون مدت دو سال
افزونست که نه از آن طرف بریدی و سلامی و نه از اینجانب قاصدی و پیامی
طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراودت را در بسته تو بگفتی که بجا آرم و گفتم که نیاری

عهد و پیمان و وفاداری و دلداری و یاری الحمدلله فراغتی داری نه سفری و نه حضری
نه زحمتی نه بیخوابی نه برهم خوردگی و نه اضطرابی مقدری که بگل نکهت و بگل جان داد و
بهر که هر چه سزا دید حکمتش انداد شما را طرب داد و ما را تعب قسمت شما حضر نش و نصیب
ما سفر ما را چشم بر در است و شما را شوخ چشمی در و فرقت میان آنکه یارش در بر باشد و آنکه دو
چشم انتظارش بر در خوشا حالت که با یار معاشق زلال دارای و هم اسعا خشی در
و چون ما دلفگار رود و چمن مستی شما چمن شراب کرد و ما روز بار او ضجه داریم
وشبها در یوزه شکر خدا را که طالع نادری و بخت اسکندری داری بود نکوئی که در
آب و گل تو نیست جز اینکه فراموش کاری یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون
یاد دارید ای مهمان زرین مرغزار یک صبوحی در میان مرغزار این که شما بر سبزه گاهی بر خیمت مخلصان
را امشب بزمی نهاده و اسباب عیش مرتب داده دلم پیاله مطرب پیاله ناله اشکم شراب
جگرم کباب اگر شما را هوس چنین بزمی و پای تماشای بیدلان عزیمت بی تکلفانه کلبه ام
گذری و بچشم یاری یاری بشهیدان کوی نظری ماتم و نوای بی نوائی بسم الله الرحمن الرحیم
مانی و السلام یکی از دوستان نوشته اند رقیمه کریمه بود یا قصیده فریده یا
کاروان شکر از مصر تبریز آمد حاشا و کلا با کاروان مصری چندین شکر هرگز ابا بهر کلک تو بود
کار بود مثل بنده که بالفعل شکر اینجا من و شکت بخروار بود نمیدانم از مدح عرض کنم یا
از مدح یا ممدوح یا احباب یا دح طیب الله فاه و جعلنی فداه معجز روزگار است و

و کمال قدرت آفرید کارخیانش آفریده که خود خواسته بفرش جهان را پیراسته اختر از چرخ
بزیر آرد و پاشد بورق گوهر از کلک سبک آرد و ریزد بکنار و کان تحت لسانه هاروت بیعث
سحرا و کان تحت لسانه حشو بیانه ذهبا و عطرا اما مدح نعم ملقال الحجازی خطا کاجنحة الطواویس اعتدی
تحوده التراش الآساد معنی تتسلسل کالعقود و انه لذوی العقود سلاسل اللقیاد رمل شمن و از رجل
حل سمن خوشگوار تر فرموده بود بند بحری سالم و دانی مصون از لغزشها زحافی صحیح الارکان و
سلیم الاجزاء بانم الضرب و العروض متوافق الصدور و الابتدا عاجزم از صفات آن
عاجز مگر یک دلبری کنم قرینه شرک قل لو اجتمعت الجن و الانس آن دیم بر جمله مدح کانی
بالاقرع مجمعون حوله و یسمعون قوله و هو الله فی الدارین یضحک و یمیل و یقصر و یستطیل
اما است بعد از این کمان این مرد استیوان کشید والسلام یکی از دوستان نوشته
مخلصان نواز امطاعا است که در باب مقراض داروغه دفتر و چوخای نور چشم عزیز
میرزا محمد جعفر [illegible] گوشزد و اکنون که ماهوت نه و جعبه بجای چوخای دوخته ایسال
میشود شاید بر این حمل کنند که بالمثل خرج بعته و هر دو خیاط را نفع خود کرده این چوخی را
هم نوعی از ضرفه داشتم ام اقرار خودم در ته دان شبی هم شاهدک خوب است و ثمره ارحی فلسی
الله در نظر شما هست الحمدلله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا گفته اند نه سفها و جهلا
بالغرض که آنچه آنجا گفته اند حجت شود باری که بخل و خساست بنده باقرار خودم بر من ثابت
و مدلل شده چه لازم که حمق و سفاهت هم بکردار خود بر خود لازم و موجه کنم اهدای چوخای مستعمل

بعد از مدتی بچنین حضرتی بر بان حماقت هر چند از روی صداقت باشد ما هو سلیقه
بسیان و پایه انسان سزاوار نیست هر چند هیچ نقد و نار ارسال شود دیگر استفسای
در باب چاقو فرمودند صورت فتوی اینست که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند
بر خلاف شما چرا که عمل مکرر حسنی ندارد هم تسان هم شناقدیم مستعد هم در کسب کمالات
منقل هستند اگر چه با من سابقه عنایت ندارند من سابقه ارادت دارم و از حق میکردم
همان مقراض که از شماست والسلام کارگذاران اردبیل نوشته اند حضرت میرزا
میرزا علی سلمه الله تعالی می نویسد هنگام که هنگام ربیعت شما که فصل فصل ربیع
حریف با منیشاید حق رفیق شفیق چه شاید گیتی زگل و لاله بر از نقش بدیعست ان
یقولون الاقوالا زورا کسی که بدنیا همت و اقرار گذارد من کسنام چه خواهد کرد از ربیع تا
شتا تفاوت شتی است انطوریکه پروسکی آمد با اینطور که چاپار سمنان آمد
سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا والسلام روز وصل دوستداران
یاد باد آن روزگاران یاد باد بلی مصاحبت یاران صادق و دوستداران موافق یعنی
آقا علی نعمتی است که قدر آن را ندانند ای همنفسان که پیش آئید این شکر چرا نمیگذارید قوم
موسی در وادی تیه که مائده آماده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دود داشتند رب
و دود میرسید قدر آن را ندانستند شکر آن نگذاشتند خواهش بصل و ثوم کردند و عدس
و فوم خواستند لا جرم نوبت بتغییر نعمت رسید قدر صحبت آقا علی را باید دانست والسلام

حامل عریضه شیخ کوفیست و دشمن صوفی با مندیل و ردا و تسبیح و عصا از کربلا و نجف
آمده هدایا و تحف آورده عزم خدمت کرده و سار جریده و الواب داده هیجده هزار جواهر
دارد و هیجده هزار سفارش میخواهد بهر وزیر و امیر و مشار و مشیر و داغ و خطیب و
کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مشکین و اردبیل است انجا میاید و همه را باش
میدهد اگرچه کاظم خان طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر یک فقیر نداده و یک
عطا یک گدا نکرده کیسه ها پرداخته کند تا کارش ساخته شود کم میگوید زر میخواهد خاک
میدهد زر میخواهد خاک خاک تربت و راه راه غربت کنایه منیعد اشاره میدانند و عده
بی اثر است حواله بی ثمر نقد میخواهد نه برات پول میخواهد نه زکات نعلی بسود و گلی بفای بنده
در بلخه و زارت و دایره متوجهست یک نسبت یک ورق بلکه یک طبق در هر صد و لش
اسمی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش و نایب اردبیل و امرای سواره و پیاده
ارده و صد هزاره و سرور هر عشیره رسید هر قبیله که اسمی در قبله و خرجی در طویله
و کادی در رمه و دیزی در گله داشته باشد اگر چنین کردید آسوده اید و الا شیخ
عاکف بساط است و با دم نشاط و ندیم لازم و ثقیل ساکت رسیده و در کنج صامت
آرامیده و شیخ سلمه الله اگرچه ساکت باشد و صامت باشد خود با بدمن بجا تو
سوکت الساکت و ملازمه ثبوت الصامت اینها همه شوخی قلمست فکر عطایای
شیخ باید کرد که مرد جلیلیست و عازم اردبیل شده و از انجا مقصد اصلی نعمی خدمت

ابو الاتقا میرود و ذکر عطیه شما را میکند و کی راده میگوید اگر از سرکار نواب والا میگیرید مختارید
و اگر از خود میدهید مختارید و اگر از عمر و زید میگیرید مختارید والسلام از مسودات و
منشآت المرحوم که بقلم جلی نوشته بودند نقل شد حضرت ولیعهد تا حال دو سال اکنون بال
برفته اند و این کار بسیار سهل گرفته اند حتی بخاصه وجود مبارک منتهای قناعت از
ماکول و ملبوس کنند و هر چه باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس
سازند امصار و قلاع را انبار متاع مقدم دارند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جعبه
آلات حرب و یک کیسه باروت و سرب برابر ندانند این ملک مختصر را که از سه طرف
بحر و بر با روم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مالک الملکی حسن
باید زر بخواه نه بر بخواه نا چونه کا چو چنانکه این وجود مسعود بنانی قناعت و عوض بجای
قانع عیش جیب کرباس پوشد و لعل و الماس بخشد فتح و نصرت خواهد و عیش
و عشرت نخواهد نای جنگش بکار است نه نای و چنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است
همین راحت خلق است و زحمت خود دادن گنج و بردن رنج خلاف سایر ملوک
که وحشیان را صید کنند و گاه سرکشان را قید حضرتش را اگر صید هست قلوبست و اگر
قید است همان گفتار نیک و کردار خوب والسلام از تبریز بطهران یکی از خاقان
خلد آشیان نوشته اند اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته
ملطایف الحیل از حبایل هر ساقی سنگ طبیعت رمیده و در زیر کرسی آرمیده بخواهد

در حضرت مخدوم معظم مکرم چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست کسی که یک
سطر خوش بشود و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه و سر مشق شکسته و نستعلیق و
خواستم دو سال است مضایقه گذشت با مماطله اگر امدادی فرضا در کرور خوی میخواستم
چه میکردید بر پاره کاغذی دو خط میتوان کشید سند اگر شما کمتر عریضه بنویسیم عیبی ندارد
چرا که حاجتی بکاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید و چنان بعجله
و شتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد بابی این بار مثل هر بار بکنید ملک کتابت محصلی
است مثل ملک عذاب خرده دان سرکار را بعزم تماشا بخواهد به رسم یغما برد مثل دزد ونبش
ابریقی رفیق بر داشت که طهارت میروم و عمارت میرفت استغفر الله بدانید که اعتماد السلطنه
روحی فداه در برادری نواب مالک رقاب شاهزاده دخلی و سعی هیچکس ندارد همه گویند
سخن گفتن سعدی دگر است شما عریضه مینویسید به وجه احسن خوش خط و مربوط تر
مضبوط تر بدان جهت که گاهی جسارت میکنم والسلام از خراسان میرزا بزرگ نوشته
هر کس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد اگر خواهی راست میگفت میرزا
علیخان که جام در دستش هست بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش
اگر گرسنگی میزد تا ما ها که مهمان این سر زمینیم چه رسد حالیا نیز که دزدی کاه و کاه
بر روز گندم در آرد و صد من یکصاحبقران خریدار هم نمیرسد قوت حیوان
و انسان منحصر است برف و برد عالیجاه میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت برای

تاورده ام اما هنوز اخلاص مند بزیارت فایض نشده جز جدال او و خلیفه چیزی ندیده ام
بلی بعد از مجادلات و محاورات شنیده بحمدالله کار منجر بکار زیارت و از اینکه یاد بودم
شکرها کردم و چون مضمون معرفی و سفارشش مشار الیه چیزی دیگر نبود با اینکه در این
وادی غیر ذی زرع از هر جهت خجالت حاصل بود باز بیکطوری راه انداختند خوب کسیست
انشاءالله تعالی در خدمت شما نارضائی نخواهد کرد و نازنده ام خلاف شما نشود خواه جزئی
خواه کلی که از عهده برآید قوی علی خدمتک والسلام   بمیرزا بزرک نوری نوشته ای جناب
پشته بار دیرینه که فزون باد با منت یاری رقیمه سرکار را خواندم گویا بهشت را بر روی این
دورافتاده مسکین گشودند چندان خوشوقت و شادکام شدم نعوذبالله اگر انتقام کند
الحمدلله از مراحم و اشفاق نواب شاهزاده نوشته بودید که عالی را بنده و برده کردید
خصوصا من و نواب نایب السلطنه روحی فداه را القدر واثق و معتقد ساختند که
عالیشان محمد حسین بیک بهتر خبر دارد بلی حق اینست که همت فی الانعمت فرمودند
و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق ببنده و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه
مرحمت توانیم کرد هر چه خواستم وضع رضامندی خودم را از برادر گرامی مهربانم
میرزا بای خان اظهار کنم عبارتی زائد بنظر آمد آقاسی باشی وزیر خارجه هم رسید دو سه
داشت و سه گوشه و تکین نخل آذربایجان که ولایتی در زیر لگد دو دولت
روس و شیعه از دو گوشه مدعی آنجا بودند روم هم حالا از گوشه دیگر در آمده مدعی در

ایروانست مرزناه ثالث والسلام ایضا   مخدوم من   مکتوب حاجالی سلطونی
که بعد از مهاجرت مهربان انعقاد ایروان شده بود البته بنظر رسیده است اولش
این بود که آه از آن دم که رفت لابد با ناچار رو بره ایروان سواره قاجار یار من از من جدا
شد اندم و گفتم یار بماند و اوریح و غصه و تیمار اما از روزها همان حکایت مفارقت بود و نامه تلخ
فرستاده بودم گذارش سفر نخجوان و خوی خودمان و ماموریت تبریز و سه بار رفت
آمد بنده شما با ایلچی برای سازش و کره بعد اخری اختلاف آراء و سایر عواقب اتفاقات
را انداشت با لا عین رأت و لا اذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدا
زمان ملاقات را با حسن وجه مرزوق کند اگر انشاءالله قبض این تنخواه که موقوف علیه است
قبل از تکمیل صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم میرسد که باز اتفاق صحبت افتد و حواس
جمعیت باشد و الا باقی داستان الی یوم کان مقداره خمسین الف سنه معروض آستان
خواهم داشت امروزها ده ساعتی به ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال این حرف
باشد والسلام بعد از مصالحه روس بمیرزا بزرک نوشته اند   حبذا البخت مساعد که
که پس از چندین گاه پروانه التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر بر کلمهای دوستانه و
نصایح مشفقانه رسید که شاید برای گوهر کان بروجرد محمد که نام از همه عالم امکانش برتر
گیرم یک قبضه جا و تفصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اصلح افضل
مشفقانه سرکار چون بهر روی مصلحت بود دلایل محکمه داشت بکوشش جان شنیدم

و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات موکده شما رفتیم که البته حقیقت تا امروز بر رأی
صواب نمای ملازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلا علی الله مستغیثا
و مستمدا منه تا چه باری رخ نماید چندی خواهیم راند والسلام   سواد رقیمه که
مرحوم نایب السلطنه با فتخار نواب شاهزاده کامکار معزالدوله بهرام میرزا نوشته اند
فرزندی بهرام میرزا موید و موفق باشند   عریضه الفرزند رسید مسطورات مصحوبی
محمد آقا و میرزا محمود و ملا علی و کریم بیک و سایر فرستادگان ملحوظ شد مطلب عمده است
که جواب هر یک را مفید و مختصر بان فرزند مرقوم میداریم اول تنخیص مالیات هذه السنه قوی
که از معامله تکوزشل ... موافق طومار ممهور که خدایان ابوالجمع الفرزند کرده‌ایم
حالا ... را مادون مسازیم که الفرزند تخفیف ارامنه و غیره منظور دارد و
هشتاد هزار تومان را با ده هزار خروار غله اگر عالیجاهان حاتم خان و اسمعیل خان و حاجی
امامعلی سلطان قبول کردند چون حق خدمت و ثبات قدم و صدق ارادت دارند لا تنک
باید کار ولایت را بانها بسپرد و تا لابد و ناچاری بهم نرسد انها را از شغل و عمل مرجوع
نباید کرد اما هرگاه انها خود متقبل این خدمت نشوند شایسته نیست که دیگری را هم
بگذارند دخیل شود یا اخلال در کار او نمایند بل طرز چاکری و خلوص عقیدت انها مقتضی
اینست که اگر چه متعدی این خدمت با که دست رس داریم واجبست که محافظت
نمائیم پای بیگانه در انشود و انقلاب و تغییر وضع حاصل نکرد و با شاباید تعهد قلعه داری د

جواب دادن روس انگلیز که مثل بایزید و قارص و آخسقه نشود یاد ویست صد
آدم ما را با معتمدی مثل سرهنگ بقلعه بزرگ داشته باشیم جوابشان توانیم داد یا در
صورتیکه از نگاهداشتن قلعه عاجز و از راه داشته باشیم جوابشان دادن امداد مخوف باشد
جوابی بما بنویسید که همان حجت باشد و آخر سلطان محمود از شاهنشاه ما گله نکند بداند که ما از نه
ابرام کردیم مضایقه از امداد نکردیم اهل مملکت خواستند بحث و حرجی بر ما نباشد معلوم
است که چون با دولت عثمانی دوستی خلاف عهد دوستی است که ما نرد بر دیم بحکیم
دست حمایت خود را بر سر انها نگذاریم بلی در هر حین ان فرزند تصرف کند که اگر روس خلل
خواهد شد و همچنین اما قا والباق و معدن زریخ که در صلحنامه نعالب با شیاد اریم چون سر عسکرها
خواه مشروطه صلحنامه را نداد ند شرط باطل شد بعنوان تصرف نمود از قرار که سرهنگ
عرض کرده حسین آقای بمبکی از عهده الیاق برجی اند و آقا محمد حسن با تفویج گفتگو نموده
حالی کرده که تنخواه طلب را صریح جواب دادیم که چون موافق کاغذی که دارید
داخل آن ظرف است تصرف شما بجاست حرفی وای زد که کاغذ سرعسکر اعتبار
ندارد گفتیم چون بوکالت دولت کاغذ داده معتبر است مجال انکار نخواهد داشت
در باب ایروان احق این است که آنچه حیدرالو بیارید همه در خوی و نوبت و میکان
و مکان قدیم دارند یاد اهل ولایت انس گرفته اند دارد و میدان جا داد باید الفرزند
با حقیقت انکه روس و دان تنجش نیافته اقایان اکراد را البسیار بسیار مورد نوازش

سازد و در دست نگاهدارد اما خود در باطن از این فقرات که مرقوم داشته ایم غافل
نشود و از فکر این مطلب بیرون نرود و با جدی ابراز ننماید دستور العمل گفتگوی زن
خان را بابا پاشای وان به نحوی که با فرزند محول داشتیم که آن فرزند از روی مزید استحضار
هر تغییری صلاح دانند بدهد خلاصه مطلبی که باید هست همین است که در این ملفوفه
مرقوم شده بود صادر در مصحوب ملا علی ارسال خواهد شد مواجب سه ماهه سربازان
حاضر مشق را باید داد چادر و بلوس و بالاپوش و بارکش و سایر ما یحتاج
اینها را موافق قانون نظام که معمول داریم البته باید تدارک کرد عالیجاه میرزا اسمعیل هم
اینها را و آن فرزند را دانند هم از ثبت و سررشته دفاتر سرکار بکمال استحضار دارد و معطلی
برای آن فرزند در انجام تدارکات سربازان نخواهد بود اما سربازان افشار اگر تا حال
آنجا باشند دیگر در باب غله و پول روس باید بتغییر اوضاع تعویق و تأخیری
بهم رسد و محاسبات بکوزیل مادام که مالیات امسال جدا آنجا نماند بعد که
انشاءالله مصداق دستی از این خدمت فراغت یابد بهر یک از طرفین که کار قرار
گرفت حکمی علیحده دارد که خواهیم فرمود اما عالیجاه میرزا اسمعیل صورت مسعری و
تیولات خوی را باید بعد از آنکه با استحضار آن فرزند بدقت رسید انفاد حضور
والا سازد و عهده [illegible] شد والسلام   قربانت شوم نواب نایب السلطنه مقرر داشتند
بابای وان کرم بگیرم ما بابا [illegible] آدم آن فرزند فرستند که آنجا در ایلچی‌ای بنیه شود مراد و

بابا شاهم

بابا شاهم همان را توسط حسینخان زیلان صلاح است از خود آدم فرستادن و کاغذ
نوشتن شما بعد از آنکه سرهنگ آمد دو نفر خود خودتان بوی خبر نباید هیچ صلاح نیست
بلی بحسین خان باید گفت که از حیثیت و عادی جواز و هر جا که جالای صاحب باید [illegible]
[illegible] بیفزاید و همینکه جولکای وان تماما تصرف اکراد در آمده دو حسن دارد یکی
قلعه تنها نمیماند اینهم آخر انشاءالله درست شود دیگر آنکه روس [illegible] دیگر آنکه رد [illegible] مستقر
کرد از زیر حکم ما و تصرف ماست از قشون فرستادانست نگاه میدارد دیگر آنکه اگر روس
و عثمانی صلح کنند و ولایات [illegible] پس بدهید ما منسوب [illegible] عهدی نمیشویم کرد تصرف
کند عثمانلو سخن ندارد العرض نواب والا ما توانید کرد با پس بکشید و بدست آنها تصرف
کنند تمامی آن ولایت را انشاءالله تعالی حاتم آقا را حالا زود بدست بیاورید [illegible] سلسله
در استمالت او مضایقه نفرمائید برای مشفق شدن با سیکی زبان بسیار خوب است
همین که چهار هزار سوار کرد انشاءالله تعالی در دایره شما جمع شود روس حساب خواهد برد
تا چه رسد با پاشای وان اعتقاد این بنده علام آنست که بعد از زود سکمن آباد جعفرات آقا ایله
بحضور شما مشرف شوند نوازش فرمائید خود شما است هیچ عیب نمیکند در باب
تهران یک مراد مدار معاش او ست هر جا باشد تفاوت نمیکند چرا ری
در یک محل مخصوص نیست والسلام   ایضا نواب والا قربانت شوم تعجب است
کریم رسید عمده مطلب اینها معذرات مراد بابا پاشا بهای ان مستقط باز زند

بود فرمودند این کاری آسان نیست مراسله نگاری و پیغام گذاری بدو نفر آدم ضد و نقیض آخر
عیب میکند زنهار زنهار از این کار بگذرانید و ابدا بی اطلاع و استحضار ما در کارها دوستی و دشمنی
با عثمانلو و روس بر نیاید آدمی که فرستاده اید یقین دارم بقلعه بایزید اورا راه نمیدهند قاعده
روس نیست که راه بدهد اگر راه بدهد بسیار مشکل است که آدمی از شما با اردوی عثمانلو و قلعه روس
هر دو برود هر دو از شما و با هم رنجش نشوند فرمودند حالا که پاشای وان بر سر بایزید است
اگر آدمی نزد او باید فرستاد مثل ابراهیم خان کسی باید باشد که گفتگو چه بگوید با بایزیدی چه حرف
بزند روس و عثمانلو هر یک بهر یک چه نوع رفتار کنند که برای آخر داشته باشند نه شراکت با شما
عالیجاه ابراهیم خلیل خان را خبر کنید در رسیدن این عریضه باردوی پاشای وان بوده در
از جانب شما کاغذ احوال پرسی ببرد از جانب نایب السلطنه روحی فداه رقم در باب کار سیلان
و قراپاپاق داشته باشد و در باطن مراقب شود نه چندان غلبه با کدام یکی از این دو قشون است هر گاه
انشاءالله تعالی عثمانلو غالب شد چه بهتر که آدمی معتبر از ما در پیش پاشای وان باشد در حقیقت
هر چه کرد حسین آقا حاجی [illegible] و سیلان و [illegible] که در قشون پاشا هستند همه از ما هستند بگیر
مثل ابراهیم خلیل خان که دست رس آنها باشد و صفی میتواند نمود که این اعانت با دولت
عثمانی خوب مجری شود که مال دو دولت ایران است روس متعرض نمیشود و سخن ندارد و فرمودند
این کاغذ که بشما رسید فورا ابراهیم خلیل خان را بخلوت ملا بالت بطلبید همین کاغذ را باو نشان
بدهید رقم را تسلیم او نمائید زود روانه فرمائید برود علی الظاهر برای مال قراپاپاق و سیلان

و قطع

و قطع و فصل آن برود لیکن در باطن خدمت او این است که اگر غلبه با عثمانلو بپندارد خود
او در اردوی پاشای وان اینقدر کارسازی شود که ما هم در عالم مذهبی امدادی در همسایگی
کرده باشیم و اگر خدا نخواسته روس غالب شود قلعه وان و ولایت موش از دست
عثمانلو بکلی در برود و بتصرف روس نباید در باب قبانها که شما زبان داده اند فرمودند که
خاطر جمع کرده اند در جور [illegible] جا دارید که بدهید [illegible] قراپاپاق مثل نشود بسیار خوب است
والا عبث از پی این کار نروید بار خود را سنگین نکنید همان قراپاپاق را که [illegible] کار کرده اند
نواب والا معز الدوله نوشته اند تصدق کردم آدم پاشای وان آمد الحمدلله بر سر جای
خود هست وارسش در رفته گفتگوهای او برای کردن کاغذها گفتم یک کاغذ شماست که در
اتحاد آوردید میخواهی پاره میکنیم بالجوذت میدهم گفت همه کاغذهای مصحوبی که دا شرف را
میخواهم گفتم این را حاکمای نایب السلطنه عرض نکردی و من اذن نداده گفت حالا عرض
کن از جانب من و اذن بگیر برای خود گفتم سبب چیست گفت شما امر محاربه روس را متوقف
بر رفع مضرت الکلیسا از خود داشته اید و یا نمیتوانیم برای این مصلحت جزئی دست از روم
برداریم گفت بسیار در باب [illegible] هم حرف زد و ندوی گفتم [illegible] حبس حالا
میدهیم تا [illegible] هم باز چه دارد [illegible] باب تفلیس و سنقر میتوانم داد و باقی را حالا بگذارید باشد
این روزهای تعزیه نمیتوانیم بشما جواب بدهیم باید بماند بعد از عاشورا مراد از این تعویق آن بود که
که طوری بمیان آریم که بلکه انشاءالله تعالی همین [illegible] این طور بگذرد فتحعلی خان را

هم امروز بهانه اساس روزها سوها که خوب هدوی او را بفرستم قراری درباب علاخرف نشد در آن ضمن برای حالت که میخواهیم بدهیم بعضی بدهد سهل را الحمی بدهد و قصد را افضل هذا الانغلام بکنم و شیرنی بعد از خون را نواب نخورانند و ...

نواب والا شاهزاده معزالدوله نوشته اند فرمایش شوم چند فقره بعدی فرموده بودید یکی امر اسمعیل خان و نمر خانه بود مشهدی محمد که آمد حسب الفرمایش والا امر داد بفرمائید برید در عباسیه تحویل نمایند سابقه ایروانی را دیدم حالت خانوار بود اینها اینجا خیلی زیاده از اینها قلمداد میکردند شما بجاهائی که دفتر فرستاده و دیده اید باید چیزی شفقت فرمائید حواله سلهر در خانواری ... غله درباب علینقی چون نشد قرار کرد با بیت اورا حبس کنید با نصاب این بدهید حالا البته بعدی در توجهات تا شب عید مهلت باید داد درباب مالیات این سه ماه و نیم حوالی که شما بعمال و کدخدایان بدهید از این بابت گرفته باشند ثابت شود که گرفته است برای شما حکم پول جمع کنید و معلوم شود که علاوه بر آن گرفته اند و درباب تفاوتی که از بابت گذشته قبول کرده بودند ما ها بالفعل گمان نداریم طلبی حالا از اینها داشته باشیم همانست که تا حالا داده اند و گرفته ایم دیگر حکمی از آنجمله است که اگر زانو بزمین بزند که هر وقت از جانب شما بهیچ خدمتی مامور شده خدا بسی ساخته که حکمی با و بسر بکشد درباب نشان زانو بزمین زده قائم شده است بجائی نرسیده آقا و صاحب حساب شود نوکر آنست که تابع رای و رضای ولینعمت و صاحبکار

باشد انشاالله تعالی تلافی این مراحم و مکارم را افزودن عاقبت اختیار خواهد عمارت والسلام نواب شاهزاده معزالدوله نوشته فرمایش شوم پروانه مرحمت نشانه سرکار آن بنده را قرین عاقبت افتخار ساخت بنحوی که نواب والا از مراحم نواب نایب السلطنه روحی فداه اظهار شکرگذاری کرده خود را قابل با نهمه تمول و عاطفت نواب والا شاکر است عروس محترمه را از کرمانشاه میاورند عنقریب انشاالله تعالی با عروس از آنجا به تبریز تشریف میاورند الحمدلله فخر الامراء العظام نصرالله خان بعمل آمد و حالت برای این این بنده حاصل شد الحمدلله مهام این حدود قرین انتظام است عنقریب موکب مسعود والا معاودت به تبریز خواهد کرد و زیارت حضور این بنده را با رسال پروانجات و ارجاع خدمات قرین عنایت حضور و سرور دارند یکی از بزرگیان نواب نایب السلطنه نوشته اند جواب اینست که اولادی ندارم تا بیا اگر داشته باشیم هم پیری و گرفتاری آرزو و خواهش بگذاشته تا اگر فرض باقی باشد ان جلست بهتر از تو که من آرزو کنم فرصت کو مهلت والسلام یکی از دوستان نوشته برادر مهربان شرح مفصلی که درباب اوضاع خوی و ناخوشی و خوشی رسید الحمدلله چندان ناخوشی نیست سرباز و سوار کم کم جمع میشود مثل رسم روس بر شما مسلط شود ما بچه دستی میخواهیم بر سر شما بیندازیم که روس بولایت شما دخل و تصرف و ما هم دست حمایت بر سر شما بیندازید و هیچ نوع با اینها یکبار نتوان آمد و اهالی مطیع آقایان خود نشوند چاره بجز این نیست که تازه و دست مرحمت فرمایند

مراسله اندازی سوی نکهت باری خدا نکهت باری حبذا باد بهاری مژده ای مشک فروشان که خریدید بمثقال حالیا مشک بخروار فروشید نه بباری هر چه الصفحه که صفحه اش از سوری و سوسن هر چه آن نغمه که در عرضه آتش از قلقل ساری مرتحلا انچه زبان خامه آمد بمداد در طی نامه نگارش رفت انکام ان بطبع شریف بیان آسانست از صلب معارف باید هراسان بود زیاده در اینواقعه طوطم چه نگارم که گشوده از او فرستادم و درباره بریده و آنچه بعد میشنوییم نوه میرزا احمد من که حاشی ازبر حبت رحمت بگرانه دارم چون او سینه را در این عذاران امروز زدوده بیمار بدود است کار دبار حمام از خسروی جهان آیم چون خسروم ایار حمام بهم بزرگ همت خوان خوان معلوم بایع سفید یار حمام بس اشک که گرده ام چو لؤلؤ عشانده ام غبار رخ گریزان بر بحر که از بخار حمام بنقش لب سیب فی نشاندند زین آتش و آب جمع دارد در این گلخن پر شرار حمام چون مسکن و چه گل لطیف یابی در ساحت مشکبار حمام خود در رتبت مجلس فراغ نخواند و با آن مهذب اخلاق و یگانه آفاق با طرنظر که دیده دلم نام او خفی باز ندانیان گویم اندر جمع ز جهان که اگر در شناخت مزاج مقصد راست اینا دو ال اصلاح و افساد آن محرر مخبر ستیم از نفی و اسر و قتل و نهب او سخن نگور است و دل ضعیف را از استماع اینگونه مشهورات مقدور نیست از سلامتی او اعلام ضرور دارم والسلام بدوستی نوشته اند خلیل جلیل رسید سند عزیز عزاشدنی عشرت او

اکنون که بشما تر سلم بخدا تو سلم که در دیدار دیگر یار روزی شود که یکدم دیدار دوست هر دو جهانش بهاست از سر کار حلقی چیاما نند و جمعی هراسان احباب روحانی جمعند و جمله در هواخواهی پروانه این شمع انوار بهوا انست فراز است در رشته تصاحبت نقل شیرین دهنی بر لبانست و دیگر را از پیچ و خم بر تابی طنابست و پریشان خاطری از پریشانی گیسو تشویشی در پیچ و تاب آنم گوید که گردش چشم سیاهش گوشه نشینم ساخته انیم سر آید که کمان ابرو کشیده در کشاکش محنتم انداخته شمع سوزان اشک ریزانست که ای دلیا خاکان دیده بمن بر دوزید و جان با قلمن از من اموزید ولی از آن جمع کناری دارم راز این میان دل بیقراری فرزند کامکار آیم آشکار است و سینه ام پر شرار چون کنم من از همه کس او را دارم راز همه بر شمار و چه خوش بودی که آن زاده آزاده از تکمیل خود آنی بیاسودی و در تحصیل کمال آسوده نغنودی تا هر کس دیدی دیا انکو شنیدی تصدیق را زبان بر گشادی که راد زاده آزاده چنین است و فرزند سعادتمند این هان یا نکوئی و نعلبه هم این راه پوئی که بدرایت در نهادم آثار عقلی بابر و ابیت از رفتارم آثار کسالتی شنیده اند کلا و حاشا نه نعبز علامت کفایت از آن بنجه بنظر رسید ارزدی محض شفقت او ست دارز راه کمال محبت تذکره نگاشته گردید تذکر خاطر آن نور چشم مذاکره روی او منت خدایرا که غفلت سلیم است طبیعت مستقیم و ارباب فضل و دانشت ندیم وقت کار است هنگام ظهور آثار ای که دست میرسد کاری بکن پیش از آن

گر تو نیاید هیچکار نباید خامه بردارد و نامه های دلیرانه بنگارد مشقی باقلام را اگرچه ثانی و
مشقی است که ثالث ندارد از کف بگذارد از ظلمت زخارف دنیوی دلش تنها باید بود

که آدمی را امتیاز از حیوان بکمال و خصال است این مسئله از جمله بدیهیات است و
از مقوله ضروریات محتاج به بیان نیست و الکو این مرحله را اندانند کیست اگرچه
مرا اعتقاد صادق اینست که آن فرزند نظر بعلو نهاد و بزرگی فطرتی که دارد آن عجوز
عروس نما و آن زال وحشت سیر را بسته طلاق در گوشه مهجوری نشانده و بر متاع
غرور دنیوی آستین همت بر فشانده داند که همه دنیا جوی نیارزد و بهانه صلاب
هیچکس در بیابان آمال به ثمر نرسید و السلام هذا کتاب لو ینابیع نوزنه درلکان

الینابیع المغونا تمام شد این کتاب مستطاب موسوم

بمخزن الانشاء در یوم جمعه دهم شهر رجب المرجب

من شهور سنه هزار و سیصد و هفت هجری

بید احقر عباد الله تعالی محمد صادق

الکرکانی

